
تذکرهٔ دولتشاه
بن بختیشاه سمر
قندی بسعی و اهتمام میرزا
محمد ملک الکتاب



تذکرهٔ دولتشاه سمرقندی

بسم الله الرحمن الرحیم

تحمیدی که شاهباز بلند پرواز اندیشه بساحت و فضای کبریائی آن طیران نتواند نمود و تمجیدی که سیمرغ قله قاف عقول انسانی بذروهٔ عزت و عظمت آن بال نتواند کشود حضرت با رفعت واجب الوجود را سزا وارست جل ثناؤه و عظم کبریاؤه که از خواص آبا هفتگانه علوی و آثار امهات چهار کانه سفلی موالید سه گانه بحیز وجود موجود ساخت و هر یک را از افراد کاینات برحسب استعداد و قابلیات به محلی و ترتیبی لایق ممهد گردانید شعر ففی کل شیئ له آیة تدل علی انه واحد و از بدو فطرت نوع انسان را از جملهٔ اجناس موجودات و تمامت مکونات بتعدیل مزاج مشرف و ممتاز فرموده تاج کرامت و تشریف هدایت وَلَقَدْ كَرَّمْنَا بَنِي آدَمَ وَحَمَلْنَاهُمْ فِي الْبَرِّ وَالْبَحْرِ وَرَزَقْنَاهُمْ مِنَ الطَّيِّبَاتِ وَفَضَّلْنَاهُمْ عَلَى كَثِيرٍ مِمَّنْ خَلَقْنَا تَفْضِيلًا بر تارک میمون و فرق همایون ایشان نهاده رقبهٔ زمین و زمان و نبات و حیوان را در ربقهٔ تسخیر این جنس خطیر در آورده قوت ناطقه را که مفتاح کنوز حقایق و گنجور رموز دقایق است در جیب ترجیب آن جماعت مودع ساخت

قدرت اوست که پرورده بشیرین کاری — طوطی ناطقه را در شکرستان وصال
حکمت اوست که پروانه دل را بعقل — تا نهد شمع هدایت بشبستان ضلال

لاجرم جمع انسان عظیم الشان شکر آن نعمت منیع آن موهبت بدیع در شاهراه بیان و معانی کنه جلالش میپویند و منطق کلام لا احصی ثناءً علیک تقدیس تنزیه و تقدیس ذات بیمثالش میگویند و علی الدوام بحبل المتین کرمش تمسک می جویند

شکر کدام فضل بجا آورد کسی — حیران بماند هر که درین افتکار کرد
ما عرفناک حق معرفتک — تب علینا وانا بشر

و آلاف تحیة و رضوان و اصناف محمدت و غفران از دل و جان و تن روان ایمان نثار روضهٔ منور و مرقد معطر محرم راز ما اوحی و مسند نشین دنی فتدلی شیرین کلام وَمَا يَنْطِقُ عَنِ الْهَوَى بار کرامت الا وحی یوحی درة التاج سروران عالم اصطفا ابو القاسم محمد مصطفی

إِنَّ اللّٰهَ وَمَلَائِكَتَهُ يُصَلُّونَ عَلَى النَّبِيِّ يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا صَلُّوا عَلَيْهِ وَسَلِّمُوا تَسْلِيمًا فصیحی که مسیح از مهد عزت به محامد او زبان می‌گشاد و ملیحی که عزیز خلافت در ملاحتش تقدیم میداد بیت

مبهمی که ناخوانده قرآن درست
کتبخانهٔ هفت ملت بشست

صلی الله علیه و آله التابعین لهم باحسان الی یوم الدین ذکر محامد پادشاه اسلام خلد الله ظلال سلطنه

دعای شهنشاه دیهیم و گاه
فروزندهٔ تاج و تخت شهی
فشانندهٔ گنج دریا بزم
ظفر یک سپاهست از لشکریش
بر آفاق گسترده ظل همای
چو بندیست شمشیر او در میان
نه بیند نظیرش نظر جز در آب
بلفظ صدا بانگ آید ز کوه
سزاوار شاهی و دیبا و تخت
نگین است خورشید بر افسرت
همه پادشاهان غلام تواند
تهی در تن مملکت جاودان
غذا دش جز از چشمهٔ تیغ آب
بگرد تو شهزادگان جهان
چو حورند ایشان و جنت پری
بدیدار شهزادگان شاد باش
جنود ملایک جناح تو باد

پس از حمد واد ار نعت نبی است
پدر بر پدر خسرو پادشاه
ز آب کفش ابر گریان شده
درآشفته قلب تا رای رزم
کجی لشکر عزم او سیر کرد
در آن سایه آسوده خلق خدای
چو از خانهٔ شیر تابنده خور
گر از کوه پرسی که در بحر و بر
وله
که سلطان حسین آفتاب شکوه
سر فرقدان پایهٔ تخت بست
حبابیست ناهید بر ساغرت
شب مملکت را مه و اختری
وجود تو چون جان و عالم روان
اگر حمله بر کوه خارا کنی
همه خسروان و بدیع الزمان
درین عالم از هرچه بایستنی است
ز آینده و آینده آزاد باش
کسی را که با تست در سر غرور

وزانپس دعائی که فرضست بیت
فرازندهٔ پایهٔ سروری
ز تاب تف تیر بریان شده
سپهر از کمربستگان درش
رود چرخ گردنده آنجا که گرد
ز گیسوی ظلمت و گیسوانان
نه بیند ابر روی او جز بخواب
که زیبد که بندند پیشش کمر
الا ای جهاندار فیروز بخت
بلند آسمان پایهٔ تخت تست
زمین و زمانه بکام تواند
تن سلطنت را سر و افسری
کسی را که کین تو باشد د تاب
چو خاشاکش از جای خود بر کنی
ز گان شرف هر یکی گوهری
نکوتر ز فرزند شایسته نیست
صبوح سعادت صباح تو باد
کلاه از سر و سر ز تن باد دور

در بیان تفضیلات فصاحت و بلاغت و تفضیل اصحاب این صناعت

بر رای منیر و خاطر خطیر ارباب فضل و اصحاب علم و حکمت ظاهر و واضح است که حق سبحانه و تعالی از مکمن عالم غیب و از گنجینهٔ مخزن لاریب مجموعهٔ هیچ وجود انسان بصدر ظهور بینا ورده و در حدیقهٔ حقایق بجان فزائی و دلگشائی و شیرین زبانی چون نطق نفوس ناطقهٔ نطق آدمی طوطی جان از جملهٔ مرغان اول اجنحه به نبات حسن تر پرورده بیت

نخستین فطرت پسین شمار
توئی خویشتن را ببازی مدار

اعلی علیین مراتب انسانی علم و حکمتست که لَقَدْ خَلَقْنَا الْإِنسَانَ فِي

احسن تقویم و اسفل السافلین آدمی جهل و حماقت است ثُمَّ رَدَدْنَاهُ أَسْفَلَ سَافِلِينَ پس بر فحوای کلام کریم مقرر شد
که از حضیض حقارت باوج ملائک جز باوصاف انسانی و معرفت یزدانی نتوان رسید. بیت

تو ز آدم خلیفهٔ به کمال ✻ قوت خویش را بفعل آور

نطق و فصاحت انسانی را کلید
ابواب معانی نهاده اند بلکه کنوز دقایق را بدان مفتاح کشاده اند آدمی بقوت نطق و تمیز از حیوان
ممتاز است و گرنه در وجود بر جمیع خلایق باز است زبان بهایم و دواب بزندان صموت و حجاب جو است
و گرنه همه اشیاء نزد شان محسوس است عارف رومی درین باب میفرماید

جنس حیوانی ندارد اعتبار ✻ ای اخی در کوی قصابان گذار
می شود انسان قوی از راه گوش ✻ فربهی حیوان کند از خورد و نوش

دریغ نباشد چنین طوطی از شکرستان فصاحت و مقال محروم ماند و تاسف نشاید که مثل این بلبلی از گلستان
آمال معدوم گردد عالم ارواح که شفاف و صافیست فیض آن ارباب فصاحت را وافی و کافی است.

در پس آینه طوطی صفتم داشته اند ✻ آنچه استاد ازل گفت بگو میگویم

صاحبدلی از آنجا که مقام و حال
اوست لاشک شاهد قال و مقال اوست پس برین تقدیر سیاحان بحار طریقت نه بر عبث در بادیه جانگداز
از حکمت و معرفت و در بحار خون خوار اندیشه خلوت سیاحت و سباحت کرده اند بلکه از خار مغیلان این
بادیه گلی چیده اند و از غواصی این بحر لامتناهی بدر دانه رسیده اند

زآتش فکرت چو پریشان شوند ✻ با ملک از جملهٔ خویشان شوند

بیان تخصیص شعرا از فرق فصحا و بلغا

عارفان و فاضلان
معانی غریبه را و معارف دقیقه را مثل عروسی تصور کرده اند و شیوهٔ نظم را بر عرایس ابکار افکار زیوری دانسته اند
هر چند حسن و لطافت محبوب بی زیور تمام است اما کار عودی مجمره و خام آ... است

عشق مشاطه ایست رنگ آمیز ✻ که حقیقت کند برنگ مجاز
تا بدام آورد دل محمود ✻ بطراز د بشانه زلف ایاز

مشاطگان عرایس افکار و ناقدان نفایس اسرار شاعران نامدارند که غواص طبع کریم و سیاح ذهن
مستقیم ایشان در لمحهٔ از لجه لامکانی هزاران درر معانی بساحل زندگانی رسانند بلکه بر فرق اهل معنی
فشانده و تحقیق شاهباز معانی مقید دام آن جمیع و توسن تند تک رام این فرقه است قال السنائی فی هذا المعنی

شاعران را از شمار راویان مشمر که هست ✻ جای عیسی آسمان و جای طوطی شاخسار

علماء آثار و راویان اخبار اتفاق
کرده اند که از زمان هبوط آدم پاک بدین توده خاک بهر وقتی نوعی از علوم بین الناس جلالتی و قدری
می یافته اند و حکماء آن اقوام و علماء ایام بدان مجمل می کوشیده اند و منهاج نبوت را بدان استدراج
می پوشیده اند چنانکه عهد نوح علیه السلام علم آتش کاری و بروزگار موسی علیه السلام علم سحر و سیمیا
و بروزگار عیسی علیه السلام طبابت و مهره این فنون عن عمی العیون دعوی نبوت کرده اند و این علوم را
معجزه میدانسته اند پس قدرت بی علت الهی بر فحوای وَمَا أَرْسَلْنَا مِنْ رَسُولٍ إِلَّا بِلِسَانِ قَوْمِهِ اقتضای آن
کرد که انبیاء اولوالعزم را صلوات الله علیهم اجمعین جهة ابطال آن ادیان و گوشمال سروران آن زمان

مبعوث کرد چنانچه معجزهٔ نوح را علیه السلام دعا این بود رَبِّ لَا تَذَرْ عَلَى الْأَرْضِ مِنَ الْكَافِرِينَ دَيَّارًا
و معجزهٔ ابراهیم صلوات الله علیه دخول او در آتش قُلْنَا يَا نَارُ كُونِي بَرْدًا وَسَلَامًا و معجزهٔ موسی علیه السلام عصای
مبارک که جمیع آلات و ادوات سحر را فرو برد قَالَ أَلْقِهَا يَا مُوسَىٰ فَأَلْقَاهَا فَإِذَا هِيَ حَيَّةٌ تَسْعَىٰ معجزهٔ عیسی ع حکمت
بود و طبابت که بدم جان بخش او مرده زنده شدی وَأُبْرِئُ الْأَكْمَهَ وَالْأَبْرَصَ وَأُحْيِي الْمَوْتَىٰ و بوقت ظهور خاتم النبیین
صلوات الله و سلامه علیه فصاحت و بلاغت بنوعی شرف یافته بود که فصحای عرب بدین علم دعوی نبوت میکردند
و ابی بن امیه بن ابی الصلت که پیشوای شعراء مشرکان بوده است و آیهٔ کریمه وَالشُّعَرَاءُ يَتَّبِعُهُمُ الْغَاوُونَ در حق آن
گمراه نزول کرده دایم دعوی باطل کردی و قرآن عظیم و فرقان قدیم که حروف آن ظروف بلاغت است معجزه
حضرت رسول ص گشت قُلْ لَئِنِ اجْتَمَعَتِ الْجِنُّ وَالْإِنْسُ عَلَىٰ أَنْ يَأْتُوا بِمِثْلِ هَٰذَا الْقُرْآنِ لَا يَأْتُونَ بِمِثْلِهِ
قرآن شفابخش سبحانی است مبطل مزخرفات شیطانی گشت چون علم قدم قرآنی بذروهٔ عیوق
رسید فصحاء عرب یکسر در گلیم خمول و ادبار کشیدند کرم شب تاب پیش چشمهٔ آفتاب و پارهٔ
قصب بنور ماهتاب چه تاب آورد شیخ عارف نظامی رحمة الله علیه مناسب این حال میفرماید

عرش شرع و شعر از هم خواستند
کار عالم زین سه پس آراستند
غرض ازین اطناب آنست که پایهٔ
فصاحت و بلاغت رفیع است
گر بدی گوهری ورای سخن
آن فرستادی بجای سخن

حضرت با رفعت رسالت صلی الله علیه و آله همواره شعراء اسلام را عزیز و مکرم داشتی و بر زبان مبارک
آن حضرت گذشته الشعراء لحکمة باتفاق جمهور علما در مجلس رسول صلی الله علیه و آله و اصحاب عظام ایشان
شعرا شعر گفته اند و مدایح گذرانیده اند و تربیت یافته اند و قبل از مبعث از حضرت رسالت ص شعرا را
حکما مینوشته اند و هرکس در علم شعر ماهر می بود امیر قبیله و قوم میشده و امرء القیس که یکی از استادان
شعراست پادشاه بوده است یمانه و او را ماء السماء لقب بوده و صاحب کتاب شرف النبی می آورد
که حسان بن ثابت رضی الله عنه یکی از شعراء حضرت رسالت ص بود و همواره مدح حضرت رسول ص کردی
و جواب اشعار شعرا گفتی و ماریه قبطیه خواهر ملک که شیرین نام بود ملک شام بهدیه پیش رسول صلی الله
علیه و آله فرستاد ماریه را حضرت رسول ص بخدمت خود قبول کرد و ابراهیم فرزند رسول از ماریه است و
شیرین را حضرت رسالت بصله شعر حسان روز غزاء خندق جهت حضرت گفته بود بخشید و نیز حضرت امیر
المؤمنین و امام المتقین اسد الله الغالب علی ابن ابی طالب و ائمه معصومین صلوات الله و سلامه
علیهم اجمعین و تابعین و اکثر از مشایخ طریقت و سلاطین روزگار بگفتن شعر اشتغال نموده اند قیاس
باید کرد که علمی که قرآن عظیم ناسخ آن علم شده باشد در مرتبه و پایه کم علمی و عملی نباشد حکایت
کنند که سلطان محمود غزنوی هرکس را که بدست خود زدی آنکس را دیگر هیچ آفریده نتوانستی زدن
و گفتندی همچون محمود کسی باید که او را بزند جائی که مخلوقی بل بنده و بنده زادهٔ را حرمت بدین

نوعست پس علمی که شکننده قران عزیز باشد هیچ عالم درا نتواند شکست و بروزگار قدیم شعرا را تعظیم و تکریم
بلا فابت بوده و ملوک و اغنیا و وزرا صله شعرا را بر ذمه فرض عین بلکه عین فرض میدانسته اند در تاریخ است
که روزی حضرت رسالت صلی الله علیه و آله وسلم مدینه مبارک را بنور قدوم خود مزین میفرمود انصار
واعیان در آن روز جملگی مبتهج و مسرور بودند و کنیزان شاعره بر سر راه رسول صلی الله علیه و آله شعرا
تهنیت بدین منوال می خواندند

طلع البدر علینا من ثنیات الوداع
وجب الشکر علینا ما دعا لله داع

و چون رسول رب العالمین در خانه ابوایوب انصاری رضی الله عنه نزول فرمود اول تحفش این بود که کنیزان
که بقدم ما مسرور بودند و مدح و تهنیت می گفتند لابدست که ایشان را از انعام عام خود محظوظ گردانیم
و از رداء آورد شریف خود ایشان را حصه دار حبیب با حبیب خود هر یکی را قراضه بخشید حکایت کنند که اعشی
یکی از بزرگان شعراء عرب بود و او از نیامه است روزی مجلس احنف بن قیس در آمد دید که احنف بن قیس
و حنظله بن شیب که از ابناء اعمام بودند نشسته اند و با هم در باب فضیلت و کرم و توانگری و خیل و حشم
در مناظره و مفاخره اند و کارنامه شکوه خود بیان میکنند و در آخر هر دو اتفاق کردند که اعشی مرد منصف
است و فاضل میان ایشان حکم باشد اعشی فی الحال روی بحنظله کرد و این شعر بر وی خواند شعر

کسینک من ورده افره
و دارک من داره انزه
و ثوبان النفس من ثوبه
و اسحاق من امه ابنه
ولکن ما العدد او لابه
و افعاله بالعلی اشبه

حنظله در هم زده شده از مجلس بیرون رفت و احنف خرم شد و اعشی را در کنار گرفت و بوسها بر روی او داد
در اثناء آن حال اعشی گفت ای امیر اگر بپذیری نصیحتی کنم گفت بگو گفت زنهار در مجلس بمفاخرت خود سخن
مگوئی و مناظره نکنی که این شیوه طریق بزرگان نیست بیت

اگر مشک خالص تو داری مگوی
که گر هست خود فاش گردد ببوی

احنف گفت سه هزار گوسفند دست بخشیدم صله شعر و هزار شتر
بخشیدم که در نظر خصم حمایت من کردی و هزار شتر بخشیدم که بدین نصیحت از گنج شایگان بسی بهتر است دیگر و زیر ساه هزار گوسفند و دو هزار شتر تسلیم اعشی نمود و اعشی و ابیات و قریه او بیا بر در دیار عرب مشهور شدند و انوری درین باب میگوید بیت

چرا الشعر مجرد مفاخرت نکنم
ز شاعری چه بر آید جریر و اعشی را

اما سمعانی حکایت کند که اصمعی گفت روزی بقبیله از بنی اسد رسیدم
و بخانه اولاد طلحه بن حبیر اسدی که امراء بنی اسد بود نزول کردم ضیافتی که رسم باشد کردند اطوار ان
ابرار مرا بدل خوش آمد گفتم لابدست مدیحی جهت این قوم گفتن این سه بیت در مدح انجاعت انشا کردم

اذ طیب المجد العالیا مجدهم
فاسمهم ناصرهم عن تحمهم شرفا
و یومهم حاسد عن نجاتهم علاهم
صغیرهم کبیرهم فی انشاء علاه
من تلق تقتل لاقیت سیدهم
ابناء طلحه طابوا بالندا همها

و ان عزیزان سه هزار گوسفند با سه نفر غلام جوان بمن همراه کردند بعد از ان در مجالس هرون الرشید

ذکر فضایل و کرم وایادی و نعم آن قوم می کردم هرون گفت چرا این چنین قوتی فاضل از خدمت درگاه کردن
اشتباه من عاطل باشند فی الحال بحضور ایشان مثال داد و آن قوم تربیت داد و اقطاع و مراسم و مرتبه
امارت یافتند و هرگاه مراد یدندی گفتندی ما بزرگی را از تو بگو قند لاغری چند خریده ایم صاحب
ترجمان البلاغه آورده است که صاحب سعید مکرم بن العلا بروزگار سلطان مسعود غزنوی از کریمان کرمان
بوده و وزیری با استقلال بوده و شبل الدوله که یکی از اکابر شعراست و فضلا به آوازه سماحت و کرم
ان وزیر مکرم از نیشابور بعزیمت کرمان متوجه شده بمدح وزیر قصیده انشا کرد که مطلعش این است

دع العیش تدرع عرض العلا	الی ابن العلا و الا فلا

صاحب گفت این قصیده چند
بیت است شاعر گفت چهل بیت است وزیر خادمی را گفت تا بدرهٔ زر تسلیم شاعر کردند و عذر خواست
که هر بیت قصیده ترا بدرهٔ زر صله میبایدداد و در خانهٔ من چهل بدرهٔ زر نیست و اگر چنانچه ذکر انعام سلاطین
و اکابر که در حق شعرا لصد و ر رسیده زیاده برین ایراد شود موجب اطناب است و این فرقه همیشه نزد سلاطین
نامکار و اعیان روزگار محترم و مقبول بوده اند و از شعراء عجم استاد رودکی را امیر نصر بن احمد سامانی
صلهٔ نظم کتاب کلیله و دمنه هشتاد هزار درم نقره انعام نمود و امیر عنصری بعهد سلطان
محمود غزنوی مرتبه امارت یافت و امیر معزی را سلطان جلال الدین ملکشاه منصب خاص بخشید
اما درین روزگار قدر این فرقه شکست یافته و متروک شده اند بسبب آنکه نااهلان و بی استحقاقان
مدعی این شغل شده اند هرجا که گوش کنی زمزمهٔ شاعریست و هرجا نظر کنی لطیفی و ناظریست اما شعرا از شعیر و ردف
از ردیف نمی دانند مصراع | هرچیز که بسیار شود خوار شود | و گمان غلط برده اند که مقصود از
شعر نظم است و بس و ندانسته اند که در حجاب این حجلهٔ ابکار اسرار است و در درون حجرهٔ مخدرات
ابکار بیچارگان ساده نظم ساده دل جهت ساده رویان رنج میبرند حکیم فاضل اوحد الدین انوری
از روی غصه و رنج در باب این طایفه میفرماید

شعر در نفس خویشتن بد نیست	ناله من ز خست شرکاست

اما این داوری و گله مندی را بقطعه از سخنان شیخ عارف آذری بر طرف کنیم و این جماعه را نیز هرآینه
دانند و توانند معذور داریم

اگرچه شاعران از بزم اشعار
ز یک جام اند در طرز سخن مست
ولی با باده بالبعضی حریفان
فریب چشم ساقی نیز پیوست
زبان معنی ایشان که نظم است
دهان از گفته صورت فرو بست
همه غواص دریای کمالند
که در بحر حقیقت افکند شست
همین یکسان که در اشعار این قوم
ورای شاعری چیزی دگر هست

حسب حال مؤلف و سبب تحریر
این تالیف مسود این سواد نورانی و مصور این صورت پر معانی اقل عباد الله الغنی دولتشاه بن
علاء الدوله بختیشاه غازی سمرقندی ختم الله له بالحسنی برای جهان آرای ارباب دین و دولت
و اصحاب فضل و عظمت معروض می گرداند که من بنده در روزگار شباب و ایام فضل و اکتساب

در جهالت و بطالت بسر بردم و دو روزه زندگانی که سرمایهٔ سعادت جاودانی است بما لایعنی
تلف کردم چون از روی محاسبت و مراقبت بر روزنامهٔ حیات نظر کردم دیدم که کاروان عمر گرانمایه
در تیه گمراهی پنجاه مرحله قطع نموده و از دیوان جامی این رباعی مناسب حسب حال خود یافتم رباعیه

تا بودم ده بسی زبون فتاده | ما بیست و سی زره برون فتاده
در جهل و عمی داده چهل سال بباد | در پنجهٔ پنجم کنون افتاده

باخود اندیشه کردم که از دفتر دین و دانش که فهرست مجموعهٔ
کمالات است حرفی نخوانده و از جاه و مراتب آبا و اجداد بی بهره مانده این چنین عمر تلف شده را
چه عوض داین سودای بی سود را چه غرض بعده که زخم شمشیر تشویر خوردم و ساعتی بندامت سر
فرو بردم دیدم که در دولت گذشته تدبیری نیست و در مهلت روزگار تاخیری نه بیتی از تخلصهای
شیخ آذری باخلاص یادم آمد

آذری عمر بازیچه و غفلت بگذشت | آنچه باقیست مشو غافل و فرصت دریاب

ع کی عمر رفته کس بدویدن گرفته است

آخر مصلحت آن دانستم که پیش از آنکه پای مرکب حیات در
سنگلاخ اجل مجروح شود ع دست بکاری زنم که غصه سر آید علم را پایهٔ بلند و مایهٔ ارجمند
یافتم اما دیدم که مشاهدهٔ آن عروس حجر بنجاهه روزگار صبا نقش نمی بندد العلم فی الصغر کالنقش فی
الحجر اگرچه طفل راهم اما قاصرین پنجاهم و شاهراه سلوک بحقیقت اگرچه طریقهٔ واصلان و وظیفهٔ کاملانست

تا جان نکنی خون نخوری پنجه سال | از قال تراره ننمایند بحال

من گمراه که بعد از تضییع و اتلاف
پنجاه بقالی نرسیده باشم بحال رسیدن محال باشد قصه و غصه ملازمت درگاه سلاطین را چگویم اگرچه این
طریق شعار و دثار آبا و اجداد این مستمندان است اما نفس را در مراسم آن خدمت نامؤدب یافتم
بضرورت پای از گریاس منیع در کشیدم بیت تکیه برجای بزرگان نتوان زد بگزاف * تا که اسباب
بزرگی همه آماده کنی * عاقبت سودا در فکر این زیان بود دماغ ضعیف مرا در ربود و قوت متخیله
برین رباعی ترنم می نمود رباعی

در دهر مرا نه جاه و مالی حاصل | نه علم و کمال و وجد و حالی حاصل
مردان در مردان زده اند از چه مرا | چون نامردان خواب خیالی حاصل

آخر از حسرت پشیمانی و اندوه و
پریشانی بزاویهٔ ادبار محجا در گشتم و بگوشهٔ تحفی معتکف نشستم از بطالت ملالت بر خاطرم مستولی شد
ع هاتف غیب این ندا در داد

بیت عاطل منشین و ورقی منحراش | گر ننویسی قلمی می تراش

چون کنوز معانی ظهور نمود دانستم که قلم اژدهای آن گنج بود با قلم دو زبان یکدل شده گفتم ای مفتاح کنوز
دانش بتو مشورت می کنم که بسعی بنان من بدندان تو کدام رقم است قلم بصدای صریر با من تقریر کرد بیت

که هر چیز کان گفتنی گفته اند | در و بوم دانش همه سفته اند

علمای دین دار اخبار آورده
اند و ابواب قصص انبیا بر رخ خلق گشاده اند شیخ عطار که مرقدش از ریاحین انوار معطر باد در تذکرة
الاولیا ید بیضا نموده و مورخان دانا در تواریخ و مقامات سلاطین توانا مجلدها پرداخته اند و کتابها

ساخته اند همچنین تا در معرفت بلاد و مصلحت عباد و آنچه بایستنی است فضلا در آن کار جهد نموده اند
و یادگاری گذاشته اند بیت

آنچه مجهول مانده در عالم	ذکر تاریخ و قصهٔ شعراست

بلکه علماء با وجود کمال و فضل بدین افسانه مختصر قلم رنجه نکرده و سر همت فرو نیاورده اند و دیگر از اوقات
مساعدت نکرده بلکه بضاعتشان نداشته اند القصه تاریخ تذکره و حالات این طایفه را هیچ آفریدهٔ
از فضلا ضبط ننموده اگر شطری بروجه صواب درین ابواب نموده آید حقا که بروجه صلاح خواهد بود این
شکسته چون از خازن گنجینهٔ معنی این رموز اصغا نمودم دانستم که این صید قید صیادان این صناعت
جسته و این در بروی ارباب طلب بسته است از آنچه شکسته بستهٔ در مدت العمر دیده و از آن خوشهٔ
که از خرمن کرام چیده بودم از تواریخ معتبره و از دواوین استادان ماضی و اشعار متقدمین و متاخرین
و از رسائل متفرقه و کتب سیر و غیر ذلک تاریخ و مقامات و حالات شعرای بزرگ که ذکر دواوین
اشعار ایشان در اقالیم مشهور و مذکور است جمع نمودم از عهد اسلام الی یومنا هذا و بتقریب شمهٔ
از تواریخ سلاطین بزرگ که شعرای نامدار بروزگار آن طایفه بوده اند درین تذکره بقلم آوردم و از نتفات و اکابر
و لطایف اعاظم و تحقیق معرفت بلدان آنچه توانستم بقدر الوسع و الامکان درین تذکره بایراد رسانیدم و چون
این عروس حقایق از حجرهٔ غیب روی نمود تامل نمودم که در حمایت شبستان کرم کدام صاحب دلی تواند بود و قدر
این مخدرهٔ عصمت که دامن طهارت آن آلوده خبث و خیانت نیست کدام معصوم خواهد دانست و این معانی
قابل گوش کدام اهل هوش است عقل دانا متهم ساخت ع قدر زر زرگر شناسد قدر جوهر جوهری از رموز ملهم
دولت تفهیم شد که این خدمت جز صدر رفیع گرامی را شایسته نیست که امروز فضل بدولت او منتظم و بنای جهل از
هیبت و اجلال او منهدم است ذکر صاحب دولتی که این خدمت وقف احسان اوست
اعنی امیر الکبیر الاعظم ناصب رایات العدالت و النصفة و الکرم امیر الامراء و الحکام الی ولایت الایام ناظم دواوین
الملوک و الخواقین اعدل من خیل الماء و الطین نظام الممالک ملجاء الضعفاء من ورطات المهالک ذی المفاخر و المکارم
ناسخ مجللات الاوایل و الاواخر مؤسس بنیان المکارم مجدد مراسم الاکابر و الاعاظم معین العلماء مربی الفضلاء مقوی
الفقراء افضل الامراء العظام ولی النعم و الایادی الجسام نافذ فنون العلم معیار طبع السلیم عارف المعارف بمیزان
ذهن المستقیم بیت بحق مالک رقاب کلک و شمشیر به نظام الملة و الدین علی شیر زین الله سرایر الوجود بعزه
و افاض علی المسلمین معدلته و جوده بزرگی که ممدوح اکابر آفاق است و مظهری که مجموع مکارم اخلاق ذات
عنصر کرم و مروت و همت کیمیا خاصیت او عین شفقت و رافت است ارباب فضل را سده منیعش مقری
معین و اصحاب علة فاقه را دار الشفاء کرمش مقری متین عمارات کل اگرچه ظاهر اشعار است اما بحقیقت
بار دل نیز پیشه و کار اوست ایزد سبحانه و تعالی درین هر دو طریقش ثابت قدم و راسخ
دم داراد که شیوهٔ اول سبب معموری بلاد و شفقت بر عباد است و طریق ثانی اصل اخلاص

ملک صدقاتش

ومحض رشاه معمار سعی جمیلش ویرانی ملک را معمور ساخت و ساقی کرمش مخموران ستم را مسرور کرد اسبغ الله

در زمانش چون ز ویرانی نمی بیند اثر | چند ازین وسواس و سودا میکند تو جوهری | پاکبازی بجلوه ایکاش تعالی قناعت نمود

و علیهی صفت از آرایش طبیعت مجرد بود خیرات چه سان یادگار او ست والباقیات الصالحات هو نوع ز کارا

ان آثارنا تدل علینا | انظروا بعدنا الی الآثار | رعیت پناها دولت شاد باد
بسعیت مسلمانی آباد باد | خدایت همه خیر شایسته باد | جوانمردی و دانش و دین و داد
ز فضلت خراسان فرخنده بوم | شرف برد بر خاک یونان و روم | ترا فضل بسیست و بخشش طریق
همین کن که توفیق بادت رفیق | مرا در جهان نام نیکیست و بس | بجز نام نیکو نماند ز کس
ترا خیر و احسان و نیکی نام | بماناد تا جاودان والسلام | ز جاه واثق بلکه بیقین صادقست

که تحفهٔ حقیر این فقیر که بتحقیق بردن شبه بدکان جوهریست و عرض نور بسها در جنب مشتری در نظر قبول خداوندی

مردود نگردد ❊ بیت | پای ملخی نزد سلیمان بردن | عیب است و لیکن هنرست از موری

بیان آیین این کتاب و تعیین طبقات و اسم و ابواب خواهم آوردن مقامات و حالات امر متعذرست
چه از روزگار قدیم این طریق بین الناس متداول بود و از جهة تغییر لغات که بمرور دهور و اعوام حالی بحالی
و امری بامری مبدل می گردد اسامی اکثر از جماعت در ستر خفاست ازانها که اسامی ایشان در تواریخ و رسایل
مذکور است و ذکر ایشان در میان مردم مشهور جمعی را اختیار نمودیم که جملهٔ فاضل و درین علم ماهر بوده اند
و نزد سلاطین مقبول و محترم و این کتاب را بر طریق طبقات افلاک بر هفت طبقه قسمت نمودیم که در هر طبقه
ذکر بیست فاضل تخمیناً مسطور باشد و مقدمه و خاتمه برین طبقات افزودیم که مقدمه تذکرهٔ شعراء عرب
باشد با بعضی فواید خاتمه ❊ ذکر حالات فضلا و شعرا که امروز جهان بذات شریفشان آراسته است
مقرر نمودیم امید که چون فضلا بدین جرات صاحب وقوف شوند ذیل عفو و اصلاح بر هفوات این کمینه پوشند

مگر عذرم بزرگان در پذیرند | بزرگان خورده برخوردان نگیرند | وعین الرضا عن کل عیب کلیلة
ولکن عین السخط تبدی المساویا | که در بحر لؤلؤ صدف نیز هست | درخت بلندست در باغ و پست
قبا گر حریرست و گر پرنیان | بناچار حشوش بود در میان | مقدمه در ذکر شعراء عرب و

درین محل ذکر ده فاضلست	لبید	فرزدق	وعیل خزاعی
ابن الرومی	متنبی	ابو العلاء معری	حریری
ابو الفتح بستی	معین الدین طغرائی	کعب بن زهیر	طبقات هفتگانه

طبقه اول و درین طبقه ذکر بیست فاضلست

استاد رودکی	استاد غضایری رازی	استاد اسدی طوسی	منوچهر شصت کله
بندار رازی	استاد عنصری	عسجدی بخاری	مسعود سعد سلمان

فردوسی طوسی	فرخی	معزی	نظامی عروضی سمرقندی
حکیم ناصر خسرو	عمعق بخاری	قطران اجلی	فصیحی جرجانی
فرخاری	ابوالعلاء گنجوی	ملک عماد روودباری	استاد ابوالفرج
	طبقه ثانی نیز ذکر بیست فضیلت		
حکیم ارزقی	عبدالواسع جبلی	ابوالمفاخر رازی	فضیل الدین خاقانی
اوحدالدین انوری	رشید وطواط	ادیب صابر	عثمان مختاری
حکیم سنائی غزنوی	حکیم سوزنی سمرقندی	فلکی شیروانی	سید حسین غزنوی
فرید کاتب	سیفی نیشاپوری	حکیم روحانی سمرقندی	ظهیرالدین فاریابی
مجیرالدین بیلقانی	جوهری زرگر	اثیرالدین	سیف الدین اسفرنگی
	طبقه ثالث دراین طبقه ذکر غزلیات		
شیخ نظامی گنجوی	سید ذوالفقار	شاهفور نیشاپورے	جمال الدین محمد عبدالرزاق
کمال الدین اسمٰعیل اصفهانی	شرف الدین اصفهانی	رفیع الدین لبنانی	سعید هروی
قاضی شمس طبسی	امامی هروی	فرید احول	اثیرالدین اومانی
رکن الدین غباری	مجدالدین فارسی	پور بهاء جامی	عبدالقادر نائینی
	طبقهٔ رابع		
شیخ فریدالدین عطار	مولانا جلال الدین رومی	شیخ سعدی شیرازی	شیخ اوحدی
شیخ عراقی	خواجه همام تبریزی	بدر جاجرمی	شیخ پور حسن
امیر سید حسینی	ابن نصوح	فخر بناکتی	جلال
جعفر فراہانی	حکیم نزاری	سراج الدین قمری	رکن صاین
امیر خسرو دهلوی	خواجه حسن دهلوی	خواجو کرمانی	امیر کرمانی
	طبقهٔ خامس		
خواجه عماد فقیه	خواجه سلمان ساوجی	مولانا مظفر هروی	مولانا حسن کاشی
ناصر بخاری	امیر یمین الدین	طغرائی فروندی	ابن یمین فرومذی
عبید زاکانی	سید جلال عضد یزدی	مولانا حسن متکلم	جلال طبیب شیرازی
خواجه حافظ شیرازی	شرف الدین کرمانی	شیخ کجج تبریزی	مولانا لطف الله نیشاپوری
شیخ کمال خجندی	طبقهٔ سادس		خواجه عبدالملک سمرقندی
امیر سید نعمت الله کهستانی	مولانا معینی جوینی	امیر سید قاسم انوار	خواجه عصمت بخاری

ابو اسحق شیرازی	مولانا برندق سمرقندی	خواجه رستم خوریانی	مولانا بدر شیروانی
مولانا شرف الدین علی یزدی	مولانا علی استرابادی	مولانا کاتبی ترشیزی	مولانا علی شهاب
شیخ آذری اسفراینی	مولانا سیمی نیشابوری	مولانا یحیی نیشابوری	مولانا غیاث شیرازی
مولانا خیالی بخاری	بابا سودائی ابیوردی	طالب جاجرمی	امیر شاهی سبزواری
	طبقه سابع		
مولانا حسن سلیمی	مولانا محمد بن حسام	مولانا عارفی	مولانا جنونی
مولانا یوسف امیری	خواجه اوحدی سبزواری	امیر یمین الدین ترلابادی	درویش قاسم تونی
مولانا صاحب بلخی	خواجه منصور قرابوغه	مولانا طوسی	سید شرف الدین ضیای سبزواری
مولانا طوطی ترشیزی	قنبر نیشابوری	طاهر نیشابوری	مولانا ولی قلندر
امیرزاده یادکار بیک	خاتمه		محمود برسه

در ذکر اکابر و افاضل که الحال روزگار بزیور فضل و کمال ایشان آراسته است مد الله ظلال فضائلهم و دولتهم و درین محل ذکر شش تن از فضلا و امرا ثبت میشود والله اعلم مقدمهم

			عبدالرحمن جامی
امیر کبیر نظام الدین علیشیر	امیر شیخ احمد سهیلی	خواجه افضل الدین محمد	خواجه عبدالله مروارید
مولانا خواجه آصفی	مقدمه		در تذکره شعراء عرب

اشتباه نیست که فصاحت و بلاغت حق اعرابست و اهل عجم درین قسم متابع عرب اند بتخصیص علم بدیع شعر که اعراب را درین فن مهارتی کاملست و شعراء عرب که پیشتر از اسلام و بعد از اسلام بوده اند و دواوین و ذکر ایشان مذکور گشته و میان فضلاء مذکور که دیده بسیار اند و این تذکره تحمل ایراد سخنها و ذکر تواریخ ایشان نمی کند و یکبار از آن درگذشتن بتفصیل این کتاب بوده چون این تذکره خاصه شعراء عجم است و از ذکر اعراب چندان فایده متصور نبود بذکر ده فاضل از جمله شعراء عرب که مشار الیه بوده اند قناعت نمودیم چنانکه در فهرست اسامی الجماعت بتحریر پیوست علماء آثار اتفاق کرده اند که اول کسیکه در عالم شعر گفت آدم صفی علیه السلام بود و سبب آن بود که چون بفرمان رب الارباب از مظهر پاک بعالم خاک نزول فرمود ظلمت این زندان فانی بخشش ناخوش نمود که در عالم ندامت میگردید و ربنا ظلمنا گویان جویان عفو کریم میبود و بعد از خلعت غفران بدیدار زوج و بعد از آن بقدوم اولاد کرام تسلی شد در آن حال هابیل مظلوم را قابیل مشوم بکشت و آدم را باز غربت و ندامت تازه شد در آن حال هابیل و ندامت دنیا در مرثیه فرزند شعر گفت و شیخ ابو علی مسکویه در کتاب آداب العرب و الفرس این قصیده را بدین منوال بیان میفرماید که قال امیر المؤمنین الحسین بن علی علیهما السلام کان ابی علیه الصلوة و السلام بالکوفة فی الجامع اذ قام رجل من اهل الشام فقال یا امیر المؤمنین انی اسألك عن اول من قال الشعر فقال آدم علیه السلام

قال

قال وما كان شعره قال لما نزل من السماء في الارض فرأى تربتها وسعتها وهواها وقتل قابيل هابيل فقال

تغيرت البلاد ومن عليها ... فوجه الارض مغبر قبيح ... تغير في كل ذي لون وطعم
وقل بشاشه وجه المليح ... فوا اسفى على هابيل ابني ... قتيل قد تضمنه الضريح
وجاورنا عدو ليس يغنى ... لعين لا يموت فنستريح ... فاجابه ابليس عليه اللعنة
تنوح عن البلاد وساكنيها ... وفي الفردوس ضاقت بك الفسيح ... وكنت بها وزوجك في قرار
وقلبك من اذى الدنيا مريح ... فلم تنفك من كيدي ومكري ... الى ان فاتك الخير الربيح
فلولا رحمة الجبار اضحى ... يكفيك من جنان الخلد ريح ... و پیشتر از روزگار اسلام حکما و علما

شعر گفته اند اما حالا آنچه مشهور است سخنهاء شعراء اسلام است مقدمه در ذکر شعراء عرب درین محل ذکر کرده شد فاضلست و برفحوای تلک عشرة کاملة لبید فرزدق دعبل ابن الرومی متنبی ابو العلا معری حریری ابو الفتح معین الدین کعب بن زهیر قال رسول الله زینوا مجالسکم بذکر علی بن ابی طالب ع هرچند نسبت شعر بحضرت شاه ولایت پناه دادن محض بی ادبیست اما چون آنحضرت بدین فن التفات نموده و دیوان مبارک آنحضرت متعارفست مشتمل بر قصاید و توحید و مناجات و معارف و حقایق حتی لغز و معما و مطایبات جهت تیمن و تبرک از اشعار آنحضرت که جواهریست ماخوذ از معدن ولایت دو قطعه و لغزی درین مختصر ایراد میشود زیاده ازین جهت آنکه نیست وجه بیان توان کرد از فضیلت حضرتی که منشاء جمیع حقایق و علوم است و اینست لغزی که اسم مبارک حضرت رسالت ص ازانجا اخراج می شود و برنسق معماست ... الاخذ وعد موسى مرتين

وضع اصل الطبايع تحت ذهن ... وثبت بيت شطرنج فخذها ... وادرجها خلال الدرجتين

فی المقطعات

فهذا اثم من يهواه قلبي ... وقلت جميع من في الخافقين
رضيت بما قسم الله لي ... وفوضت امري الى خالقي ... لقد احسن الله فيما مضى
كذلك يحسن فيما بقي ... رضينا قسمة الجبار فينا ... لنا علم وللاعداء مال
فان المال يفنى عن قريب ... وان العلم باق لا يزال ... ذکر امام الشعر لبید اسود

الباهلی ره از اکابر شعرا و فصحاء عرب بوده و همگنان بر تقدیم او درین مقر و معترفند و پیشتر از مبعث حضرت رسالت ص شعرا را رسم چنان بود که جهت دعوی از در بیت الله الحرام اشعار آویختندی لبید این قصیده را که مطلعش اینست

الا كل شيء ما خلا الله باطل ... وكل نعيم لا محالة زايل

بر در خانه کعبه بیاویخت و مدتی آویخته بود که کسی از فضلا را مجال جواب آن قصیده نبود چون آیات سورهٔ اقرأ نزول کرد حضرت رسالت ص فرمود تا آیات اقرأ را در مقابل قصیده لبید آویختند لبید خبردار شده آیات را قراءت نموده مقر و معترف شد که این سخن را مخلوق نتواند گفت بلکه سخن مخلوق نیست سخن خالق است و فی الحال از جاهلیت تبرا نمود و بدین اسلام مشرف شد و در حلقهٔ

اصحاب رسول منظم گشت و حضرت او را تحسین فرمود و گاهی او را بر جواب هجو شعرا کفار رخصت داده امرء القیس را هجو میکنند که پیشوای شعراء مشرکانست و محمد ادریس می فرماید

شعر ولولا الشعر للعلماء یزری | لکنت الیوم اشعر من لبید

ذکر فرزدق النجدی رحمة الله علیه از کبار تابعین بود و از فضلا عرب است و دیوان او در حجاز و عراق عرب گرامی میدارند و شهرتی تمام دارد و او مداح خاندان طیبین و طاهرین است نقلست که سالی عبد الملک مروان بحج آمد و امام الهمام حجة الله علی الخلایق علی بن الحسین زین العابدین علیهم السلام نیز در آن سال به حج آمده بود عبد الملک در طواف دید که مردم بر شخصی سلام می گفتند پرسید که این چه کس است که مردم او را بدین نهج تعظیم می کنند فرزدق حاضر بود بدیهه در منقبت امام و خاندان مبارکش قصیده انشا کرد و از آنجمله است

هذا الذی تعرف البطحاء وطأته | والبیت یعرفه والحل والحرم
هذا ابن فاطمة ان کنت جاهله | بجده انبیاء الله قد ختموا
فلیس قولک من هذا بضائره | العرب تعرف من انکرت والعجم

مؤمنان بر فرزدق آفرین کردند عبد الملک بر وی متغیر شد و او را محبوس ساخت و تا عبد الملک زنده بود فرزدق در زندان بود بعد از وفات عبد الملک ولید پسرش باطلاق او اشارت کرد ذکر دعبل بن علی الخزاعی ره فضلی و بلاغتی زیاده از وصف داشته و متکلم و شاعر و عالم بوده در روزگار هرون الرشید از دیار عرب ببغداد آمد و هرون او را محترم داشت و همراه امام الجن والانس علی بن موسی الرضا علیه التحیة والثناء بخراسان آمد و حضرت امام با شیخ محمد اسلم طوسی در کجاوه انیس بودند و اسحق بن راهویه الحنظلی مهار شتر می کشیدند در ان سفر دعبل امام را بنوادر و امثال و اشعار متسلی می کرداینید و دعبل را مرثیه ایست در حق امام موسی کاظم علیه السلام شبی ان مرثیه را پیش امام همام علی بن موسی الرضا ع خواند بدین بیت رسید

وقبر ببغداد لنفس زکیة | تضمنها الرحمن بالغرفات

امام فرمود یک بیت دیگر من بگویم بدین قصیده اطلاق کن تا قصیده تو درست شود این بیت را امام علیه السلام فرمود ... دعبل گفت یا امام این بیت وحشت انگیز است و این قبر که خواهد بود امام فرمود که آن قبر منست و دیر نباشد که قبر من مقصد شیعه اجداد عظام من میشود و دعبل یکبار بیت و امام نیز یکبار بیت و دعبل صاحب دیوانست مشتمل بر لطایف و قصاید و دیوان او مشهور است و خواجه حمد الله مستوفی قزوینی که صاحب تاریخ گزیده است اشعار او را در تاریخ خود میآورد ذکر ملک الشعراء والفضلا ابن الرومی او را ادیب ترک نیز میگویند مردی فاضل و فصیح و دانشمند بوده و موطن او شام است و در حمص بودی و دیوان اشعار او بسیار است و در عرب نظم او مشهور است و شیخ الرئیس ابو علی سینا اعلی الله درجته معتقد او بوده و بر بعضی اشعار مشکله او شرح نوشته قال ادیب الترک

اذا ما اکلنا بقله و کسیرة | وقمنا عراة فوق حص مرشش
تمنا امیر المومنین مکاننا | بتلک القلایا والفرش المنقش

ذکر استاد الشعرا متنبی نور مرقده کنیت او ابو الحسن است در روزگار عماد الدوله بن حمدان بوده است

استاد

استاد طایفهٔ شعراست فضلی و بلاغتی زیاده از تصور داشته رشید وطواط علیه الرحمه میفرماید که در اقتباس معارف متانت جمیع شعراء اسلام متنبی آمده دیوان او در عرب و عجم مشهور گشته و اکابر فضلا دیوان او را عزیز میدارند و او را در مدایح آل حمدان که سلطان دیار بکر بوده اند بسیارست از ایشان صلات گرانمایه بسیار یافته و عظیم القدر بوده است میگویند ابو المظفر بن یاقوت پیشتر از خروج دیالمه که حاکم اصفهان و فارس بود و او مردی رذل و دون بوده و اصلی کریم نداشته متنبی در مدح او قصیدهٔ گفت و از وصله چنانکه میخواست نیافت روزی ابو المظفر با جامهای فاخر مطلا و کلاه زراندوده از جامع اصفهان بیرون آمد متنبی در هجو او این قطعه را بدیهه انشا کرد قال

من الغنی تاجاً و دیباجاً	لا یشرف الرذل بان یکتسی
	وهل ینجی هدهد من نتفه تلبسه الدیباج والتاجا

ذکر ابو العلا سلیمان المعری معری از جملهٔ شعراء بلاد شام است در جوار حمص و ابو العلا از انجاست فضلی کامل و بلاغتی شامل داشته و او را در علم معانی بیان تصانیفست و دیوان او در عرب مشهورست و او را امیر القائم امر الله العباسی اعزاز نمودی و مربی او بودی در مدایح خاندان عباسی ابو العلا را قصایدست حکایت کنند که ابو سعید رستمی شاگرد ابو العلا بود و ابو سعید از اکابر و اعیان فضلا و شعرست و در نهایت حال ابو العلا نابینا شد و او را ابو العلاء ضریر بدان سبب گویند هرگاه ابو العلا مدحی جهة خلیفه آوردی و دار الخلافه را دروازها چنان بلند بودی که علمداران علم بدانجا خم ناکرده در آوردندی هرگاه ابو سعید رستمی ابو العلا را بدروازه رسانیدی گفتی خم شو ابو العلا پشت خم کردی و خلیفه و ارکان دولت خندان شدندی و ابو العلا گفتی احسنت زهی شاگرد خلف و معری این قطعه در نابینائی خود و نکوهش اهل دنیا گفته

ابو العلا ابن سلیمانا	عماک قد اولاک احسانا	انک لو ابصرت هذا الوری
لو تری ان فات انسانا	الا انما الدنیا ابناء واحد	وهذه اللیالی کلها اخوات
فلا تطلبن من عند یوم ولیلة	خلاف الذی مرت به سنوات	من راعه سبب وهاله عجب
فانا ثمانون حولا لا اری عجبا	الدهر کالدهر والایام واحدة	والناس کالناس والدنیا لمن غلبا

ذکر ملک الفضلا حریری کنیت او ابو منصور و نام او ابو الحسن است و او بصریست اما در بغداد بودی مردی ذوفنون بوده در انواع علوم مشار الیه است بتخصیص در علم معانی بیان او را تصانیف مرغوبست و بزرگواری او در مقامات و کتابات گواهی دهنده است حکایه کنند که حریری کتاب مقامات را تصنیف کرد و پیش المقتدر خلیفه برد خلیفه او را نوازشها نمود و او دایم التعلیف اشتی و پیوسته محاسن خود را کندی و اقربا و فرزندان او را دایم منع کردندی تا غایتی که دست او را در خریطه دوختندی روزی خلیفه گفت اگر حکومت ولایتی خواهی پیش ما مبذول شود حریری گفت یا امیر مرا بر محاسن خود امیری ده تا مرا فرزندان من بر ریش من حاکم گردانند و مرا بریش خویش باز گذارند خلیفه لطیفه او را پسندید و او را مراعات و اکرام نمود و این بیت او راست

قنعت من الدنیا بقوت وشملة	وشربت ماء کوزها متکسر
فقل لبنی الدنیا اعزلوا من اردتم	

و لوا و خلوا من البعد و نظر | ذکر الشیخ الجلیل ابو الفتح البستی مغربی از اکابر و فضلای روزگار است

و در زمان محمود سبکتکین بود و اشعار فارسی را بغایت متین و مصنوع میگوید و ایراد اشعار او در جریدهٔ شعراء

فارسی زبان خواهد آمد انشاء الله | زیادت المرء فی دنیاه نقصان | و ربحه غیر محض الخیر خسران

و این قصیده قریب هشتاد بیت است مجموع معارف و زهدیات و ترک دنیا و ملک الشعرا بدر الدین جاجرمی ترجمه

بفارسی کرده و آن ترجمه بجایگاه خود خواهد آمد | نصیحتکم یا ملوک الارض لا تدعوا | یکسب المکارم بالاحسان و الجود

و انفقوا بینکم و النجم فی شرف | لا ینتهی باختلاف البیض و السود | هذا ذخایر محمود قد انتهب

و الا ننها ه لنا فی ذکر محمود | و شیخ ابو الفتح را اشعار بسیار است و در میان مردم احترامی و شهرتی دارد

و اکابر عرب دیوان او را معتقدند و اکثر سخنان او در معارف و توحید است و ملک عماد زوزنی در تاریخ رحلت او گوید

شیخ عالیقدر مجد الدین ابو الفتح آنکه بود | مقتدای اهل فضل و سرور اهل کلام | چار صد یا سی چو از تاریخ احمد در گذشت

در مه شوال رحلت کرد تا دار السلام | ذکر ملک الکلام معین الدین طنطرانی از اکابر علما بوده و در روزگار

شمس الکفاة نظام الملک در مدرسهٔ نظامیهٔ بغداد مدرس بوده لاشک در فن شعر از ذی مراتب است و او را اشعار

عربی بسیار است مشتمل بر صنایع و بدایع از انجمله قصیده ترجیع میگوید در مدح خواجه نظام الملک ذو قافیتین و بسیار

صنایع در آن قصیده بکار برده ذکر کعب بن زهیر رحمة الله بن ابی سلمی ربیعة بن ریاح المزنی از صحابهٔ حضرت سید

المرسلین و شیعهٔ امیر المؤمنین ع بود و علو همت کعب و فصاحت و بزرگی او بر هر ذلول و صعب ظاهر و هویداست

نقلهٔ آثار روایت کرده اند که کعب قبل از آنکه بشرف اسلام فایض گردد زبان بهجو بعضی از خدام عتبهٔ رسالت

و عاکفان کعبهٔ جلالت ملوث کرده و حضرت رسالت پناه ص خون او را مهدر ساخته بود چون کعب را این معنی

خبر یافت دانست که از آسیب قهر آنحضرت جز بظلال رحمت بید ریع او که بحکم وَمَا اَرْسَلْنَاكَ اِلَّا رَحْمَةً لِلْعَالَمِينَ ذات

وجود عالم را شامل است پناه نتوان آورد قصیدهٔ غرا که بزیور نعمت کمال حضرت ختمیت اشعار محلی است ترتیب نمود و برسم

عرب بر شتری تیز رو سوار شده طی مراحل کرده خود را بآستان ملایک پاسبان رسانید بعد از سلام ابتدا بانشاد

قصیده نمود و در آن ابیات تمهید معذرت و استغفار مندرج بود چون حضرت رسالت ص استماع فرمود رقم عفو

بر جریدهٔ هفوات او کشیده و برد یمانی که بیمن آن استنجاح امانی توان یافت از تن روح پرور و جسد مطهر بیرون کرد

و با و حواله فرمود و او را در سلک بندگان مقبل منخرط گردانید و آن برد یمانی که حضرت رسالت بکعب ارزانی داشت

معویه آنرا از اولاد کعب بچهار هزار درم ابتیاع نمود و همان برد است که خلفای بنی امیه و بنی عباس در ایام عید

میپوشیده اند و چون اختصار مطلوب است با چند بیت از آن قصیده اقتصار نمود | وقال کل خلیل انت امیله

لا الهینک انی عنک مشغول | فقلت خلوا سبیلی لا ابا لکم | فکل ما قدر الرحمن مفعول

انبئت ان رسول الله اوعدنی | و العفو عند رسول الله مأمول | لا تأخذنی باقوال الوشاة و لم

اذنب و ان کثرت فی الاقاویل | ان الرسول لسیف یستضاء به | مهند من سیوف الله مسلول

۲/ طبع

طبقه اول

حوادث اباد عالم مقامیست منقلب که بهر حادثه بنوعی بگردد و قرنی و قومی و زمانی و لغتی و زبانی پدید آید بیت
شاهد دهر فریبنده عروسیست ولی | نیست معلوم که کاوس و کیش دارا بود | طوفانات و حادثات و انقلاب
و قتل عام همه باعث آنست که تبدیل احوال شود و علماء و فضلاء بزبان فارسی قبل از اسلام شعر نیافته اند
و ذکر اسامی شعرا را نیافته اند تا بادر افواه افتاده که اول کسیکه شعر گفت بزبان فارسی بهرام گور بوده و سبب
آن بوده که او را محبوبه بود که ویرا دلارام چنگی میگفته اند و آن منظوره ظریفه و نکته دان و راست طبع و موزون
حرکات بوده چنانکه این بیت شامل حال اوست | ای ز سر تا پا چو چشم خویش عین مردمی | می تواند بود چندین حسن در یک آدمی
و بهرام بدو عاشق بود و آن کنیزک را دایم بتماشای شکارگاه بردی و در دستکامی و عشرت باهم گردی روزی بهرام
بحضور دلارام در بیشه بشیری در آویخت و آن شیر را دو گوش گرفته برهم بست و از غایت تفاخر بر زبان بهرام گذشت
که منم آن پیل دمان و منم آن شیر یله | و هر سخنی که از بهرام واقع شدی دلارام مناسب آن جوابی گفتی بهرام گفت
جواب این سخن داری دلارام مناسب آن گفت | نام بهرام ترا و پدرت بو جبله | پادشاه را طرز آن کلام بمذاق موافق
افتاد حکما این سخن را عرض کرد در نظم قانونی پیدا کردند فاما از یک بیت زیاده نگفتندی ابو طاهر قانونی گفته که بعهد
عضد الدوله دیلمی هنوز قصر شیرین که بنواحی خانقین است بالکل ویران نشده بود در کتابه آن قصر نوشته یافتند
که بدستور فارسی قدیم است مثنیت | هژبرا بگیهان انوشه بذی | جهان را بدیدار توشه بذی
پس برین تقدیر معلوم شد که پیش از اسلام شعر فارسی نیز میگفته اند اما چون ملک اکاسره و عجم بدست عرب افتاده
و آن قوم مبارک بدین و ظاهر کردن شریعت میکوشیده اند و راه رسم عجم را می پوشیده اند می شاید که منع از شعر نیز کرده باشند
و یا از جهة قرات شعر مجهول شده باشد و در زمان بنی امیه و خلفای بنی عباس که خود حکام این دیار عرب بوده اند شعر
و انشاء و امثله بزبان عرب بوده و خواجه نظام الملک در سیر الملوک حکایت کند که از زمان خلفای راشدین تا بوقت
سلطان محمود غزنوی قانون و دفاتر و امثله و مناشیر از درگاه سلاطین بعربی می نوشته اند و بفارسی از درگاه سلاطین
امثله نوشتن عیب بود چون بوقت وزارت عبد الملک ابو نصر کندری رسید که او وزیر الب ارسلان جغر بیک سلجوقی
بود از کم بضاعتی خود فرمود تا آن قاعده را برطرف ساختند و احکام و امثله را از دواوین سلاطین بفارسی نوشتند و
نیز حکایت کنند که امیر عبد الله بن طاهر که بروزگار خلفای عباسی امیر خراسان بود روزی در نیشابور نشسته بود شخصی
کتابی آورد و بتحفه پیش او نهاد پرسید که این چه کتابست گفت این وامق و عذراست و خوب حکایتیست که حکما
بنام شاه انوشیروان جمع کرده اند امیر عبد الله فرمود که ما مردم قرآن خوانیم و بغیر از قرآن و شریعت پیغمبر ما را
ازین نوع کتاب در کار نیست و این کتاب تالیف مغانست و پیش ما مردود است و فرمود تا آن کتاب را در
آب انداختند و حکم کرد که در قلمرو هر جا از تصانیف و مقال عجم کتابی باشد جمله را بسوزند از ین جهت تا روزگار آل سامان
اشعار عجم را ندیده اند اگر احیانا نیز شعری گفته باشند مدون نکرده اند حکایت کنند که یعقوب بن لیث صفار

که در دیار عجم اوّل کسی که بر خلفای بنی عباس خروج کرد او بود پسری داشت کوچک و او را بغایت دوست میداشت
روز عیدان کودک با کودکان دیگر جوز می انداخت امیر بسر کوی رسید و بتماشای فرزند ساعتی بایستاد فرزندش
جوز بینداخت و هفت جوز بگو افتاد و یکی بیرون جست امیرزاده نا امید شد پس از لمحهٔ آن جوز نیز بر سبیل رجع
القهقری بجانب گو غلطان شد امیرزاده مسرور گشت و از غایت ابتهاج بر زبانش گذشت ع
غلطان غلطان همی رود تا لب گو
یعقوب را این کلام بمذاق خوش آمد ندما و وزرا را حاضر کرد گفتند از جنس
شعر است و ابو دلف و رزینت الکعب باتفاق بتحقیق و تقطیع مشغول شدند این مصرع را نوعی از هزج یافتند
مصرعی دیگر بتقطیع موافق این بدین مصراع افزودند و یک بیت دیگر موافق آن ساختند و دو بیتی تمام کردند
و چندگاهی دو بیتی میگفتند تا آنکه لفظ دو بیتی نیکو ندیدند گفتند که این چهار مصرع است رباعی نیز می
شاید گفت و چندگاه اهالی فضایل بر باعی مشغول بودند و خوش خوش با صناف سخنوری مشغول بودند
گل بود بسبزه نیز آراسته شد
امّا بروزگار آل سامان شعر فارسی رونق یافت و استاد رودکی
درین علم سر آمد بود و قبل از وی شاعری که صاحب دیوان باشد نشنودیم پس واجب بود که ابتدا از استاد نمائیم
ذکر مقدم الشعرا ابو الحسن رودکی رح استاد ابو الحسن رودکی در روزگار دولت سامانیه ندیم مجلس امیر نصر
بن احمد بوده وجه تخلص برودکی گویند از آن جهتست که رودکی را در علم موسیقی مهارتی عظیم بوده و بربط را نیکو
نواختی بعضی گویند که رودک موضعیست از اعمال بخارا و رودکی از آنجاست فی الجمله طبعی کریم و ذهنی مستقیم داشته
و از جمله استادان فن شعر است و کتاب کلیله و دمنه را در قید نظم آورده و امیر نصر را در حق او صلات گرانمایه
بود چنانچه استاد عنصری شرح انعام در قصاید خود میگوید حمد الله مستوفی در تاریخ گزیده میگوید که امیر نصر بن
احمد را چون ملک خراسان مسلم شد و بدار الملک هراة رسید باد شمال و هوای اعتدال آن شهر
جنت مثال امیر را ملایم طبع افتاد نوبهار سرخس و تموز کهسار بادغیس و خزان پر نعمت هراة و حوالی شهر مشاهده
میکرد و امیر را دار الملک بخارا که تختگاه اصلی آن خاندانست از خاطر محو شد امرای دولت و ارکان حضرت
سلطنت را چون وطن و مسکن و ضیاع و عقار از قدیم الایام در بخارا بود از مکث امیر در هراة ملول شدند
و به هیچ حیله امیر قصد بخارا نمیکرد استعانه باستاد رودکی بردند تا امیر را در مجلس انس بر عزیمت
بخارا تحریص کند و مال عظیم استاد را قبول کردند روزی امیر را در مجلس شراب ذکر نعیم بخارا و هوای آن
ملک جنت مثال بر زبان گذشت استاد رودکی بدیهه این ابیات نظم کرده بعرض رسانید

یاد جوی مولیان آید همی
زیر پایم پرنیان آید همی
ای بخارا شاد باش و شاد زی
ماه سوی آسمان آید همی

یاد یار مهربان آید همی
آب جیحون با همه پهناوری
شاه سویت میهمان آید همی
شاه سرو است و بخارا بوستان

ریگ آموی و درشتیهای آن
خنک ما را تا میان آید همی
شاه ماه است و بخارا آسمان
سرو سوی بوستان آید همی

این قصیده و ابیات طویل و ایراد مجموع آن از تذکره بتحمل نیاورد و گویند که امیر را چنان این قصیده بخاطر ملایم افتاد که موزه در پا ناکرده سوار شد و عزیمت بخارا کرد عقلا را این حکایت بخاطر عجیب مینماید که این نظمیست ساده و از صنایع و بدایع و متانت عاری چه اگر درین روزگار سخنوری این نوع سخن در مجلس سلاطین و امرا عرض کند انکار همگنان شود اما میشاید که چون استاد را در ادوار موسیقی وقوف تمام بوده قولی و تصنیفی ساخته باشد و به آهنگ اغانی و ساز این شعر را عرض کرده در محل قبول افتاده باشد القصه استاد را انکار نشاید کرد بمجرد این سخن بلکه او را در فنون علم و فضایل وقوفست قصاید و مثنوی را نیکو میگوید استاد رودکی عظیم الشان و مقبول خاص و عام بوده نقلست که چون رودکی درگذشت دویست غلام هند و ترک گذاشت قیاس اموال دیگر ازین توان کرد این قطعه از اشعار اوست

بی الست و سلاح برد راه کارزار	چون دولتی نبود مرا مختنی شمرد
درد و حسرتا که مرا در روزگار	بی کردن شگفت نبوده سپار آن

اما امیر ونی ابو الفوارس نصر بن احمد بن اسمعیل بن سامان پادشاه هنرمند هنرور بوده ما وراء النهر و خراسان را مستخلص ساخت و سی سال بعدل و داد و بشعرا یادی و فخر اعادی روزگار گذرانید و آخر بدست غلامان خود بسعادت شهادت یافت و در مستقبله دانشمند و عنصری در تعداد سلاطین آن خاندان مبارک گوید بیت

نه کس بود ز آل سامان مذکور	دایم به امارت خراسان مشهور
بود اسمعیل و احمدی و نصری	دو نوح و دو عبد الملک و دو منصور

کثر الله ایشار و ثبتها و عنده ام الکتاب

ذکر عضایری رازی

رحمة الله علیه از اکابر شعرا است در روزگار سلطان محمود سبکتگین بوده و از ولایت ری بعزم خدمت سلطان متوجه غزنین شده و با شعرای دار الملک مشاعره و معارضه مشغول شد و در مدح سلطان قصیده انشا کرد که مطلع آن قصیده اینست

اگر مرا دیگاه اندر است جاه و جلال	مرا ببین که ببینی جمال را بکمال
من آنکسم که بمن تا بحشر فخر کنند	هر آنکه بر سر یک بیت بنویسد قال

و درین قصیده اغراقی هست که سلطان عضایری را صله آن هفت بدره زر بخشید که از چهارده هزار درم مملو بوده و آن این است

صواب کرد که پیدا نکرد هر دو جهان	یگانه ایزد دادار بی نظیر و همال
دگر نه هر دو ببخشیده بروز عطا	امید بنده نبودی به ایزد متعال

و عضایری را قوت کامل در فن شاعری هست خصوصاً در صنعت اغراق و اشتقاق و فضلا و شعرا او را درین دو صنعت مسلم میدارند اما ذکر مناقب سلطان یمین الدوله ابو القاسم محمود انار الله برهانه از آفتاب روشن تر است پادشاهی بود موفق بتوفیق یزدانی عدل شامل و فضلی کامل داشته علما را موقر داشتی و با فقرا و صلحا و زهاد در مقام خدمت و شفقت زندگانی میکرد لاجرم همچو نام شریفش عاقبت او محمود است و در تاج الفتوح چنین آورده است که چون سلطان محمود مملکت غزنین و خراسان را مستخلص ساخت او را ذوقان شد که از دار الخلافه بلقبی معین مشرف کرد و امام منصور ثعالبی را برسالت بدار الخلافه فرستاد و امام قریب یکسال بجهة این مهم در دار الخلافه

عضایری

سلطان محمود غزنوی

تردد میکرد و میسر نشد آخر الامر امام این صورت را بعرض خلیفه رسانید که امروز سلطان محمود پادشاهیست
بزرگ منش و باشوکت و در اعلای اعلام دین میکوشد و چندین هزار بتکده بسعی او مساجد شده و چندین هزار
کفار بشرف اسلام مشرف شده اند شاید چنین پادشاهی غازی دین دار را از لقب محروم کردن خلیفه از سخن امام
متأمل شد که این سخن بسنده نزاده است او را لقبی از القاب سلاطین چگونه توان داد و اگر مضایقه کنیم مروت
بزرگ و پرشوکت مباد که قصدی و عصیانی از او در وجود آید باکابر حضرت درین امر مشاورت کرد اتفاق
کردند که او را لقبی باید نوشت که احتمال مدح و ذم داشته باشد و نوشتند که سلطان یمین الدوله و سیلی
امیر المؤمنین و ولی در لقب هم دوست را گفته اند و هم بنده و مملوک را پس این کلمه بر هر دو جانب شامل باشد
چون منشور از دار الخلافه بدین لقب صادر شد امام ابو نصر کیفیت این لقب بحضرت سلطان عرضه داشت کرد
سلطان از غایت بزرگی و کیاست احتمال طرف ذم را ملاحظه کرد و فی الحال صد هزار درم بحضرت رسالت
روان کرد و بخلیفه نوشت که محمود مدت سی سال بحرب کفار جهت تعلیم شرع خاندان مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم روزگار
گذرانیده باشد و اکنون این الف بصد هزار درم میخرد خلیفه که ثمره شجره مروت و فتوت است اگر یک حرف
بصد هزار درم نفروشد و مضایقه کند کمال بیمروتی باشد چون رسول سلطان مال و مکتوب بدار الخلافه رسانید
اکابر و فضلا بعرض خلیفه رسانیدند که مقصود محمود از خریدن یک حرف الحاق الفی است در لقب که ولی امیر المؤمنین
شود و متضمنه طرف ذم برطرف باشد خلیفه از کمال فضل و کیاست سلطان تعجب کرد و بالقاب والی سالها امثله
و مناشیر از دار الخلافه در حق سلطان صادر میشد و وفات سلطان در سنه عشرین و اربعمایه بوده و شصت و نه سال عمر
یافت و سی و چهار سال سلطنت اکثر ایران بدو متعلق بود **ذکر اسدی طوسی** رحمة الله علیه از جمله متقدمان

اسدی طوسی

شعراست طبع مستقیم داشته و فردوسی شاگرد اوست و در روزگار سلطان محمود استاد فرقه شعرای خراسان است
او را بکرات تکلیف نظم شاهنامه کرده اند استعفا خواسته پیری و ضعف را بهانه ساخت و حالا دیوان او
متعارف نیست اما در مجموعها سخن او منظور است و مناظرها را بغایت نیکو گفته و از طرز کلام او معلوم میشود که مرد
فاضلی بوده و فردوسی را بنظم شاهنامه دایما اشارت میکرده که این کار بدست تو درست خواهد شد نقلست
که چون فردوسی از غزنین فرار کرد و بطوس آمد از طوس برستمدار افتاد بعد از مدتی که از رستمدار و طالقان مراجعت
کرد بوطن مالوف آمد و دران حین چون وفاتش نزدیک شد اسدی را طلب کرد و گفت ای استاد وقت
رحیل در رسید و از نظم شاهنامه قلیلی مانده است میترسم که چون من رحلت کنم کسی را قوت آن نباشد که باقی
را بقید نظم در آورد استاد گفت ای فرزند غمگین مباش که اگر حیات باشد بعد از تو من این شغل را باتمام رسانم فردوسی
گفت ای استاد تو پیری شکسته که بدست تو این کار برآید و کفایت شود اسدی گفت انشاء الله تعالی شود و از پیش
فردوسی بیرون شد و آن شب و آن روز تا نماز دیگر چهار هزار بیت باقی شاهنامه بگفت و هنوز فردوسی در حال
حیوة بود که سواد آن ابیات مطالعه کرد و بر ذهن مستقیم استاد آفرین گفت و آن نظم از اول استیلای عرب است

بر عجم در آخر شاهنامه و آمدن مغیرة بن شعبه برسالت نزد یزدجرد شهریار و حرب سعد بن وقاص علیه الرحمه بملوک عجم ختم کتاب شاهنامه و فضلا بر آنند که آنجا که نظم فردوسی آخر شد و به نظم اسدی رسید ظاهر الفراست معلوم می توان کرد و از مناظرات اسدی مناظره شب و روز را نوشتیم و درین روزگار اشعار مناظره کمتر میگویند

مناظره شب و روز از گفتار اسدی

هر دو را خواست جدال از سبب پیشی و فضل
روز را باز شب کرد خداوند قدم
قوم را سوی مناجات بشب برد کلیم
سوی معراج بشب رفت هم از بیت حرم
ستر پوش است شب و روز نماینده عیوب
و ز نماز همه شب فخر نبی بود و امم
هر مه و سال عرب را عدد از ماه بنست
برخ و چهرهٔ خورشید تو آثار سقم
روز کین از شب بشنید شد آشفته بگفت
روز را پیش ز شب کرد ستایش بقسم
عید و آدینه و فرخ عرفه عاشورا
روز بد نیز و جود همه مردم ز عدم
من باصل از خور چرخم تو بحبس از دل خاک
دیده خلق ز من نور فزاید ز تو نم
تو بچهر از حبشی فخر به حسن ار چه کنی
بگریزند چو خورشید من افروخت علم
خلق الموت بخوان گرچه حیات از پس داد
ز آفتاب من دانند همه سال عجم
ماه از ضوء خورشید من افزاید نور
زان نماز تو کم آید که ز من هستی کم
در لیقولم نشدی راضی و خواهی که بود
یار ضاده برئیس الوزرا کان کرم

بشنو از حجت گفتار شب و روز بهم
درمیان رفت فراوان سخن از مدح و ذم
نزد یزدان ز پرستنده و از عابد روز
هم بشب گشت جدا لوط ز بیداد و ستم
هر مهی باشد و سی روز بفرمان شب قدر
راحت از هست شب و روز فزاینده الم
منم آنشاد که تختم ز نیست بود آن چرخ
نیز بر ماه بنست از پر جبریل رقم
راست خورشید تو چندانکه بسالی برود
خامشی کن چه درالی بسخن نامحکم
روزهٔ خلق که دارند بروز است بهم
همه روز است چو بینی همه از عقل و فهم
تو بعاشق نه بر نجی و بر اطفال نهیب
من چو تابان ضوء نارم تو چو تاریک نجم
مر مرا گونه اسلام ترا گونه کفر
حبشی را چه رسد حسن اگر هست صنم
چه زبان کتب بنی پیش ز من داشت خدای
به ز موسی است بهر حال حیوة آخر هم
گرچه زرد آید خورشید همو به ز نست
وز پی خدمت خورشید کند پشت بخم
بگر ز خورشید سبکتر رود او پیک است و
درمیان حکم کنی عدل خداوند حکم
زاد بونصر خلیل احمد کز نصرت و حمد

سر گذشتی که ز دل دور کند شدت و غم
گفت شب فضل شب از روز فزون آمد ازآنکه
ساجد و عابد شب است فزون قدر و قیم
قمر چرخ بشب کرد محمد به دو نیم
بهتر از ماه هزار است ز بس فضل و شیم
هست در روز را و قات که نیست نماز
نه سپه دار و همه انجم و سیاره خادم
بر رخ ماه من آثار درستست پدید
کم بکاهی برود ماه من از کیف و ز کم
روز را عیب بطعنه چکنی کایزد عرش
بحرم حج و بروز است هم از رب حرم
روز خواهد بدر خواستن خلق بحشر
در تن دیو دلی بر دل بیمار و رحم
روی آفاق ز من خوب نماید ز تو زشت
مر مرا جامهٔ شادیست ترا جامهٔ غم
سپه و خیل و نجوم از چه شناسند که پاک
و رنی نیز هم از پیش سمیعست اصم
گر زماه تو شناسند مه و سال عرب
گرچه زرد آید دینار همو به ز درم
از فریضه سه نماز است بروز و دو بشب
پیک چه بود که سبکتر بود از شاه قدم
با پسند آر به گفتار شه عادل زاد
افسر جاه و جلالست سر ملک و نعم

ذکر ملک الکلام ابوالفرج سنجری استاد ابوالفرج در زمان حکومت امیر ابوعلی سیمجور

ظهور یافته و مداح ان خاندان شعر مردی بغایت با حشم و صاحب جاه بوده و از اکابر آل سیمجور انعام و اکرام بی پایان بدو عاید شده در علم شعر بغایت ماهر و صاحب فن است چنانکه چند نسخه درین علم النفیس تالیف دارد و ملک الشعرای عنصری شاگرد اوست و سیستانی الاصل است و در بعضی مجموعها او را غزنوی نیز نوشته اند و بعد از ابو الفرج بلخی بیشتر بوده اما افضل المتقدم دیوان او متعارف نیست اما در مجموعها اشعار او نوشته دیدیم و اکابر در رسایل خود اشعار استاد ابو الفرج را به استشهاد می آورند و این است

چندانکه گرد صورت عالم برآمدیم	عنقای مغرب است درین دور خرمی	خاص از برای محنت و رنج است آدمی
کس را نداده اند برات مسلمی	غم خواره آدم آمد و بیچاره آدمی	هر کس بقدر خویش گرفتار محنت اند

نقلست که امیر ابو علی سیمجور پیش از حکومت آل سبکتکین از قبل سلاطین سامانیه حاکم خراسان بوده و چون امیر ناصر الدین سبکتکین منازعت افتاد و دران فتنه خراسان خراب شد و عاقبت امیر ابو علی بر دست سلطان محمود گرفتار شد و پادشاهی خراسان به استقلال و انفراد بتصرف سلطان محمود افتاد و آل سیمجور استاد ابو الفرج را میفرموده اند که هجو آل سبکتکین میگفته و در حقارت نسب ایشان اشعار دارد چون آل سیمجور مستاصل شدند و سلطنت خراسان بر آل سبکتکین قرار گرفت سلطان محمود بغایت از استاد ابو الفرج در خشم بود و خواست تا او را هلاک سازد و عقوبت فرماید او در خفیه استعانت باستاد عنصری برد و عنصری شفیع او شده جریمه او را از سلطان درخواست کرد و سلطان از جریمه او درگذشت و او را با اموال و حیات باستاد عنصری بخشید و استاد عنصری اموال گرانمایه از استعداد استاد ابو الفرج بقلم آورد و از روی حقوق استادی و سماحت نفس آن اموال را به ابو الفرج بخشید و استاد ابو الفرج عنصری را دعا کرد و در مدح قصاید شاگرد دارد ذکر ملک الفصحا منوچهر شصت کله منوچهر در زمان دولت سلطان محمود غزنوی بوده و از ولایت بلخ است اما در غزنین بودی و او را از شعرای سلطان محمود شمرده اند شاعری ملایم گوی متین سخن است و او شاگرد استاد ابو الفرج سنجری است و از اوان ملک الکلام عنصری بوده و اشعار او مقبول طبع فضلا است و دیوان او در ایران زمین معروف و مشهور است بغایت متمول و صاحب مال بوده و بشصت کله از ان مشهور شده است و جمیع اموال او را بسبب شعر و شاعری حاصل شده استاد عنصری اشعار او را بسیار معتقد است و مربی او بوده و او را در مدح استاد عنصری قصاید غرا است و از انجمله قصیده میگوید و خطاب به شمع میکند بر طریقت لغز و تخلص بمدح استاد عنصری مینماید و چند بیت از ان قصیده وارد میکردد

جسم ما زنده بجان و جان ما زنده بتن	گر نه کوکب چرا پیدا نگردی جز بشب	ای نهاده بر میان فرق جان خویشتن
کوکبی آری ولیکن آسمان تست موم	عاشقی آری ولیکن هست معشوقه لگن	ور نه عاشق چرا گری همی بر خویشتن
پیرهن بر تن تو تن پوشی همی بر پیرهن	گر بمیری آتش اندر تو رسد زنده شوی	پیرهن در زیر تن داری و پوشد هر کسی
تا همی خندی همی گری و این بس نادر است	هم تو معشوقی و هم تو عاشقی بر خویشتن	چون شدی بیمار خوشتر گردی از گردن زدن
بگری بی دیدگان و باز خندی بیدهان	تو مرا مانی بعینه من ترا مانم همی	بشکفی بی نوبهار و پژمری بی مهرگان
		دشمن خویشیم هر دو دوستدار انجمن

خویشتن سوزیم چون من بر مراد دوستان
دوستان در راحتند از ما و ما اندر حزن
هردو گریانیم و هردو زنده و هردو در کفن

هردو سوزانیم و هردو فرد و هردو ممتحن
آنچه من بر دل نهادم بر سرت منهم همی
وانچه تو بر سر نهادی بر دلم دارد وطن

روی تو چون شنبلید و ناشکفته بامداد
وان من چون شنبلید و ناشکفته در چمن
از فراق روی تو گشتم عدوی آفتاب

از فراق تو شب تاری شد ستم سفتن
من دگر یاران خود را آزمودم خام عشق
نه طلبکاری ز یک تن نه وفا اندر دو تن

راز دار من تویی ای شمع یار من تویی
غمگسار من تویی من آن تو تو آن من
تو همی تابی چو نور و من همی خوانم به مهر

هر شبی تا روز دیوان ابو القاسم حسن
اوستاد اوستادان زمانه عنصری
عنصر دین و دلش بی عیب و بی غش و فتن

شعر او چون فضل او هم بی تکلف هم بدیع
فضل او چون شعر او هم نازنین و هم حسن
زین فرو تر شاعران دعوی و لاف کرده

این حکیمان دگر یک فن و او بسیار فن
وز دغن هرگز نباشد فن اسب راهوا
گرچه باشد چون صهیل اسب آواز دغن

تا همی خوانی تو ابیاتش همی خواهی شکر
تا همی بویی تو ابیاتش همی بویی سمن
الحق این قصیده پر متانت طبع و

سخنوری او گواهی عدل است والسلام ذکر ملک الکلام پندار رازی رحمة الله علیه شاعر مجد الدوله ابو طالب بن فخر الدوله دیلمی بوده سخنی متین و طبع قادر داشته و بسه زبان سخنوری میکند عربی و فارسی و دیلمی و از قهستان ری است صاحب اسمعیل بن عباد که کریم جهان بوده مربی پندار است و خواجه ظهیر الدین فاریابی راست در فضیلت

خود و ستایش پندار بلیغ است
در نهانخانهٔ طبعم بتماشا بنگر
تا ز هر زاویه عرضه دهم پنداری

واین رباعی هم ازوست
از مرگ حذر کردن دو روز روا نیست
روزی که قضا باشد و روزی که قضا نیست

روزی که قضا باشد کوشش نکند سود
روزی که قضا نیست در او مرگ روا نیست
واین رباعی بغایت مشهور است بر بسیاری

از اکابران اسناد میکنند تا بتکرار در چند نسخه بنام پندار دیدم و او راست بزبان دیلمی در مذمت کدخدائی

مرا گویند زن کن که اندر دل بلا آئی
عروسکت پر چهرکت پر ز جامه طمطراک آئی
نخواهی زن نخواهی آن که نه بگذر حالی

رید در ریش تو گرچه در خانه دیگ داک آئی

اما مجد الدوله بعد از وفات پدر هفده سال در عراق عجم و دیلم سلطنت کرد میان او و سلطان محمود غزنوی تنازع بود و مادر مجد الدوله سیده دختر ابو دلف دیلمی صاحب اختیار مملکت بوده و چون مجد الدوله طفل بود سیده به نیابت او سلطنت میکرد گویند سلطان محمود غزنوی از مادر مجد باج و خراج طلب کرد و سیده و نوشت که حقتعالی مرا برگزید و تاج اقبال و کامرانی بر تارک دولت قاهره من نهاد و بیشتر اهل ایران و هند مطیع و منقاد من شدند تو نیز فرزندت را روانه کن تا در رکاب همیون من باشد و باج خراج قبول کن و اگر نه دو هزار فیل سر آمد جنگی بدیار تو فرستم تا خاک ری بغزنین نقل کنند سیده رسول را اکرام نمود و در جواب سلطان نوشت که سلطان محمود مرد غازی و صاحب دولتست و اکثر ایران زمین و هند او را مسلمست اما تا شوهرم فخر الدوله در حیوة بود مدت دوازده سال از تاختن و خصومت سلطان محمود اندیشناک بودم تا شوهرم برحمت حق واصل شده آن اندیشه از خاطرم محو است چراکه سلطان پادشاه بزرگ و صاحب ناموس است لشکر بسر زنی نخواهد کشید و اگر لشکر کشد و جنگ کند مقرر است که من

جنگ خواهم کرد اگر ظفر مرا باشد تا دامن قیامت مرا شکوه است و اگر ظفر او را باشد مردم گویند به زنی شکست
و فتح نامها به ممالک چگونه نویسد مصرع چه مردی بود کز زنی کم بود من میدانم که سلطان مرد عاقل
و فاضل است هرگز اقدام بر چنین کاری نخواهد کرد من در غوغای این بازی آسوده ام و بر بساط کامرانی و رفاهت
غنوده ام چون رسول سلطان محمود پیغام برین منوال رسانید سلطان بر عقل و کیاست سیده آفرین کرد گفت
ما میخواستیم که شعبده بازیم اما این زن را خرد و پیش بینی بیشتر از مرد است و تا سیده زنده بود سلطان محمود قصد
مملکت فخر الدوله نکرد و قتل فخر الدوله در سنه ۳۸۷ بود ذکر ملک الشعرا استاد ابو القاسم الحسن بن احمد
العنصری رضی الله عنه مناقب و بزرگواری او اظهر من الشمس است و سر آمد شعرای روزگار سلطان محمود بود
و او را طور شاعری فضایل است و بعضی او را حکیم نوشته اند چنین گویند که در رکاب سلطان یمین الدوله محمود
همواره چهار صد شاعر متعین ملازم بودندی و پیشوا و مقدم طایفه استاد عنصری بودند و همگنان بر شاگردی
مقر و معترف بودند و او را در مجلس سلطان منصب ندیمی با شاعری ضم بوده و پیوسته مقامات و غزوات
سلطان نظم کردی و او را قصیده ایست مطول قریب یکصد و هشتاد بیت که مجموع غزوات و حروب
و فتوح سلطان را در ان قصیده بنظم آورده و در آخر سلطان محمود استاد عنصری را مثال ملک الشعرای قلمرو
خود ارزانی داشت و حکم فرمود که در اطراف ممالک هر کجا شاعری خوشگوی باشد سخن خود بر استاد عرضه
دارد استاد با غث و سمین آنرا منقح کرده و حضرت اعلی بعرض رساند و همه روزه مجلس استاد عنصری شعرا را
مقصدی معین بوده و او را جاهی و مالی عظیم بدین جهة جمع شده و فردوسی را در نظم شاهنامه تحسین بلیغ میکند
و آن حکایت بجایگاه خود خواهد آمد و استاد عنصری راست در صنعت سؤال و جواب و مدح امیر نصر بن سبکتکین
برادر سلطان محمود شعر

گفتمش جز شب نشاید دید
گفت از تو که برده دارد خواب
گفتم آن زلف سخت خوشبوی است
گفت آن کو دل تو کرد کباب
گفتم اندر عذاب عشق توام
گفت هر دم ز روی خسرو شاب
گفتم آن میر نصر ناصر دین
گفت کافی ازو شده است آداب
گفتم از وی بجرب کیست رسول
گفت بایست تر ز غم شتاب

هر سؤالی کزان گل سیراب
گفت پیدا شب بود مهتاب
گفتم از شب خضاب روز مکن
گفت زیرا که هست عنبر ناب
گفتم از روی تو نتابم روی
گفت عاشق نکو بود بعذاب
گفتم از خدمتش مرا خیر است
گفت آن مالک قلوب رقاب
گفتم آگاهی از فضایل او
گفت نزدیک نیز دور شتاب
گفتم اندر جهان چو او دیدی

دوش کردم مرا بداد جواب
گفتم از تو که بر ندارد مهر
گفت بر زر ز خون مکن تو خضاب
گفتم آتش بر آن رخت که فروخت
گفت کس روی تافت از محراب
گفتم از چیست روی راحت من
گفت از وجز بخیر نیست مآب
گفتم او را کفایت و ادب است
گفت بیرون از و شده است حساب
گفتم او در زمانه بایسته است
گفت نی و نخوانده ام ز کتاب

گفتم اندر کفش چه دیده‌ای تو
گفت پاسخ دهد بروز شباب
گفتم از تیر او چه دانی باز
گفت این آتش است و آن سیماب
گفتم اعدای او دروغ زنند
گفت خود کس خطا دهد بصواب
گفتم آن کز همه شد لیقتراست
گفت زیر نگین و زیر رکاب
گفتم او را چه خواهم از ایزد
گفت دریا بجای او چه پر است
گفتم آزرده را بنزدش چیست
گفت همتای صاعقه است شهاب
گفتم از حلم او برون جا هست
گفت همچون مسیلمه کذاب
گفتم از جود او عنا بر کیست
گفت داد دستش ایزد وهاب
گفتم از مدح او نیاسایم
گفت عمر دراز و دولت شاب
گفتم او لفظ سائلان شنود
گفت جاه و جلالت و ایجاب
گفتم آن تیغ چیست دشمن چه
گفت اگر ضایع هست و خراب
گفتم آفاق را بدو ندهیم
گفت بر جامه باف و بر صراف
گفتم او ملک را کجا دارد
گفت زینسان کنند اولوالالباب

و از مقالات استاد برین قدر کفایت کنیم چه دیوان استاد عنصری قریب سه هزار بیت است مجموع آن اشعار مصنوع و معارف و توحید و مثنوی و مقطعات است و مولد استاد عنصری ولایت بلخ است و مسکن دار الملک غزنین و وفات استاد عنصری در شهور سنه احدی و ثلاثین و اربعمایه در زمان دولت سلطان مسعود بن محمود اما سلطان مسعود پسر مهین سلطان محمود است و سلطان محمد بن محمود برادر کهتر و بعد از سلطان محمود این دو برادر را منازعت افتاد و سلطان محمود وصیت کرده بود که خراسان و عراق و جرجان و مضافات سلطان مسعود را باشد و غزنین و کابل و هند محمد را و سلطان مسعود از برادر التماس کرد که تا او را در خطبه شریک سازد محمد ابا کرد و سلطان مسعود بخصومت او لشکر براند کشید و محمد مسعود را اسیر کرد و بقتل رسانیدند و در ثانی الحال مودود بن مسعود بر عم خروج کرد و بقصاص پدر عم و فرزندانرا بکشت و صبح اقبال آل سبکتکین بشام ادبار متبدل شد و در آن خصومت آل سلجوق خروج کردند و خراسان و عراق را مسخر ساختند و سلطان مسعود پادشاه مردانه با رای و تدبیر بوده

تا دوست کرا خواهد و میلش بکه باشد

عسجدی

ذکر عسجدی نور مرقده اصلا هروی است قصاید متین و ملایم میگوید و از جمله شاگردان استاد عنصریست و همواره در رکاب سلطان محمود بودی و دیوان عسجدی متعارف نیست اما سخن او در مجموعها و رسایل فضلا مسطور و مذکور است رباعی

دل در هوس گناه و بر لب توبه
از شرب مدام لاف مشرب توبه
زین توبه نادرست یا رب توبه
وز عشق بتان و سیم غبغب توبه

مسعود

ذکر ابو الفخر مسعود بن سعد سلمان نور قبره جرجانی است و دیوان او در عراق عجم و طبرستان و دار المرز شهرتی عظیم دارد و در زمان دولت امیر عنصر المعالی منوچهر بن قابوس بوده و مردی اهل فضل بوده اشعار عربی بسیار دارد و در آخر عمر ترک مداحی سلاطین و امرا نموده و قصاید توحید و معارف دارد مشتمل بر زهدیات و ترک دنیا فضلا و اکابر اشعار او را معتقدند چنانکه فلکی شروانی در منقبت خود میگوید و ذکر سخن مسعود می‌کند منیت بیت

گرین طرز سخن در شاعری مسعود را بودی
بجان صد آفرین کردی روان سعد سلمانا

و این قطعه مسعود راست

چون بدیدم بدیدهٔ تحقیق
روی در برقع فناست کنون
طبع بیمار من ز بستر آز
نوش داروی صدق خواست کنون
لهجهٔ تو نوای خوش نغمه
چون فزون شد خرد بکاست کنون
مدتی خدمت تو شاه کردم
که جهان منزل فناست کنون
آسمان چون حریف نامنصف
شکر یزدان درست خواست کنون
وین زبان جهان خدیو سرای
بلبل باغ مصطفی است کنون
سر آسوده و تن آزاده
نوبت خدمت دعاست کنون
زادمردان نیک محضر را
بره عشوه و دغاست کنون
وز عقاقیر خانهٔ توبه
مادح حضرت خداست کنون
عزت جامهٔ قصب بر من
پنج از پشم و پنبه راست کنون

اتا امیر شمس المعالی قابوس بن وشمکیر والی جرجان و دار المرز و طبرستان و گیلان بوده پادشاه دانا و عالم و عادل و فاضل بوده حکما و علما را موقر داشتی و اشعار عربی و فارسی بسیار گفته است و حکیم ثنائی راست درین باب که این بیت دلالت بر قابوس می کند

فقه خوان لیک در جهنم جاه	همچو قابوس باش و چون شمکین

میان او و فخر الدوله دیلمی خصومت افتاد او را از جرجان اخراج کرد و قابوس بنیشاپور آمد و التجا به امیر علی سیمجور آورد که والی خراسان بود از قبل نوح بن منصور سامانی و مدت هفت سال در نیشاپور بسر برده علما و زهاد و صلحا را انعام داد و در مدت غربت قاعده که در دار المملکت خود داشت ذرهٔ تجاوز نکرد و امام ابو سهل صعلوکی که دران حین اقضی القضاة خراسان و بر سر آمدان روزگار بوده در مدایح ابو قابوس قصاید و تصانیف دارد و چون فخر الدوله وفات یافت باز قابوس قصد جرجان و مملکت موروث خود کرد و بدست آورد و دران حین بدست خاصان خود و بسعی منوچهر فرزندش در قلعهٔ جناشک که از اعمال بسطام است شهید شد و سبب قتل امیر قابوس آن بود که او مردی بغایت متکبر و بدخو بوده و بسیار اکابر بر دست او هلاک شدند و او را در زنجیر خون حرصی تمام بوده عاقبت ارکان دولت ازوی نفور شدند و منوچهر را بران آوردند تا او را گرفته محبوس ساخت و در اثنای حبس بر هلاک او رضا داد حکایت کنند که در وقتی که منوچهر قابوس را گرفت به عبد الله جمار سپرد تا او را در قلعه باران جرجان محبوس سازد در راه قلعه پسر قابوس از عبد الله سؤال کرد که آخر شما را باعث چه برین داشت که بر ازار من جرات کردید عبد الله گفت ای امیر تو مردم را بسیار میکشتی ازین جهت ترا حبس کردیم امیر قابوس گفت خلاف نیست من مردم را اکثر میکشتم بدین بلا گرفتار شدم اگر مردم بسیار کشتمی اول شما هی کشتم تا امروز بدین خواری بدست تو گرفتار نشدم و شیخ الرئیس ابو علی سینا معاصر امیر قابوس بوده است و او را حجة الحق گفته اند اصلاً بخارائیست و پدر او عبد الله سینا دانشمند و حکیم بود و شیخ ابو علی در دوازده سالگی با دانشمندان بخارا مناظره کرده و ایشانرا ملزم ساخته در خوارزم هفت سال درس گفته و ازانجا بجرجان و عراق عجم افتاده وزیر عماد الدوله دیلمی و در خطهٔ اصفهان بمرد برحمت اسهال و این قطعه در حق او گفته شد

حجة الحق ابو علی سینا	در شجع آمد از عدم به وجود

ذکر سحبان العجم فردوسی ره	در تکلم کرد این جهان بدرود	در شعر کسب کرد جمله علوم

اکابر و افاضل متفق اند که شاعری درین مدت روزگار اسلام مثل فردوسی از کتم عدم بپای معموره وجود ننهاده و الحق داد سخنوری و فصاحت داده و شاهد عدل بر صدق این دعوی کتاب شاهنامه است که درین پانصد سال گذشته از شاعران و فصیحان روزگار هیچ آفریده را یارای جواب شاهنامه نبوده و این حالت از شاعران هیچکس را مسلم نیست و این معنی بر اینست خدائیست در حق فردوسی گفته اند بیت

اول از بالای کرسی بر زمین آمد سخن	کافرم گر هیچکس از جمله فرسی نشاند	سکه کاندر سخن فردوسی طوسی نشاند
در شعر سه تن پیمبرانند	و عزیزی دیگر راست بیت	او دگر دستش گرفت و بر سر کرسی نشاند
فردوسی و انوری و سعدی	اوصاف و قصیده و غزل را	هر چند که لا نبی بعدی

انصاف آنست که مثل قصاید انوری و قصاید خاقانی را توان گرفت باندکی هم وزیاده و مثل غزلیات شیخ بزرگوار سعدی غزلیات خواجه خسرو خواهد بود بلکه زیباتر اما مثل اوصاف و سخن گذاری فردوسی کدام فاضل شعر گوید و کرا باشد و میشنوانید بود که شخصی این سخن را مسلم نداشته و گوید شیخ نظامی در باب ید بیضا است و درین سخن مضایقه نیست و شیخ نظامی بزرگ بوده و سخن او بلند و متین و پر معانیست اما از راه انصاف تامل در هر دو شیوه نکو بکن و ممیز بوده حکم براستی گو بیار اما اسم فردوسی حسن بن اسحق بن شرفشاه است و در بعضی سخن ابن شرفشاه تخلص میکند و از دهاقین طوس بوده و گویند از قریه رزان است من اعمال طوس و بعضی گویند سوری ابن معتز که او را عمید خراسانی می گفته اند و در روستاق طوس کاریزی و چهار باغی داشته فردوسی نام و پدر فردوسی باغبان طوس آن مزرعه بوده و وجه تخلص فردوسی آنست و العهدة علی الراوی ابتدای حال فردوسی آنست که عامل طوس بد و جور و بیدادی میکرده و بشکایت عامل از طوس به غزنین رفته و مدتی بدرگاه سلطان محمود تردد میکرد و مهم او منتشی نمیشده و بخرج الیوم درماند عاقبت شاعری پیشه ساخته قطعه و قصاید میگفت از عام و خاص وجه معاشش بد و میرسید و در سر او آرزوی صحبت استاد عنصری می بود و آن غایت جاه عنصری او را این آرزو میسر نمیشد تا روزی بحیله خود را در مجلس عنصری گنجانید و دران مجلس عسجدی و فرخی که هر دو شاگرد عنصری اند حاضر بودند استاد عنصری فردوسی را چون مرد روستائی شکل دید از روی ظرافت گفت ای برادر در مجلس شعرا جز شاعری نمی‌نشیند فردوسی گفت بنده را درین فن اندک مایه شعور و وقوفی هست استاد عنصری گفت چون عارض تو ماه نباشد روشن عسجدی گفت مانند رخت گل نبود در گلشن فرخی گفت مژگانت همی گذر کند از جوشن فردوسی گفت مانند سنان گیو در جنگ پشن همگنان از حسن کلام او تعجب کردند و استاد عنصری فردوسی را گفت زیبا گفتی مگر ترا در تاریخ سلاطین وقوفی هست گفت بلی تاریخ ملوک عجم همراه دارم عنصری او را در ابیات و اشعار مشکله امتحان کرد فردوسی را در شیوهٔ شاعری و سخنوری قادر یافت گفت ای برادر معذور دار که فضل ترا نشناختم و او را مصاحب

خود ساخت و سلطان عنصری را فرموده بود که تاریخ ملوک عجم را بقید نظم در آورد و عنصری از کثرت اشتغال
بهانها میکرد و میتوانند بود که طبعش بر نظم شاهنامه قادر نبوده باشد و هیچ کس را در آن روزگار نیافته که اهل
این کار بوده باشد القصه فردوسی را پرسید که توانی نظم شاهنامه گفتن فردوسی گفت بلی انشاء الله استاد عنصری
ازین معنی خرم شد و فی الحال بعرض رسانید که جوانی خراسانی آمده بسیار خوش طبع و بر سخنوری قادر است
گمان بنده انست که از عهده نظم تاریخ عجم بیرون تواند آمد سلطان گفت او را بگو که در مدح من چند بیت بگوید عنصری
فردوسی را بمدح سلطان اشارت کرد فردوسی چند بیت در مدح سلطان بگفت بدیهه و این بیت از انجمله است

چو کودک لب از شیر مادر بشست | ز گهواره محمود گوید نخست

سلطان را بغایت ازین بیت
خوش آمد و فردوسی را فرمود تا بر نظم شاهنامه قیام نماید گویند که او را در سرا بوستان خاص فرمود تا حجره
مسکن دادند و مشاهره و وجه معاش مقرر کردند و مدت چهار سال در خطه غزنین بنظم شاهنامه مشغول بود و بعد
از آن اجازت حاصل کرد که بوطن رود و بنظم شاهنامه مشغول باشد و مدت چهار سال دیگر در طوس ساکن
و باز به غزنین رجوع کرد و چهار دانگ شاهنامه را بنظم آورده بود بعرض سلطان رسانید و مقبول نظر کیمیا
خاصیت سلطانی شد و باز بر طریق اول بکار مشغول شد و سلطان گاه گاه او را نوازش و تفقدی فرمود و
و مربی او شمس الکفاه خواجه احمد بن حسن المیمندی بود و مدح او گفتی و التفات بایاز که جمله خاصان سلطان
بود نمیکرد ایاز ازین معنی تافته شد و از روی سعادات در مجلس خاص بعرض رسانید که فردوسی رافضی است و سلطان
محمود در دین و مذهب بغایت صلب بوده و در نظر او هیچ طایفه دشمن تر از رفضه نبوده اند خاطر سلطان ازین سبب
بر فردوسی متغیر شد روزی او را طلب فرمود و از روی عتاب به او گفت که تو قرمطی بوده بفرمایم تا ترا در زیر
پای فیلان هلاک کنند تا جمیع قرامطه را عبرت باشد فردوسی فی الحال در پای سلطان افتاد که من قرمطی نیستم
بلکه از اهل سنت و جماعتم بر من افترا کرده اند سلطان فرمود که مجتهدان بزرگ شیعه از طوس بوده اند اما من ترا
بخشیدم بشرط آنکه ازین مذهب رجوع نمائی بعد از آن از سلطان هراسان شد و در حق او نیز بد گمان گشت بهر کیفیت
که بود نظم کتاب شاهنامه باتمام رسانید و او را طمع آن بود که سلطان در حق او احسان بزرگ بجای آورد
مثل ندیمی مجلس خاص و اقطاع چون خاطر سلطان بد و گران شده بود صله کتاب شاهنامه شصت هزار درم
نقره انعام فرمود که بیتی را درم نقره باشد و فردوسی بغایت این انعام را در حق خود حقیر دانست اما بستد و
ببازار رسید و بحمام در آمد و بیست هزار درم اجرت حمامی بداد و بیست هزار درم فقاعی خرید و بیست هزار درم
بمستحقان قسمت نمود و خود را در شهر غزنین مخفی ساخت و بعد از آن بحیله کتاب شاهنامه را از کتابدار سلطان
بدست آورد و چند بیت در مذمت سلطان بدان الحاق کرد بیت

چه سی سال بردم بشهنامه رنج | که تا شاه بخشد مرا تاج و گنج
اگر شاه را شاه بودی پدر | بسر بر نهادی مرا تاج زر
چو اندر تبارش بزرگی نبود | نیارست نام بزرگان شنود

و باقی این ابیات شهرتی عظیم دارد

دلتنگ

نوشتن تمام احتیاج نبود و فردوسی مدت چهار ماه در غزنین متواری بود و بعد از آن مخفی بهراة آمد و در خانهٔ ابوالمعالی
صحاف چندگاه بسر برد و آخر رسولان بتفحص فردوسی میرسیدند و در شهرها منادی میکردند فردوسی خود را
بمشقت تمام بطوس رسانید و در آنجا نیز نتوانست بودن اهل و عیال و اقربا را وداع کرد و عازم رستمدار شد و در آن حین
اسپهبد جرجانی از قبل منوچهر بن قابوس حاکم رستمدار بود و پناه آورد و سپهبد او را مراعات کرد و از فردوسی ابیات هجو
سلطان را بیک صد و شصت مثقال طلا بخرید که از شاهنامه محو سازد و او اجابت کرده دیگربار بطوس رجوع نمود
و پیری برو مستولی شده بود در وطن مالوف متواری می بود و وقتی سلطان در سفر هند نامه بملک دهلی می نوشت
رو بخواجه احمد بن حسن میمندی کرد که اگر جواب نه بر وفق مراد آید تدبیر چیست خواجه این بیت از شاهنامه خواند

اگر جز بکام من آید جواب	من و گرز و میدان افراسیاب

سلطان را رقتی پیدا شد گفت در
حق فردوسی جفا و کم عنایتی کردم آیا احوال او چیست خواجه محل و تقریب یافت بعرض رسانید که فردوسی پیر و عاجز
و مستمند شده و در طوس متواری بوده سلطان از غایت عنایت و شفقت فرمود تا دوازده شتر نیل بار کرده
جهة انعام فردوسی بطوس فرستاد رسیدن شتران نیل بدروازهٔ رودبار طوس همان بود و بیرون رفتن جنازهٔ
فردوسی بدروازهٔ رزان همان بعد از آن جهات للتائیم خواهرش کردند قبول نکرد و از غایت زهد گفت ع

مرا بمال سلاطین چه احتیاجی نیست

و وفات فردوسی در شهور سنه احدی عشر و اربعمایه بود و قبر او در شهر
طوس است بجنب مزار عباسیه والیوم مرقد شریف او متعین است و زوار را بدان مرقد التجاست چنین
گویند که شیخ ابوالقاسم گرگانی علیه الرحمه باستحق بر فردوسی نماز نکرد که او مدح مجوس گفته آن شب در خواب دید
که فردوسی را در بهشت عدن درجات عالی است از و سؤال کرد که این درجه بچه یافتی گفت بدان یک بیت
که در توحید گفتم این است بیت

جهان را بلندی و پستی توئی	ندانم چهٔ هر چه هستی توئی

اما اسپهبد سپهسالار امیر شمس المعالی قابوس است و رباط عشق که در جنب دربند شقانست و بر سر راهی واقعست
که از خراسان بجرجان و استراباد میروند از بنای اوست و دیوارهان چون عهد خوبان ستمکار در هم شکسته بود
و سقف آن چون محنت عاشقان بر هم نشسته امروز از آن جز رسوم و طللی باقی نبود معمار لطف امیر کبیر عالم عادل
مؤید مفضل نظام الحق والدین علیشیر خلد الله تعالی ایام دولته بعمارت آن رباط مسافر پناه اشارت فرمود و باندک
مایه روزگاری دیوارهان چون سد سکندر محکم و سقف آن چون طاق فلک معظم شد امروز درین اقلیم مثل آن
عمارتی نشان نمیدهند پناه مسافران و شکوه مجاوران این دیار است حق تعالی ذات ملک صفات این امیر خیر را استدام بدوام

الهی تا جهان را آب و رنگست	فلک را دور و گیتی را درنگست
ممتع دارش از عمر جوانی	زهر چیزش فزون ده زندگانی

ذکر ملک الشعرا فرخی علیه الرحمه

فرخی

استاد فرخی ترمذیست و شاگرد
استاد عنصریست ذهنی سلیم و طبعی مستقیم داشته استاد رشید وطواط میگوید که فرخی عجم را همچنان است که متنبی عرب را
و هر دو فاضل سخن را سهل ممتنع میگویند و فرخی مادح امیر مظفر بن امیر نصر بن ناصر الدین است که در روزگار

سلطان محمود بن سبکتکین والی بلخ بوده و در صفت داغگاه امیر ابوالمظفر ورست

تا برزند نیلگون بر روی پوشد مرغزار
پرنیان هفت رنگ اندر سر آرد کوهسار
خاک را چون ناف آهو مشک زاید بی قیاس
بید را چون پر طوطی برگ روید بی شمار
دوش وقت نیمشب بوی بهار آورد باد
حبذا باد شمال و فرخا بوی بهار
باد گویی مشک سوده دارد اندر آستین
باغ گویی لعبتان جلوه دارد در کنار
نسترن لؤلؤ بیضا دارد اندر مرسله
ارغوان لعل بدخشی دارد اندر گوشوار
تا برآمد جامهای سرخ گل بر شاخ گل
پنجهای دست مردم سر فرو کرد از چنار
باغ بوقلمون لباس و شاخ بوقلمون نمای
آب مروارید رنگ و ابر مروارید بار
راست پنداری که خلعتهای رنگین یافتند
باغهای پرنگار از داغگاه شهریار
داغگاه شهریار اکنون چنان خرم شود
کاندر و از خرمی خرم بماند روزگار
سبزه اندر سبزه بینی چون سپهر اندر سپهر
خیمه اندر خیمه بینی چون حصار اندر حصار
هر کجا خیمه است خفته عاشقی با دوستان
هر کجا سبزه است شادان یاری از دیدار یار
سبزها با بانگ چنگ مطربان نغزگوی
خیمها با بانگ نوش و ساقیان میگسار
عاشقان بوس و کنار و نیکویان ناز و عتاب
مطربان رود و سرود و خفتگان خواب و خمار
پرده در پرده سرای خسرو فیروزبخت
از پی داغ آتشی افروخته خورشیدوار
برکشیده آتشی چون مطرد دیبای زرد
گرم چون طبع جوان و زرد چون زر عیار
داغها چون شاخهای بسد چون یاقوت رنگ
هر یکی چون ناردانه گشته اندر زیر نار
کودکان خواب نادیده مصاف اندر مصاف
مرکبان داغ ناکرده قطار اندر قطار
خسرو فرخ سیر بر باره روی او در گذار
با کمند اندر میان دشت چون اسفندیار
همچو زلف نیکویان خوب گیسو تاب خورد
همچو عهد دوستان سالخورده استوار
میر عادل بوالمظفر شاه با پیوستگان
شهریار شهرگیر و پادشاه شهریار
هر کرا اندر کمند تاب خورده افکند
گشت نامش بر سرین شانه و رویش نگار
هرچه زین سو داغ کرد از سوی دیگر هدیه داد
شاعرانرا با لگام و زایرانرا با فسار

واستاد فرخی را در بلاغت و فصاحت بی نظیر شمرده اند و کتاب ترجمان البلاغه در صنایع شعر از جمله مؤلفات اوست و سخن او را فضلا باستشهاد می آورند و دیوان فرخی در ماوراء النهر شهرتی دارد و حالا در خراسان مجهول و مستور گشته ست ذکر امیر معزی رحمة الله علیه از اکابر و فضلاست و مدتی تحصیل علوم کرده و مرتبهٔ دانشمندی حاصل نموده و در علم شعر سرآمد روزگار خود بوده اصلش از ولایت نساست ابتدای حال سپاهی بوده و در خدمت سلطان ملکشاه از خراسان باصفهان افتاد و او را مرتبهٔ امارت دست داد نظامی عروضی سمرقندی که مؤلف کتاب چهار مقاله است میگوید که بسی با فضلا و اکابر صحبت داشتم در مروت و عقل و رای و ظرافت طبع مثل امیر معزی ندیدم اول شهرت امیر معزی و تعین ملک الشعرائی و ملک الشعرائی او در گاه سلطان ملکشاه آن بوده که شب عید سلطان و ارکان دولت جهت رویت هلال عید بر بام قصر برآمدند و به اشکال تمام شکل هلالی مرئی میشد تا اکابر و اعیان جمله از دیدن ماه عاجز شدند ناگاه چشم سلطان بر ماه افتاد و باشارت انگشت مبارک بتمام اکابر نمود و از غایت بهجت و سرور به امیر معزی مثال داد که درین محل شعری بعرض رساند شامل برین صورت الشاد بدیهه این رباعی انشا کرد و ماه نو را بچهار تشبیه مطلق بیان کرد

ای ماه کمان شهریاری گویی
یا ابروی آن طرفه نگاری بوئی
نعلی زده از زر عیاری بوئی

در گوشش سپهر گوشواری گوی

سلطان این را پسند فرمود و مرتبهٔ امیر معزی روی در ترقی نهاد و تا بدان جای که سلطان رسالهٔ روم بدان فرمود و گویند چهار قطار شتر قماشش با صفاهان آورد و دیوان امیر معزی مشهور است و خاقانی معتقد اوست و منکر رشید وطواط و امیر معزی قصیدهٔ ذو قافیتین را نیکو گفته و شعرا بتتبع آن قصیده را تتبع کرده اند و مطلع آن قصیده اینست

ای تازه تر از برگ گل و تازه بر تر پرورده ترا خازن فردوس ببر تر

امیر معزی از امیر عنصری محکم تر گفته است

تا باد ختران حله برون کرد ز گلزار ابر آمد و پیچید قصب بر سر کهسار

اما سلطان جلال الدین ملکشاه ولیعهد شجاع الب ارسلانست و خلاصهٔ دودمان سلجوقی بوده روزگار در دولت او چون عروسی بود آراسته و خلایق رفاهیتی که در عهد او دیده بودند از زمان آدم الی یومنا در هیچ عهد نشان نداده اند که در حرمین شریفین خطبه بنام ملکشاه خوانده اند و از عنایت الهی در حق سلطان ملکشاه یکی آن بوده که وزیری همچون خواجه دنیا و آخرت نظام الملک بدو ارزانی داشت که بعلم و عدل و خیرات مثل او وزیری نشان نداده اند و سلطان در آخر دولت و عمر خود بر خواجه متغیر شد و ترکان خاتون که حرم بزرگ سلطان بود بتربیت ابو الغنایم تاج الملک فارسی مشغول شده از سلطان برای او وزارت بستد و یکسال و چهار ماه تاج الملک به استحقاق وزارت کرد و خواجه مصادر بامید او تحمل میکرد تا وقت یورش بغداد در حدود نهاوند ملاحدهٔ خواجه را بدرجهٔ شهادت رسانیدند و در وفات این قطعه بسلطان فرستاد

۱ چل سال بالطاف تو ای شاه جوانبخت زنگ ستم از چهرهٔ آفاق ستردم
۲ طغرای نکونامی و منشور سعادت پیش ملک العرش بتوقیع تو بردم
۳ چون شد ز قضا مدت عمرم نود و شش در حد نهاوند بیک زخم بمردم
۴ بگذاشتم آن خدمت دیرینه بفرزند او را بخدا و بخداوند سپردم

و عزل خواجه نظام الملک بر سلطان ملکشاه مبارک نیامد و ناگاه در اثنای آن حال در حوالی بغداد بجوار حق پیوست بعد از شهادت خواجه بچهل روز و امیر معزی حسب الحال این رباعی انشا کرد

در منقبت وزیر خدمت گر خویش بگماشت بلای تاج بر لشکر خویش
بنشاخت ملک سعادت از فر خویش تا در سر تاج کرد تاج سر خویش

و هم گوید در حال این قطعه را قطعه

رفت در یک مه بفردوس برین دستور پیر شاه برنا در پی او رفت در ماهی دگر
ای دریغا آنچنان شاهی و وزیری آنچنین قهر یزدانی ببین و عجز سلطانی نگر

و کان ذلک فی شهور سنه اثنی و ثمانین واربعمایه عمره ۳۸ سلطنته ۲۰

ذکر نظامی عروضی سمرقندی

مردی اهل فضل بوده و طبعی لطیف داشته از جملهٔ شاگردان امیر معزی است و در علم شعر ماهر بوده کتاب داستان ویس و رامین بنظم آورده و گویند که این داستان را شیخ بزرگوار نظامی گنجوی نظم کرده قبل از خمسه و کتاب چهار مقاله از تصانیف نظامی عروضی است و آن نسخه ایست مفید در آداب معاشرت و حکمت عملی و آئین خدمت ملوک و غیر ذلک و این بیت از داستان ویس و رامین از نظم عروضی آورده میشود تا وزن ابیات آن نسخه معلوم باشد

ازان گویند آرش را کمانگیر که از آمل بمرو انداخت آن تیر

و این حقیقت حال آنست که آرش برادرزادهٔ طهمورث است اقالیم قسمت کرده اند و آن دیوار سیست که حالا اثر و طلال آن باقیست از حدود آمل تا ابیورد و هر دو طرف جیحون تا حدود فرغانه

وخجند میکشید وارشش از عم التماس کرده یک تیر پرتاب درقیمت ملک عم از و مضایقه نکرد و عم یک تیر پرتاب بوی داد
و حکیم تیری مجوف کرده از سیماب واد ویه پر کرده اند تا در وقت طلوع آفتاب مقابل آفتاب انداخته و حرارت آفتاب
آنرا جذب کرده از آمل به مرو رسیده و در بعضی تواریخ این صورت نوشته اند و این از عقل دور می نماید که تیری مستعمل
چهل مرحله رود اما شیخ آذری در جواهر الاسرار می آورد که شیخ ابوعلی سینا این صورت را منکر نیست ومیگوید که از حکمت
دور نیست تاویل آنست که نو دیه دهی است در یکفرسنگی مرو و آمل نام همچنانکه دهی است در سمرقند سبزوار نام و در خوارزم دهیست
بغداد نام ذکر امیر ناصر خسرو علیه الرحمه اصل او از اصفهان است و در باب تخلص او بسیار گفته اند
بعضی گفته اند موحد و عارفست و بعضی طعن می کنند که طبیعی و دهری بوده مذهب تناسخ داشته والعلم عند الله
بهمه حال مردی حکیم و فاضل و اهل ریاضت بوده و تخلص حجة میکند چه او را در آداب بحث با علماء و حکماء بسیار ادله
و حجه و برهان محکم داشته و در اول حال از اصفهان بگیلان و مازندران افتاده و مدتی با علماء آنجا بحث کرده
قصد او کردند بطرف خراسان گریخت و به صحبت شیخ المشایخ ابو الحسن خرقانی قدس سره العزیز مشرف شد
و شیخ را از روی کرامت احوال او معلوم شده بود با اصحاب گفته که فردا مردی حجتی بدین صفت بدینجا خواهد
رسید او را اعزاز و احترام نمائید و اگر امتحانی از علوم ظاهر در میان آورد شیخ ما مردی دهقان و امی است
و آن شخص را پیش من آرید چون حکیم ناصر بدر خانقاه رسید مریدان بفرموده شیخ او را بخانه شیخ بردند شیخ او را
اعزاز و اکرام فرمود حکیم ناصر گفت ای شیخ بزرگوار میخواهم ازین قیل و قال درگذرم و پناه باهل حال آورم شیخ تبسمی کرد
و گفت ای ساده دل بیچاره تو چگونه با من همصحبتی توانی کرد سالهاست اسیر نفس ناقص مانده و من اول روز که قدم
بدرجه مردان نهادم سه طلاق برگوشه چادر این مکاره بسته ام حکیم گفت چگونه شیخ را معلوم شد که عقل ناقص است
بلکه اول ما خلق الله العقل گفته اند شیخ فرمود که آن عقل انبیاست دلیری در ان میدان مکن که عقل ناقص عقل تو
و عقل پور سیناست که هر دو بدان مغرور شده اید و دلیل بدین آن قصیده است که دوش گفته و پنداشته
که گوهر کن فکان عقلست غلط کرده که آن گوهر عشقست فی الحال بزبان مبارک شیخ آن قصیده که نرسیده شد

ومطلع آن قصیده این است	بالای هفت طاق مقرنس دو گوهراند	کز کاینات هر چه دروست برترند

حکیم چون آن فراست از شیخ بدید مبهوت شد چه این قصیده را هم در آن شب نظم کرده بود و هیچ آفریده را
بدان اطلاعی نبود و اعتقاد و اخلاص او باستانه شیخ درجه عالی یافت و چند وقت در خدمت شیخ روزگار
گذرانید و بریاضت و تصفیه باطن مشغول شد اما شیخ او را اجازت سفر داده بجانب خراسان آمد و از علوم غریبه
و تسخیر سخن گفت علماء خراسان بقصد او برخواستند و در آن اوان اقضی القضاة ابو سهل صعلوکی امام و بزرگ خراسان
بود در نیشابور می بود حکیم را گفت تو مرد فاضل و بزرگی و چون امتحان بسیار میکنی سخن تو بلند واقع شده چنین که
ملاحظه میکنم علماء ظاهر خراسان قصد تو دارند صلاح در آنست که ازین دیار سفر اختیار کنی حکیم از نیشابور فرار نموده
به بلخ افتاد و آنجا نیز متواری می بود در آخر حال بکوهستان بدخشان افتاد و این قصیده در شکایت اهل خراسان گوید

بنام تو ای قدیم قدیر
همه خویش و بیگانه خیر و حقیر
به اثبات رسانیم پیغام تو
مگر جبرئیل آن مبارک صفیر

زاهل خراسان صغیر و کبیر
مقرم بفرمان پیغمبرت ؛
محمد رسول بشیر و نذیر
مقرم بحشر و بکتب و حساب

چه کردم که از من رمیده شدند
نه اسبا زگفتم ترا نه نظیر ؛
قران را به پیغمبرت ناوید
کتابت زبر دارم اندر ضمیر

و این قصیده ایست مطول که اعتقاد خود بیان می کند چون مقطع قصیده اوّل بر زبان مبارک شیخ ابو الحسن گذشته از باقی قصیده چند بیت نوشته خواهد شد

بی بال در مشیت سفلی گشاده بال
از باختر بجا و ز بحر تا برند
بی دانشان اگر چه نکوهش کنند شان
بیت در نکوهش اهل روزگار میگوید
جز آدمی نزاد ز آدم درین جهان
چون نیک بنگری همه شاگرد آذرند
خویشی کجا بود که در آنجا برادران
حقا که دشمنان خدا و پیمبرند
گر عاقلی ز بهر جماعت سخن مگوی
چون گاو می خورند و چو کرکان همی درند

پرورد کان دایهٔ قدس اند در قدم
بی پر ز آشیانهٔ علوی همی پرند
هستند و نیستند و نهانند و آشکار
آخر مدبران سپهر مدورند ؛
گوئی مرا که جوهر دیوان آتش است
اینها ز آدمند چرا سر بسر خرند
در بزمگاه مالک و طوف زبانیه
از بهر لقمهٔ همه خصم برادرند
وانانکه نیستند محبان اهل بیت
مگذارشان بهم که نه سلمان نه قنبرند
نه کافری بقاعده نه مؤمنی بشرط

گوهر نیند گر چه با وصاف گوهرند
از نور تا بظلمت و از اوج تا حضیض
هم بی توانند و با تو بیک خانه اندرند
و بعد از بیان نفس و عقل کل چند
دیوان این زمان همه از کل محشرند
دعوی کنند انکه براهیم زاده ایم
این ابلهان که در طلب حوض کوثرند
آن بهیشیان که سیرتشان بغض حیدر است
مؤمن مخوانشان که به کافر برابرند
هان تا از آن گروه نباشی که در جهان
همسایگان من نه مسلمان نه کافرند

و دیوان امیر ناصر خسرو سی هزار بیت است مجموع حکمت و موعظه و سخنان محکم و متین و کتاب روشنائی نامه در نظم و کنز الحقایق در نثر او راست و ظهور حکیم امیر خسرو که سی هزار بیت را گفت در روزگار سلطان محمود غزنوی گفته و معاصر شیخ الرئیس ابو علی سینا بوده و گویند هر دو با هم صحبت داشته اند و قبر حکیم ناصر خسرو در درهٔ یگان است از اعمال بدخشان و مردم کوهستان را با میر ناصر خسرو اعتقاد بلیغ است بعضی او را سلطان می نویسند و بعضی شاه و بعضی امیر و بعضی گویند که سید بوده و انکه میگویند چندگاه در طاق کوه نشسته و بوی طعام زنده مانده سخن عوام است اعتباری ندارد و این ضعیف این حالت را از شاه شهید شاه سلطان محمد بدخشی سؤال کردم فرمود که اصلی ندارد و فات حکیم در شهور سنه احدی و ثلاثین و اربعمائه بوده **ذکر عمعق بخاری رحمة الله علیه** از شعراء بزرگست و در زمان سلطان سنجر بوده و قصه یوسف علیه السلام نظم کرده است که در دو بحر توان خواندن استاد رشید و طواط سخنان او را در حدایق السحر باستشهاد می آورد و معتقد اوست و حمید بن عمعق پسر اوست و سوزنی را هجو کرده این قطعه حمید راست

دوش در خواب دیدم آدم را
دست حوا گرفته اندر دست
گفتمش سوزنی نبیرهٔ تست ؛
گفت حوا به سه طلاق ار هست

و عمعق در شیوهٔ مرثیه گفتن ید و بیضا ست و ابو طاهر خاتونی در تاریخ

عمعق بخاری

ال سلجوق میکوید ماه ملک خاتون دختر سلطان سنجر در گذشت که در حباله سلطان محمود ملکشاه بود سلطان سنجر از وفات او بسیار تنگدل شد و عمعق را از بخارا طلب کرد تا مرثیه خاتون بگوید چون عمعق آمد پیر و نابینا شده بود از قصیده مطول استعفا کرد و این ابیات بگفت و این واقعه در ایام بهار بود

رفت آن گل شکفته و در خاک شد نهان ‖ هنگام آنکه شاخ شجر نم کشد ز ابر
هنگام آنکه گل دمد از صحن بوستان ‖ بی آب مانده نرگس آن تازه بوستان

این مرثیه را عمعق نیکو گفته و ایراد مجموع آن مشکلست اما مناقب و مآثر سلطان سنجر اظهر من الشمس است هفتاد و شش سال عمر یافت پادشاهی بود صاحب دولت و درویش دوست و عادل سیرت و فرشته طاعت مدت شصت سال امارت و سلطنت ایران و توران کرد بیست سال بنیابت پدر و برادران و چهل سال بانفراد و استبداد صاحب تاریخ آل سلجوق گوید من در آن دکان در ملازمت سلطان بودم معاینه مشاهده کردم که گنجشکی بر شامیانه سلطان آشیانه کرده بود و بیضه نهاده که سلطان از آن منزل بجای دیگر رحلت می کرد فراشی را بتعهد شامیانه گذاشت تا وقتی که آن گنجشک بچه کند و بپراند که پریشانی گنجشک روا نداشت لاجرم ذکر خیر او باقی مانده و خواهد ماند شعر

عدل کن زانکه در ولایت دل ‖ در پیغمبری زند عادل

اما از شعراء بزرگ که در دور سلطان سنجر بوده اند و مدح سلطان گفته اند و صله و تربیت یافته ادیب صابر است و رشید وطواط و عبدالواسع جبلی و فرید کاتب و انوری خاورانی و ملک علای سوزنی و سید حسن غزنوی و مهستی و مهستی دبیره که محبوبه سلطان و ظریفه روزگار بوده نقلست که شبی در مجلس سلطان بود چون بیرون آمد سلطان استفسار هوا کرده برف میبارید مهستی این رباعی را بدیهه نظم کرد و بعرض رسانید

شاها فلکت اسب سعادت زین کرد ‖ وز جمله خسروان ترا تحسین کرد
تا در حرکت سمند زرین نعلت ‖ بر گل ننهد پای زمین سیمین کرد

سلطان را این رباعی بسیار خوش آمد و من بعد مهستی مقرب حضرت سلطان شد اما مولانا فاضل ابی سلمان بن زکریا در کتاب صدر اقالیم آورده که چون سلطان سنجر بغداد را مستخلص ساخت قصد سامره کرد و در جامع سامره غاریست که زعم شیعه آنست امام محمد مهدی علیه السلام از آن غار خواهد خروج کرد هر جمعه بعد از اداء صلواة اسبی ابلق با زین طلا بر در غار نگاه میدارند و گویند یا امام بسم الله سلطان چون این حالت مشاهده کرد و کیفیت پرسید اسبی دید بغایت رعنا و بی نظیر پای در آن مرکب در آورده سوار شد و گفت این اسب بدست من امانت هرگاه که امام خروج کند تسلیم کنم این صورت بر سلطان مبارک نیامد و هر چند از لطافت طبع سلطان خوش نمود اما پسندیده نداشتند و در آخر دولت معاش و ادرار علما و مواجب و وظیفه صلحا را بربست و این نیز سبب زوال دولت شد و غزان بر وی خروج کردند مدتی محبوس و مقید بوده اکثر ولایت خراسان و ماوراء النهر و عراقین و اکثر معموره عالم در الغوغا خراب شد خاقانی در آن وقایع می گوید

آن مصر مملکت که تو دیدی خراب شد ‖ وان نیل مکرمت که شنیدی سراب شد
گردون سر محمد یحیی بباد داد ‖ محنت نصیب سنجر مالک رقاب شد

و امام محمد یحیی نیشابوری تلمیذ امام غزالیست و سر آمد روزگار خود بوده غزان او را شکنجه هلاک کردند و سلطان بعد از آنکه از قید

غزان خلاص یافت پیر و فرتوت شده بود دوازدهم ربیع الثانی سنه اثنی وخمسین وخمسمائه در مرو بجوار حق پیوست بود در

وقت وفات این قطعه نظم کرده قطعه

بسی قلاع گشودم بیک نمودن دست
بقا بقای خدا لیست و ملک ملک خدای

بزخم تیغ جهانگیر و گرز قلعه‌گشای
بسی مصاف شکستم بیک فشردن پای

جهان مسخر من شد چو تن مسخر رای
چو مرگ تاختن آورد هیچ سود نداشت

ذکر امیر قطران بن منصور ترمذی از جمله استادان شعراست

وانوری شاگرد او بوده و ترمذیست اما در بلخ می بوده و دیوان او مشهور است و در قوس نامه نسخه نظم کرده است بنام امیر احمد قماج که در روزگار سلطان سنجر والی بلخ بوده و رشید سمرقندی و روحی ولواحی و شمس سمیش و عمانی و پسر جمجانه واکثر شعراء بلخ و ماوراءالنهر شاگرد قطران بوده‌اند و در آخر بعراق افتاد و آنجا اقامت نکرد و در علم شعر ماهر و صاحب تصانیف است و رشید وطواط می گوید که من در روزگار خود قطران را در شاعری مسلم دارم والباقی شاعر منید انم قطران در اشعار مربع و مخمس و ذو قافیتین و غیر ذلک بسیار کوشیده این ترجیع ذو قافیتین او راست

یافت دی زر یا دگر بار ابر گوهر بار بار
بر زمین هر دم ز چشم خویش گوهر بار بار
باد بفشاند همی بر سنبل عنبر عبیر
باغ بفزود اندر و چون لعبت طناز ناز
پرده از مرجان بگونه لاله نعمان برد
یافت از کافور و عنبر خیری شب بوی بوی
چشم من چون چشمه آهوی گشت از بهر او
خون دل هر شب کند در چشم من بر راه او
هست مردم را شب دشنه که روز همی تو
آبی از من یافت زردی بما هر تیر تیر
بوالجلیل آن رو کینی زو شده موجود جود

وله

باغ و بستان یافت دیگر ز ابر گوهر بار بار
هر کجا گلزار بود اندر جهان گلزار شد
ابر بفزود همی بر لاله و گلنار بار
چون بطرف جوی بنماید گل خود روی روی
پرده از مطرب بدستان بلبل خوشگوی گوی
از نسیم سنبل و گل گشت چون فرقر باغ
تن بخون در خون میان چشمه آهوی هوی
ای بخوبی بر بتان کابل و کشمیر میر
موی را شب کرد قیاس و روی را شکر کبر
غمزه نو بیدلان را دل بدوزد بر جگر
حیدر انکش حرب گشت از طالع مسعود عود

چون ز باریدنش هر دم این زمین خرم شود
مرغ شبگیران سرایان بر سر گلزار زار
تا شکر گشت از صبا بر چین جو بر باز باز
جای با معشوق می خوردن کنار جوی جوی
بستد از یاقوت و بستد لاله گلنار رنگ
وز سر زلف بت من گشت چون مشکوی کوی
گرچه کرد دیر سپهر از مهر او هر ماه ماه
ماندم از بس کاو رمی بر وعده با تاخیر خیر
لاله سرخی یافته قسم از تو هنگام بهار
همچو خنجر و بر جگر دو زد بزخم تیر تیر
از جمله ملازمان عنصر المعالی کیکاوس

ابن اسکندر بن قابوس است و قصه وامق و عذرا را بنظم آورده و بسیار خوب گفته است و من ورقی چند از آن داشتم بنز درهوس باقی بود هم نیافتم و این بیت را از آن داستان یاد داشتم نوشتم و او در آن داستان حال خود و ایام دولت خاندان ملک قابوس را یاد می کند و از نهایت تاسف این بیت میگوید بیت

چه فرخ وجودی که از مجلسش | مبید بپای ولی نعمتش

اتا امیر کیکاوس نبیره پادشاه قابوس است مردی با فضل بوده و کتاب قابوس نامه او تصنیف کرده و هفت سال ندیم سلطان بوده است و در آخر عمر روی از دنیا کرد انیده و در گیلان بطاعت و عبادت مشغول شده و او را هوس غزا در دل افتاده همراه امیر ابو السوار که والی گنجه و بردع بود بغزای گرجستان رفت و آنجا بسعادت

شهادت رسید در حالتی که زخم دار شده بود و نزدیک بمرگ رسید قطعه گفت

آهنگ شدن کن اجل از بام درآمد | روزت بنماز دگر آمد همه حال

کیکاوس ای عاجز گرداب اجل | شب زود درآید چو نماز دگر آید

فرخاری

ذکر فرخاری رحمة الله علیه فرخار موضعیست در بدخشان فوق طالقان و فرخار در ولایت ختلان موضعی دیگر نیز هست در میان خطا و کاشغر ولایتیست فرخار نام غالبًا فرخاری که شعرا وصاف هوا و خوبان انجا را کرده اند فرخار ترکستانست چنانچه سلمان ساوجی این بیت می گوید بیت

بت فرخار ندیدیم بدین حسن و جمال | بت ما چین نشنیدیم بدین شیوه و شکل

معلوم نیست که فرخاری از کدام فرخار بوده است و او راست بیت

اسبی دارم که هر گز ایزد
از خرمن ماه خوشه چیند ؛
پوشید پلاس و پارهٔ کاه ؛ ؛

قانع تر از و نیافرینند
گفتند که جو نماند زین غم
می خواهد تا در و نشینند ؛ ؛

تا روز ز عشق جو همه شب
می خواهد تعزیت گزینند ؛

ابو العلا

ذکر ابو العلای گنجوی رحمة الله

او را استاد الشعرا می نویسند و در روزگار شیروانشاه کبیر جلال الدنیا والدین اختان منوچهر ملک الشعرای مملکت شیروان و مضافات آن بوده عظیم الشان و صاحب جاه بوده است و خاقانی و فلکی شیروانی هر دو شاگرد او بوده خواجه حمد الله مستوفی قزوینی در تاریخ گزیده می آورد که ابو العلا دختر خود را بخاقانی داد فلکی نیز هوس دامادی او شد چون دست نداد و برنجید میخواست که سفر کند استاد جهة رضای او بیست هزار درم بدو بخشید و گفت ای فرزند این بهای پنجاه کنیزک ترکیه است که همه بهتر از دختر ابو العلا اند فلکی بدین راضی و خوشنود شد و چون خاقانی جاه و شهرت یافت نخوت کرد و باستاد التفات نمی کرد ابو العلا این ابیات در هجو او گوید

بجان عزیزت که از تو نه شادم
چرا حرمت من نداری تو کز من
گر نسیان سخنها نباشد به یادم

بخاقانیت من لقب بر نهادم
ترا هم پدر خوانده هم اوستادم
بگفتم بگفتم نگفتم نگفتم ؛

تو ئی افضل الدین اگر راست پرسی
ترا دختر و مال و شهرت بدادم
بمن چند گوئی که گفتی سخنها ؛ ؛
بگادم بگادم نگادم نگادم

اما ملک منوچهر چراغ دودمان سلاطین شیروان بوده است شعرا را دوست داشتی و فضلا و علما در مجلس او بودندی کرم و بزرگی او در آفاق منتشر شد و شعراء اطراف بخدمتش مایل شدند و در عهد او چند شاعر بزرگ در شیروان اجتماع داشتند مثل شیخ بزرگ شیخ نظامی گنجوی و ابو العلا فلکی و خاقانی و ذو الفقار و شاسفور و قاضی ابو سعید عبد الله بیضاوی قاضی بیضاوی در نظام التواریخ می آورد که ملوک شیروان از نسل بهرام چوبین اند و بهرام بچند پشت باردشیر بابکان میرسد

عماد

ذکر ملک عماد ذوزنی رحمة الله علیه بسیار فاضل و دانشمند بوده و در شعر شاگرد سید حسن غزنویست مدت مدید شاعری کرده روزی در حالت سیاحت بطوس افتاد و او را ذوق صحبت حجة الاسلام محمد غزالی پیدا شد و بوسیلهٔ مؤانست بصحبت ایشان رفتن این قطعه را نظم کرد و بزیارت رفت

خرد را دوش میگفتم که این گسنه جهان تنگ
بعهد علم غزالی بعهد علم غزالی

شد از غوغای شیطان فرسوده بهوا خالی
امام را چون چشم بر ملک افتاد از روی فرصت دریافت که صاحب حال

خرد گفتا عجب دانم که میدانی و میپرسی

وبزرگست لعنتش ای یار نیکو خصال چنین که شعر و منظر و سیرت تو زیباست چرا بتصفیهٔ باطن و عمارت دل نکوشی تا از
ابرار باشی عار نداری که فردا قیامت از زمرهٔ الشعراء یتبعهم الغاوون شمارند ملک را این سخن مؤثر افتاد و دردی در دلش
پیدا شد و بدست امام توبه کرد و بعبادت و تهذیب اخلاق مشغول گشت و از امام درخواست که املاک و جهات خود که میراث
یافته بود وقف علما و زهاد کند امام منع فرمود که گرد این آرزو مگرد که رعونتی ازین حسنات در دل تو پیدا شود که ماحی
جهد و کوشش تو شود پس ملک امام را گفت حکیم این جهات را امام گفت بسر آمر و هر که خواهد صاحبی کند
ملک همچنان کرد طبقهٔ دوم در ذکر جمعیت فاضلست ذکر حکیم ازرقی رحمة الله علیه بسیار فاضل بوده او را
حکیم می نویسند از مرو است ظهور او در روزگار سلطان طغانشاه سلجوقی بوده ازو مستعدتر پادشاهی نشان نداده اند
چند تصنیف بنام طغانشاه پرداخته است فخر بناکتی در تاریخ خود می آورد که طغانشاه را قوت رجولیت کمتر بوده
اطبا و حکماء روزگار بسیار جهد نمودند مفید نیامد حکیم ازرقی کتاب الفیه و شلفیه تالیف کرد تا هرگاه سلطان دران
کتاب و تصنیف و تصویران نظر کردی قوت شهوانی و حرکتی پیدا آمدی و بدین وسیله ازرقی صاحب جاه و
ندیم مجلس خاص شد صاحب کتاب چهار مقاله گوید روزی طغانشاه نرد می باخت و چندانکه شش میخواست سه
یک می آمد سلطان ازین صورت متغیر شد حکیم ازرقی این رباعی بدیهه انشا کرد

گر شاه سه شش خواست سه یک زخم فتاد
تا ظن نبری که کعبتین داد نداد
آن شش چون بگرفت حشمت حضرت شاه
از هیبت شاه روی بر خاک نهاد

اما سلطان طغانشاه پادشاهی نکو صورت پاک سیرت بود و مقر سلطنت او نیشابور است چهار باغی و قصری در
نیشابور ساخته بنام نگارستان و امروز آن موضع از محلات شهر نیشابور است و طلال آن قصر را طل طغانشاه
می گویند و سلطان طغانشاه در اوان جوانی با ابراهیم بن ینال مصاف کرد و بدست او گرفتار شد و آن روسیاه
جهان بین او را آسیب رسانید و او در حسرت چشم خود این بیت بگفت

تا دست قضا چشم مرا میل کشید
فریاد ز عالم جوانی برخواست

طغرلبیک که خال او بود بدین انتقام ابراهیم را بکشت و چون این بیت
بشنید زار زار بگریست و گفت ای کاش پیر شدی تا من یک چشم خود بدین جوان جهان نادیده دادمی
و بیک چشم قناعت کردمی پس طغانشاه از خال خود درخواست تا او را ملول نگذارد و ندیمان خوشگوی
و طبیبان خوشخوی با او مصاحب سازد طغرلبیک التماس او را بجای آورد ذکر استاد عبدالواسع جبلی
اصل و منشا او از ولایت غرجستانست در روزگار سلطان سنجر بوده است طبعی قادر داشته و اشعار مشکله بسیار
گوید در اول حال از جبال غرجستان بدار الملک هراة آمده و از انجا بخدمت سلطان بهرام شاه مسعود که سلطان
غزنین بوده رفته و در غزنین بخدمت او مشغول شده مدت چهار سال مدایح او گفته چون سلطان سنجر بمدد و
تقویت بهرام شاه که خواهرزادهٔ پدرش بود لشکر بغزنین کشید عبدالواسع این قصیده را انشا کرد

ز عدل کامل خسرو ز امن شامل سلطان
تذرو و کبک و گور و موش شاپاس درکانا
یکی همخانهٔ شاهین دوم همخانهٔ طغرل
سه دیگر مونس ضیغم چهارم محرم ثعبان
خداوند جهان سنجر که همواره چهارست
بود در رایت و رای و جبین و روی و پنهان

حکیم ازرقی

عبدالواسع

یکی پیروزی و دولت دوم بهروزی و ملت
لقای اوست مجلس لوا او ست در میدان
یکی ناموس کیخسرو دوم مقدار اسکندر
شد اندر فرق او حاصل شد اندر درق او برهان

سه دیگر زینت دنیا چهارم نصرت ایمان	بنای او سنت در بخشش نهان و در کشش شاه
یکی از راق را باسط یکی ارواح را قابض	سه دیگر سعد را مایه چهارم فتح را بر بالش
سه دیگر نام افریدون چهارم ذکر نوشیروان	شد اندر قرآن او باطل شد اندر قصر او ناقص

و آنچه مشهورست که عبدالواسع در اول حال عامی بوده و اتفاقاً که بر وی بند که در اول چگونه شعری گفت تمام سخن عوام است و در تواریخ ندیده از آنجهة بقلم در نیاید چون اصلی ندارد چه شخصی که در سخنوری یکی از بی نظیران روزکار بوده باشد عقل قبول نمیکند و در پایان شباب چنین عامی بوده تربیت اهل شده باشد اما سلطان بهرامشاه پادشاه فاضلی بوده و دانشمند دوست و شاعر پرور بوده دار الملک غزنین بروزکار او مرکز اهل فضل شده و تربیت این فرقه را از و بهتر کسی نکرده است کتاب کلیله و دمنه را در روزکار او حمید الدین نصرالله که تلمیذ استاد ابو حامد غزنویست از عربی بفارسی ترجمه کرده و بنام بهرامشاه پرداخته و داد فصاحت و بلاغت در ان کتاب داده است و شیخ سنائی حدیقه را بنام او میگوید و این بیت از وست بیت

ای فلک سیر بارگاه هستی	شاه بهرامشاه شاهستی

خواجه رشید وزیر در تاریخ جامع خود می آورد که علاء الدین از سلاطین غور قصد بهرامشاه کرد و بهرامشاه با او در کنار آب ماران مصاف نمود و با وجود آنکه دویست فیل جنگی داشت شب از شدت سرما پناه بخرابه دهقان مردی برد گفت طعام چه داری ما حضری که بود پیش آورد چون تناول کرد با ستراحت مشغول شد پوشش خواست دهقان گفت ای جوان خدا امید اند که جل گاو و هیچ چیز ندارم سلطان گفت ای بدبخت نامش را چرا بر دی بلا سیاست باش و بپوش چون شب دهقان از صورت و سیرت سلطان فهم کرد که او سلطانست بامداد از سلطان سؤال کرد که بحق خدای که تو سلطانی گفت هستم لعنت ای مخدوم جهانیان با وجود این غرور و شجاعت و لشکر جرار و فیلان جنگی چه افتاده است که از غوری بدگهری روی بهزیمت نهادی سلطان دهقانرا گفت پیل بردار پیل برداشت چوبه تیر از پیل گذرانده و نامرد در خاک نشست و تبسمی کرد و گفت منیت آما بخت برگردانست و دران هزیمت بهندوستان رفت و علاء الدین غزنین را بعد از انکه قتل و غارت کرد به برادر داد و بهراة آمد و سلطان بهرامشاه از هند باز گردید و برادر ملک علاء الدین را بر گاوی نشاند و گرد غزنین بگردانید و شعرا که معاصر او بودند شیخ سنائی غزنوی و سید حسن و عثمان و مختاری و علی فتحی بکرات و مرات گفتی که لقمه از فطیر دهقان در عمر خود لذیذتر نخورده ام و بآسایش تر از جل گاو هرگز پوششی نیافتم وفات سلطان بهرامشاه در شهور سنه ثلاث و اربعین و خمسمایة بوده

ذکر استاد الشعرا ابوالمفاخر رازی

در روزکار سلطان غیاث الدین محمد ملکشاه بوده و دانشمند کامل و شاعری فاضل بوده و در فنون علوم بهره تمام داشت و او را یکی از استادان میدانند و در شاعری او را انواع فضایل است و اشعار او بیشتر بر طریق لغز و الغست و این صفت او را مسلمست و در مناقب سلطان الاولیا و برهان الاتقیا علی بن موسی الرضا علیه التحیة و الثنا چند قصیده دارد جمله مصنوع اما آنچه شهرت دارد و اکثر شعرا در

ابوالمفاخر

۱۳۰ب

جواب آن اقتدا نموده‌اند بیت	بال مرصع بسوخت مرغ لمع بدن	اشک زلیخا بریخت یوسف گل پیرهن

واکابر مطلعها درین باب گفته‌اند غالبا در صنعت طلوع آفتاب بدین سیاقت گفته باشند و بعضی صفت غروب آفتاب نیز گفته‌اند و جواب اکابر برین قصیده را در ذیل ذکر فضلا خواهد آمد و شیخ ابو المفاخر رازی در سلاطین و حکام قولی تمام یافته اما صاحب تاریخ سلجوقی میگوید که سلطان مسعود بن محمد بن ملکشاه در ولایت ری بوقت عزیمت مازندران نزول کرده لشکریان او را در مزارع اهالی ری چهارپایان گذاشتند و بی رسمی و بی ضبطی میکردند ابو المفاخر این قطعه بسلطان فرستاد و لشکریانرا

از حسن ایالت منع و زجر کلی نمود و قطعه آنست	ای خسروی که سایهٔ حکم تو بر فلک	برتر ز طاق طارم کیوان نشسته است
لطف تو بآستین کرم پاک می‌کند	گردی که بر صحیفهٔ دوران نشسته است	بر تخت ری تو ساکن و از حکم نافذت
در ملک چین بمرتبه خاقان نشسته است	شاها سپاه تو که چو مور و چون ملخ	بر گرد دخل و دانهٔ دهقان نشسته است
باران عدل بار که این خاک سالهاست	تا بر امید وعده باران نشسته است	اما سلطان غیاث الدین ابو الفتح

محمد بن ملکشاه پادشاهی دیندار مؤید موفق سعادتمند بوده میان او و برادرش برکیارق خصومت افتاده و برکیارق دران حین فوت شد و سلطنت ایران بر محمد قرار یافت و دوازده سال بعدل و داد و تعظیم علما گذرانید و در دین و مذهب و ملت صلب بود هرجا بدمذهبی نشان دادندی در استیصال او کوشیدی و از حقوق او بر اسلام و اسلامیان یکی آنست که در قلع و قمع ملاحده کوشید و قلعهٔ شاه دز را فتح کرد و عبد الملک عطاش را فرود آورد و بر گاوی نشاندند و در بازار و محلات اصفهان بگردانیدند و آخر بزاری زارش هلاک گردانید و مسلمانان او را درین کار خیر دعا کردند و چنین گویند که عبد الملک ملحد علم رمل را نیک دانستی بوقتی که سلطان قلعه را محاصره کرد بسلطان نوشت که درین صفت عظمت و شوکت من در اصفهان بمرتبه بشود که بوصف درنگنجد و خواص و عوام بر من گرد آیند و مامور من باشند و بعد از هفته گرفتار شد و آنچنان که ذکر رفت به گاوی تشهیرش کردند و سلطان بدو گفت ای بدبخت حکم تو کارگر نشد عبد الملک گفت آنچه من حکم کردم ظاهر شد اما بطریق فضیحت نه بطریق حکومت سلطان تبسمی کرد و گفت ای بدبخت انشاء الله که حکم تو در موت نیز بدین نوع کارگر آید سلطان سوگند یاد کرد که اگر خدا خواسته باشد و عمر امان دهد با خداوندان تو همان کنم که با تو کردم آخر الامر اجل امان نداد سلطان درگذشت و الا سلطان بالکل ملاحده را استاصل میساخت و بعد از وفات او ملاحده قوت گرفتند و فساد آن ملاعین تا روزگار هلاکو خان بمسلمانان میرسید اما از شعراء بزرگ که در زمان سلطان محمد بوده‌اند ابن المعالی نحاس و ابو المفاخر منجک و شبل الدوله بوده رحمهم الله علیهم اجمعین عمره ۲۵ سال سلطنت ۱۲ سال وفات در سنه ۴۹۸

ذکر ملک الشعرا خاقانی حقایقی رحمة الله علیه

نام او فضل الله بن ابراهیم بن علی شیروانیست فضل و جاه و قبول سلاطین و حکام او را میسر شده در علم بی نظیر و در شعر استاد بوده و در جاه مشار الیه چنانچه استادان ماهر مدح او گفته‌اند که او را صیغة الضمیر نام کرده میگوید

ز دیوان ازل منشور کاول در میان آمد	امیری جمله را دادند و سلطانی بخاقانی	برای حجت معنی براهیمی پدید آمد

ز پشت آذر صنعت علی نجار شروانی در آخر او را ذوق فقر و شکست نفس و صفای باطن ظاهر شد و از خاقان کبیر منوچهر انار الله برهانه از ملازمت و خدمت استعفا می خواست که بخدمت اهل سلوک مشغول گردد خاقان چون دل بسته صحبت او بود اجازت نمیداد تا آنکه بی اجازت خاقان از شیروان گریخت و به بیلقان رفت گماشتگان شروان او را گرفته بدرگاه فرستاد خاقان او را بند فرمود در قلعه شابران مدت هفت ماه مقید و محبوس از غایت ملالت و دلتنگی در قلعه این قصیده می گوید و حالات ترسایان و لغات و اصطلاحات ایشان بیان میکند و این قصیده مشکل است و شیخ عارف آذری شرح این ابیات مشکله در جواهر الاسرار میکند و چند بیت از آن قصیده مثبت

فلکت کجرو تر است از خط ترسا
مرا دارد مسلسل راهب آسا
پس از تعلیم دین از هفت مردان
پس از تنزیل وحی از هفت قرّا
پس از میقات حج و سعی و عمره
پس از قرآن و تعظیم مصلّا
مرا از بعد پنجه ساله اسلام
ز نیسید چون صلیبم بند برپا
روم زنار بندم زین تحکّم
روم ناقوس بوسم زین تعدّا
دگر قیصر سکالد را ز زردشت
کنم زنده رسوم زند و استا
بسر کین خسر علیسی به بندم
رعاف جاثلیق ناشکیبا

و چون این قصیده موقوف شرح است زیاده ازین بقلم نیاید خاقانی بعد از حبس دیگر بملازمت مشغول نشد و در طلب دامن گیر او شد مشرب فقر دریافت و بعزیمت حج از شیروان بیرون آمد و بهمراهی موفق التوفیق که کریم جهان بود جمال الدین موصلی سفر حجاز پیش گرفت و این قصیده را در راه مکه می گوید و وصف بادیه می کند و چهار مطلع در آن قصیده بکار داشته

این مطلع از آن قصیده است
سر حد بادیه است روان باش بر سرش
تریاق روح کن ز نسیم معطرش

در آخر این قصیده را تخلص باسم جمال موصلی میکند و جاه او را تتبین میسازد بدین طریق و این است بیت

سلطان دل و خلیفه همم خاتمش از آن
سلطان پدر نوشت و خلیفه برادرش

صاحب خلاصه بنا کنی میگوید که خاقانی نزد خاقان بسیار مقرب بود و در اول حال حقایقی تخلص داشت و خاقان کبیر او را منصب خاقانی ارزانی داشت و از لطایف او یکی آنست که نوبتی این بیت بخاقان فرستاد

وشقی ده که در برم گیرد
یا وشاقی که در برش گیرم

وشق پوستینه التایی را گویند و وشاق چهره امرد است چون خاقان این بیت مطالعه کرد حکم کشتن خاقانی کرد چون این حکم بخاقانی رسید از روی فراست دریافت مگسی را بال و پر بکند و نزد خاقان فرستاد که گناه از من نیست از آن کس است که باوشاقی را یا وشاقی ساخته خاقان دریافت و دل خوش کرد نازکی آنست که خاقانی از خاقان رنجیده که چرا امرد طلب نکرده مگر در همت من قصوری دیده و خاقانی باوشاقی طلبیده که هر دو باشد همت بزرگان از بانان چنین بوده و لطافت طبع شعرا بدین مثابه و اگر شاعر از ممدوح خود دو خروار شلغم طلب کند حقیر ندارند و منت دارند که تخفیف تصدیع کنند و فاضل زمان اثیر الدین اخسیکتی معاصر خاقانی بوده و از دیار فرغانه و ترکستان بآرزوی مشاعره آهنگ خاقانی و ملک شیروان کرد و در راه بخدمت سلطان السلاطین ارسلان بن طغرل رسید او را تربیت کلی کرده و اثیر همواره معارض

ومعارض خاقانی می‌بود و سخن خود از سخن خاقانی مقدم میدانست و این قطعه را خاقانی نزد اثیر فرستاد قطعه

خرد خریطه کش خامه بنان منست
که دور دور منست و زمان زمان منست
بشرق و غرب رود نامه ضمیرم از انک
منم بوحی معانی پیمبر شعرا
یقین گذشته شود الشرف هم ان منست
خزینه دار روان خاطر روان منست
کنار و دامن جهان همچو بحر پر در شد
جهان قیصر و خان صد یک جهان منست
نه من قرین وجودم سفر بود گفتن
محال باشد گفتن زمان زمان منست

سخن حقیبه بر خاطر و بیان منست
منم که یوسف عهدم بقحط سال سخن
کبوتر فلکی پیک رایگان منست
که معجز سخن امروز در بنان منست
واثیرالدین این قطعه در جواب او گفت
کشید زین من این دیده هلال رکاب
که در ولایت معنی گدای نان منست
کمان من نکشد دست بازوی شروان
هنوز در عدست آنکه هم قران منست
دگر زبان هنر می‌سراید این دعوی

بگرد کار که دور زمان بدید آورد
که میزبان گرسنه دلان زبان منست
زراژخواهی هر ابلهی بترسم از انک
توئی که صاحب قرن منی اگر روزی
کمر گشای سخن جامه توان منست
از آنکه شهپر روح القدس عنان منست
من ارسلان شه ملک ثنا غنیم زمین وی
که تیر هر چه بیت اندازی از کمان منست
زمان زمان زمین گستر خرد بخش است
بحکم عقل سجل می‌کنم که آن منست

ومیان اثیر و خاقانی معارضات بسیار است و هر دو فاضل و دانشمند و خوشگوی بوده است و وفات خاقانی در شهر تبریز بوده فی شهور سنه اثنین و ثمانین و خمسمایه و در سرخاب تبریز آسوده است و مرقد او الیوم مشهور و متبرک است قبر افضل الدین ظهیر الدین طاهر بن محمد فاریابی رحمة الله علیه و ملک الشعرا شامغور بن محمد نیشابوری هم در پهلوی خاقانیست رحمة الله علیه اما سلطان مغیث الدین ارسلان بن طغرل پادشاه ظریف طبع و معاشر بوده شعرا را دوست داشتی و همواره مجلس او از حضور شعرا و ندما خالی نبود صاحب تاریخ آل سلجوق آورده است که یک روز عید سلطان در عیدگاه دران عید حاضر بودم در سر راهی که موکب سلطان گذشت حساب کردم هفت هزار سوار کیمخا و اطلس پوش و دیبا پوش شمردند که همراه سلطان بعیدگاه رفتند و در عهد او جامه ابریشمی بهای تمام یافت و سلطان با یوز و سگ شکاری ذوقی تمام داشت و گویند چهارصد یوز داشته مجموع با قلاده زر و جل سقرلاط و ممدوح اثیرالدین اخسیکتی و این قصیده را اثیر در حق او می‌گوید

بفراخت رایت حق بر تافت دست باطل

الب ارسلان ثانی شاه ارسلان طغرل

و کمال الدین اسمعیل اصفهانی و خواجه سلمان ساوجی هر دو جواب آن گفته‌اند

این بیت از کمال الدین است

ای در محیط عشقت سرگشته نقطه دل
وی از فروغ رویت خوش گشته مرکز گل

سلمان این بیت می‌گوید بیت

زنجیر بند زلفت زد نقطه بر در دل
خیل خیال خالت در دیده ساخت منزل

وازشعرای بزرگ که در روزگار الب ارسلان بوده‌اند خاقانی و ظهیر الدین و اثیر الدین و مجیر الدین بیلقانی و کمال الدین نخجوانی و شامغور نیشابوری و ذو الفقار و سید عز الدین علوی است

انوری

ذکر حکیم اوحد الدین انوری اوصاف سخنوری و فضیلت او اظهر من الشمس است از شعرای روزگار کم کسی در دانشمندی و انواع فضایل همتای او بوده اصل او از ولایت ابیورد است از دهی که آنرا بدنه گویند بجنب مهنه و آن صحرا را دشت خاوران میگویند و او

بهره بجز نوایب و حرمان نمیرسد
جاهل بسند اندرو عالم برون در
وین خواری از گزاف بدیشان نمیرسد
منت خدای را که مرا در پناه تو
دست بلا بریش و گریبان نمیرسد
آنم که چون بخاک فصاحت شوم سوار
گر شخص من بخاک خراسان نمیرسد
بگذار ماه روزه بطاعت که دشمنت
گر بگذرد ز روزه بقربان نمیرسد
جهال در تنعم و ارباب فضل را
جوید بحیله راه و بدربان نمیرسد
دردا و حسرتا که بپایان رسید عمر
آسیب حادثه بدل و جان نمیرسد
یکروز نیست کز تو هزاران هزار نوع
در گرد من فصاحت سحبان نمیرسد
تا آدمی بفضل و کمالی که ممکن است
بی صد هزار غصه یکی نان نمیرسد
آزرده شد بجرص درم جان عالمان
وین حرص مرد ریک بپایان نمیرسد
تا دامن جلال تو بگرفته ام مرا
در حق من کرامت و احسان نمیرسد
از نظم من بخاک خراسان فخر نهاست
در علم جز بقوت و برهان نمیرسد
دیوان رشید قرب پانزده هزار

بیت است اکثر آن مصنوع و مرصع و ذوقافیتین و غیر ذلک و قصیده میگوید تمامی مرصع و بعضی ابیات آن مرصع مع التجنیس و دعوی کرده که پیشتر از من کسی قصیده نگفته است که تمام مرصع باشد خواه عربی و خواه فارسی و اینست مطلع آن قصیده و هفتاد و سه بیت است مجموع او مرصع

ای منور بتو نجوم جلال — وی مقرر بتو رسوم کمال
حضرت تو مقول دولت — ساحت تو مقبل اقبال

و رشید عمر دراز یافت و بعد از وفات اتسز خوارزمشاه تا زمان سلطان شاه بن ایل ارسلان بن اتسز در حیوة بود و سلطان شاه را آرزوی صحبت رشید در سر افتاد و گفته اند که پیر و ضعیف شده گفت البته او را بحضور من رسانید رشید را در محفه نشانده بحضور او بردند و چون چشم او بر سلطان افتاد این رباعی انشا کرد رباعی

جدت ورق زمانه از ظلم بشست
عدل پدرت شکستگی کرد درست
ای بر تو قبای سلطنت آمده چست
هان تا چه کنی که نوبت دولت تست

اما خوارزمشاه اتسز بن قطب الدین محمد بن نوشتکین قراجه ساقی غلام زاده سلطان ملکشاه سلجوقی است مال و منال خوارزم در زمان ملکشاه بر طشت خانه سلطان صرف شدی و نوشتکین مهتر طشت داران بود سلطان او را بحکومت خوارزم فرستاد مردی متدین بود و قطب الدین محمد فرزند او مرتبه خوارزمشاهی یافت علما را احترام نمودی و اتسز پسر اوست و در خوارزم متمکن شد و نزد سلطان سنجر تقربی تمام یافت هر سال یکبار بمرو آمدی و ملازمت سلطان کردی و باز بخوارزم مراجعت کردی اصحاب اغراض حسودی کردند و سلطان را با او بدگمان ساختند از مرو بگریخت و در خوارزم با سلطان آغاز عصیان کرد و استیلاء تمام یافت و همواره با کفار و تاتار غزا کردی و غنیمت بسیار یافتی تا درجه او بدان رسید که لشکریان از سلطان سنجر گریخته بدو می پیوستند سلطان بالضروره لشکر بخوارزم کشید و انوری در آن سفر ملازم بود چون بنواحی هزاراسف رسیدند و قلعه را محاصره کردند انوری این رباعی گفت

ای شاه همه ملک جهان حسب تراست
در دولت و اقبال جهان کسب تراست
امروز بیک حمله هزار اسب بگیر
فردا خوارزم و صد هزار اسب تراست

و بر تیری نوشتند و بقلعه انداختند رشید در قلعه بود در ملازمت اتسز این رباعی را جواب گفت در منقبت اتسز

گر خصم تو ای شاه بود رستم گرد
یک خر ز هزار اسب نتواند برد

سلطان بغایت از وطواط در خشم شد و سوگند خورد که رشید را هفت پاره سازم و این قصیده را نیز سلطان شنیده بود که رشید گفته است و مطلع آن این است | التسز غازی به تخت ملک برآمد | دولت سلجوق و آل او به سر آمد

و کینه قدیم در دل سلطان بود و چون مدتی محاصره کردند التسز قوت مقاومت نداشت شب ز قلعه بگریخت و قلعه هزار اسب را سلطان گرفت و رشید پنهان شد منادی و تفحص حاضرش کردند سلطان فرمود که هفت پاره‌اش کنند رشید بشفاعت رقعه پیش منتخب الدین بدیع کاتب که منشی دیوان اعلی و منصب ندیمی با شغل انشا منضم داشت فرستاد تا گناه او را از سلطان درخواهد عرضه کرد که وطواط مرغکیست بسیار خورد و ضعیف او را هفت پاره نمی‌توان کرد انکه سلطان بفرماید او را دو پاره کنند سلطان بخندید و باین لطیفه از خون وطواط درگذشت و وطواط خلاص یافته بترمد رفت و مدتی در ترمد می‌بود تا التسز از خوارزم لشکر کشید و بوقت گرفتار شدن سنجر اکثر خراسان را مسخر ساخت رشید از ترمد قصد ملازمت التسز کرد و در خبوشان بعسکر التسز رسید مصاحب بود ناگاه التسز در خرم دره خبوشان بمفاجا درگذشت در شهور سنه احدی و خمسین و خمسمایه رشید در سر تابوت التسز می‌گریست و این رباعی می‌گفت رباعی

شاها فلک از سیاستت می‌لرزید	پیش تو به طبع بندگی می‌ورزید
صاحب نظری کجاست تا درنگرد	تا آن همه سلطنت بدین می‌ارزید

وفات رشید در خوارزم سنه ثمان و سبعین و خمسمایه بود مدت عمر او نود و هفت سال بود و قبر او در جرجانیه خوارزم است و او را در علم معانی بیان تصانیف مرغوبست کتاب حدایق السحر از تصنیفات اوست که در صنایع علم شعر از آن مفید تر نساخته‌اند و ترجمه صد کلمه حضرت امیر المؤمنین علی بن ابی طالب علیه السلام نوشته و چند نسخه دیگر در علم شعر و کتابت و استیفا و ترسل دارد رحمة الله علیه

ذکر استاد شهاب الدین صابر

دانشمندی بود ماهر و فاضل و در عهد دولت سلطان سنجر از ترمد بمرو افتاد و اصل او از بخاراست فاما در خراسان نشو و نما یافته و معارض رشید وطواط است تا حدی که یکدیگر را هجوها رکیک گفته‌اند و ایراد آن هجویات از حرمت این کتاب دور نمود خاقانی معتقد اوست و خلاف وطواط و انوری صابر را در شاعری مسلم دارد و الحق صابر بسیار خوش‌گو بوده است و سخن او صاف و روان است و لطبع نزدیکتر و مربی صابر سید اجل بزرگوار ابو جعفر علی بن حسین قدامه موسوی است که او را از تعظیم و قدر رئیس خراسان می‌نوشته‌اند و سلطان سنجر او را برادر خوانده و مسکن سید نیشابور بوده و ضیاع و عقار و احتشام او در خراسان بی‌نهایت بوده و بغایت سید کریم و مدبر و صاحب ناموس بوده و این سوگندنامه را صابر بمدح سید انشا نموده است و بعضی ابیات

دلم فدای شد و چشمم ندید روی خلاص	تنم بمهر اسیر است و دل بعشق فدای
زنام لیلی و مجنون برون برم همی	خلاص نیست اسیران عشق را بفدای
ازان سبب که غسل را حلاوت است ازین ابیات	ملامتست ازین عشق عشق بر مجنون
خدای عز و جل در عسل نهاد شفا	اگرچه بهترین خلق آدم است پسر باشد
همی بگوشش من آید ز لفظ عشق ندی	من و تو ایم نگارا که عشق و خوبی را
غرامتست ازین حسن حسن بر لیلی	

خوانده قصیده‌ای می‌گوید این بیت از آنجاست

و در تهنیت آنکه سلطان سید را برادر بزرگی را پدر شد تا برادر خواند سلطان

و صابر نزد سلطان سنجر و ارکان دولت او محترم بودی و چون التسز خوارزمشاه در خوارزم عصیان ظاهر کرد

سلطان ادیب صابر را مخفی بخوارزم فرستاد تا دایم مستحفظ حالات و متفحص و منهی باشد اتسز شخصی فدائی را فرستاد
تا روز جمعه سلطان را زخم زند و هلاک کند ادیب صابر صورت آن شخص را بر کاغذ تصویر کرده بمرو فرستاد تا آن
شخص را طلب کردند و او را یافتند و سیاست کردند و ادیب در خوارزم بود اتسز خبر یافت که صابر چنین کاری
کرده ادیب را دست و پا بربست و در جیحون انداخت و غرق ساخت و کان ذلک فی شهور سنه ست و
اربعین و خمسمایه **ذکر عثمان مختاری رحمة الله علیه** غزنوی است و از اقران حکیم سنائی است و در روزگار
سلطان ابراهیم بن مسعود شاعر دار الملک غزنین مختاری بوده است و طبعی قادر داشته چنانکه سنائی قصیده چند
در مدح او گفته و مطلع یک قصیده این بیت

بنو دمش و خورشید و دو سه تاری تیر	که بود لمعه از خاطر مختاری نیر

و عثمان مختاری این قصیده را نیکو گفته در مدح سلطان ابراهیم است
مسلمانان دلی دارم که ضایع میشود در ... در افتادم بدان دردی که پیدا نیست درمانش

و بسیاری از اکابر این قصیده را جواب گفته اند همانا زیبائی این قصیده نگفته باشند

مرا دل پیر تعلیمست و من طفل زبان دانش	دم تعلیم و سر عشر و سر زانو دبستانش

و خواجه خسرو دهلوی در جواب این قصیده
داد سخن وری داده و درین روزگار نقاد جوهری بازار سخن در آن عالم عارف عبد الرحمن جامی جواب این قصیده گفته چنانچه
در وصف نمی گنجد و بعضی افاضل در این امر تتبع نموده اند اما سلطان ابراهیم بن مسعود بن محمود غزنوی پادشاه
دین دار سعید بوده و از ولایت بهره داشته هفتاد و شش سال عمر یافت و مدت شصت و دو سال سلطنت کرد
و مدت سلطنت یک خشت جهت منظر و اساس سلطنت بر زمین ننهاد اخت و قرب چهار صد خانقاه و رباط و مساجد
و مدارس در راه خدا بنا کرد و صاحب مقامات ناصری میگوید سلطان ابراهیم شبها گرد محلات غزنین بر آمدی
و بیوه زنان و محتاجان را طعام دادی و بعد او در غزنین داروی چشم و اشربه و ادویه تمام امراض از خزینه او بردندی
و سلاطین سلجوقیه او را تعظیم کردندی و پدر بزرگ نوشتندی و وفات او در شهور سنه اثنی و تسعین و اربعمایه بوده
ذکر شیخ العارف ابو المجد محمد آدم السنائی ره از بزرگان دین و اشراف روزگار است بهمه زبانها
ستوده و در مشرب فقرا آن چاشنی که خدا تعالی او را ارزانی داشته در صفت نگنجد مولانا جلال الدین با وجود
کمال و فضل او خود را از متابعان شیخ سنائی میداند و میگوید بیت

عطار روح بود و سنائی دو چشم او	ما از پی سنائی و عطار آمدیم

و جائی دیگر در مثنوی میفرماید

ترک جوشی کرده ام من نیم خام	از حکیم غزنوی بشنو تمام

و در آخر حال معرض از دنیا و ما فیها معرض شده تا حدی که سلطان
بهرامشاه غزنوی می خواست که همشیره خود را بنکاح شیخ در آورد و عزیمت حج کرده بخراسان آمد و درین باب
در معذرت سلطان بهرامشاه فرماید

من نه مرد زن و زر و جاهم	بخدا گر کنم و گر خواهم
گر تو تاجم دهی ز احسانم	بسر تو که تاج نستانم

و چون از غزنین بخراسان آمد دست
ارادت در دامن تربیت شیخ المشایخ ابو یوسف همدانی قدس سره زد و در خلوت نشست و عزلت اختیار کرد و شیخ
ابو یوسف همدانی از بزرگواران دین بوده و خانقاه او را از تعظیم و قدر کعبه خراسان می گفته اند و مرید شیخ العارف

ابو علی فارمدیست و امام غزالی با وجود فضل و کمال معتقد شیخ ابو علی بوده و در آخر مرید او شده و فارمد قریه ایست از
اعمال طوس اما سبب توبه حکیم سنائی آن بود که او مدح سلاطین گفتی و ملازمت حکام کردی نوبتی در غزنین
مدحی جهة سلطان ابو اسحق گفته بود و سلطان عزیمت هند داشت مستخیر قلاع کفار هند حکیم میخواست که بتعجیل
قصیده را بگذراند قصد ملازمت سلطان کرد در غزنین دیوانه بود که او را لای خوار گفتندی و از معنی خالی نبود
همواره در شراب خانه درد شراب جمع کردی و در گلخنها بجرع نمودی چون حکیم بدر گلخن رسید از گلخن ترنمی می شنود
قصد گلخن کرده بشنود که لای خوار با ساقی خود می گوید پر کن قدحی تا بکوری چشم ابراهیمک غزنوی بنوشیم ساقی
گفت این سخن را خطا گفتی چه ابراهیم پادشاهیست عادل مذمت او مکن دیوانه گفت چنین است اما مردکی
ناخشنود و نا انصافست غزنین را چنانکه شرطست ضبط ناکرده در چنین زمستانی سرد بسیل و لایتی دیگر دارد
و چون آن ولایت بگیرد آرزوی ملک دیگر خواهد کرد و آن قدح بستد و نوش کرد و ساقی را گفت پر کن
پر کن قدحی تا بکوری سنائیک شاعر بنوشیم ساقی دیگر گفت این خطا از اصلاح دور است در باب سنائی
طعن مکن که او مردی ظریف و خوش طبع و مقبول خواص و عوام است گفت غلط مکن که بس مردکی احمق است
لافی و گزافی چند فراهم آورده و نام او شعر کرده و از سر طمع هر روز دست بر سر دست نهاده در پیش
ابلهی بپای ایستاده و خوش آمد میگوید و این قدر نمیداند که او را از برای هرزه گوئی نیافریده اند اگر روز
عرض اکبر از و سؤال کنند که ای سنائی بحضرت ما چه آوردی چه عذر خواهد آورد اینچنین کسی را چرا ابله
و فضول نشاید گفت حکیم چون این بشنید از حال بحال رفت و این سخن کارگر آمده دل او از خدمت مخلوق
بکرد دید و از دنیا دل سرد شده و دیوان ملوک در آب انداخت و طریق انقطاع و زهد و عبادت شعار
ساخت و ریاضت بمرتبهٔ رسانید که همواره در غزنین با پی برهنه میگردید دوستان و خویشان بر حال
او گریان شدندی و اقربا را گفتی که بر حال من غمگین مباشید بلکه طرب و خوشدلی کنید دوستان جهة او
کفش آوردند و التماس کردند در پای کند قبول کرد روز دیگر کفش را بحضور یاران آورده دور کرد و گفت
ای سنائی دیروز در نظر شاه بودم و امروز خلاف آنم غالباً سدّ راه این کفش است و خسرو در این معنی گفته

بیت آنکه ترک از خود ندارد کفش از تنگ | هر شکاف از پا نشانش دوزن را درست

از گفته حکیم سنائی کتاب طریقة
گوهر الحمن حدیقه ریاض حقیقت و طریقتست و اهل توحید و تصوف اغلب ابیات این کتاب را در رسایل باستشهاد میارند
و از حدیقه این تمثیل در این کتاب لایق آمد

داشت لقمان یکی وثاقی تنگ | چون گلوگاه نای و سینه چنگ
بوالفضولی سؤال کرد از وی
کین چه خانه است شش بدست و سه پی | با دم سرد و چشم گریان پیر
گفت هذا لمن یموت کثیر

با وجود این فضل و کمال چون کتاب حدیقه تمام کرد علما ظاهر غزنین
بر حکیم طعن کردند و اعتراض نمودند آن کتاب را بدار السلام بغداد فرستاد و بدار الخلافه عرض کرد و علما بغداد
و ائمه آن دیار بر صحت عقیده خود فتوی حاصل کرد و از غزنین عزیمت خراسان نمود و چندگاه در مرو در حلقهٔ

درویشان شیخ ابو یوسف بسلوک مشغول شد و باز بغزنین رجوع کرد و در آخر حال بجز توحید و معارف و حقایق نگفتی و چند

قصیده او در توحید و معارف بی نظیر است و بزرگان تتبع آن نموده اند | طلب ای عاشقان خوش رفتار

طرب ای شاهدان شیرین کار | در جهان شاهدی و ما فارغ | در قدح جرعه و ما هشیار

خیز تا ز آب روی بنشانیم | باد این خاک توده غدار | کوکب از سقف گنبد دوار

تا ز خود بشنوید نه از من و تو | لمن الملک واحد القهار | ای هواهای تو هوا آمیز

ای خدایان تو خدا آزار | و این قصیده را شیخ اوحد الدین کرمانی و شیخ فخر الدین عراقی و غیر ایشان

تتبع کرده اند و جواب گفته اند | لمن در جسم و جان منزل که این دونست و آن والا | قدم زین هر دو بیرون نه نه اینجا باش و نه آنجا

و این را خواجه سلمان ساوجی جواب گفته اگرچه شاعرانه است اما حکیم درین قصیده سخن را بلند میگوید و دیوان حکیم
سنائی سی هزار بیت زیاده است مجموع حقایق و معارف و ترک دنیا و سخن حکیم اصحاب طریقت و سلوک را
شیوه ترک دنیا و مذمت این خاکدان تحریص تمام میکند و وفات حکیم سنائی در محروسه غزنین در شهور سنه ست
و سبعین و خمسمایه بود و الیوم مرقد شریف او متعین و خانقاه او معمور است و اهل غزنین را بدان مرقد التجاست و از
شعرا سید حسن غزنوی و عثمان مختاری و عمادی و حکیم سوزنی و انباری ترمذی و نجیب الدین جرکانی معاصر شیخ
سنائی بوده اند رحمة الله علیهم ذکر احوال محمد غزالی رح محمد غزالی از قریه ایست من اعمال طوس نام آن غزال
بوده و نیز گویند که غزال ریسمان فروش را می گویند او دوکها در خود که رشته بود در بازار میفروخت از آن جهت
بغزالی اشتهار یافت و از جمله تلامذه ابو المعالی امام الحرمین عبد الملک بن محمد جوینی بوده و شیخ ابوبکر نساج را در
طفولیت دریافته و شیخ آب دهن مبارک خود در دهان او انداخته به برکت او عالم ربانی شد اکابر اتفاق دارند
که غزالی از حسد لقا لسنت گویند هفتاد و نوع علم خوانده که کشاد کار من در کدام است از هیچ نوع از علوم او را فتحی
حاصل نشده رجوع بصوفیه نمود و زهد و عبادت اختیار کرد و سخن شرع را با سخن صوفیه مخلوط کرده گفتی و حجه و برهان
قلم بر کاغذ نهادی و حکمت مرعی داشتی لاجرم علماء ظاهر بر وی طعن کردند از خراسان بحجاز رفت و از آنجا بشام افتاد
و ده سال در دیار عرب بدرس و افاده مشغول بود و کتاب احیاء علوم و جواهر القرآن را در دمشق تصنیف کرده است
باز بخراسان رجوع نمود و عزلت و انزوا پیش گرفت و از دنیا و اهل دنیا معترض شد صاحب تاریخ استظهاری
گوید مؤید الملک بن نظام الملک امام را بجهة تدریس مدرسه نظامیه در بغداد طلب کرد و او این مکتوب در جواب
نوشت هذه المکتوب الحمد لله رب العالمین و الصلوة و السلام علی محمد و آله و عترته اجمعین اما خدمت خواجه
و ملجاء جهانیان متع الله المسلمین بطول بقائه این ضعیف را از حضیض خرابه طوس باوج معموره دار السلام بغداد
میخواند کرم و بزرگی می نماید برین حقیر نیز واجبست که خواجه را از حضیض بشری باوج مراتب ملکی برساند ای عزیز از
طوس و بغداد راه بخداوند یکسانست اما از اوج انسان تا حضیض حیوان تفاوت بسیار است و التماس
حضور فقیر که فرموده اند لاشک این فقیر را وقت فراغست نه وقت عزیمت عراق ای عزیز فرض کن که غزالی

ببغداد رسید و متعاقب فرمان در رسید نه فکر مدرسی دیگر باید کرد ان مروز را همان روز انکار و دست از پی سر و پا
بداد و وفات و عمر غزالی از بیت معلوم میشود

الضعیف حجة الاسلام ازین سرای سپنج	حیات پنجه و چار و ممات پانصد و پنج

ذکر حکیم سوزنی ره سمرقندیست خوش طبع و ظریف در ابتداء حال تحصیل کردی اما طبعا و بهزل مایل بودی
علماء مدرسه اتفاق کردند و پسر حجامی را برین داشتند که هجو سوزنی بکند و او هجوهای رکیک گفت سوزنی نیز با او
معارض شد و ایراد آن هجویات درین کتاب پسندیده نیامد اما حکیم سوزنی را در آخر عمر توبه نصوح واقع شد
و حج گذارد و در توحید و نصایح و زهدیات و معارف قصاید غرا دارد و از انجمله این قصیده ثبت شد

چون بر هوای دل تن من گشت پادشاه
من ایستاده همبر عارض بعرض گاه
بنمود خیل خیل گناه پیش چشم من
وز دیو دیو تر شدم از سیرت تباه
هر گونه گناه ز اعضای من پر است
اعضای من شوند بر اعمال من گواه
در قدرت اله نگه کن بچشم عجز
همراه دیو تا نروی در چهار راه
گر آب و جاه مطلبی معصیت سوز
گر از ندم ستاره ای از دیدگان بیاد
در پیش چشم عقل جهان فراخ بین
تو توبه را و سایه طوبی شمر پناه
ز اهل سموم هاویه گر طمع کنی
تا در بحار رحمت رحمان زنی شناه
یارب بلطف خویش ببخشای ای کریم
جمله نیاز مند بفضل تو سال و ماه
ایمان ما و قوت اسلام و دین ما
ای راوی این قصیده بخوان و مرا بمن
وسطر نجی ستا گردان سوزنی اند

آمد به پیش سینه ام از نامه سیاه
دیو سیه گلیم بران بود تا کشد
تا در کدام خیل کنم بیشتر نگاه
یکروز بی گناه نبودم بعمر خویش
چون از زمین نم زده هر گونه گیاه
ای تن که پادشاه شدی بر هوی دلیل
تا عجز خویشتن بینی در قدرت اله
پیری رسید و موی سیاهت سفید شد
از طاعت خدای طلب روی چون سیاه
ای سوزنی اگر تنت از کوه و آهن است
چون چشم سوزنی کن و بندش گاه گاه
نا آمد از تو هیچ گناهی ز کوه کم
بسیار کلهاست بسودای این کلاه
ای قادری که هست بتقدیر حکم تو
بر من یگانه عاصی بر جمله عصاه
کافی تو ای قاضی حاجات ما توئی
از ما جدا مکن بجدا گشتن جباه
السمع للسعید ی خیر لمن یراه
تا ای زگردش فلک آبینه زنگ

الشکر که سفاهت من عرض داده بود
همچون گلیم خویش لباس دلم سیاه
رفتم براه دیو و فتادم بدام او
گویا که بود لی کهنی نزد من گناه
فردا بروز حشر که امروز منکرند
هم بنده از آنکه آله است پادشاه
قامت دوتاه کردی یکتا شو و مباش
یار سفید روی سیه موی را مخواه
نیران دوزخ از تو برارد شرار و دود
در کوره دل آر و چو سوزن زغم بکاه
گر از عذاب نار بترسی پناه جوی
یا هیچ طاعتی ز تو آمد فزون ز گاه
با توبه آشنا شو و بیگانه شو ز جرم
گردنده چرخ اخضر و تابنده مهر و ماه
هستم یگانه عاصی و عاصی چو من بسیست
ما را مران بقصد قضاه و در کفاه
بر ما لباس خاک چو جیب گلیم کن
و لامعی بخاری و نسفی و شمس حاله
بر آبگینه خانه طاعت زنیم سنگ

و رکن صاین این قصیده را جواب گفته الطرز حکیم سوزنی و شاه ابو اسحق او را صنعت بدو بزر صله داد و مطلع آن
قصیده بجایگاه خود برسد و وفات حکیم سوزنی در سمرقند بوده در شهور سنه تسع و ستین و خمسمایه و قبر او در مقبره چاکردیزه است

لقب مؤید امام العالمین ابو منصور ماتریدی و شهاب الدین ابو حفص عمر نسفی ذکر ملک الشعرا فلکی شیروانی رحمة الله
بغایت خوشگوی بوده از اقران افضل الدین خاقانیست و بعضی گویند استاد خاقانیست و این درست نیست
بلکه شیخ العارف آذری علیه الرحمه در جواهر الاسرار آورده که خاقانی و فلکی هر دو شاگرد ابو العلاء گنجه‌اند
و حمد الله مستوفی فلکی را استاد خاقانی میداند فی الجمله حال طبع قادر داشته و این قصیده او راست در مدح شیروانشاه

سپهر مجد معالی محیط نقطه عالم — جهان جود و معالی چراغ دوده آدم
جم دوم بعظم خدایگان معظم — زحل محل و قضا قدر مراد فلک تمکین
ستوده رای جوانبخت سخا فزای چو بهمن — هنرنمای چو بیژن جهان گشای چو رستم
خدیو کشور پنجم یگانه انجم هشتم — شمال طبع و صبا فر مسیح دین و ملک دم

و این قصیده مطولست و خالی از تکلفی نبود و اگر فضلا همه این قصیده را بخوانند به فلکی آفرین کنند و خواجه عصمت الله بخاری این قصیده را
جواب گفته در مدح سلطان سعید خلیل الله و دیوان فلکی را بنزد پادشاه الغ بیک گورکان بردند مطالعه کرد
اما گفت تجنیس عجیب دارد و تقفال خوب نیست ذکر سید اشرف حسن الحسینی الغزنوی رحمة الله بزرگوار و فاضل
و دانشمند و اهل دل بوده و قصیده شتریه او میگوید و شعرا بعضی جواب آن گفته‌اند مثل ظهیر فاریابی و کمال الدین اسمعیل و شیخ
آذری نیز گفته اما قبل از سید حسن هیچکس مثل این قصیده نگفته است

شایسته میوه دل زهرا و حیدرم — روزی و طاقی کحلی شب در سر آورم
دانند جهان که قرة عین پیمبرم — بگریزم از جهان که جهان نیست درخورم

و ظهیر الدین این بیت گفته است

هر شب که سر بجیب تفکر بر آورم — سر از فلک بدرم و از سدره بگذرم

اما خاکساران عالم خاک گاه گاه و گلی می‌طلبند و از مقام فقر عار ندارند گویند روزی سید حسن در غزنین وعظ
میگفت هفتاد هزار مرد در پای منبر او جمع شده بودند سلطان بهرامشاه را خوش نیامد و شمشیر نزد سید
فرستاد تا در کیسه غلاف کند سید رنجید و از غزنین بیرون آمد و عزیمت کرد که بحج رود و چون بزیارت
مرقد مطهر حضرت ختم المرسلین رسید ترجیع انشاد و التماس خلعت کرد

یا رب این ما ئیم و خاک جناب مصطفی — یا رب این ما ئیم و این درگاه صدر انبیا
مصطفی ما جاء الا رحمة للعالمین — یا قوم بل صلوا علی صدر الامین
جستی آن دم نکهت خلعتی برون در بیت — لا فی فرزندی بیارم زدو نی در حضرت

و ترجیع عربی لغت این است
و در حسن الطلب این بیت فرموده

خواجه حمد الله مستوفی در تاریخ گزیده می‌آورد که خلعت از روضه حضرت
رسالت پناه بیرون آمد و برخی آن اظهار نمی‌کنند چون از حج بازگردید مردم آن کرامت بدیدند
بسیار معتقد او شدند و در این سلطان مسعود بن محمد بن ملکشاه در دار السلام بغداد بوده بر در کار خلیفه عباسی
سلطان مسعود را اکرام و اعزاز سید تمام کرد و تحفه روانه و ترتیب کرد و سید را بالطرف غزنین روانه
ملازمت خواست سید بولایت جوین رسید در قصبه آزادوار فی جوار رحمت ایزدی انتقال کرد فی شهور سنه
خمس و خمسین و خمسمایه و اکنون تربت شریفه او در قصبه آزادوار مذکور است و آزادوار مسقط الرأس مولانا
والوف خواجه شمس الدین محمد صاحب دیوان جوینی و برادر خواجه علاء الدین عطاملک تاریخ جهانگشای نوشته

فلکی شیروانی

سید حسن

اسمعیل گوید

واین دو خواجه از کریمان جهان‌اند و هر دو فاضل و صاحب جاه و عالم‌پرور و خوش طبع و صاحب ناموس و فضیلت خواجه علاء الدین را کتاب جهانگشای گواه عدلست و بزرگواری خواجه اظهر من الشمس است و کتاب شمسیه بنام او تصنیف نموده‌اند و او شرحی برین کتاب نوشته قضا و قدر قصد دولت جوینی نمودند و آن کار را اتمام نموده گویند روزی خواجه شمس الدین در صدر جاه و قبول عوام و خواص متمکن بود مجد همگر این رباعی بگفت

دنیا چو محیط است و کف خواجه نقدا
پیوسته بگرد نقطه میگردد خط
پروردهٔ تو که و مه و دون و وسط
دولت ندهد چند ای کس را بغلط

خواجه دوات و قلم خواست و به پشت رقعه شاعر بدیهه این رباعی نوشت

یکصد بره سفید چون سینهٔ بط
در وی نه سیاهی نبود هیچ نقط
از گلهٔ خاص مانده از جاسے غلط
چوپان بدهد بدست دارندهٔ خط

اما در روزگار اباقا خان خواجه متکفل مهام دار السلام بغداد بود و مجد الملک یزدی بر وی تقریر کرد و بدان تقریب خواجه را چهارصد هزار درم مصادره افتاد و عاقبت خیانت مجد الملک ظاهر شد و خان بر وی متغیر گشت او را بیاساق رسانیدند و اعضای او را به اقالیم تحفهٔ عبرت‌نمای فرستادند و خواجه درین باب میگوید

روزی دو سه در دفتر تزویر شدی
جوینده ملک و مال و توفیر شدی
اعضای تو هر یکی گرفت اقلیمی
القصه بیکدفعه جهانگیر شدی

و قاضی بیضاوی در تاریخ می‌آورد که خواجه شمس الدین محمد و خواجه علاء الدین از صنادید خراسان اند و قتل خواجه شمس الدین محمد بحکم ارغون خان در قراباغ چهارم شعبان سنه ثلاث و ثمانین وستمایه بوده و خواجه مجد الدین فارسی این مرثیه را جهت صاحب دیوان گفته و شیخ بزرگوار سعدی این رباعی را بشنود دگریان شد و بر روح خواجه دعای خیر گفت و خواجه مجد را تحسین نمود

در ماتم شمس از شفق خون بچکید
مه روی بکند و زهره گیسو ببرید
شب خانه سیاه کرد در ماتم صبح
برزد نفسی سرد و گریبان بدرید

ذکر فرید کاتب رحمة الله

فرید شاگرد انوری است خوشگوی و لطیف طبع بود و همواره ملازم درگاه سلطان سنجر بودی و این سؤال و جواب آورده

گفتم بدان نگار که خورشید انوری
گفتا ز روی نکوترم ار نیک بنگری
گفتم مه چهار دهی بر سپهر چرخ
گفتا مه مراست هزار از تو مشتری
گفتم به بندگی تو اقرار میکنیم
گفتا چو تو بسی است کنون نیم چاکری

صاحب تاریخ سلاجقه گوید سلطان سنجر کرت دوم متوجه مملکت ما وراء النهر لشکر کشید و سلاطین ترکستان با کور خان جمعیتی کردند و در حدود بامرغ که از اعمال غزنین است که در قدیم الایام آن ولایت را النمه(?) میخوانند مصافی عظیم دست داد و شکست بر جانب سلطان افتاد و سلطان منهزم است که بقدم(?) قدم پیش برد و دشمنان پس و پیش گرفتند ملک تاج الدین ابو الفضل سیستانی عنان اسب سلطان را بگرفت که ای خداوند چه محل قرار است و سلطان را از جنگ‌گاه بیرون آورد و با صد و دی چند از آب جیحون عبور کردند و آن شکست در ناموس سلطان سنجر نقصان کلی کرد و فرید ملازم بود در این باب این رباعی گفت

شاها ز سنان تو جهانی ... راست
سی سال تو چهل سال ز اعدا الدین تو خواست
گر چشم بدی رسید آن هم ز قضاست
آنکس که بیک حال بماندست خداست

اما ملک تاج الدین ابو الفضل سیستانی از ملوک سیستان است و میر نصیر الدین

بن خلفست که در زمان سلطان محمود غزنوی بوده و با سلطان بهرات مصاف داده و مرد محتشم و مشهور بوده در روزگار سلطان سنجر سلطان صفیه خاتون خواهر خود را بنکاح ملک در آورد ملوک سیستان خاندان قدیم اند و درین روزگار مراتب ایشان برقرار نمانده و ایشان از نسل یعقوب بن لیث صفارند که اول کسی از عجم که بر خلفاء بنی عباس خروج کرد او بود و بعد از یعقوب عمرو بن لیث برادر او مرتبه عالی یافت سیصد هزار سوار لشکری داشت بر دست امیر اسمعیل سامانی اسیر شد و در حبس المعتضد خلیفه ببغداد از گرسنگی بمرد در سنه ۲۸۷ گویند دویست قطار شتر مطبخ او را میکشید والله اعلم ذکر سیفی نیشابوری رحمة الله شاعری محکم گوی است و شاگرد فرید کاتب است و علم شعر را نیکو سیده اند این قصیده که سنگ و سیم را در هر مصرع لازم داشته مشهور است

ای نگار سنگدل ای لعبت سیمین عذار
مهر تو اندر دلم چون سیم در سنگ است و آر
سنگدل یاری و سیمین بر نگاری زانکه هست
همچو نقش سیم و سنگی در دل من پایدار
من چو سنگم صلب در عهد و تو چون سیمی تنک
همچو سیم از سنگ تا کاهی رفتی از کنار
من ترا جویم چو سیم و تو مرا رانی بسنگ
زخم سنگ و عهد سیم از تست گویی یادگار

اما چند سیفی دیگر بوده اند و امیر حاجی سیف الدین که از امراء بزرگ امیر تیمور گورکان بوده شعر فارسی و ترکی را خوب گفته و سیفی تخلص کرده و درین روزگار مولانا سیفی بخاری مردی فاضل و ظریفست و ذکر او در خاتمه کتاب خواهد آمد اما سیفی نیشابوری شاعر تکش خان خوارزمی بوده که لقب او علاء الدین بوده و درجه عالی یافته و تمامی خراسان را مسخر کرده و خیر بوده مسجد جامع سبزوار او بنا کرده و خواجه علاء الدین عطا ملک جوینی در تاریخ جهانگشای می آورد که تکش خان عزیمت عراق کرد و در صحرا ری با طغرل بن ارسلان سلجوقی که ولی نعمت زاده او بود مصاف داد و طغرل نام و نسب میگفت و جنگ میکرد تا اسیر شد او را نزد تکش بردند تکش از و سوال کرد که با وجود مردانگی و لشکر و صلاح چه افتاد که چنین آسان اسیر شدی طغرل از شاهنامه این بیت برخواند بیت

زبیژن فزون بود هومان بزور
هنر عیب گردد چو برگشت هور

حکایت کنند که آن ناحق شناس ولی نعمت را در ری بردار کرد و آن حال برو مبارک نیامد و بعد از اندک مایه روزگار بعلت خناق درگذشت و آخر ملوک آل سلجوق طغرل بوده و بعد از طغرل سلطنت از خاندان آل سلجوق انتقال کرد و بخوارزم شاهیان افتاد فی شهور سنه ۵۹۰ بحو الله ما یشاء و یثبت و عنده ام الکتاب ذکر حکیم روحانی بود خوشگوی بوده و شاگرد رشید است و رشید استاد سیف الدین اسفرنگی بوده و گویند رشیدی از همیران مولانا سیف الدین بوده این قطعه روحانی راست در مذمت کدخدائی و قرض آکی

مرد آزاده بگیتی نکند میل دو کار
تا وجودش همه روزی بسلامت باشد
زن نخواهد اگرش دختر قیصر بدهند
وام نستاند اگر وعده قیامت باشد

ذکر ملک الکلام ظهیر فاریابی ره و هو ظهیر الدین بن طاهر بن محمد فاریابی بغایت فاضل و اهل بوده و در شاعری و فضل بی نظیر بوده اکابر و افاضل متفق اند که سخن او نازکتر از سخن انوریست و بعضی قبول نکرده اند و از خواجه مجد الدین فارسی فتوی خواسته اند او گفت سخن انوری افضل است فی کل حال و در شیوهٔ شاعری مشار الیه است و در علم و فضل بی نظیر بوده و اصل او از فاریابست اما در روزگار اتابک قزل ارسلان بن اتابک

بن ایلدکز بعراق و آذربایجان افتاده مداح قزل ارسلان بوده و خواجه ظهیر شاگرد استاد رشیدی سمرقندیست که قصهٔ مهر و وفا بنظم آورده و داد سخنوری دران داستان داده و در باب دیوان ظهیر فضلا گفته اند معلوم نیست که چند هزار بیتست

دیوان ظهیر فاریابی در کعبه بدزد اگر بیابی

و خواجه ظهیر خوش گوست و واجب بود که ازو قصیده و قطعه و غزلی در این تذکره بقلم آید و این قصیده را در مدح قزل ارسلان میگوید

گیتی بیمن دولت فرمانده جهان
مانند روضهٔ ارم و عرصهٔ جنان
از هر طرف که چشم نهی جلوهٔ ظفر
وز هر طرف که گوش کنی مژدهٔ امان
مالید ازین نشاط تن تخت بر زمین
بگذشت ازین شکوه سر تاج از آسمان
افسانه گشت قصهٔ دارا و کیقباد
منسوخ شد سیاست جمشید و اردوان
ملکی چنین مقرر و شاهی چنین مطاع
دیریست تا زمانه ندارد ز کس نشان

و در اوان حال ظهیر از فاریاب به نیشابور آمد و در آن حین سلطان طغانشاه بعد از سلطان سنجر بر تخت نشست و پنج نوبت زد اما خوارزمشاه امان او نداد و طغانشاه قدیم ممدوح حکیم ازرقی است روزی سلطان طغانشاه ثانی بتماشای کان فیروزه رفته بود و ظهیر ملازم این قصیده گوهر ردیف را بانشا انجامید

تراست لعل شکربار و در میان گوهر
میان لعل چرا کردهٔ نهان گوهر
بخنده چون لب یاقوت رنگ بگشائی
ز شرم زرد شود همچو زعفران گوهر
رخم چو زرد شد از جزع دیده هر ساعت
فشانم از غم آن لعل درفشان گوهر
مرا بیاد مده گرچه خاکسارم ازانکه
بخاک تیره کند بیشتر مکان گوهر
اگرچه سیم و زرم نیست هست گوهر نفس
که نزد عقل به از صد هزار کان گوهر
سزد که ننگ نیاید ترا ز صحبت من
چرا که ننگ ندارد ز ریسمان گوهر
چنان بچشم تو بی قیمتم ز بی درمی
که روز بزم بچشم خدایگان گوهر
همین بس است که الماس طبع من دارد
چو خنجر ملک شرق در میان گوهر
خدایگان ملوک جهان طغانشه آنکه
که بذل میکند از جود بر جهان گوهر
ز بس که خون معاند بریخت روز مصاف
گرفت در دل کان رنگ ارغوان گوهر
بیمن بخت چو گیرد قلم بدست کند
بصورت شبه از نوک او روان گوهر
سپهر را که ز دست حسود نمی یابد
بقدر جود تو در کنج شایگان گوهر
اگر تو دست سخاوت کشیده تر نکنی
بهیچ کان ندهد هیچکس نشان گوهر
خروس عقل تو تا پر زدست در عالم
بجای بیضه نهادست ماکیان گوهر
زهی زمانه که بعد از هزار غصه و رنج
مرا نهاد ز مدح تو در دهان گوهر
اگرچه موج برآورد سالها دریا
بهیچ وجه نیفکند بر کران گوهر
زمانه گرچه نیازاردم نبیند ازد
کسی نیفکند از دست رایگان گوهر
درین دیار بسی شاعران با هنرند
قصیدهٔ که بمدح تو گفت بنده چو زر
ردیف ساختش از بهر امتحان گوهر
سزد بنظم چنین گوهری کنند قیام
از آنکه خوب نماید بتوامان گوهر
همیشه تا که بهنگام نوبهار سحاب
کند نثار بر اطراف بوستان گوهر
نثار مجلست از چرخ گوهری بادا
که در حساب نیارد بها چنان گوهر

گویند ظهیر از نیشابور بطریق سیاحت باصفهان افتاد و دران حین صدر الدین عبد اللطیف خجندی قاضی القضاة و مشار الیه آن ملک بود روزی بسلام خواجه رفت دید که صدر خواجه مسکن علما و فضلاست سلام کرد و غریب وار بجائی بنشست التفاتی چنانکه میخواست نیافت تافته شد و بدیهه این قطعه را گفت و بدست خواجه داد

بزرگواری دنیا ندارد آن عظمت
بدین نعیم مزور چرا همی نازی
بمن نگه تو ببازی مکن از آنکه بعقل
چنانکه آنرا دستور حال خود سازی
که از جواب سلامی که خلق را بر تست

که هیچ باز نزیبد بدان سرافرازی
شرف بفضل و هنر باشد و ترا همه هست
دلم بگیسوی حوران همی کند بازی
تو این سپهر که ز دنیا کشیده در روی
بهیچ مظلمهٔ دیگری نپردازی

زبیت کامل هنر را مسکنی تمییز
تو نیز هم بهنر در زمانه ممتازی
اگر نصیحت خوش نیست یک سخن ز من بشنو
بروز عرض مظالم چنان نپنداری

وچندانکه خواجه مراعات و مردمی کردش در اصفهان اقامت نکرد و بآذربایجان رفت اتابک مظفر الدین محمد بن ایلدگز او را تربیت کلی کرد و مدت ده سال در رکاب اتابک بود و قصیده که شکایت نامه باتابک فرستاده است

شاید که بعد خدمت ده ساله در عراق
نانم هنوز خسرو مازندران دهد

بعد از وفات اتابک محمد اتابک متصدی حکومت عراق و آذربایجان بود و اتابک محمد و نصرة الدین ابوبکر بن محمد ایلدگز را نیز میل آن بود که ظهیر ملازم او باشد و ظهیر نیز بجانب اتابک مایل بود و در آخر از قزل ارسلان گریخت و به اتابک پیوست و قزل ارسلان برغم ظهیر مجیر الدین بیلقانی را تربیتهاء کلی کرد چنانچه هر هفته او را جامه لیمجا و اطلس بخشیدی و مجیر بتفاخر پوشیدی و فضلا آن رعونت را پسندیده نداشتند و ظهیر در باب مجیر گفته

گر بدیباهای فاخر آدمی گردد کسی
پس در اطلس حلیت گرگ و در عبائی سگ

و بعد از آنکه ظهیر مدتی ملازمت سلاطین و حکام نمود آخر استعفا خواست و بطاعت و علم مشغول گشت و در محروسه تبریز ساکن شد و فوتش در تبریز بوده در شهور سنه ثمان و تسعین و خمسمایه بروزگار دولت اتابک بن قزل ارسلان و بسرخاب مدفون است در جنب خاقانی و مجیر الدین بیلقانی و کمال خجوانی و شرف الدین شفروه و محمد بن علی گرمانی اصفهانی و جوهری زرگر و عامه خواجه ظهیر بوده اما اتابک سعید قزل ارسلان بن اتابک ایلدگز از جمله موالی سلطان محمد ملکشاه است جاهی و سلطنتی بر کمال یافته و پادشاه نشان بود و طغرل بن ارسلان کودک بود و امور سلطنت عراق و آذربایجان بعد از وفات اتابک بقزل ارسلان متعلق گشت مردی مهیب و با سیاست و صاحب تجمل بود اما میخواست همچنانکه پدر و برادرش کفیل مهمات آل سلجوق بودند او نیز باشد طغرل بزرگ شد و از اتابک برتافت و مکاتیب پیاپی بخوارزمشاه تکش مینوشت که عزیمت عراق کند و شر قزل ارسلان کفایت کند و در اثنا این حال بر در شهر همدان شبی ارسلان را بر تخت کشته یافتند و کسی ندانست که آن کار که کرده همچنانکه ذکر شد تکش در صحرای طغرل را بر دار کرد و حدیث نبوی کارگر آمد که من اعان ظالما سلطه الله

ذکر ملک الکلام مجیر الدین بیلقانی رحمة الله علیه

بغایت خوشگوی و ظریف طبع و فاضل است و اقران خواجه ظهیر فاریابیست و پیش اتابک ایلدگز راه تقرب و نیابت داشت و همواره بسته عداد و تجمل و معاش کردی و شعرا چنانکه رسم است بر وحسد بردند و او را بجهة تحصیل وجوه از دیوان اتابکی باصفهان فرستادند افاضل اصفهان چنانکه شرط است پروای او نکردند در هجو مردم اصفهان این رباعی گفت رباعی

گفتم ز صفاهان مدد جان خیزد
لعلیست مروت که از و کان خیزد
کی دانستم کاهل صفاهان کورند
با این همه سرمه کز صفاهان خیزد

و اکابر اصفهان از و در خشم بودند شرف الدین شفروه گفتند و را هجوهای رکیک گفته و ایراد آن هجویات درین کتاب مناسب نیامد اما شرف الدین شفروه در جواب رباعی مجیر می گوید

شهری که به از جملهٔ ایران باشد
کی لایق هجو چون تو کشمان باشد
سرمه چه کنی که از صفاهان باشد
سیل تو همیشه است فراوان باشد

و مجیر این قصیده در مدح قزل ارسلان گفته و لزوم شمع در هر بیت و فضلا و شعرا این قصیده را پسندیده اند

مهرهٔ عمرم ربود شعبدهٔ آسمان
با سر دستم فکند تیر فلک چون کمان
شمع دل کس نیم پس چه سلب همچو شمع
گر بفروشد روا است ور بگذارد روان
زنده شوم همچو شمع از پی بریدن که هست
صدر ره برخود گریست عالم نامهربان
ظلم که مشتبه بود توی نهد همچو شمع
قدرت قدرش که هست از ره دهن بیان
هست چو شمع بروز روی عطارد ز رشک
هم ز دل آتش ربود چشمهٔ آب روان
تا که بود شمع سر بر فلک نیلگون
پیکر شمشیر از باختر تافته تا قیروان

گشت چراغ دلم شمع سپهر الامان
سرد بود همچو صبح بزم حریفان عمر
مرده بنفس سیر نم بر لب این خاکدان
از در این شش جهات گر بگریزم چو گرد
مستمع این سخن خسرو صاحبقران
فتنه بجا حیف خواست بشکن ملک صد
از تف شمشیر او سوخت زبر تا میان
ای ز تو ناحق چو شمع دیدهٔ طفلی عدا
تا که بتوقیع دید کلک ترا در میان
خاطر او آتش است گرچه بر و طعنه زند
بر دل پاک تو باد دستهٔ الهی عیان

بر سر پایم گداخت سفرهٔ خالی چو شمع
تا نکشندت چو شمع شب همه شب در میان
دهر مرا همچو شمع بی گنه آویخته است
پای به بندم چو شمع گردش این هفت خان
صفدر سلطان جناب کز در او همچو شمع
زانکه بود شمع روز خواب خوش پاسبان
برد چو شمع از میان ظلمت ظلم ای عجب
وی ز تو دولت چو سر گشته به پیری جوان
ساخته بگذار شمع در ره عشقت مجیر
آنکه هنوزش چو شمع سیر و آب از دهان
شمع جلال ترا باد دیار به بنگ اختران

اما اتابک ایلدگز در زمان دولت سلطان مسعود بن محمد ملکشاه کافی مدبر ملوک آل سلجوق بوده و بعد از مسعود شاه پادشاه نشان شده و والدهٔ ارسلان بن طغرل را بنکاح خود درآورد مردی متدین و عادل بوده علما را دوست داشتی و از راه استیلا و احتشام بسیار دست داد چنانکه در روزگار او اولاد ملوک سلجوق جز اسمی نداشتند و اتابک ایلدگز در شهر همدان مدرسهٔ عالی ساخته و اوقاف بسیار داده آن روزگار خراب است وفات اتابک ایلدگز در شهور سنه ثلث و ستین و خمسمایه بوده و مرقد او و منکوحهٔ او در جوار مدرسه ایست که در همدان بنا کرده و شعرای بزرگ که بروزگار اتابک ایلدگز بوده اند و فرزندان او اثیر الدین اخسیکتی و مجیر الدین بیلقانی و ظهیر الدین فاریابی و شیخ نظامی گنجوی و قوامی مطرزی و یوسف فخری ملوی بوده اند رحمهم الله علیهم اجمعین اما بیلقان از اعمال آذربایجان است و قراباغ که قشلاق سلطانیست صاحب [illegible] در اقالیم میگوید که چون هولاکو خان قلعهٔ بیلقان را محاصره کرد مدت مدید فتح قلعه میسر نشد عاجز شدند چه در نواحی بیلقان سنگ نیست و دشت و سنگ بجهة منجنیق نمی یافتند خواجه نصیر الدین تعلیم داد تا درختهای بزرگ افکندند و از چوب آن سنگ منجنیق بر تراشیدند و در میان آن ارزیز ریختند و بجای سنگ انداختند بارو و بناهای قلعه ویران شد بدین حیله شهر را گرفتند و قتل فراوان کردند و از آن روزگار شهر بیلقان خراب است و از و جز اسمی نمانده اما [illegible] حمید شاه [illegible] سلطان [illegible] تا آن شهر را

عمارت کند مدبران مملکت صواب ندیدند که چون آن شهر معمور شود خلایق وچهارپا جمع شود ونقصان در علفخوار قشلاق پدید آید ونیز زلزله در آن شهر عام بوده وچند نوبت بسبب زلزله خراب شده ملاحظه زلزله نیز کردند و ترک عمارت آن شهر نمودند اما بجفر جوی بیلقان شاهرخ سلطان امر نمود وآن جوی را جاری ساخته اند وطواحین دایر کرده اند والیوم برقرار است ذکر جوهری زرگر سخنان دلپذیر دارد ومردی ندیم شیوه بوده و شاگرد استاد ادیب صابر است واز اقران اثیر الدین بوده واصلش از بخارا است اما بطریق سیاحت بعراق افتاده بوده ودر اصفهان ساکن بوده مردی متمول وهمواره شعرا را خلعت دادی وخدمت کردی واز اشعار او قصیده نوشته میشود که جهت شراب گفته

زان پیش کافتاب سر از کوه برزند
کز آفتاب وماه دهد روز وشب نشان
اصل منی وعنصر مردی وذات حسن
قوت دل وتوان تن زار ناتوان
رنگ عقیق وگونه یاقوت ولون لعل
در طبع او سرشته که تقویت زمان
آن می که گر زدور بداری زعکس او
باشد زطبع او دل غمناک شادمان
آنرا که سود ها بزبان آورد فلک
وز خرمی نشاط دل آرد چو زعفران
بر گلشن مراد بود باده تازه گل
وان آفت جوان وجوان بوده در نهان
می بر حرامزاده حرام است کو بعهد
ما را خدای وعده بمی کرد در جنان
تا جوهری زرگر وجام شراب پر

چون صبح برکشد علم ساده پرنیان
باید مئی ببوی گل ورنگ ارغوان
معیار عقل ودارو ی خواب وفروغ روی
همین تواضع وتن لطف وسر بیان
دارد بگاه آنکه کنی رنگش آزمون
بوی عبیر ونکهت مشک ونسیم جان
نور سهیل وتابش مریخ وتاب ماه
شنگرف سوده گردد مغز اندر استخوان
چون آب ناردان بود اندر قدح اگر
چون زو بخورد شود شمار دهمه بیان
در باغ وبوستان تماشا نیافتی
بر کشتی مراد بود باده بادبان
روحیست بی کثافت وشمعیست بی کسوف
آزار میهمان طلبد رنج میزبان
در ده شراب ناب که باشد حرام جوان
نوشد بیاد مجلس بزم خدایگان

باید کشید رایت عشرت بر آسمان
آن باده بنور مه وعکس آفتاب
درمان درد وقوت جسم وغذای جان
هضم طعام ونفی غم ومایه نشاط
باشد محل آنکه کنی پوشش امتحان
در فعل او نهاده که ترطیب فلک
آرام پیر وحرمت کحل وتف جوان
گرد زفعل او تن بی زور زورمند
آمیخته بمشک بود آب ناردان
روی چو زعفران شود از دوی عصفری
بی می هر آنکه یافت سوی باغ وبوستان
آن دستگیر پیر شده پیر در بهار
نوریست بی تغیر وناریست بی دخان
می خوار ومی گسار بسی شاد باد از آنک
چون تیغ آفتاب زند چرخ بر نشان

وممدوح جوهری سلطان سلیمانشاه بن محمد بن ملکشاه است ودر مدح آن قصاید غرا دارد ودو داستان امیر احمد ومهستی را نظم کرده وگویند حضرت شیخ بزرگوار نظامی قدس سره گفته والعلم عند الله اما سلطان مغیث الدین سلیمانشاه پادشاه زاده نیکو بوده وبعد از طغرل بن محمد بر تخت نشست واستمالت اتابک ایلدگز را ولیعهدی داد وهمواره بعشرت وشراب مشغول شده بود از حرم بیرون نیامدی ودور او چون گل وران گل هفته پیش نبود وران خار محنت در راه او انداخت وحریف کج باز فلک با او دغا باخت کدام دوحه سعادت که از تندباد شقاوت از بیخ کنده نشد وکدام گلبرگ تری که از صرصر تندباد

او بار پراکنده نشد عاقبت این سفله جهان کشتی است و حاصل از دور درزه بقای تمامت ملامت کشتی خوشا وقت آنکسی که از دروازه
هستی به بیابان عدم بیرون رفت بالله از این دروازه هرگز در نیامد سلیمان شاه از سلیمان بحشمت تر نبود بادی که تخت او را
بر سید شهت بخت این را بر باد داد و از جفای روزگار داد کس داد و فریاد از روزگاری که نمی رسد به فریاد

سیکند بلبل شیدای خوش الحان فریاد | که کجا رفت اویس و حسن و کو دلشاد | پیش ازین با دل فرمان سلیمان بودی
سید هد دهر کنون خاک سلیمان بر باد

ذکر اثیرالدین اخسیکتی رحمة الله علیه

دانشمند و فاضل بوده و در سخنوری مرتبهٔ اعلی دارد و از اقران امیر خاقانی است اصلش از ترکستانست از ناحیهٔ اخسیکت من اعمال
فرغانه اما در عراق عجم و بلاد آذربایجان ساکن شده و حالم خلخال او را برخود خوانده و در آخر عمر در آن دیار بسر برد و اتابک
ایلدگز طالب اثیر بود ملاقات کرد اما صحبت و ملازمت میسر نشد و تجریدی تمام داشت و این قصیده را در جواب خاقانی

گفته مطلع قصیدهٔ خاقانی این است | قحط وفاست در بنهٔ آخر الزمان | هان ای حکیم پردهٔ عزلت بساز هان
و اثیرالدین در جواب خاقانی میفرماید | ای عقل خنجر تو در آورده کاد جان | بیرون جهان سمند مراد از پل جهان
عنین رکیست دهر و مده تاب در کمند | بیوه زنیست چرخ منه تیر در کمان | و در تحریص نفس بقناعت و ترک دنیا
این بیت در آخر قصیده می گوید | ای عقل نازنین چو توی مقتدای نفس | تا کی سرای طغرل و تا کی در طغان
جلباب حرص و آز بکش از سر اثیر | وز ننگ مدح گفتن خلقانش وارهان | و چون اثیر از سخن دران متعین است

واجب بود این قصیده را تمام نوشتن و این قصیده در مدح اتابک ایلدگز گفته و مراتب خود را باز نموده و تعرضی چند
مجیر را کرده که مداح ایلدگز هست و اثیر مداح قزل ارسلان است و هر دو برادرند

آنرا که چار گوشهٔ عزلت میسر است
برتر ز طاق طارم این سبز منظر است
چون کاهلان بسبزهٔ گردون فرو میا
هر سر که بی دماغ تر از بوی مجمر است
از آسمان مشام تنفر فراز گیر
کاول برهنگی است که سلطنت و در است
خاقان برنگ زیرهٔ طبیعت مده از انک
به زین عمل کم است که بر تو مقرر است
زورق ز آب دیده کن و درنشین از انک
تو شادمان و غره که گویش معنبر است
در قرص مهر و گرده مه ننگری که هست
شادی ز خلق چهره نهفته چو دختر است
از سرو تا ببوس آزاد کس نماند

بگذر ز طبع چرخ که لبستان سرای اوست
در عهد انس هست نه زین چار گوهر است
دانی بدین بخور مزور که خوش بود
لیکن نه عرجمیست مروراته عنبر است
بر شط حادثات بروان ای زین لباس
وز چهره جوی زر که طلای معصفر است
بر چین و کان چشم که در دار ملک روح
در خورد هم طویلگی ز رسم خر است
فصاد روزگار ز بر مهر آب داده نیش
بر بحر ر ز اشک شفق نیز احمر است
در عهد ما که تا در دولت مقیم ماند
در جنت یا را زین دو یکی تن مخیر است

کو نوبه پنج زن که شه هفت کشور است
گر بوی کام هست نه زین هفت اختر است
کین سایه دار گرچه شکر فشت بی بر است
کادی نشان دهند درین قلزم کبود
کین سبز برکه آبخور شیر اژدر است
از اشک خواه سیم که نقد مزور است
هر دست نالک از تخستین سیه تر است
جبرئیل میزبان مسیح است بر فلک
دریای آتشین تو دشوار معبر است
رخ پر سر شک کن چو فلک و قت شام از انک
بی این همه صداع دو نانی میسر است
گفت آفت سر است و خموشی نجات جان

اما ولی که بنده‌ی شاه مظفر است
چون پشت بر سریر کند روی دولت است
علیا رخلق او و عبارت چه شکر است
در شان آن درخت چگوید کسی که زو
لیکن برای مصلحتی نامفسر است
هر کس ز بحر طبع برآرد دُری ولیک
آن جاینجی که در پر باز سبک پر است
شاد رشک فیل را البنان بر زمین زند
کآینیست از صفا که در و عکس اخترست
در رکم کنم رضای تو شاه فرشته خلق
منزلگه شفای از آن روز محشر است
با دم زبان ز خنجر روشن دل تو قطع
گوید بطعن حال فلان از که کمتر است
صد قصه و قصیده و پیغام و ماجرا
تا راز دار مؤتمن فکر دفتر است
عمرت دراز باد که چرخ عطیه‌بخش
دریای بزم و رزم که از جود و عزم او
چون بر حسی در مصاف کند پشت لشکر است
ان ابر باز رقست حسام شکر دو صد
فرخنده میوه‌ی چو قزل ارسلان بر است
بانگ خروس حربه دیو است پس بجا
دُردانه‌ها خاطر من بحر دیگر است
بر لشکر ریاحین کل راست سلطنت
لیکن نه مرد پنجه و بازوی صرصر است
کاندیشه خلاف رضای تو بنده را
پس همچو خلق دیو تنم منبع شر است
که چوب آستان تو ام از بالش است
گر نه درین زبانم با دل برابر است
گر من خریده‌ی کرم این برادرم
در بطن این دو بیت که گفتم مستتر است
آن روزنامه با ضمیر تو کاندرو
از هر عطیه‌ای که دهد عمر خوشتر است
دائم صدف گهرزده و ماهی زره‌ور است
معمار عدل و کجی ابت مهندس است
هر قطره‌ای که بر شیخ اند بحر اخضر است
تنزیل صفا و صفت مرا در ثنای شاه
تفسیر آن بر است الله اکبر است
بنهاده اند در پر جغد و غراب و زاغ
کوزتی کوکنار که حمال افسر است
سوگند میخورم بحسام سرافکنت
از نقش خیمه‌ی پس نامصور است
در عهد دولت تو که عهد مضاش را
که خاک بارگاه توام ناز بستر است
تو همچنان مکن که چو بینند مرا حسود
او هم گزیده‌ی نظران برادر است
تا پاسبان معتمد ملکت خاتمت
اسرار هفت خاتم کردنده مضمر است

ارباب فضل اثیر را در شاعری مسلم میدانند و بعضی بر آنند که سخن او به از سخن انوری و خاقانیست و بعضی این دعوی را مسلم نمیدارند انصاف آنست که هر یک ازین سه فاضل را شیوه ایست که دیگری را نیست اثیر سخن را دانشمندانه میگوید و انوری سلیقه سخن نیکوتر رعایت می کند و خاقانی از طمطراق لفظ بر همه تفضیل دارد ع | هر خوشه‌ی سپهر را حرکات دگر است | غواصان بحار معانی بوده اند و هر یک بقدر کوشش ازین بحر دردانه بیرون آورده اند نظیر خویش بنگذاشتند و بگذشتند | خدای عز و جل جمله را بیامرزاد |

ذکر مولانا سیف الدین اسفرنگی رح

اسفرنگ در ماوراء النهر موضعیست و مولانا سیف الدین مرد طالب علم بوده در سخن وری مرتبه عالی دارد و دیوان او متعارفست و در مجلس الغ بیک دیوان او را اکابر علما و فضلا مطالعه کردندی سخن او را بر سخن اثیر ترجیح داده اند تا این زمان مکابره عظیم است و مولانا سیف الدین در اوایل روزگار اایل ارسلان خوارزمشاه از بخارا قصد خوارزم کرد و ایل ارسلان ورا مراعات کلی نموده فرمود که جواب قصیده‌ی خاقانی بگوید و مطلع آن قصیده اینست

صبحدم چون کله بندد آه دودآسای من	چون شفق در خون نشیند چشم شب پیمای من

مولانا سیف الدین این قصیده را در بحر و ردیف موافق جواب گفته فاما در قافیه مخالفست چون بمجلس برد آن قصیده را فضلا بپسندیدند و مطلع آن قصیده اینست

شب چو بردارد نقاب از هودج اسرار من	خفته گیرد صبح را چشم و دل بیدار من

سیف الدین

مولانا سیف الدین از معذرت گفت که این قافیه را طبع خوشاینده تر یافتم بعد از ان قصیدهٔ خاقانی را بهمان قافیه و ردیف

جواب می گوید مطلعش این است
تا ز اکسیر قناعت شد طلی سیمای من
گنج باد آورد گیتی گشت خاک پای من

از کلاه فقر تا ترکی مرا آمد نصیب
جبهه بر اکلیل ساید فرق گردون سای من
و درین قصیده لطایف و نازکیها بسیار

دارد و قصاید فضلا را جواب و شرح بسیار گفته و معارض قصیدهٔ ظهیر شده و مطلع آن قصیده است
شرح غم تو لذت شادی بجان دهد

شکر لب تو طعم شکر با دهان دهد
مطلع قصیدهٔ مولانا سیف الدین این است
آنرا که غمزهٔ تو زکشتن امان دهد

این است خون بها که بیاد تو جان دهد
دیوان او دوازده هزار بیت است مجموع ملایم و ممتاز و در لغز گوئی متابع مولانا

بدر الدین شاشی است و پسر عطار بخاری که بعلاء عطار مشهور است و حمدانی و ملک شانه تراش شاگردان مولانا
سیف الدین بوده اند ایل ارسلان بعد از اتسز بر تخت خوارزم جلوس کرده بر خراسان مستولی شد و سید الحکماء و الفضلاء
کتاب مدارس الحکمه سید اسمعیل جرجانی کتاب اغراض و خفی علائی را بنام او نوشته و در علم طب کتاب فارسی چند مفید
از اغراض نوشته اند و اغراض انتخاب ذخیرهٔ خوارزمشاهیست و ایل ارسلان در شهور سنه ۵۵۸ و بعضی گویند در سنه
۵۶۰ ودیعت حیوة بموکلان قضا و قدر سپرد و بعد از و میان فرزندان سلطان و تکش خان جهة سلطنت خراسان نزاع

بود و در آن غوغا پریشانی تمام برعایا رخراسان رسید سلطانشاه این رباعی به تکش فرستاد
خمخانه ترا مصاف میدان ما را

کاشانه ترا سیر و جولان ما را
خواهی که نزاع از میان برخیزد
خوارزم ترا ملک خراسان ما را

تکش در جواب این رباعی فرستاد
این عم اخیا جنون و سودا گیرد
وین قصه نه در شما نه در ما گیرد

هم قبضهٔ شمشیر که خون پالاید
تا دولت و اقبال که بالا گیرد
تا در سرخس میان هر دو برادر مصاف

شد تکش ظفر یافت و سلطانشاه بخوارزم گریخت انجا نیز ش نگذاشتند و در صحراها می گردید تا فوت شد و فاتش در
سنه تسع و ثمانین و خمسمایه بوده و سلطنت باستقلال به تکش خان مقرر شد

طبقهٔ ثالث

و درین طبقه ذکر بیست فاضل ثبت شده **ذکر شیخ نظامی گنجوی رحمة الله** مولد شریفش گنجه است
و در صور اقالیم ان ولایت را صره نوشته اند و در بزرگواری و فضیلت و کمال شیخ زبان تحریر و بیان تقریر
عاجز است سخن ادراو رای طور شاعری ملاحتی و آنیتی هست که صاحب کمالان طالب آمده اند و لقب شیخ
نظام الدین ابو محمد بن یوسف بن مؤید است و بمطرزی مشهور شده و شیخ برادر قوامی مطرزیست که یکی از استادان
شاعران بوده و قصیده میگوید که تمام صنایع شعری در آن مندرجست و ذکر او و ایراد و بعضی از آن قصیده
ثبت خواهد شد و گویند شیخ در آخر عمر منزوی و صاحب خلوت شده و با مردم کمتر اختلاط کردی و درین باب میگوید

گل رعنا درون غنچه حزین
همچو من گشته اعتکاف نشین

و اتابک قزل ارسلان آرزوی
صحبت شیخ بودی و بطلب شیخ کس فرستاد نمودند که شیخ منزویست و بسلاطین و حکام صحبت نمیدارد
اتابک از روی امتحان بدیدن شیخ رفت شیخ از روی کرامت دانست که از روی امتحان میاید و بچشم
حقارت بشیخ می نگرد شیخ از عالم غیب شمهٔ بچشم اتابک نمود اتابک دید تختی پادشاهانه نهاده اند از جواهر دیگر با

شیخ نظامی

دید که صد هزار چاکر و سپاهی و تجمل پادشاهانه و غلامان با کمر مرصع و حاجبان و ندیمان بر پای ایستاده و شیخ پادشاهانه بر تخت نشسته چون چشم اتابک بران عظمت و شوکت افتاد مبهوت شد و از روی تواضع میخواست که قدم شیخ را بوسه دهد
از عالم غیب بشهادت دید که پیر مردی حقیر بر در غاری نشسته و دوات و قلمی و مصحفی و مصلائی و عصائی و کاغذی چند
پیش شیخ نهاده است بتواضع دست شیخ را بوسید و اعتقاد او نسبت بشیخ در جه عالی یافت و شیخ نیز گوشهٔ
خاطری بدو حواله کرد و گاه گاهی بدیدن اتابک آمدی و صحبت داشتی و شیخ بیان این حال درین بیت می گوید

بگفتم تو بمثل همچون زمین پایی	بدیدم آسمان برخواست اجابی

و شیخ از مریدان اخی فرخ زنجانیست قدس سره و دیوان شیخ نظامی ورای خمسه بیست هزار بیت است غزلیات مطبوع و موشحات مصنوع چون قصهٔ
خسرو و شیرین را بالتماس طغرل ارسلان نظم کرد چهار ده معمور مزروع صلهٔ آن کتاب بشیخ بخشید و شیخ شکران انعام میگوید

نظر بر حمد و بر اخلاص من کرد	ده حمد و ثنا را خاص من کرد

و این فارسی از اشعار شیخ است

جهان تیره است و ره مشکل جنیبت را عنان درکش	زمانی رخت هستی را بنجا تو کاه جان درکش	کلاغان طبیعت را ز باغ انس بیرون کن
همایان سعادت را بدام امتحان درکش	چو خاص الخاص جانان گشتی ز جلاد بتا سر نه	هزاران شربت معنی بیکدم رایگان درکش
گران جانی مکن گر تو در بزم سبک روحان	چو ساقی گرم رو باش و سبک رطل گران درکش	چو مست حلقش گشتی ملک را خیمه بر هم زن
ستون عرش در جنبان طناب آسمان درکش	طریقش بی قدم بسپر و جمالش بی بصر بنگر	حدیثش بی زبان بشنو شرابش بی دهان درکش
نظامی این چه اسرار است کز خاطر برون آری	کسی رمزت نمیداند زبان درکش زبان درکش	

و شیخ قبل از خمسه داستان وامق و عذرا بنام سلطان محمود بن محمد بن ملکشاه بنظم آورده و بعضی گویند از نظامی عروضی سمرقندی نظم کرده در عهد
سلطان ملکشاه و شک نیست که بنام سلطان محمود نظم کرده اند و این بعهد شیخ نظامی قریب است اما سلطان محمود
پادشاهی سعادتمند و صاحب هنر بوده در روزگار سلطان سنجر هشت سال به نیابت او لشکر کشید و پادشاهی عراق و
آذربایجان کرد و یکبار بدم عصیان زد سلطان سنجر بدفع او لشکر کشید و سلطان محمود در صحرای ری با سلطان مصاف
کرد و شکست خورد روز دیگر با دو سوار بسراپردهٔ سنجری درآمد و عم را سلام کرد سلطان از شفقت عمومیه در کنار آمده
فرمود که پهلوی خیمهٔ خود خیمهٔ جهت او مهیا کردند و یخ و فواکه پیش محمود فرستاد و اول خود تناول میکرد و بعد از ان به او
میداد روز دیگر محمود را بسلطنت عراق نامزد کرده و بتاج مرصع و جامهای خطاء او را مشرف ساخت و اکابر و سرداران
عراق را نیز دلجوئی و رعایت نمود و تشریف داد و روز سوم سلطان بطرف خراسان و محمود بجانب اصفهان روانه شدند
و کان ذلک فی عشرین جمادی الاولی سنه ۵۱۳ و سلطان صفیه خاتون دختر خود را بنکاح سلطان محمود درآورد و در آن
فرصت آن ملکه بجوار حق پیوست عوض او دختر دیگر ماه ملک خاتون نام با جهد مرصع و تجمل دیگر سال بجهت سلطان
محمود فرستاد و وفات شیخ نظامی در عهد سلطان طغرل بن ارسلان در شهور سنه سبعین و خمسمایه بود و مرقد شیخ
در گنجه است و در روزگار شیخ خمسه را جمع نکرده بودند و هر یک داستان جدا جدا بود و بعد از وفات شیخ این پنج کتاب را
در یک جلد جمع کردند و فضلا آن کتاب را خمسه نام نهادند ذکر سید ذو الفقار شیروانی ره

بیر

سید ذو الفقار شیروانیست و از افاضل عهد خود است ظهور او در روزگار دولت سلطان محمد بن تکش خوارزمشاه بوده است در علم شعر بغایت ماهرست و قبل از خواجه سلمان ساوجی کسی در صنعت شعر و قصیده مثل ذو الفقار نگفته که مجموع صنایع و بدایع شعر را شامل باشد و این قصیده مشتمل است بر توشیحات و دوایر و زخارفات و از هر یک بیت چندین ابیات و مصاریع متلون در بحور مختلفه استخراج میشود و خواجه سلمان صنعت چند در قصیده خود زیاده ساخته و گویند خواجه غیاث الدین محمد بن رشید صاحب دیوان که خواجه سلمان قصیده خارج دیوان خود را بنام او گفته و چنانکه خواجه سلمان را مدعا بود صله نداده سلمان پیش خواجه غیاث الدین محمد گله کرد که صدر سعید محمد الماستری که ذو الفقار قصیده مصنوع بنام او نوشت او را هفت خروار ابریشم کرم کرد و با وجود آنکه او وزیر شیروان بیش نبود و خواجه امروز بدولت صاحب دیوان ممالک ایران و تورانست با وجود آنکه قصیده من تا قصیده او تفاوت باهر و ظاهرست و بر اضعاف طبع و بدایع در آن مندرجست رضیم که خواجه بعشر عشیر آن در حق من کرامت فرماید خواجه از سخن سلمان تیره شد و گفت از علی ابو طالب تا بسلمان نیز تفاوت هست یعنی ورا پایه و شرف سیادت هست و ترا نه سید ذو الفقار در ملک عراق قصد ملازمت سلطان محمد خوارزمشاه نمود سلطان او را مراعات کردی و مقامات و تواریخ سلطان نظم میکرد و از قصیده مصنوع سید بعضی نوشته خواهد شد تا معلوم داری باشد

چمن شد از گل صد برگ تازه دلبروار — بهار یافت بهاری ز باد در گلزار
بسان فاخته چون بیدلان بنالد زار — ارم ز روی تناسخ ببوستان آید
نهال چون قد دلبر چمان شود در باغ
خزان خزان چو در آید بباغ باد بهار
وازهر چند بیت این قصیده بیتی اخراج میشود بدین نسق در بحور مختلفه
گل صد برگ دلبروار چون در بوستان آید — بهار تازه در گلزار چون سیل خزان آید

سلطان محمد خوارزمشاه

ذکر سلطان محمد خوارزمشاه

اما سلطان محمد خوارزمشاه پادشاهی قاهر و صاحب دولت بود کوکب اقبال او ارتفاع یافت و ملوک اطراف انقیاد امر او را التزام و متابعت بستند و جز صلح با او مصلحت ندیدند خراسان و ما وراء النهر و کاشغر و اکثر عراق را مسخر ساخت و مملکت غور و هراة را از تصرف ملوک غور بیرون آورد و شوکت او بمرتبه رسید که هفتاد خروار نقاره و کوس طلا و نقره بر درگاه او نوبت زدندی و هر دهقانی را در دور دولت او طور معاش و تجمل مثل پادشاهی بود که بوصف در نیاید و دختر بخان سمرقند داد و از خان کاشغر دختر خواست و جهت این دو موهبت عظمی در کهندستان هراة طوی فرمود که چشم روزگار ندیده بود در اثناء حال تفحص فرمود که هیچ پیری باشد که ملازمت سلطانان ماضیه نموده باشد تا از و استفسار رود که مثل این عظمت و تجمل از سلطانی وجود یافته باشد گفتند بدین صفت مقرب الدین بن فلک الدین است که از بزرگ زادگان دولت سنجری بوده است او را بحضور خود طلب داشت و استفسار کرد گفت خوش عظمتیست و مزیدی برین متصور نیست چون زیادت الحاح نمود گفت سلطان نوبتی سلطان سنجر در همین جایگاه جشنی ساخت که هرچه تو بنوی بکار برده در کهنگی در آن جشن بکار برده بود سلطان تیره شد گفت آیا در آن روز مرتبه تو چه باشد گفت الحذا و ندر همان روز منشور هفتاد کس نوشتند

که سلطان ایشان را اقطاع ارزانی داشته بود پدر مرا بعد از سی کس نوبت زانو زدن رسید و پدر بزرگ ترا که مقطع خوارزم بود بعد از چهل و پنج کس سلطان اشارت کرد که این مرد را بخانه خود روانه کنید که پیش ازین مصلحت بودن او اینجا منیست صاحب تاریخ جهانگشای گوید که چون سلطان محمد بر اکثر بلاد ایران استیلا یافت غرور و نخوت کرد و با ناصر خلیفه عباسی کدورت ظاهر ساخت و وحشت درمیانه بدانجا رسید که سلطان از علما و ائمه روزگار فتوی حاصل کرد که بنی عباس در امر خلافت بغیر استحقاق دخل و تصرف نموده‌اند حق اولاد امیر المؤمنین علی ابن ابی طالب علیه السلام است و خانه‌زادهٔ علاء الملک را از سادات ترمد بخلافت نامزد فرمود و عزیمت بغداد کرد تا خلیفه را معزول کند و سید را منصوب سازد و ناصر خلیفه شیخ الشیوخ العارف شهاب الدین عمر شهروردی را برسالت پیش سلطان فرستاد که صلح کند و شیخ در حدود نهاوند بعساکر سلطان رسید و عظمت تمام مشاهده کرد و او را بخرگاه سلطان بردند درآمد و سلام کرد سلطان شیخ را رخصت نشستن نداد همچنان برپای خطبهٔ در منقبت آل عباس خواند و گفت این خاندانیست مبارک آزار این مردم میمون نیست سلطان از سر خشم جواب داد که هر چند این خاندان را شما مبارک ساخته‌اید اما مبارکتر از خاندان رسول نیست و تحکم و تقویت شما این خاندان مبارک شده همانا این افعال که ازین مردم می‌شنوم بشامت نزدیکتر است اگر عمر امان دهد خاندان رسول را بر شما مبارکتر سازم ای شیخ اگر ترا ذوق محبت حق نبود بمصالحهٔ ناصر من مشغول نمیشدید بلا بازگرد و خلیفه را بگو تا فکر نزول من کند که رسیدم شیخ بکنید از بارگاه بیرون آمد و گفت الهی این مرد را بید بدان گرفتار کنی و زوال دولت سلطان محمد گویند ازین دعا بود لاجرم چنین بیت

تا دل مرد خدا نامد بدرد		هیچ قومی را خدا رسوا نکرد

سلطان چون عزیمت بغداد کرد در بدینور رسید برف بسیار در عقبهٔ دینور بنا کرد و سرما سخت واقع شد که اکثر چهارپایان معسکر تلف شدند سلطان بازگردید و آفتاب اقبال و آهنگ زوال کرد و چون اندک روزی گذشت چنگیزخان بر وی خروج کرد در شهور سنه ست عشر و ستمایه لشکر مغول بحد ترکستان و اترار رسید سلطان چند نوبت با ایشان مصاف داد و هزیمت یافت و بعد از آن سلطان هر چند بزور و شدی با وجود صد هزار سوار مسلح بی جنگ از آن قوم رو گردان شدی نوبتی سلطان جلال الدین که پسر مهتر سلطان بود از پدر سؤال کرد که جهانبانا را مردی و سیاست شما معلوم است بیست سال باستقلال و کامرانی حکومت ایران زمین کردی اکنون ازین مشتی بی دین میگریزی و مسلمانان را بدست کفار چنین ذلیل گرفتار میسازی سلطان در جواب گفت ای پسر من میشنوم تو نمی‌شنوی جلال الدین گفت چه نوع سخن است سلطان گفت هرگاه که صف قتال راست میکنم می‌شنوم که جمعی رجال الله از غیب میگویند ایها الکفرة اقتلوا الفجرة لاجرم رعب و وحشت مستولی میگردد ای فرزند اگر مرا معذور داری میشاید و از اصحاب دین منقولست که در پیش سپاه چنگیزخان رجال الله و خضر پیغمبر علیه السلام را دیده اند که راه نمائی آن لشکر میکرده اند عقل عقلا ازین حال مبهوت و حکمت حکما ازین حکم فرتوتست یفعل الله ما یشاء و یحکم ما یرید و شیخ ابو الجناب نجم الملة و الدین الکبری

قدس سره در آن فرصت این رباعی گفت		ای رازق مور و مار و زاغ و بلبل		کشتند هلاک بندگان تو بکل
مستی سگ را بهانه تو ساختهٔ		از تست چه میکنی ز تاتار و مغل		سلطان را با لشکر مغول هیچ وجه پی

استقامت بنود و در شعبان سنه سبع عشر و ستمایه بکلی روی بهزیمت نهادند و مسلمانان فریاد می کردند که ما را ببلا گرفتار مسازد در جواب می گفتند که حصار ها بسازید مسلمانان از درماندگی در شهر و قصبه و موضعی حصارها بکردند و اکثر حصون مختصر تا بدین روزگار باقی مانده و اکنون خرابست و سلطان از نیشابور قصد ری کرد آنجا نیز استقامت نکرد جمعی گفتند ما زندران جای محکمست از یکطرف دریا و طرف دیگر بیشه و جبال و طرفی دیگر نزدیک خوارزمست که تختگاه اصلیست سلطان از ری بر ستمدار آمد و از آنجا بجزیرهٔ آبسکون قرار گرفت و از غایت التهاب و آتش درون اندوه بر سلطان علت جرب عارض شد خواجه علاء الدین عطا ملک که صاحب تاریخ جهانکشای است میگوید که پدرم نزد سلطان مقرب بود چنین تقریر نمود که روزی سلطان در اثنای سفر بر سر پشته باسایش با معدودی چند فرود آمد و من همراه بودم که بشستم مرا طلب کرد در شستم سلطان دست بمحاسن فرود آورد تمام سفید شده بود آهی کشید و گفت ای جوینی می بینی که روزگار غدار بغدر مشغول شد و بخت ستمکار ستم از سر گرفت جوانی بپیری بدل شد صحت معدوم و مرض ملتزم گشت این درد را چه دوا و این غم را چه تدبیر و این محنت را چه چاره و این ابیات بدیهه انشا کرد و از من دوات و قلم خواست و زار زار میگریست و این ابیات نوشت

بروز نکبت اگر برج قلعهٔ فلکست
حصار محکم تو همچو دامن صحراست
تو کار نیک و بد خویش کن بحق تفویض

چو شاه معرکهٔ چرخ مسکن و ماواست
بروز دولت اگر مسکن تو ثریاست
بروز نکبت و دولت که کار کار خداست

یقین بدان که بوقت نزول سر قضا
ترا کشادگی خلق دامن خضراست

و بعد از اندک مایه فرصتی سلطان را بیماری صعب روی نمود و از هوای عفن مازندران و اندوه نامرادی در جزیرهٔ آبسکون رخت بقا از دروازهٔ فنا بیرون برد و جان بجان بخش سپرد و کان ذلک فی بیست و دوم ذی حجة الحرام سنه سبع عشر و ستمایه و از اکابر عصر که در روزگار سلطان محمد ظهور یافته اند از مشایخ طریقت سلطان المحققین نجم الملة والدین احمد الخیوقی بوده است و اتباع و اصحاب او و از علما و ائمه امام فخر الملة والدین محمد بن عمر الرازی و از شعرا بزرگ محمد بن عبد الرزاق اصفهانی و پسر او کمال الدین اسمعیل و سید ذوالفقار شروانی و وفات امام فخر الدین در هراة بود و مدفن مبارک او در خیابانست و عزیزی در تاریخ امام گوید

بسال ششصد و شش در گذشته شد بهراة

امام عالم عادل محمد الرازی
نماز دیگر اثنین غرهٔ شوال

که کس ندید و نه بیند ورا نظیر و همال

ذکر ملک الکلام شاهفور

بن محمد نیشابوری خوش طبع و فاضل بوده و شاگرد ظهیر الدین فاریابیست و در روزگار سلطان محمد تکش منصب انشا بدو متعلق بوده رسالهٔ شاهفوری بدو منسوبست در علم استیفا و چند رساله در القاب منشآت تصنیف کرده است و نور الدین منشی که وزیر سلطان جلال الدین بوده بسیار اهل بوده اما علی الدوام بشرب خمر مشغول بوده شاهفور در روزی چهار نوبت بسلام او رفت گفتند خواجه بشرب خمر مشغولست شاهفور این رباعی گفت و بمجلس خواجه فرستاد

خال تو بچشم ماهرویان ماند
روزگار آشفته تر یا زلف او یا کار من

فضل تو و این باده پرستی با هم
کانجاست مدام نور و مستی با هم
ذره کمتر یا دهانت یا دل غمخوار من

مانند بلندیست و پستی با هم
و این غزل هم از اوست
شب سیه تر یا دلت یا حال من یا خال تو

شاه مفور

شهد خوشتر یا لبت یا لفظ گوهربار من
وصل تو دلجوی‌تر یا شعرهای نغز من
آسمان گردنده‌تر یا خوی تو یا کار من
صبر من کم یا وفای سست کوان یا شرم تو
غمزهٔ تو تیزتر یا تیغ یا بازار من

نظم پروین خوبتر یا در و یا دندان تو
هجر تو دلسوزتر یا نالهای زار من
وعدهٔ تو کوژتر یا پشت من یا ابروت
خوبی تو بیشتر یا انده و تیمار من

قامت تو راستتر یا سرو یا گفتار من
مهر و مه رخشنده‌تر یا رای من یا روی تو
قول تو بی‌اصل‌تر یا باد یا پندار من
چشم تو خونریزتر یا چرخ یا شمشیر شاه

وتسب شاهفور بحکیم عمر خیام میرسد و وفات شاهفور در تبریز بوده در مشهور سنه ستمایه و قبر او در سرخاب تبریز است در جنب خاقانی و ظهیر فاریابی علیهم الرحمه اما عمر خیام نیشابوریست بسیار فاضل بوده و در علوم نجوم سرآمد روزگار خود بوده سلاطین او را بسیار عزیز داشتندی چنانچه سلطان سنجر او را بر تخت بپهلوی خود نشاندی و خواجه نصیر الدین طوسی این صورت بعرض هلاکو خان رسانید که فضل من صد برابر فضل عمر خیام است اما تعظیم علما درین روزگار نمانده صاحب تاریخ استظهاری گوید که خواجه نظام الملک طوسی و عمر خیام و حسن صباح در نیشابور تحصیل میکردند و شرکاء درس بودندی و بایکدیگر عقد اخوت بسته بودند خواجه نظام الملک را کوکب اقبال ارتفاع یافت و باستحقاق وزیر ممالک شد حسن صباح و عمر خیام قصد ملازمت خواجه نمودند و آهنگ اصفهان کردند چون ملاقات میسر شد خواجه مقدم ایشان را بانواع اکرام تلقی فرمود و بعد از چندگاه گفت داعیه شما چیست عمر خیام گفت داعیه من آنست که ادرار و معاش من در نیشابور مهیا سازی تا بفراغت معاش بگذرانم چنان کرد و بعد از آن حسن را گفت تو چه میگوئی گفت التفات من بشغل دنیاست خواجه عمل همدان و دینور بدو نامزد کرد حسن را داعیه بود که خواجه در وزارت او را شریک سازد ازین عمل عار کرد و بر خواجه دل گران شد و بمجادات او برخواست و همواره بندماء سلطان ملکشاه اختلاط کردی و بنرد و شطرنج مشغول شدی تا مقربان و ندیمان سلطان را الفت و بعرض سلطان رسانید که بیست سال است سلطان پادشاهی میکند لابد است که سلطان بر مجمل جمع و خرج ممالک خود و اموال خود صاحب وقوف شود سلطان خواجه نظام الملک را طلب کرد و گفت مجمل جمع و خرج ممالک بچندگاه مکمل توانی کرد خواجه گفت از دولت پادشاه امروز از حد ممالک کاشغر است تا ملک روم و انطاکیه اگر جهد و کوشش نمایم بیکسال این مهم متمشی گردد شب دیگر حسن بسلطان گفت اگر سلطان این شغل بمن تفویض کند و دست مرا قوی گرداند من بچهل روز مجمل را مکمل کرده بعرض رسانم سلطان اختیار دفترخانه بدست حسن داد و امر فرمود تا محاسبان و مستوفیان محکوم او باشند و این شغل را بچهل روز تمام سازند و حسن بکار دفتر مشغول شد و از چهل روز قلیلی ماند که حسن کار را تمام کرد خواجه نظام الملک دانست که این کار بدست حسن تمام خواهد شد حیله نمود و رکابدار خود را گفت تا بغلام حسن دوستی کند و زر و مال بسیار بدو دهد و غلام خود را گفت روز چهلم که حسن دفتر را مکمل سازد من و او بخرگاه سلطان درآئیم تو غلام حسن را بگو که میخواهم که دفتر خواجه ترا ببینم که چون نوشته اند این دفتر به است یا دفتر خواجه من چون دفتر بدست تو درآید دفتر را از هم بپاشی و پریشان سازی بدین طریق مقرر شد و غلام خواجه روز چهلم دفتر حسن را پریشان ساخت و خواجه نظام الملک و حسن هر دو بمجلس سلطان رفتند سلطان حسن را گفت که دفتر را مکمل کرده گفت بلی گفت بیار حسن

ذکر حسن صباح

دفتر بحضور سلطان بگشاد سلطان از ری میپرسید از روم ورق ظاهر میشد حسن دریافت که خواجه نظام الملک کیدی کرده مشوش شد و دست و پای او می لرزید و بتعجیل دفتر را فراهم میبرد سلطان بانگ بر وزد خواجه بعرض رسانید که ایخداوند بنده در اول حال دانستم که این مرد دیوانه است اما چون پادشاه باو رجوع کرد دم نیارستم زد چگونه قانون ملک بدین وسعت را بچهل روز مکمل توان کرد و اهل مجلس یار خواجه شدند و نکوهش کردند سلطان فرمود که حسن را بسیلی از خرگاه بیرون کردند و او متواری شد و در اصفهان از خانه بخانه میگریخت او را دوستی بود رئیس ابوالفضل نام بخانهٔ او پناه برد و رئیس مراعات او کردی و رئیس را بمذهب زندقه و الحاد فریب داد شبی رئیس را گفت که اگر مرا یاری باشد من ملک این ترکمان را و وزارت این روستائی را برهم زنم رئیس تعقل کرد که ملکی از کاشغر تا مصر این مرد با یک یار چگونه برهم زند همانا این مرد را علت مالیخولیا طاری شده آن روز روغن بادام و افتیمون آورد و در طعام زعفران و ادویه که مناسب دفع سودا است اضافه کرد حسن بفراست دریافت و از خانه رئیس بگریخت و قصد قلعهٔ الموت کرد که در قهستان دیلم است و بعبادت مشغول گشت و کوتوال قلعه را بفریفت و مرید خود ساخت و همواره بیرون قلعه در مغاره ساکن بودی و بزهد مشغول و بطاعت اشتغال داشتی حاکم قلعه از حسن التماس کرد که بدرون قلعه تشریف فرمای حسن گفت من در ملک کسی طاعت نکنم برای پوست گاوی بمن بفروش تا در ملک خود بعبادت مشغول شوم کوتوال بقدر پوست گاوی زمین بدو بفروخت و چون بقلعه در آمد تمام اهل قلعه را بفریفت و مرید خود ساخت و پوست گاو را دوال کرد و از یکطرف دروازه قلعه بکر داسید و صباح کس بامیر قلعه فرستاد که قلعه ملک منست و بمن فروخته در ملک من مباش و بیرون رو و چون اهل قلعه تمام مرید حسن بودند حاکم مضطر شده از قلعه بیرون آمد و حسن بدین حیله قلعه را مسخر ساخت و بهای قلعه را رئیس ابوالفضل نوشت و گفت من هنوز یاری ندارم اگر یاری میسر شود کارها پیش خواهم برد و آن ملعون داعیان باطراف فرستاد تا خلق را گمراه می ساختند و مذهب زندقه و الحاد ظاهر کرد و بیشتر اهل ایران و توران به بلای آن مخاذیل گرفتار شدند اگر از ذکر حالات ایشان زیاده ازین گفته شود بتطویل می انجامد در روزگار هلاکو خان بالکل قلاع ملاحده فتح شد و سلطنت ایشان سپری گشت و خواجه نصیر درین باب میفرماید

سال عرب چو ششصد و پنجاه و چهار بود
روز دوشنبه اول ذی القعده بامداد
خورشاه پادشاه اسماعیلیان ز تخت
برخواست پیش تخت هلاکو بایستاد

ذکر جمال الدین محمد عبدالرزاق اصفهانی

ذکر جمال الدین محمد عبدالرزاق اصفهانی از صنادید و اکابر علماء اصفهان است شاعری خوشگوی بوده و کمال الدین اسمعیل پسر اوست سلطان الغ بیک گورکان سخن جمال الدین محمد را بر سخن کمال الدین ترجیح می نهد و بارها گفتی عجب دارم که سخن پدر پاکیزه تر است و شاعرانه تر چگونه سخن پسر شهرت یافت اما این سخن مکابره است چه سخن کمال نازک افتاده و سهل ممتنع است اما بر سخن پادشاهان ایراد حد عوام نیست و خواجه جمال الدین محمد عبدالرزاق در روزگار دولت سلطان جلال الدین خوارزمشاه ظهور یافته و مداح خاندان صاعدیه

و این ترجیع حضرت رسالت صلعم را اوراست

ای طاق نهم رواق بالا
بشکسته ز گوشهٔ کلاهت
ای از بر سدره شاه راهت
وی قبهٔ عرش بارگاهت
هم عقل دویده در رکابت

هم عرش خمیده در پناهت
مه طاسک گردن سمندت
عقل ارچه بزرگ طفل راهت
خورشید قدر زند وی تعظیم
نام تو ردیف نام خود کرد

ای چرخ خمیده پوششی
شب طرهٔ گیسوی سیاهت
جبریل مقیم آستانت
سوگند بروی همچو ماهت

در گردن همه خانقاهت
چرخ ارچه رفیع خاک پایت
افلاک حریم بارگاهت
ایزد که رفیق جان خود کرد

و این ترجیع بالغایت خوب گفته و خواجه سلمان جواب این ترجیع را بسیار خوب گفته و این قصیده هم او راست در حقیقت احوال روز قیامت

سرای پرده سیماب رنگ آینه گون
مخدرات سماوی تتق برانداز ند
نه حله بندد صبح از نسیج سقلاطون
فلک بسر برد ادوار شغل کون و فساد
که کس نماند از ضربت زوال مصون
به احتساب ببازار قهر یابد کون
چنانکه خورکند موج هفت چرخ نگون
چهار مادر کون از قضا عقیم شوند
ز زیر خاک برافتند ذخیرهٔ قارون
بدست امر شود طی صحایف ملکوت
سبک گریزد از جنبش عدم بیرون
نه خاک تیره بماند نه آسمان منیر
بر قهر و ضرب برایقان کوهها ماننوون
چو خطبهٔ ملک الموت در جهان خوانند
که چند خواب گران کرنخورده افیون
همی گرآید هر جزو سوی مرکز خویش
جنون بسوی جنون و عیون بسوی عیون
چو در دمند بنا قوس لشکر ارواح
سوا د قالب باری دگر شود مسکون
یکی بحکم ازل مالک نعیم ابد
اگر حکیم ارسطالس است و افلاطون

چو قلعه گردد میخ طناب دهر دو رنگ
بجای ماند این هفت قلعهٔ مدهون
عدم بگیرد ناگه عنان هر شموس
قمر بریزد ادوار ما دکالعرجون
بقذف مهر برآید ز معدهٔ مغرب
زهم بدرد این گفتهای ناموزون
نه صبح بند د بر سر عمامهای قصب
لعاب هفت پدر تا سلاله گردد خون
ز هفت بحر جهان منقطع شود نم آب
بپای قهر شود پست قبهٔ گردون
نموده مرکز غبرا سوی عدم حرکت
نه روح قدس بماند نه نجدی ملعون
همه زوال پذیرند جز ذات خدای
نظام ملک ازل تا ابد شود مقرون
برون جهند ز کتم عدم عظام رمیم
که هیچ جزو نگردد ز جزو خویش فزون
به اقتضای مقادیر ملتئم گردد
چو خیل نحل شود منتشر سوی هامون
پس آنگهی ز صواب و عقاب حکم کنند
یکی به سبق قضا هالک عذاب الهون

چو در نورد د فراش امر کن فیکون
چهار طاق عناصر شود شکسته ستون
نه کله بندد شام از حریر غالیه رنگ
فنا در آرد در زیر ران جبال خزون
ملونات همه داغ نیستی گیرند
چنانکه گوئی این ماهیت وان ذوالنون
عدم براند سیلاب بر جهان وجود
نه شام گیرد بر کتف حلهٔ اکسون
ز روی چرخ بریزد قراضهای منیر
همه کنند تیمم ز چشمهٔ جیحون
چهار ما شطهٔ قابله سه طفل حدوث
چو یافت قبهٔ خضرا ز فور د و سکون
به نفخ صور شود مضطرب فنا و سموم
قدیم و قادر و حی و مدبر و بیچون
نه دارسد سوی اجزاء مرگ فرسوده
که مانده بود بمطمورهٔ عدم مسجون
عظام سوی عظام و عروق سوی عروق
نه هیچ جزو بنقصان بما که بود د معیون
بقصر جسم در ارند باز هودج روح
بجسب کردهٔ خود هر یکی شود مرهون
هر آنکه او نه ورا معتقد بود جاهل

ذکر سلطان جلال الدین خوارزمشاه شجاع بوده و نیکو صورت

سلطان جلال الدین

و تمام قدر فرصتی که از لشکر مغول پدرش منهزم شده او بطرف کابل روان شد و چنگیزخان ایلغار در عقب او در آمد
ساخت و سلطان جلال الدین را قوت مقاومت نبود در نواحی پنجهر که از اعمال کابل است لشکر مغول را شکست خان را
ضرورت شد از عقب جلال الدین رفتن بنفس خود از مایمرغ و حدود قرشی جیحون را عبور کرده براه ماهیان بغزنین
رفت و در کنار آب سند هر دو لشکر بهم رسیدند و جلال الدین را قوت مقاومت نبود لشکر او پریشان شد
و خان در کنار آب فرود آمد و جلال الدین اسب را در آب راند و از آب عبور کرد و تمام لشکر خان مشاهده میکردند
جلال الدین در آنطرف آب از اسب فرود آمد و نیزه بر زمین زد و بنشست و دستار و لباس و اسلحه را بر نیزه فکند
تا خشک شود خان برلب آب آمده بر مردانگی او آفرین کرد و خان نعره زد که ای پادشاهزاده میشنوم
که قد و بالای رعنا داری برخیز تا بالای ترا تماشا کنم جلال الدین بر پای خواست باز خان نعره زد که بنشین در صفت
تو هر چه شنیده بودم صد چند آنست سلطان جلال الدین بنشست خان آواز داد که مرا مطلوب این بود که
تو محکوم من باشی اکنون بسلامت برو خان از کنار آب مراجعت کرد و از امرا و لشکر جلال الدین قریب هفتاد
مرد بهر نوع که بود خود را بسلطان رسانیدند و کاروان اوغان که از طرف سواد اکبر بملتان میرفتند در نواحی لهاور
غارت کردند و قوت و سلاح یافتند و از مردم اوغان چهارصد مرد بسلطان ملحق شدند و در آن حین هزاره لاچین
که امیر خسرو دهلوی از امرا آن مرد است از بحر بلخ از لشکر مغول رسیدند هشتصد مرد دیگر بسلطان جمع شدند و قلعهٔ کرکس خان را
فتح کردند و پادشاه ملتان با سلطان صلح کرد و علاء الدین کیقباد که پادشاهزاده جیلی هند بود دختر بسلطان داد
و سلطان را در دیار هند سه سال و هفت ماه سلطنت باستقلال دست داد چون خبر مراجعت چنگیزخان بطرف دشت
قبچاق شنود از دیار هند براه کیج و مکران بکرمان آمد و براق حاجب که از امرا پدرش بود حاکم کرمان بود سلطان را
بذل و مال داد اما از قلعه بیرون نیامد سلطان از آنجا بفارس آمد و اتابک سعد بن زنگی او را پذیره شد و مال
داد و باصفهان آمد و عراق و آذربایجان را مسخر ساخت و مردم دیار خراسان و عراق از آمدن سلطان شادیها
کردند و شحنگان مغول را می آویختند و می سوختند و سلطان بعدل و داد چند سال بایران زمین حکومت کرد
و غیاث الدین برادر او یکی از خاصان او را در مجلس شراب بکشت و از وهم بکر گریخت و چند نوبت با سلطان
جلال الدین عصیان ظاهر کرد و در آخر بدست براق حاجب که سلاطین کرمان از نسل او بودند کشته و پادشاهی ملک
بید تصرف جلال الدین افتاد تا وقتی که در سیمای بهادر با سی هزار مغول بایران آمد سلطان با زارم صفهان بتبریز
و با آذربایجان رفت و آنجا نیز استقامت نکرد و بیدلیس افتاد و دختر ملک اشرف را بنکاح خود در آورد و لشکر
مغول باز قصد او کرد و ملک اشرف بارها می گفت که لشکر مغول میرسد سلطان سبحان الله التفات نمیکرد که این سخن از برای آن
میگوید که من از ملک او بیرون بروم تا شبی لشکر مغول بدر شهر رسیدند سلطان با دختر ملک خفته بود سلطان را بیدار
کردند که لشکر رسید سلطان دختر ملک را گفت پدرت حقیقت را می گفت و ما غرض می پنداشتیم اکنون چه میگوئی
درین حال با من موافقت می توانی کرد دختر گفت بلی سلطان را چندان مجال نشد تا آب گرم کند مطهره آب خنک

برسر تخت و دختر را سوار ساخت و هر دو در نیم شب بگریختند و بعضی گویند سلطان تنها فرار کرد القصه سلطان عروس
مملکت را سه طلاق بر گوشه چادر بست و گفته اند در اسب و لباس او طمع کردند و بکشتند و بعضی گفته اند از سلطنت
و شغل دنیا دل سرد شد و در لباس فقر در آمد و متواری شد و در روم و شام زندگانی می کرد و کسی او را نمی شناخت
باری تا مدت ده سال آوازه او هرچند گاه می رسید که سلطان از جائی پیدا شد مردمان طبل بشارت میزدند و بر لشکر مغول
خروج میکردند و آن اصلی نداشت بسیار بندگان خدا ازین جهة بدست لشکر مغول شهید شدند و آوازه سلطان چون
عنقا و وجود او چون کیمیا اما این حکایت از شیخ عارف شیخ علاء الدوله سمنانی قدس سره العزیز نقلست که فرموده اند
یکروز در بغداد در خدمت شیخ خود نور الدین عبد الرحمن اسفرائینی نشسته بودیم ایشان از مجلس برخواستند و بیرون رفتند
و مریدان و اصحاب را بازگر داندند و سه شبانه روز بخانقاه دنیامدند مریدان مضطرب شدند که شیخ را چه افتاده باشد
بتفحص مشغول شدند تا حدی که ویرانها و حیاض بغداد را احتیاط کردند تا گاه نماز شام بخانقاه آمد و اصحاب شادمان
شدند من از حقیقت غیبت شیخ سوال کردم فرمودند که سلطان جلال الدین خود را از سلطنت معزول کرده و در حلقه
درویشان در آمده بود و سالها بعبادت مشغول بوده و بدرجه رجال الله رسیده بود و بجوار رحمت ایزدی پیوسته بود
مرا از عالم غیب خبر کردند و رفتم بتکفین و تجهیز او درین سه روز مشغول بودم شیخ علاء الدوله گوید من و اصحاب تعجب کردیم
و این آیه خواندیم لمن الملک الیوم لله الواحد القهار هر آینه هر کس که عروس مملکت فانی را سه طلاقه سازد حق سبحانه
مقام ابرار و اقطاب بود ارزانی او

چیست دنیا و خلق و استظهار ... خاکدانی پر از سگ و مردار
بهر یک توده خاک این همه باد ... بهر یک خامش این همه فریاد

سلطان جلال الدین تا مدار دنیا تا
بمردار خواران مغول باز نگذاشت از غوغای سگان مغول خلاص نشد تا پیش از موت اضطراری بموت اختیاری رسید
راحتی از خورد و خواب ندید و از عهدی که او سلطنت را گذاشت تا بتاریخ آنکه از دنیا رحلت کرد قریب بیست سال
باشد که از شکنجه صورت کین اندوزی براحت نعیم بیرنج دوزخی فتاد

بمیرای دوست پیش از مرگ اگر تو زندگی خواهی
که ادریس از چنین مردن بهشتی گشت پیش از ما

ذکر کمال الدین اسمعیل بن محمد عبد الرزاق اصفهانی

خلف صدق و سلف کرام او بوده و جمال الدین محمد را دو پسر بوده معین الدین عبد الکریم و کمال الدین اسمعیل و معین الدین
دانشمند بوده و کمال الدین اسمعیل نیز دانشمند و فاضل بوده خاندان ایشان در اصفهان محترم بوده و اکابر صاعدیه
بتربیت کمال الدین اسمعیل مشغول شدند و او را در مدح خاندان ایشان قصیده غراست چنانکه می گوید و مطلع این ابیات

رکن دین ساعد مسعود که در نوبت او ... جای تشویش خم موی بتان یغماست

و درین قصیده در هر بیتی موئی لازم
ساخته است و ممتنع الجواب چه معانی بسیار و نازکیها در و درج کرده خواجه سلمان و بعضی فضلا جواب این قصیده گفته اند
اما از شعرا کمال الدین اسمعیل را خلاق المعانی می گویند چه در سخن او معانی دقیقه مضمر است که بعد از چند نوبت که مطالعه
کرده ظاهر شود و ازین دو بیت اهل طبع سلیم معلوم کنند ابیات

بخاک پات که آب حیات از و بچکد ... اگر مسوده شعر من بیفشاری
بسر دگر که خواری و حرمان کشند معانی ... بلی کشند غریبان هر آینه خواری

و در موعظه و حکمت گوید امنت

عشقبازی و هوس نوبت خود داشت کنون
که بهر بادی چون زلف پریشان گردد
چون خط خوب که هر روز سیه روی ترست
تا دلت منتظر رحمت رحمان گردد
عقل را بندهٔ شیطان کنی آنرا نه رواست
تا به بینی که چو شمعت همه تن جان گردد
چون سلیمان همه بر پشت صبا بندی تن
تا رفیق دل تو موسی عمران گردد
کام دل می طلبی بندهٔ ناکامی باش
آسیا ئیست که بر خون عزیزان گردد
کار دنیا که تو دشوار گرفتی بر خود
که ترا عمر کم و سیم فراوان گردد
پارهٔ سیم شو و حلقهٔ فرج است
کار از انسان که دولت خواهست پیمان گردد
صبح پیری ز همه سوی برت تیغ بزد
زین عجایب دهن فکر تو خندان گردد
فضل دین نزد کسی باشد کو از سر صدق
جز کسی کز سر تحقیق مسلمان گردد

وقت انست دلم را که پشیمان گردد
وقت انست که دل با سر ایمان گردد
هر سیه دل که شد از جام هوا مست غرور
بر کسی پیرامن زلف و لب ایشان گردد
مهبط نور الهی نشود خانهٔ دیو
گر ملک همه کش مطبخ شیطان گردد
بت شکن همچو براهیم شواری خواهی
گر ترا دیو هوای تو بفرمان گردد
مال دنیا که برو تکیه زدستی چو عصا
تا همان دم ترا اژدرها گردد
حرص لیستست این که همه چیز ترا نایابست
گر تو بر خویشتن آسان گیری آسان گردد
آدمی از ره صورت نشود آدمی صفتش
پارهٔ دیگر از آن مهر سلیمان گردد
بچهٔ امین ازین عالم ناپا برجای
انجم اشک تو وقتست که ریزان گردد
در قیامت نرسد شعر بفریاد کسی
تالی امر خداوند جهانبان گردد
جاودان رشتهٔ حب علی و اولاد

کار دریابد و از کرده پشیمان گردد
دل که برگرد رخ خوب تو گردد ناچار
فتنه انگیز تر از غمزهٔ خوبان گردد
ای تن از حجرهٔ دل رخت خرد بیرون نه
بنکه لؤلؤکی منزل سلطان گردد
خویشتن را همه در عشق که دار از سر سوز
گر ترا آتش نمرود گلستان گردد
اهل وفا اهل رها کن چو در قدس روی
اگر از دست علی نیز از پشیمان گردد
دل بریکین همه گرد زر مشکین تو از آن
از کم کین تو که رخ همه ارزان گردد
از پی مشغل دنیا سر بسر خواهی
متفاوت همه از طاعت تو عصیان گردد
خود گرفتم که پس از سعی تو کاپوی دراز
که بیکدم زدنش کار دگرسان گردد
گر تو در کار که صنع نظاره شوی
که بسر سخت حکمت یونان گردد
جان ازین منزل غولان بسلامت نبرد
بر سر نامهٔ گفتار رقم عنوان گردد

و دیوان کمال الدین اسمعیل نزد فضلا قدری دارد و کمال او از وصف مستغنی است و شهرت سخن او در آفاق منتشر گردید که او را دنیاوی و استعداد کلی فراهم آمده بود و همواره فروماندکان را از اموال خود بطریق معامله دستگیری کردی وبعضی مردم اصفهان بد و بدمعاملگی کردند و منکر شدند و او از آن مردم برنجید و درین باب در مذمت مردم اصفهان میگوید

ای خداوند هفت سیاره ٭
پادشاهی فرست خونخواره
تا در و کوه را چو دشت کند
جوی خون آورد زجو باره ٭
عدد مردمان بیفزاید
هر یکی را کند به صد پاره ٭

وعنقریب لشکر اوکتائی قاآن دررسید و قتل عام در اصفهان واقع شد و کمال الدین اسمعیل نیز در آن غوغا شهید شد وسبب کشتن او انست که چون لشکر مغول رسید کمال در خرقهٔ صوفیه فقر در آمده در بیرون شهر زاویه اختیار کرده و مردم او را نیز نجا سنیدند و احترام مینمودند و اهل شهر و محلات رخوت و اموال را بزاویهٔ او پنهان کردند و الجمله در چاهی

بود در میان سرای یک نوبت مغول بچهٔ کمان   در دست بزاویهٔ کمال درآمد و سنگی بر مرغی انداخت زنگیر از دست
او بیفتاد و بچاه رفت بطلب زنگیر سر چاه را بگشادند و آن اموال بیافتند و کمال را مطالبه دیگر اموال کردند تا در شکنجه
هلاک شد و در وقت مردن بخون خود این رباعی نوشت اینست   دل خون شد و شرط جانگدازی اینست
در حضرت او کمینه بازی اینست   با این همه هم هیچ نمی یارم گفت   شاید که مگر بنده نوازی اینست
قد وقع شهادته فی ثانی جمادی الاول سنه خمس و ثلاثین وستمایه **ذکر اوکتای قاآن** بعد از چنگیز خان باستحقاق
بر تخت خانی نشست و برادران و اعمام او را تفویض میفرمودند و او از روی تواضع استعفا میخواست تا بعد از قوریلتای
بزرگ تولی خان بازوی او را گرفته او را بر تخت سلطنت نشاندند و در سیرت و صورت قاآن اصحاب تواریخ را تألیفات
و اطنابی دارد که در حیز وصف نمی گنجد و هرچند از دین بیگانه بود اما مروت آشناست صاحب تاریخ جهانگشای
می آورد که نوبتی قاآن بار دو بازار میگذشت چشم او بر عناب افتاد آرزو کرد غلام را فرمود که یک بدرهٔ زر ببر و عناب
بخر وزرا گفتند که چندین عناب که این بقال دارد ده دینار بها ارزد کافیست خان گفت چنین است اما این فقیر
سالهاست که نشسته است بامید چنین سودائی و همچو من خریداری هرگز بدست او نیفتاده و نخواهد افتاد و آن بدرهٔ زر
بفرمود تا در بهای کمین عناب تسلیم بقال کنند و صاحب تاریخ استظهاری گوید که در یاسای مغول هرکس که بروز در
آب رود و غسل کند کشتنی باشد چه اثر ابقال بد گرفته اند نوبتی قاآن میگذشت جغتای با او همراه بود مسلمانی را دید که در
آب رفته غسل میکند قاآن را گفت این شخص را میباید کشتن و تواهمال میکنی مردم دلیر میشوند قاآن گفت مگر این شخص غریبست
و از یاسای ما خبر ندارد و جغتای بغایت شهور و بی باک بود گفت اگر خبر دار است یا نیست بجهة تشدید یاسای کشتنی است
هرچند قاآن این نوع سخنان میگفت جغتای قبول نمیکرد قاآن بعد از قال و قیل فرمود که امروز بیگاه شده است
فردا او را بجهة عبرت بر دار کنند و آنشب مسلمان را طلب کرد و گفت تو مگر یاسای ما را ندانسته که چنین گستاخی
میکنی آن بیچاره زاری میکرد که ندانستم قاآن فرمود که یک بدرهٔ زر بدو دادند و گفت برو و زر در همان جوی آب انداز
فردا که ترا طلب کنند بگوی که زر در آب پنهان کرده بودم و من غریبم آن چنان کرد و خلاص شد بدرهٔ زر بحضور خان
آوردند خان گفت تو و اولاد تو درین چند روز تفرقه و تشویش بوده اید و از کسب معاشش باز مانده اید برو و این زر را بعیش
و عشرت بخور و بر من دعا خیر کن سیرت نیکو بیگانگان را چنین محترم میسازد اگر هشیاران را مساعدت نماید نور علی
نور باشد و رفیع لبنانی و اثیر الدین دیانی و شرف الدین شفروه از اقران کمال الدین اسمعیل اند رحمهم الله علیهم

ذکر شرف الدین شفروی رحمة الله علیه اصفهانیست و صاحب قابلیت و فاضل و ذو فنون در صنعتها
در روزگار اتابک شیرگیر او را ملک الشعرا می نوشته اند و همواره با شعراء اطراف در فنون شعر بحث کردی و جمال
الدین محمد پدر کمال او را هجوها سخت کرده است و در مدح سلطان طغرل بن ارسلان این قصیده گفته است

پیش سلطان شد ده فرمان بری   آدمی و وحشی و دیو و پری   طغرل آنکه هفده سلطان دار داو
تاج و تخت و افسر و انگشتری   مطرب و طباخ و لعل و کاتبش   زهره و خورشید و ماه و مشتری

باد و خاک و آب و آتش بر درش
شیر و گور و گرگ و میش و مرغ و باز
باد فراش آسمانش تا زند
گاو و ماهی اشتر و اسب و غنم
مطربان در بزمگاه او بکف
گلبن و شمشاد و سرو و ناردان
بر تن بدخواه او خیره شده
بلبل و قمری و کبک و فاخته
کرده از نعل سمندش چنبر دان
جوشن و خود و قراکند و سپر
بارور گر صد هزارش شهر روده

حاجب و دربان و پیک و لشکری
در کف خدام و غلمانش بهم
بارگاه گندلان چتر و علم
بحر و کان کرده نثار حضرتش
بربط و چنگ و رباب و نای و دف
صید و باز و یوز چرخ او شده
خارپشت و لاک لاک و زاغ و غن
باد در باغ مرادش جلوه گر
گوشوار و یاره و طوق و کمر
کارگر بر پیکر خصمان او
سیب و نارنج و ترنج و نار و به

در پناه عدل او با هم براز
نیزه و روبین و شمشیر و قلم
بر سر خوانش برای میهمان
لؤلؤ و قیمر و زه و زر و درم
کرده در بستان عیش او وطن
کرکس و سیمرغ و پیل و کرگدن
رودها در بوستانش ساخته
عندلیب و طوطی و طاوس بر
پاره پاره بر تن بدخواه او
گرز و تیغ و نیزه و تیر و تبر

ذکر ملک الشعرا رفیع الدین

رفیع الدین

لبنانی علیه الرحمه از اقران خواجه جمال الدین محمد است و لبنان از قرای اصفهان است بر دروازه محله تره و جای دلگشای است و رفیع از آنجاست شاعری خوشگوی بود و در اوان جوانی از این جهان فانی تحویل نموده و اثیرالدین اوصاف سخنوری او را بسیار نظم آورده است و رفیع معاصر سعید هروی است و این قصیده او راست در مدح سید اجل فخرالدین زید بن حسن حسینی که از اکابر سادات ری است و احتشام و ملکت او در ری بسیار بوده است

جانا حدیث عشق ندانی کجا رسد
اینم نه بس که درد دل هجرت بما رسد
الحق رسید آنچه رسید از هوای من
دستم یکی بدان سر زلف دوتا رسد
جانم چو شمع در شب هجرت بلب رسید
هر پاره راز عشق تو سوزی جدا رسد
مملکت محنت تو خلقیست منتظر
از عاجزان ببار که پادشا رسد
ترسم خجل شوی چو صدای جفای تو
کز لفظ او بگوش اهل مرحبا رسد
سر در نشیب خدمتش آرد سوی زمین
از خاک پات گر بفلک توتیا رسد

هرگز بود که دولت وصلت بما رسد
خاک رهت بدیده رسد نه بجای ما
آری بمردم آنچه رسد از هوا رسد
رویم چو کهربا شد و هر ساعت از جزع
چون نیست روز وصل تو بگذار تا رسد
بیگانه گر هزار بود آشنا یکی
این کار دولت است کنون تا کرا رسد
دست از جفا بدار و بیندیش از آنکه زود
از ما بسید اجل مجتبی رسد
دامن ز رنگ سنبل و گل در کشد صبا
هر روز کافتاب بوسط السما رسد
در نوبتی که اهل کرم چون توئی بود

من کیستم که صافی وصلت کنم طمع
هرگز ترا چنان ز چنین ناسزا رسد
پشتم دوتا شد از غم و هم نیست روی آنک
در شاخ بید است که برگ و بار رسد
گر صد هزار پاره کنند این دل مرا
تیرت باتفاق بدان آشنا رسد
بشنو حدیث من که بسی فضلهای من
در دل وفای من اندر جفا رسد
فرخنده فخر دولت و دین زید بن حسن
گر بوی خلق او بمشام صبا رسد
ای آنکه چشم انجم روشن شود ز نور
پیدا بود که همت ما تا کجا رسد

سعید هروی

چندانکه مدح خواند بلبل به تهنیت
گل همچو گل بتاج و کلاه و قبا رسد
پاینده باش تا ز گل و بلبل و طرب
دایم بگوش و چشم تو برکت و نوا رسد

و دیوان اثیر و رفیع در عراق عجم بسیار محترم است و شعر این هر دو را شهرتی تمام است اما در خراسان متروکست

ذکر ملک الکلام سعید هروی علیه الرحمه

از اقران قاضی شمس الدین طبسی بوده و مداح خواجه عز الدین طاهر فریوندیست که در زمان اولاد چنگیزخان وزیر خراسان بوده است و در طوس مسکن داشته و بروزگار هلاکوخان بسعی امیر ارغون از وزارت عزل شد و مبلغی مصادره داد و خواجه وجیه الدین زنگی وزیر باستقلال بوده و پسر خواجه طاهر است و سعید بسیار نازک سخن است و پسر بها شاگرد سعید است و در مدح خواجه عز الدین طاهر گوید

بتی که گوی زنخدان او بیاری لب
بدلبری برباید ز پیش ایشان گوی
گرت هواست که گل پیش تو فرو ریزد
حکایتی قد رعنای آن گلستان گوی
چو دیدم آن سر چوگان زلف خم بخمش
بغمزه گفت که ای خیره دیده پنهان گوی
جواب دادم و گفتم که ای نگار ظریف
که برده ام بسخن از همه خراسان گوی
خیال پرور ابهام گوی و دور اندیش
مرا نگوی که شاعر هزار دستان گوی
اگر نکرد ز دعوی دروغ گویش آهی
ببرد ذات شریفش ز نوع انسان گوی
ز کاینات برون برد گوی رفعت از آنکه
که در تصرف چوگان بود بفرمان گوی
اگر توقع تمکین او چنین باشد
اگر بجان بخروشد هنوز ارزان گوی
خرد پناها چون خلق مصطفی داری
ببردی من نه ز بهر رضای یزدان گوی
بقای جاه تو بادا و هر که دین دارد

ببرد روی نگارم ز ماه تابان گوی
ز لعل نرد ببرد و ز آب حیوان گوی
بیا نسیم صبا پیش آن نگارین شو
به پیش او سخن از حسن روی جانان گوی
همان زمان که من این با صبا همی گفتم
فتاد در قدم او سرم چو غلطان گوی
بگفتمش که سر زلف تو ربود دلم
اگر چه جان جهانی سخن بپایان گوی
ز شاعران منم امروز در بسیط زمین
لطیفه ساز و قناعت نمای و آسان گوی
کسی که دی بر قاضی بفضل دعوی کرد
ثنای صدر صدور جهان از ایشان گوی
جهان معدلت و جود طاهر آن که بفضل
که هست منطقه چوگان او و کیوان گوی
اگر ز جود دستش دریا شکایتی دارد
برون برد بجلال از جهان امکان گوی
کسی که تابع فرمان او نشد او را
بمدح خویش دی را عدیل حسان گوی
نظر بحال دعا گو بچشم رغبت کن
دعای عمر تو گو همچو بنده از جان گوی

دلم ربود خم زلف او چو چوگان گوی
اگر سراسر میدان سخنوران باشند
حدیث درد دلم را بنزد درمان گوی
ورت رضاست که سرو سهی ز جا برود
درآمد از درم آن عیب جوی بهتان گوی
بگفتمش که مرا بوسه نخواهی داد
بخنده گفت زهی مردک پریشان گوی
من آن کسم که کنی با من این سخن گوئی
که برده ام بفصاحت ز جمله اقران گوی
چنین که بر گل رویت همی سرایانم
کجا شدست بیا گو بنظم برهان گوی
ستوده عز و دول آنکه در جهان کمال
بصولجان هنر میبرد بپایان گوی
فلک مسخر تدبیر حکم او وست چنان
بآب دیده بیا گو با بر نیسان گوی
زمانه خاک درش را که سرمه سر یافت
اسیر حادثه آن دلیل حرمان گوی
چنین لطیف سخن در جهان کرا باشد
حدیث خلعت بنده بگوش احسان گوی

اما در روزگار دولت منکوقاآن هلاکوخان بپادشاهی ایران زمین موسوم شد و در پارس ئیل سنه تسع و اربعین و ستمایه بعد از جالقی و قورلتائی بزرگ

با نود هزار مرد متوجه این دیار شد و او پسر تولی بن چنگیزخان است بغایت قاهر و صاحب دولت و صاحب رای بوده
تمام ایران زمین بر روزگار او مسخر شد و تلافی خرابیها که در روزگارها واقع شده بود نمود و بدعتها بر انداخت و قانون
ممالک بر وجهی ظاهر ساخت که مزیدی بر آن متصور نباشد و قصد قلاع ملاحده کرد و بلاد ایشان مسخر ساخت و خواجه نصیر
طوسی در آن زمان به بلاد و جبال ملاحده افتاده بود بخدمت خان شتافت و چند سال ملازم بود و خان را در حق او اعتقادی عظیم است
و خواجه در مراغه رصد بست و زیج ایلخانی استخراج نمود باتفاق مؤید الدین العرضی و نجم الدین و غیرهما و استیصال آل عباس
و خلفاء بغداد و قتل و غارت در بغداد و هلاک المعتصم بالله که آخر خلفاست شهرتی عظیم دارد و در تواریخ مذکور و بین الناس
مشهور و وفات هلاکو خان در شهور سنه ثلاث و ستین و ستمایه عمر هلاکو خان چهل و هشت سال بوده است والله اعلم

ذکر ملک الفضلاء شمس الدین طبسی رحمة الله علیه از صنادید علما و فضلاء خراسان است هرچند
قاضی زاده طبس است اما در دار السلطنه هراة مسکن داشته با وجود فضل و کمال در شاعری مرتبهٔ عالی داشته و خوش خلق
و خوش منظر بوده و سلطان سعید بایسنغر فرموده که دیوان مولانا شمس الدین طبسی را مولانا شمس الدین خطاط کتابت کرده
که مشهور است برئیس الکتاب و بارها بایسنغر میگفته که این گونه شعر و خط که خطاست در حق این دو شمس از نوادر است و قاضی شمس الدین
معاصر سلطان الفضلاء صدر الشریعه است و صدر الشریعه از اکابر فقهاست و با یکدیگر صحبت داشته اند و گفته اند
قاضی شمس الدین آوازهٔ فضل و کمال صدر الشریعه شنود و عزیمت بخارا نمود روزی که بدیدن صدر الشریعه رفت و آن
صدر الشریعه قصیده گفته بود و بعد از آنکه طلبه را درس گفت این قصیده را میخواندند و فضلاء در غش و همین این
سخن می گفتند و این است بعضی از قصیدهٔ صدر الشریعه

آواز خروس سحری خواست ز هر سو
می نوش از این بیش که معشوقهٔ شب را
سنگی تو درین شیشه کردند مینو
از حسرت شفتالو سرخ لب لعلت

برخیز که برخاست پیاله بیکی پای
تا صبح بکیرند و ببرند و گیسو
ای آهوی مشکین ترا صید دل من
نیلی رخ سرخم طپانچه است چو آلو

برخیز که صبح است و شراب است و من و تو
بنشین که نشسته است صراحی بدو زانو
در شیشهٔ مینا می رنگین خور و بنگر
وی زلف پریشان تو چون نافهٔ آهو

مولانا شمس الدین از مجلس برخواست و فی الحال الطریق بدیهه این قصیده را جواب گفت و بحضور صدر الشریعه آورد و این چند بیت از آن است

از روی تو چون گرد صبا طره گیسو
کز مشک برآورد فلک تعبیه هر سو
خواهی که صدف دیده که بار ندارد
چون عنبر و کافور بهم ساخته هر دو
گفتی که بزرگان تو روزی سره گردد
زین خانهٔ ششگوشه آئین پرده نه تو

فریاد برآورد شب غالیه گیسو
از شرم خط غالیه تا شیر تو مانده است
هنگام سحر عرضه مکن رشتهٔ لؤلؤ
اخضر دل بخور مرا چند براری
آری همه امید من است ولی کو

از زلف سیاه تو مگر شد گرهی باز
در وادی غم با جگر سوخته آهو
ای زلف شب انگیز و رخ روز نمایت
زنجیر کشان تا به سر طاق دو ابرو
بستم در اندیشه که چیزی نگشاید

چون صدر الشریعه این ابیات مطالعه کرد بر ذهن مستقیم او آفرین کرد و او
در حلقهٔ درس مولانا صدر الشریعه بطلب علوم مشغول بوده و در علم و ادب کامل روزگار خود شد و از اکابر بخارا است

با وجود فضل و کمال در شاعری بی‌نظیر بوده و در لطایف و ظرایف یگانه و در بسیط زمین تصانیف منتشر شده و این قطعه و[را]ست

پس آنکه دست ما و دامن دوست	وگر دستت دهد فرسنگی چند	یکی و پنج و سی و بیست تمیمی
		کنه از بنده و عفو از خداوند

و بعد از انصراف بخارا بطرف خراسان مولانا شمس الدین مریمی مجلس
وزیر باستحقاق نظام الملک که بوقت سلطان جلال الدین وزیر خراسان بوده متمکن شد و در مدح او قصاید غرا
دارد از جمله قصاید او یکی این است

پرخنده دار صبحدم از می لب طرب
بلبل نگر که در طلب باغ عارضت
از رشک چهرهٔ تو قبا شد هزار پی
گل پاره کرد بر فرو رفته پیش بنشست
کین جور تا چه مدت و این فتنه تا بکی
فرخنده صدر دولت و دین آنکه ذات او
بر روی شهریار کواکب ضیا دکی
تقدیر بی اشارت و رای رفیع او
اقبال گفت اینکت الله یا صبی
جائی که لعل ابرش خوش کام او رسید
دانم که طبع او بخندد یا دم مسیح لی
حس گفت من چگونه ستایم محیط را
پیرایه ایست مردمک دیده ز حی

خضرای گرفته روی گل از عارض تو خوی
تا کی غم زمانه خوری چون دهان نی
فرسوده گرد عرصهٔ آفاق زیر پی
از تابش نظر که نزهت رخساره تو گرد
مگذار تا عذار تو نسبت کند بوی
عدل خدایگان وزارت جهان گشت
بر هم شکست قاعدهٔ خان و مان طی
چون روزگار کار سماحت بدو سپرد
در حیز وجود دنیا و در هیچ شی
طبعش باز گفت که سیم و درم مخواه
گردون چگونه میل کند سوی تاج کی
ای چرخ رفعتی که بکیوان سپرده
کس گفت پیش چشمهٔ کوثر حدیث شی
تا لازم حیات بود اعتدال طبع

تا باغ عمر تازه کنی از نسیم می
دامن کشان بخدمت سلطان گل خرام
ای دلبری که قرطهٔ زنگار رواد گل
لطف بهار تعبیه شد در نهاد وی
از نرگس سیه دل ما را دو سؤال کن
زین پیش تیغ جور مکش چون زمانه هی
عادل نظام ملک محمد که رای او
منسوخ شد مآثر دستور ملک ری
آندم که زاد ذات مبارک لقای او
کیوان یکی سیه دل آمد و آن یک سفید پی
آنکس که نور تا ضمیمهٔ آفتاب دید
از پای قدر فرق سه و تارک جدی
از خاک درگه تو که اکسیر دولت است
بادا سپید و صیت جلال تو حی بحی

و مولانا شمس الدین وزیر مفلس بود از خدمت وزیر صدر الدین نظام الملک یکهزار دینار قرض خواست و مسمک مضمون بدین منوال انشا کرد و بخدمت وزیر فرستاد که قال الله سبحانه و تعالی و اقرضوا الله قرضا حسنا مقصود از این حکمت آنست که خداوندان نعم و ارباب علو همم از انعام عام و اکرام تمام اهل الله را دستگیری کرده و از ادای ذمه فیض الهی فرض شمرده اند بنا برین مقدمه خزانه داری کرم مخدوم معظم سلطان الوزراء فی العالم خواجه نظام الملک محمد اعز الله دولته القاهره و اعوان حضرت الزاهره و از نقد رایج من فضة و الکواب بکاتب حروف نامألوف بنده ملهوف مشوش طبع داده و بدین مبالغ مذکور مدیون گشت هرچند عوض این مبلغ بحکم آیه کریمه فله عشر امثالها از کرم باری عز شانه است اما تعیین کرده شد مذکور عوض این مال را دو مقاله که ثمره و اید عصره جمله باغی بجَنَّةٍ قُطُوفُهَا دَانِيَةٌ در شهرستان بلدة طیبة وَرَبُّهَا غَفُورٌ در محکمه وَالَّذِينَ أُوتُوا الْعِلْمَ دَرَجَاتٍ مزارع ان لمثل الحرث شَجَرَةٍ مُبَارَكَةٍ لَا شَرْقِيَّةٍ وَلَا غَرْبِيَّةٍ موصوف بِأَصْلِهَا ثَا[بِتٌ]

وَفَرْعُهَا فِي السَّمَاءِ نباتان اَنْبَتَتْ سَبْعَ سَنَابِلَ فِي كُلِّ سُنْبُلَةٍ مِائَةُ حَبَّةٍ هریک رحنا ساحل کانّها
کَوْكَبٌ دُرِّيٌّ شرب آن از بحر وکاسادها قامدخل آن اُدْخُلُوهَا بِسَلَامٍ آمِنِينَ جنّات وَعَرْضُهَا كَعَرْضِ السَّمَاءِ
و آن باغ را چهار حد است حد اول بسیر او بستان عقل حد دوم بحر دخیال حد سیوم بشارع فکر حد چهارم بتوجه و تم نهی
درست شرعی و بعد از ان این ملهوف باغ معروف را از مرتین مذکور باجاره گرفت تا بوقت استماع ندای يَا أَيَّتُهَا النَّفْسُ
الْمُطْمَئِنَّةُ ارْجِعِي إِلَى رَبِّكِ رَاضِيَةً مَرْضِيَّةً بحکم لَنِعْمَ أَجْرٌ عَظِيمٌ هر سال پنجاه عقد گهر سلک نظم که هر عقد ان من الشعر
الحکمة معدن عقود همین باغ معهود می دو عبارت هر عقدی قصیده متین غرا که اکر بر کوه خوانند لَرَأَيْتَهُ خَاشِعًا مُتَصَدِّعًا
مِنْ خَشْيَةِ اللَّهِ مستاجر ملتزم و متکفل شد له مال اجاره بی اهمال و امهال جواب کوید بشهادهٔ وَكَفَى بِاللَّهِ شَهِيدًا

ذکر ملک الفضلا امامی هروی که از جملهٔ فضلای ممالک خراسان است و با وجود علم و فضل شاعری نظیر بوده
و با شیخ سعدی شیرازی و مجد الدین فارسی معاصر هست آورده اند که روزی خواجه شمس الدین محمد و ملک معین الدین
که در عهد اباقا آن حاکم ممالک روم بودند مولانا نور الدین رصدی و ملک افتخار الدین که از نژاد ملک زوزن است
هر چهار فاضل باتفاق قطعه بحضور خواجه مجد الدین فارسی فرستادند و از وی استفسار کردند

سؤالی میکند پروانهٔ روم ؛ ز شاگردان تو هستند عاجز
چو دولت حضرتت را هست لازم ؛ دعاگو صاحب دیوان مرزدم
کدامین به بسی اندرین بوم ؛ تو کن تعیین او چون ملک انشا
خواجه مجد الدین امامی در جواب فی شان ؛ ماگرچه بمنطق طوطی خوش نفسیم
دریشیوه شاعری باجماع امم ؛ هرگز من و سعدی بامامی نرسیم

ز شمع فارس مجد ملت و دین
رهی و افتخار و نور و مظلوم
تو از اشعار سعدی و امامی
بود در دست تو چون مهره موم
بر شکر گفتنهای سعدی ...

و این فضل که در حق امامی گفته از
در شیوهٔ بدایع و صنایع شعری بوده باشد اما سخن شیخ مراتب معانی دارد و مشرب او را دیگر و الی است حقیقت از بیت
و طریقت سخن او نشان میدهد و از کمالات لطف بیانی دارد و امامی از صنادید علما هرات است تا در کرمان و جمع فضلا تحکم
داشته و قضاة هرات الکرامی اند فخر الملک که از نقبه وزرا و صدور بزرگ خراسانست مربی مولانا امامی بوده و این
قصیده را در حق فخر الملک می کوید

در بزم خوب تر ز تذرو و ملوسنی ؛ چون کشته اسب لشکر ب مر وقی ؛ الکلی از آن بطوق معنبر مطوقی
بر مشتری و ماه بخندی و بر حقی ؛ اندر مصاف جره تر از باز ارزقی ؛ بر آفتاب طنز کنی و مسلمی
مانند همین بروشنی ماهتاب از آب ؛ گر ماه در لباس کبود منقط است ؛ تو شاد در لباس بنفسج مفرقی
گر زانکه هست که تو مایل بزورقی ؛ همین برست بزیر بغلطاق فستقی ؛ بر آب دیده پیش تو زورق وان کنم
گر پادشاه حسنی اندر بساط دهر ؛ گر حور عین ز بیند عناب و شکرست ؛ آیا که چون گزد سر انگشت فندقی
گر آدم او است کو دوستان اندکی ؛ در صدر نطع خواجه نبود جای بیدقی ؛ تاج امم خدایو جهان فخر ملت و دین
ای آنکه عز و جاه بزرگان کشورند ؛ چون نزد سروران بجز نام او بنه ؛ تن در دهد زمانه بطوق مطوقی
؛ وی آنکه صدر و بدر و زیران مطلقی ؛ محصور کارگاه نجوم مزینی

امامی هروی

مقصود کرد گشتن چرخ مطبقی
پیش حصار دولت ترکان بود حصین
بی ساعر توحی بکدازد مروقی
فضل تو بحر دان حقیقت ندیده اند
چون زلف یار زنج ندید از معلقی
من پارسی زبانم ازان کردم احتراز
درآرزوی نظم معرقی و ازرقی
احمق بود که عرضه کند فضل پیش تو
از مرکب مانه نیاید جز احمقی

اندر بهار فضل نسیم معطری — واندر نسیم خلق بهار خورنقی
بحر محیط پای ندارد بخندقی — بی مجلس تو طبع نجوید معاشرت
موضوع کردی از کف بخشنده اسم جود — تو صدر کز مصادر اقبال مشتقی
زان در هنر ز بزرگان محققی — آن دل که شد معلق مهر و هوای تو
این شعر داشت قافیه مغلق از نیک — بر بستمش کش به نخوانند ز مغلقی
زان تازیی که خنده زند از مرتقی — کردم همی بکرد سخنهای دلفریب
ناید درین قوافی ازین خوبتر سخن — گرچه سخن طراز نماید فرزدقی
خرما به بصره بردن باشد ز احمقی — تا زین چرخ اشهب و کره زمین بود
بر هر مراد و کام که داری مظفری — وز هر سپهر سعد که خواهی موفقی

گویند که فخر الملک این قطعه پیش مولانا امام فرستاد قطعه

خدایگان شریعت درین چه فرماید
خدایگان کبوتر زروی شرع و قصاص
ابا لطیف سؤالی که در مقام خرد
چنین قصاص بشرع کزین نفرماید
اگر بساعد سیمین خود سری دارد
قرار گاه قفس را بلند فرماید

که گربه سر ده قمری و کبوتر را
اگر بریزد خون گربه را همی شاید
ز روی خلعت نکهت نسیم جان آید
نه کم ز گربه بدست گرچه صیاد
بخون گربه همان به که دست نالاید

سرافاضل دوران امام ملت و دین
بشب ز تن زره ظلم و جور برباید
امام در جواب این قصیده را فرستاد
بکربه نیست قصوری که صاحب ملت
که مرغ بیند و بر شاخ پنجه بکشاید
بقای قمری و عمر کبوتر ار خواهد

اما اباقا آن بعد از هلاکو خان بر سریر ملک جلوس پادشاهی قاهر و مردانه و با رای و تدبیر بود و وزارت بصاحب مغفور خواجه شمس الدین صاحب دیوان داد و لشکر بروم فرستاد و بعضی از روم مسخر کرد و رصد مراغه را خواجه نصیر الدین اگرچه بروزگار هلاکو خان بنیاد کرده اما در عهد اباقا آن باتمام رسانید نصی تومان اباقا آن بدانجا خرج کرد و اباقا آن تابستان در آله تاق و زمستان در مراغه بودی و هفت سال در اکثر ایران زمین به تنها پادشاهی کرد شبی در مرغزار ارجان در حوالی تبریز نشسته بودنا گاه وحشتی درو ظاهر شد و گفت مرغی عظیم قصد من دارد تیر و کمان بمن دهید تیر و کمان بدست گرفت فی الحال بیفتاد و جان بحق تسلیم کرد و کان ذلک فی شهور سنه اربع و سبعین و ستمایه **ذکر ملک الشعرا فرید احول رحمة الله** از اقران امامی هروی است و در اصفهان در زمان صاعدیه ظهور یافته و در شاعری محکل است و این قصیده را در صفت شب محکم گفته است

نماز شام کز امواج این دریای دولابی
چو بر روی محیط کل شناور خیل مرغابی

فرو شد زورق زرین بر آمد طشت سیمابی — ز اوج موج این دریا بر آمد صد هزار انجم

صفت انجم که صفت طلوع نیر اعظم در آخر این قصیده بیان میکند و در چرخ حیات درین قصیده کار رها دار و سلطان سعید بایسنغر میرزا بابا سودائی را جواب این قصیده فرمود و مطلع قصیده بابا سودائی اینست

جم انجم چو زد بر چرخ شادروان دارابی — بر آمد شاه قاقم پوش ازین ایوان سنجابی

وفرید در تعجیل که ذهن او در این قصیده مبادرت کرد تعجب این بیت می گوید — بیک هفته باصفاهان فی بیک ساعت ادای آن گشت

عجایب داشت طبع او این ساعت دشتانی — وسودائی صورتی نوادر در بیت بازنمای

فرید ار این سخن گفته بیکهفته باشتائی — عالبا لفظ بیکساعت از عقل دور بنماید چه هشتاد بیت متین در ساعتی گفتن

مشکل هست تاویل انست که در عرف عوام هست که برای یکساعت عمر غم جاودانی مخور یعنی اندک فرصتی را یکساعت گویند

غنیمت شمر ای که عالم دمی است — دمی پیش دانا به از عالمی است

قال رسول الله الدنیا ساعة فجعلها طاعة

ذکر اثیر الدین اومانی رحمة الله علیه مرد خوش طبع و فاضل بوده و دیوان او مشهور است و در علم شاگرد نصیر الدین طوسی نور الله قبره بوده اصل او از همدانست اشعار عربی بسیار دارد و سخن را دانشمندانه میگوید و این قصیده در صفت زمستان گفته در مدح اتابک ازبک بن محمد قصیده

چنین که دید بنفشه که ریخت برگ بهمن — بدو دعو دهمی باند ابروان مجسبت
چنین که جوشن سیمین به آب می بسیم — چگونه کار کند تیغ خور بران جوشن
بدل بماند و در بند مانده از بهمن — زرشتهای سفید سحاب تافته ام
برهنه بود جهان مدتی و درزی ابر — بدوخت از پی عالم سفید پیراهن
چرا درا برنهان است چشمه روشن — ببیت آب وان همچنانکه گوئی هست
ملک مظفر دین خسرو جهان ازبک — که روح کشور هستی او و عالم تن
زعنصری که بود او ستاد اهل سخن — به تیغ که که بران ابر کستر و کرباس
چراغ روز نمی تابد از سپهر بخواه — چراغ می که پر از ظلمت است خانه تن
که چون پیاله بی روشنست دیده من — مگر خدنگ تو مرغیست آهنین منقار
خدایگانا تیغت وبال خصم آمد — گرفت خواهد خصمت وبال در گردن
هزار جا که زند آخر الزمان دامن — هنرپناها تشریف تو همایون باد
مجیر دولت و دین معجز صدور عراق — که هست کاه کفایت چه صد نظام حسن
بنوقبادی جانم بدست اهرمن — همیشه ابلق ایام هست در رام تو باد

بهار وار زاد باربرد در بهمن
که دو دعو دبکافور باشد آبستن
با آب بنگر و یا داور از شهان قدیم
که می نه بینیم از قهر یک سر سوزن
اگر نه چشمه خضر است و پرده ظلمات
بسان خنجر خسرو هم آب و هم آهن
تخلصی بشنوای یگانه خسرو وقت
که تا به پیش تو آرد زمانه تیغ و کفن
بیار باده روشن اگرچه تیره هوا است
که هست چینه او دانه دل دشمن
چو عاشقان چه عجب گر ز عشق طلعت تو
بر آفتاب بزرگان سر صدر زمن
بعهد مملکت جم گر آصف او بود یکی
اگرچه ابلق ایام هست مرد افکن

ذکر مولانا رکن الدین قباهی ره از جمله شاعران متعینین و شاگرد اثیر الدین اومانی و استاد پور بهای جامیست و از ترکستان بطریق سیاحت بعراق عجم افتاده و با بدر الدین جاجرمی در اصفهان مشاهره و معارضه و مشاعره دارد فاما سخن او از سخن بدر افضل و معجزیست شاعر نیز که استاد بدر جاجرمی است معاصر قباهی بوده و وی قباهی در حق بدر جاجرمی گوید

چه شد امسال خدای مخدوم — که من رنج دیده مظلوم — چون زمان اهی بدر جاجرمی همین یکی
کشتم از مهر مرد دل محروم — وامی بنده خدمتت دعا — بعهد ده سال حق برین دولت
محل اشعار مر قباهی ان سلبتا ذالقلب — واندرین عهد و بوده ام مرحوم

دهر دوران همان ستمکار زند | وادمی همچنان جهول و ظلوم | نه منم عاطل از فنون هنر
نه تو دی عاری از فنون علوم | نه تو مفلس شدی نه من منعم | نه تو خادم شدی نه من مخدوم
تو همان مالکی و من مملوک | تو همان حاجی و من محکوم | هست این بیت نظم مالک فضل
رحمت الله شاهی مرحوم | رزق بر پشت سر چه خواهی کن | خواه احسان شمار و خواه مرسوم

گویند قبا ی ولایت تره و دالکشاست و در اقصای ترکستان است و شهری عظیم بوده الکنون شهر خراب شده و آن دیار مسکن مغول و قلماق است و خواجه نصیر الدین طوسی نور الله مرقده در کتاب خلافت نامه الهی می آورد که بغو بن طغان در زمان سلطان محمود سبکتکین حاکم قبا بوده و او مردی عادل خیر بود و در نهایت پیری گوش او گران شد زار زار میگریست که بعد ازین آواز دادخواهان چگونه شنوم آنگاه روز جمعه فرمودی تا تخت او را در میدان نهادندی و بر تخت نشستی و فرمودی تا هر کرا تظلمی بودی جامه سرخ پوشیدی آنکس را طلب فرمودی و کیفیت بر کاغذی نوشته بدست او دادی و بغور او رسیدی چون دعوت حق را لبیک اجابت گفت ازین جهان فانی و خاکدان ظلمانی رخت بریاض جاودانی برد پنج پسر داشت مملکت را بر پسران پنجگانه قسمت نمود سلطان محمود چون سمرقند و ماوراء النهر مسخر ساخت از آن پنج برادر که حاکم قبا بودند خراج خواست این قطعه بسلطان فرستادند

دریا دل و آفتاب رائیم | ما مملکت زمین همه گرفتیم | ما پنج برادر قبائیم
گر چرخ بکام ما نگردد | چنبر ز کمش فرو گشائیم | الکنون متفکر شمائیم

سلطان دریافت که غرور و نخوت در دماغ ایشان متمکن شده پنداشته اند که غیر از قبا ملکی دیگر نیست که گفته اند ما مملکت زمین همه گرفتیم چنبر ز کمش الخ در جواب ایشان را دو بیت انشا کرد این

نمرود که با دو پور آذر | می گفت خدای خلق مائیم
جبار بنیم پشه او را | خوش خوش داد جواب ما که ایم

ارسلان جاذب را با لشکر انبوه فرستاد تا گوشمال ایشان بدهد ارسلان مدتی شهر قبا را محاصره کرد و در قلعه شهر ... و آن پنج برادر عاجز شدند و از روی عجز این قطعه دیگر بار بسلطان فرستاد

ما پنج برادر قبائیم | در قحط و نیاز مبتلائیم
شاها تو غضنفر ملک مصری | اخوان گناهکارانیم | ما را که بقیه علتیست مرحمت
شرمنده زحضرت شمائیم | بر حالت زار ما ببخشای | از فضل و کرم که بینوائیم

سلطان چون این شعر مطالعه کرد رحم آمدش و گفت قطعه اول از غرور بود واجب بود گوشمال دادن و این قطعه از عجز و نیاز مراد و طریقت آنست مان از جریمه ایشان درگذشتن خوب مینماید فرمود تا لشکر از ولایت ایشان برخواستند و مملکت را بر پنج برادر مسلم داشت حکایت کنند که ارسلان جاذب بروزگار سلطان محمود حاکم طوس و نیشابور بوده و امیر بزرگ بود در تاریخ سلاجقه آورده اند که ارسلان با سلطان خویشاوندی داشت و مرد صاحب خیر و مردانه بود و رباط سنگ بست که بر سر چهار راهی واقع است راهی از نیشابور بمرو و راهی از طوس بهراة او ساخته است و در هیچ زمین رباطی الی غایته هیچ مسافری نشان نمیدهد و امروز ویران است و قبر ارسلان در رباط مذکور است و این ترکیب

بر گرد قبر او نوشته اند کل ملک سیفنی و کل ناس سیموت لیس للدنیا حیاة سرمدا الا الملک الحی الذی لا یموت

چون ضمیر منیر امیر کبیر عالم خیر فاضل معین العلما و مربی الفضلا و مقصد الفقرا الذی قصر لسان القلم عن وصف ذاته نظام الحق والدین علیشیر خلد الله ظلال دولته علی رؤس المسلمین را بتجدید سنت سنیه اکابر مصر و فست در جنب آن رباط رباطی مجدد را احداث فرمود که چشم روزگار چنان عمارتی ندیده و امروز مقصد مسافران و مطلوب مجاوران این دیار است و در زیبائی چون عروس آراسته و در رعنائی چون بوستانی پیراسته حقتعالی وجود شریف این معدن خیرات و مبرات را همیشه در پناه محفوظ دارد

ذکر ملک الفضلا خواجه مجد الدین همگر مردی فاضل و هنرمند بود و در روزگار خود در فضل و استعداد ظاهر و باطن نظیر نداشت و خوش نویس و خوش گوی و ندیم مجلس سلاطین و حکما و حکام بودی و نسب او بکسری انوشیروان بن قباد میرسد چون نسب و حسب او را دست فراهم داده نزد حکام و اشراف قبول تمام یافته و در روزگار خود ملک الشعرا فارس و عراق عجم بوده و هر مشکل که در علم شعر دران دیار واقع شدی همگنان باو رجوع کردندی و دیوان خواجه مجد الدین در عراق شهرتی عظیم دارد و لطایف و ظرایف او بین الخواص والعوام مذکور و مشهور است گویند که روزی خواجه مجد الدین با اتابک بن ابوبکر زنگی نرد باختی و چنان واقع شد که اتابک ترک لعب نرد کرد و برین حکایت سالها گذشته خواجه مجد الدین این قطعه پیش اتابک فرستاد

کاخ بنا بیست دولت از فر نشستی با من
تا تو بر او نشستی الفوان برم دست کریم
عمر باقی نشیند چو نشستی با من
یا رب امسال چه تدبیر کنم کو که چه پار
از صبر باقی بسمری که بستم الف نتا

آسمان با همه تعظیم و بلندی که وراست
میزند از سر کین تیغ دو دستی با من
آن شب آن بود که در سر هوس نرد افتاد
پیشه ساز ندبی شد دستی با من
کی اسب نرد کردم هر ساله بر تو اقرا

خسرو داد اشتد سخای تو مرا یار چنانک
میزد از روی تواضع دم پستی با من
یاد میدار از آن شب که رهی را همه حق
نزد من بردم و عمدا تو شکستی با من

اتابک سعد در جواب فرستاد

گویند مدهتا این سیه رفالی حق

خواجه مجد الدین همگر را در آن ایام بتقریب شمه از آثار خیر نوشیروان عادل واجب بود نوشتن سیرت پسندیده او تا مرتبه‌ای بود که شیخ سعدی در حکایتی خود ذکر آن کرده است بیت

شاه دید که کرد از وی همه آن
هرکسی را مطالبت میکرد
بی گنه را عذار در غم و رنج
شاه روزی همی ازان بگذرد کمی
کمین از آن جام هست گفت آری

دل خازن ز بیم شه برخواست
او بترسید و رنج و غصه و درد
کانکه او برد جام ندهد باز
وزد خود را ندید یا کمری

حاجبی برد جام نوشیروان
جام جستن گرفت از چپ و راست
شاه گفتا مرنج و غصه مسنج
وآنکه او دید فاشش نکند راز
کرد اشارت بخنده بی باری

و در روزگار ملوک عجم برعایا ظلمها واقع شدی و چون نوبت بانوشیروان رسید همتها برانداختی قاعده‌های خوب پیدا ساخت و سد باب الابواب که اسکندر بسته مختل و ویران شده بود انوشیروان آنرا عمارت کرد و منع لشکر دشت فرمود و مزدک که بروزگار قباد ظاهر شده بود دین زندقه را عدل نام کرده و انوشیروان روز مهرجان تدبیر با هفت هزار از اعوان و اصحاب سرنگون در خاک فرو برد

هلاک ساخت و قباد بعد از آنکه شصت سال سلطنت کرده بود در زندگانی خود انوشیروان را بر تخت نشاند و خود را در آتشگاه
تعبد که در آن کیش دستور بود مشغول گشت و انوشیروان چهل و هشت ساله بعدل و داد و تعظیم حکما روزگار گذرانید
و در بارگاه او همواره چهار کرسی زر نهاده بودی یکی ملک ترک را و یکی هند را و یکی ملک روم را و یکی ملک یمن و عرب را
و هر سال یکی از ملوک چهارگانه بخدمت او آمدندی و بنوبت بمستقر خود قرار گرفتندی صاحب تاریخ بناکتی گوید
در زمان دولت مامون خاتم انوشیروان یافتند سه سطر بر آن سطور و مکتوب بود سطر اول راه تاریکیست مرا چه
بینش سطر دوم عمر دوباره نیست مرا چه خواهش سطر سوم مرگ در قفاست مرا چه رامش

شیخ سعدی گوید

بعد از هزار سال که نوشیروان نماند	
گویند خلق دهر که بوده است عادلی	همواره اشراف روزگار در دور او محجوب و ارذال در روزگار او منکوب می

بودند و انوری درین باب میفرماید

نوشیروان که طنطنهٔ صیت عدل او	تا حشر بر زبان افاضل روان بود
هرگز روا نداشت که بد اصل و سفله را	در عهد او زبان قلم در دهان بود

از سیرت پسندیده و رعایت مراسم جهانبانی نوشیروان بمرتبه رسید که علما در باب عذاب او توقف دارند حرمت عدل را با وجود شرکت که داشته حضرت رسالت
فرموده که ولدت فی زمن الملک العادل زهی درجهٔ عدل و زهی سعادت پادشاه عادل پادشاهی که موحد و عادل باشد و حسن
کن که کرامات و درجات و چه مرتبه باشد حقتعالی این پادشاه عادل که عدل او از عدل نوشیروان زیاده دارد و سیرت پسندیده
نیز دیگرست که بشعار خلفا راشدین صد سالها بر سر امت احمد مختار پاینده دارد و دست تطاول بد اصلان و دونان از سر رعیت
کوتاه گرداند و این قاعده را که جولاهه بچگان و روستایان قلم سیاقت بر دست گرفته اند و جمعی که کار ایشان و پدران ایشان
کاوبندی بوده اکنون دم از سیاقت دیوانی و عمل سلطانی میزنند و درین کار نقصان دین و ملت و شکست شرع و سنت
بکلی دفع فرماید چنانکه شاهد و سرود

تیغ دادن در کف زنگی مست	به که آید علم جاهل را بدست

که بازاریان و عوام الناس و مردم دیها و صحرا نشینان فرزندان خود را العلم رقوم و سیاق میسازند و چون این علم اندک
مایه نه باستحقاق شرعی یافتند بعملداری مشغول میشوند و فساد این ارذال بمسلمانان میرسد و چون از اجرام مال مسلمانان
وجه معاش و زینت لباس آسان بدست می آید کدخدایان ممالک نیز رعیتی ترک کرده بعملداری مشغول میشوند
و عنقریب در ملک و کفایت نقصان فاحش دست خواهد داد اگر این شیوهٔ مذموم را بازخواست نفرمایند و منع نکنند
حکایت کنند که چون سلطان ملکشاه را دار السلام بغداد مستخلص شد خواست تا با خلفا وصلت سازد خواجه
نظام الملک را طلب کرد و گفت میخواهم که بتعجیل باصفهان روی و در عرض ده هفته دویست هزار درهم سرانجام نموده
بعساکر ظفر پیکر رسانی و خواجه را اجازت اصفهان داد و خواجه بدینور در خانهٔ کدخدائی نزول کرد و آن مرد خواجه را تعهد نیکو
چنانکه شرط است بجای آورد و شب در خدمت خواجه نشسته بود عرض کرد که موجب چیست که خواجه بدین تعجیل میرود
و اسباب و تجمل همراه نیست خواجه گفت سلطان را مهمی ضروری دست داده من میروم تا در ده هفته دویست
هزار درم از اصفهان بخزانه رسانم دهقان بعرض خواجه رسانید که مرا بدولت پادشاه چهار صد هزار درم
استعداد دنیاوی هست و مرد پیرم و پسر قابل دارم و میخواهم که او را العلم و خط و استیفا بشاگرد

دهم و من مردی دونم و بی استحقاقم و سلطان مثل من مردم را منع این نوع کار فرموده بیشتر سهم و فرزند خود را بدین علوم باستادی نتوانم
داد اگر شما درین شغل بجهت من اجازه از سلطان حاصل نمایید دویست هزار درم نقد بخزانه سلطان رسانم خدمتی کنم خواجه از پیر مرد
این سخن شنیده بسیار خوشحال شد و این را کفایتی مستحسن تصور کرده در خفیه دهقان سالی شد و کیفیت احوال را بدست قاصدی
بسلطان عرضه داشت نمود و سلطان چون مکتوب خواجه مطالعه کرد در غضب شد و رخساره مبارکش برافروخت و سوگند
خورد که اگر محاسن سفید نظام الملک دستگیر او نشدی و حق خدمت او که در حق پدرم و حق من مدتهاست مؤکد و ثابت است او را
رسوا ساختمی آخر خواجه نمیداند که مرا بمال دهقانی احتیاج نیست تا از روی حرص و طمع مال او ستانم و پسر او را که اهلیت و
استحقاق نباشد بکار مسلمانان نصب کنم و از و کارها ناپسندیده بمسلمانان رسد و مرا نکوهش کنند که ملکشاه رشوت گرفت
و نااهلان را علم اشراف و بزرگان اذان فرمود همانا خواجه دشمن من بوده و من او را دوست تصور میکردم و بدو نوشت
که بکاری که ماذون شده برو و توقف مکن غرض که سلاطین کارهای بزرگ بمردم خورد نفرمایند مبالغه بدینمنوال داشته
حکایت سلطان سنجر را پرسیدند که دران وقت که بدست غزان گرفتار بودی که ملکی بدین وسعت و آراستگی که ترا
بود چنین مختل شد گفت کارهای بزرگ بمردم خورد فرمودم و کارهای خورد بمردم بزرگ مردم بزرگ کارهای خرد نیارستند کرد
و مردم بزرگ از کارهای خرد عار داشتند و درین فرقتین هردو کار تباه شد و نقصان بملک و دولت رسید بیت

جز بخردمند مفرما عمل ❊ گرچه عمل کار خردمند نیست

ذکر ملک الافاضل پوربهای جامی

بغایت مردی مستعد و قابل و فاضل بوده و آباء و اجداد او قضاة ولایت جام بوده‌اند و او مردی خوش طبع بوده و بدین
پایه فرود نیاورده همواره با مستعدان نشستی و بیشتر اوقات در هراة روزگار گذرانیدی و او شاگرد مولانا رکن الدین
که بقبائی مشهور شده بروزگار ارغون خان در ملازمت خواجه وجیه الدین زنگی بن طاهر فریومدی به تبریز رفت و با خواجه
همام الدین شاعری کردی و در بحور مشکله قصاید دارد و این غزل او راست

ماه را بر صفحه خوبی قلم باید کشید | یارب این یک قطره خون کو را همی خوانند دل | بر بیاض آفتاب از شب رقم خواهد کشید
امشب ای شمع از سر بالین بیاران مرو | بیدلی سر در گریبان عدم خواهد کشید | تا کی از بیداد مه رویان ستم خواهد کشید
گر سرشک چشم من دیوار غم خواهد کشید | میکشد بار غم محبوب و میداند جفا | بر حذر باش امشب ای همسایه بیت الحزن
هر که عاشق شد ضرورت بار غم خواهد کشید

و این قصیده هم او راست در مدح خواجه وجیه الدین زنگی در اصطلاح لغت مغولی بسیار مستعدانه گفته است و برین
نسق شعر در دیوان استادان کم دیده ام

ای کرده روح با لب لعل تو نوکری | محبوب ازبکی و نگارای خاوری
نومین سنکوانی و ترغوی لب ترا | از قند صد اغار بریزد بسا دری | در یرلغ غم تو زلبس با یهابخت
خوان شد دل چریکت و رعایا و لشکری | هندوستان زاغ تو چشم ترا انتو | بلغای کرده سیه قوشون نکودری
قامان طره های تو چون کلکت بخشیان | کردند مشق بر رخ تو خط ایغوری | کردند ترکه بر لب جیحون چشم من
خیل خیال تو چو تومان بساوری | تمغاجی غم تو زد از اشک آل تن | تمغای سرخ بر ورق زر جعفری
کردم تکشمشی ابست جان بوسه | سورغامشی نمیکند از راه کافری | تا ایشمشی کنم بجسم درمیا دله

زین قصه پیش داور آفاق کسری
ای صاحبی که هست زیرلیغ حکم تو
تیغ بر دبرای تو خورشید خاوری
بر شیر شرزه سخای تو آتش عطا دهد
بر لبت بال کبوتر پی کبوترست
آنکس که او ... بسیاسای حکم تو
در گردن عدوی تو بندد دو چنبری
سوغات حضرت تو فرستاد این دعا
در توی بخشش تو ایاق توانگری
هرگز نگفته اند درین اصطلاح شعر
زمینان قصیده ز عنصری و بحتری
در حفظ خویش ایزد یکتا همی کند

بلکان الغ بیتکچی قاآن اعظم اتابک
ترک و مغول و تازی و رومی و بربری
سقا دلان عقل تو در راه مملکت
بادرد چیان بکاسه زرین مشتری
هر کو عنایت تو اقرار امشی کند
در خاکدان تیره حشمت بگرد شاه اکبری
پور بهار حاجی درگاه دولتت
یادش مگر بخاطر عاطر در آوری
یارتمشی کند چو کنی تربیت مرا
فردوسی و دقیقی و بندار و عنصری
تا هست کار ملک بیاسای پادشا
پاینده باد ذات تو از فضل تنگری

دارد ره بیتکچی ورا بهادری
ارتاق گشت بالقبت تا بشرق و غرب
بستند دست فتنه و جور از ستمگری
تو شیخ همت تو زهجر فراتغو
بر سر کشد ارندق او چرخ چنبری
احتاجی سیاستت از ... اجل
گشتست اشکبار و غم ... خوری
نوشد مگر ز سرغوت انعام عام تو
در شعر با نظامی و قطران و انوری
نشنیده است در عرب و در عجم کسی
تا هست حکم شرع بدین پیمبری

اما ارغون خان در روزگار دولت پدرش اباقاآن پادشاه خراسان بود چون اباقاآن وفات یافت در خطه تبریز شهزادگان و امرا بر عم احمد بن هلاکوخان اتفاق کردند و او را بر تخت نشاندند و احمد خان پادشاهی نیکوسیرت بوده و میل تمام باسلام و اسلامیان داشت و گویند مسلمان بود اما از برای مصلحت اسلام ظاهر نمیکرد و بعد از پنجماه که بر سریر خانی جلوس کرده بود عزیمت خراسان و ارغون خان از و منهزم شد و از طوس در رادکان پناه بقلعه کلات برد احمد خان قلعه را فتح نتوانست کردن و آن قلعه دو دروازه دارد و دیگر کوه و کمر محکم است مثل بروی و در آن قلعه لشکرها را آنجور دعلفخوار است و ارغون بعد از یکماه پیش عم آمد و عذر خواست و خان را شفقت عمومیت در کار آمد و آسیبی بارغون نرسانید و خود کوچ کرده بطرف عراق روانه شده ارغون خان را با جمعی خاصان خود سپرد که از عقب بیاورند و جمعی بوقاکه مقدم مردم بود با ارغون خان عهد بست و او را خلاص داد و باقی مردم با ارغون یکجهت شدند و لشکر استرآباد بدیشان پیوست و در عقب احمد خان روانه شدند و چون احمد خان بزنجان رسید خبر ارغون خان بشنود و بطریق تعجیل خود را به تبریز رسانید و والده را بهمراه داشته بمراغه آمد لشکریان از و برگشته بارغون پیوستند و او فرار کرد و او را در دوان و سلطان گرفته بارغون خان فرستادند و بحکم ارغون خان هلاک شد و سلطنت ایران باستقلال بدست ارغون افتاد و انتقام آنکه شمس الدین محمد صاحب دیوان بعد از اباقاآن باحمد خان رجوع کرده او را در حوالی قراباغ تبریز بیاسا رسانید و از مشایخ و علماء و شعراء که در روزگار ارغون خان بوده اند شیخ مصلح الدین سعدی شیرازی رحمه الله و از علماء و شعراء خواجه همام الدین تبریزی و مولانا علامه قطب الدین شیرازی و عزیزی در تاریخ وفات علامه گوید

ذال و یا رفته از که هجرت	در مه روزه آه از آن بازی	بازیئی کرد چرخ کج رفتار

عبد القادر

رفته در دیدهٔ قطب شیرازی | ذکر مولانا عبد القادر نایینی از اقران شیخ سعدی است مردی

تارک بوده و همواره بالقناعت روزگار گذرانیده ی و خوش گو نیست و سخنهای شیخ سعدی را تتبع می کند و نائین از اعمال

اصفهان است و در قدیم الایام داخل یزد بوده و قصبهٔ خوش هوا و سر یابان از میان یزد و اصفهان است و پنبهٔ

نرم در انجا حاصل میشود خود در زکات و مله نائین درین روزگار بی نظیر است و این غزل از مولانا عبد القادر است

ای که بی چشم تو چشمی چشم من جز تو ندید
چشم من زان چشمه جز چشمی بران گوهر ندید

هیچ چشم چشمی از چشم تو نیکو تر ندید
با خیال چشم تو رضوان که خواب جنتست

چشمهٔ نوش تو دارد چشمهٔ حیوان و لیک
حور در چشمش نیاید چشمهٔ کوثر ندید

چشم آن دارم که از چشم تر انی چشمها
چشم را خون بار کرد و چشمه سار خون دید

زانکه چشم جز بچشمت چشمهٔ انور ندید
زارزوی چشم تو چشم من بی صبر و دل

طبقهٔ چهارم و درین طبقه ذکر بیست فاضل ثبت است

و بعد ازین ذکر غزل گویان ثبت کرده میشود و بعضی موحدان و عارفان با وجود استغراق و حال از دریای عرفان در دانه بیرون آورده اند در طی تذکره از روی گستاخی ذکر ایشان که دریای حقیقت اند بقید کتابت در می آید رحمهم الله

ذکر سلطان المحققین شیخ فرید الدین عطار قدس سره و هو محمد بن ابراهیم العطار النیشابوری مرتبهٔ او عالی است و مشرب او صافی و سخن او را تازیانهٔ اهل سلوک گفته اند در شریعت و طریقت یگانه بوده و در شوق و نیاز و سوز و گداز شمع زمانه مستغرق بحر عرفان و غواص دریای ایقان است شاعری شیوهٔ او نیست بلکه سخن او واردات غیب است و این طریق را بدو منسوب کردن عیب است اصل شیخ از قریهٔ کدکن است من اعمال نیشابور شیخ عمر دراز یافت گویند صد و چهارده سال عمر داشت ولادت مبارک او در روزگار سلطان سنجر بن ملکشاه بود در شعبان المعظم سنه ۵۱۳ بیست و نه سال در شهر نیشابور بوده و در شهرشادشاخ هشتاد و پنجسال و بعد از قتل شیخ بسه سال شهرشادشاخ خراب شد بسیاری از اکابر مشایخ را دریافته و با عارفان صحبت داشته و چهارصد جلد کتاب اهل طریقت را مطالعه نموده و جمع کرده و در آخر حال بمرتبهٔ عالم فنا رسید و منزوی و معتکف شد و عزیزی در باب زلزله که در نیشابور بود و بکرات واقع شد می گوید بیت

اندر سنه زمان سه زلزله نازل گشت	
بد پانصد و انداکه شد شهر خراب	وان زلزلهٔ بار دوم ششصد و سی
وان زلزلهٔ بار سیوم ششصد و هشت	

اما سبب توبهٔ شیخ آن بود که پدر او در شهرشادشاخ عطار عظیم القدر و رونق بوده و بعد از وفات پدر او همان طریق العطاری مشغول بوده و دکانی آراسته داشتی چنانکه مردم را از تماشای آن دکان چشم منور و دماغ معطر شدی شیخ روزی خواجه وش بصدر دکان نشسته و پیش او غلامان چالاک بخدمت کمر بسته ناگاه دیوانهٔ بلکه در طریقت فرزانه بدر دکان رسیده و تیز تیز در دکان نگاهی کرد بلکه آب در چشم گردانید و آهی کرد شیخ درویش را گفت چه خیره می نگری مصلحت آنست که زود درگذری درویش گفت ای شیخ من سبکبارم و بجز خرقه ندارم اما خواجه بر خریطهٔ نقاقیر مقیدست در وقت رحیل چیست تدبیر من زود ازین بازار میتوانم گذشت تو تدبیر اثقال و احمال خود کن و از روی بصیرت فکری در حال خود کن شیخ از سخن مجذوب پر درد گشت و دل او از خشکی بوی مشام مزور دنیا همچو مزاج کافور

سرد شد دکان تاراج داد و از بازار دنیا بیزار شد بازاری بود بازاری شد در بند سودا بود و سودا در بندش کرد که این سودا محبوب
طلاق است و مجرب بازمانه و طمطراق القصه ترک دنیا و دنیاوی گرفته بصومعه شیخ الشیوخ العارف رکن الدین اکاف
قدس سره رفته که در آن روزگار عارف و محقق بود و بدست شیخ توبه کرد و بمجاهدت و معاملت مشغول شد و چند سال در حلقه
درویشان شیخ بود و بعد از آن بزیارت بیت الله الحرام رفت و بسی مردان حق را دریافته و خدمت کرده مدت هفتاد سال
بجمع نمودن حکایات صوفیه و مشایخ بودی و هیچکس را از اهل طریق این ماده جمع نشده بود برموز و حکایات و اشارات و حقایق
و دقایق کسی مثل شیخ عطار صاحب وقوف نشده در نهایت بحری بوده آخر دهمت او مصروف بر نفی خاطر در گوشه نشسته
و در بر روی غیر بسته هزاران ابکار اسرار در خلوت سرای او جلوه ساز بودند و در شبستان او عروسان حقایق و دقایق محرم راز
اشعار او و از آن مشهورتر است که درین کتاب شرح توان داد و رموز و اشارات او از آن عالی که شمه در حیز کتاب شرح
توان داد حکایت آورده اند که چون شیخ درگذشت در آن حین پسر قاضی القضاة یحیی بن صاعد که بزرگ نیشابور بود و فرمان
یافت مردم بمصلحت دیدند که آن پسر را در قدم شیخ دفن کنند قاضی یحیی قبول نکرد و گفت که پسر من روا نباشد که در زیر پای
پیر افسانه گوی باشد و فرزند او را جائی دیگر دفن کردند و آن شب قاضی در خواب دید که بر سر روضه منور شیخ عطار است و ابرار
و اقطاب و رجال الله جمعند و صد هزاران مشاعل نور درفشان و نجوم عنایت از افق هدایت درخشان مجموع اکابر بر سر
قبر شیخ بحرمت تمام مراقب اند قاضی و اصحاب شرمنده بلکه بمجلس نارفته بازگشت فرزندش را دید گریان و بزاری
زار می گفت ای پدر تقصیر کردی و مرا از برکت قدم رجال الله محروم کردی امید که زود دریابی که بهشت من اقدام ابرار
است و مرقد من در قدم عطار قاضی صباح بعد پیش اقربا شیخ آمد و به التماس مقرر نمود که فرزندش را در قدم شیخ دفن
ساختند و از آن جرات توبه کرد و از مریدان و معتقدان شیخ شد و بر سر قبر شیخ عمارت ساخت و قبر شیخ در بیرون شهر
شادشاخ در محلی که وسوم است بشهر بازار کان و عمارت آن زاویه مختصر و ویران بود اما چون همواره رای صواب نمای

و خاطر مشکل گشای امیر جلیل خیر فاضل
امین ملت و ملت بر و گرفته قرار
معین دولت و دولت بر و گرفته نظام

نظام الحق والدین علیشیر عز نصره بالتائید بتعمیر بقاع متبرکه وقف و احیاء سنت سنیه اکابر ماضی مصروف است بر سر روضه شیخ
عطار که ملجاء زوار است عمارتی ساخته که در دلگشائی پر نور تر از روضه رضوان و در فرح بخشی جان فزای تر از مرغزار جنان است
و زبان اهل زمان در تحسین این معدن خیرات و مرکز مبرات دایما درین بیت مترنم

و چیز از اهل کیاست نام نیک و ثواب

و زین چو درگذری کل من علیها فان

حقتعالی توفیق رفیق و سعادت شفیق این دریای تحقیق و بحر تصدیق کناد بالنبی و
عترته و شیخ را دیوان اشعار بعد از کتب مثنوی چهل هزار بیت باشد از انجمله دوازده هزار رباعی گفته و از کتب طریقت
تذکرة الاولیاء نوشته و رسایل دیگر شیخ منسوبست مثل اخوان الصفا و غیر ذلک و از نظم آنچه مشهور است منیت
اسرار نامه الهی نامه مصیبت نامه جواهر الذات وصیت نامه منطق الطیر بلبل نامه حیدر نامه گل و هرمز سیاه نامه شترنامه
مختارنامه شاهنامه دوازده کتاب نظم است و میگویند چهل رساله نظم کرده و پرداخته اما نسخ دیگر متروک و مجهول است و قصاید
و غزلیات و مقطعات شیخ مع رباعیات و کتب مثنوی صد هزار بیت مثبت است زهی بحری که از موج آن در معانی بساحل

ننوی

زندگانی افتد وجهة تبرک و تیمن از قصاید شیخ چند بیت نوشته میشود بیت | ای روی در نهفته ببازار آمده
خلقی بدین طلسم گرفتار آمده ۞ یک پرتو افکنده جهان گشته پر چراغ | یک تخم گشته این همه در بار آمده

و در توحید و قصاید ابیات غرا دارد که بعضی از کابر از اشرح نوشته اند و سید عز الدین املی رحمة الله علیه همواره قصاید شیخ را شرح گفتی و این قصیده را که بعضی از ان وارد میشود شرح منظوم گفته و در توحید این قصیده شیخ عالی را است

سبحان خالقی که صفاتش ز کبریا	بر خاک عجز می فکند عقل انبیا	گر صد هزار سال همه خلق کاینات
فکرت کنند در صفت عزت خدا	آخر به عجز معترف آیند کای اله ۞	دانسته شد که هیچ ندانسته ایم ما ۞
انجا که بحر نامتناهیست موج زن	شاید که شبنمی بکند قصد آشنا	وانجا که کوشش چرخ بود ز بانگ علا
زنبور در سبوی نوا چون کند ادا	در جنب نور ذات بود ظلمتی گذر	البدر فی الطالعة والشمس فی الضحی

و در آخر عمر شیخ ترک اشعار کرده اگر بنوا در معنی دست دادی در شیوه رباعی بیان نمودی این رباعی در نهایت حال الفقه

هر چیز که آن برای ما خواهد بود	آن چیز همی بلای ما خواهد بود ۞	چون الفرقه در لقای ما خواهد بود
جمعیت ما فنای ما خواهد بود ۞	وله مرغی بودم پریده از عالم راز ۞	تا بو که برم ز شیب صیدی بفراز
زین هیچ کسی نیافتم محرم راز ۞	زان در که در آمدم برون رفتم باز	اما شیخ در فترت چنگیز خان بدست لشکر

مغول اسیر شد و در قتل عام شهید شد و سبب شهادت او آن بود که طوطی روح مبارکش از زندان قفس بدن ملول شد و میخواست که بشکرستان وصال رسد لتعجیل قتل خود مینمود گویند که مغولی میخواست که شیخ را بقتل رساند مغولی دیگر گفت این پیر را مکش که خونبها او هزار درم بدهم مغول ترک قتل شیخ کرد شیخ گفت مفروشش که بهتر ازین خواهند خرید شخصی دیگر گفت این پیر را مکش که خونبها او یک توبره کاه است بدهم شیخ گفت بفروش که بهتر ازین نمی ارزم شیخ شربت شهادت نوش کرد و بدرجه سعدا و شهدا رسید و کان ذلک فی عاشر جمادی الثانی سنه سبع و عشرین وستمایه و بعضی سنه اثنی و ثلثین وستمایه و بعضی سنه ست عشر وستمایه نوشته اند اما سند شیخ عطار خرقه تبرک از دست سلطان العارفین مجد الدین بغدادی دارد و شیخ عطار در طفولیت نظر از قطب عالم حیدر یافته ولکن که مولد شیخ است در نواحی زاوه است و پدر شیخ ابراهیم بن اسحق عطار کدکنی مرید قطب الدین حیدر بوده و شیخ عطار حیدری نامه در ایام شباب بنظم آورده چون در ایام صبا بوده هر چند به بشعار شیخ مانند نیست اما بتحقیق سخن شیخ است و بعضی میگویند که حیدریان آن نظم را بشیخ بسته اند و آن اعتقاد غلط است اما قطب الدین حیدر از ابدال بوده و مجذوب مطلق محققان معتقد حیدرند مرد صاحب باطن و اهل ریاضت بوده و یکصد و ده سال عمر داشته و بعضی گویند یکصد و چهل سال عمر یافته و از نژاد خانان ترکستان است و پدر او را سالور خان نام بوده و او مجذوب از مادر متولد شده و کرامات و مقامات او مشهور است و در تاریخ سبع و تسعین و خمسمایه رحلت کرده و در زاوه مدفونست و بعضی وفات او را در سنه اثنی وستمایه نیز نوشته اند

ذکر ملک العارفین مولانا جلال الدین رومی رح و هو محمد بن محمد بن الحسن البلخی البکری قدس سره العزیز

پیشوای محققان عالم و مقبول خواص و عوام دل پاک او مخزن اسرار الهی و خاطر فیاض او مهبط انوار نامتناهی بوده طریقت

جلال الدین

و مشرب او تشنگان بوادی طلب را بزلال عرفان سیراب ساخته سیرت و مذهب او سرگشتگان تیه جهالت را بسرحد ایقان راهبری نموده در تحصیل علوم یقینی عالم ربانی و در مراتب توحید و تحقیق سالک صمدانی رموز و اشارات عالم غیب را بشیوه سخن گستری بیان کرده و طریق عین الیقین را بواسطه علم الیقین بعیان رسانیده بیت

موج چون بر اوج زد آن بحر زخار از شرف
لؤلؤ منظوم بر ساحل فکند از هر طرف

زبان قلم از تحریر کمال او عاجز و قاصر است و در همه مذاهب ستوده و نزد همه طایفه مقبول بوده و در روزگار سلطان محمد خوارزمشاه حشمت یافته و عظمتی تمام یافته و با وجود علم ظاهر در تصوف سخن گفته و اهل بلخ او را عظیم معتقد بوده که وعظ گفتی در پای منبر او از خواص و عام مجلس عظیم منعقد شدی سلطان محمد بر وی حسد برده بعد داشت مولانا برخواست مولانا بهاء الدین از سلطان رنجیده اصحاب و اهل و عیال را همراه برداشته از بلخ بیرون شدند و چنین یاد کرده که سلطان محمد خوارزمشاه تا پادشاه باشد به بلخ و بخارا در نیاید و از اصحاب و متعلقان و فرزندان جماعتی کثیر همراه مولانا بهاء الدین عزیمت حج نمودند و در اثنای آن سفر به نیشابور رسید شیخ فرید الدین عطار بدیدن مولانا بهاء الدین آمد و در آن وقت مولانا جلال الدین کودک بود شیخ عطار کتاب اسرار نامه را بهدیه بمولانا جلال الدین داد و مولانا بهاء الدین را گفت زود باشد که این پسر آتش در سوختگان عالم زند و از نیشابور بعزیمت بیت الله احرام نمودند و بهر شهر و ولایت که مولانا بهاء الدین رسید مقدم او را اکابر عزیز و محترم داشتندی و از و استفاده علوم ظاهری و باطنی نمودندی و بعد از سفر حجاز عزیمت دیار شام و زیارت انبیاء علیه السلام نمود و بعد از چند سال بسیاحت بطرف روم افتاد و در آن حال مولانا جلال الدین و پدرش مرید سید برهان الدین ترمذی بوده اند و سید مردی بزرگ و اهل باطن است و در سفر شام و حجاز با مولانا بهاء الدین مصاحب بوده و در شام بجوار رحمت ایزدی انتقال نموده و در وقت رحیل مولانا را وصیت کرده و گفته که کشاد کار شما در روم خواهد بود و در روزگار دولت سلطان علاء الدین و اصحاب ... مرتبت یافتند و اهل روم بغایت معتقد و مرید او شدند و سید علاء الدین نیز با اقربا و فرزندان ارادت ظاهر ساخته از جمله بلاد روم مولانا بهاء الدین شهر قونیه را جهت اختیار کرده بوعظ و افاده مشغول بودی و سلطان علاء الدین ادرار و انعام در حق مولانا بتقدیم رسانیدی و مولانا را احترامی زاید الوصف دست داد چنانچه مولانا در رساله نظم که در تاریخ پدر و جد خود نوشته این ابیات مذکور است

چون بهاء ولد بروم رسید
حرمت از آن دیار روم بدید
شاه را پیش علاء دین سلطان
نه همین شاه جمله ایشان

و مولانا بهاء الدین چند سال در روم افاده و منصب تقدم و پیشوائی علما روزگار گذرانید و در شهور سنه احدی و ثلثین و ستمایه بجوار رحمت حق انتقال کرد و بطریق ارث و وصیت مولانا جلال الدین پیشوای اصحاب و جانشین پدر شد و سلطان ولد درین باب گوید

چون بهاء ولد زمان حیات
بسر آورد در ره حسنات
رخت ازین کهنه دیر بیرون برد
جان بجان بخش خویشتن بسپرد
هیچکس در جهان نداد نشان
که برون شد جنازهٔ ز انسان
چون بها زین جهان ملال آورد
دولتش روی در جلال آورد

و علم و کمال و عظمت و اقبال مولانا جلال الدین اضعاف پدر بود چنانکه گویند که چهارصد طالب علم بدرس مولانا حاضر

شنیدی و سلطان روم را اعتقاد عظیم و بلیغ در حق مولانا بود و در اثنا این حال در طلب دامن گیر مولانا شده از عالم
ظاهر حضوری نمی یافت و میخواست که بواسطه صورت خود را از قید صورت بسر حد معنی رساند چند صاحب کمال را
در روم مولانا دریافته مثل شیخ الشیوخ صلاح الدین زرکوب قدس سره العزیز که خرقه او بچند واسطه بشیخ ضیاء الدین
ابو نجیب سهروردی میرسد و اخی ترانکه از ابدال و اوتاد بوده و در آخر دست ارادت در دامن شیخ العارفین چلبی
حسام الدین میگوید و هذه الآیات فی الانتها | ای ضیاء الحق حسام الدین بیار | این سیم دفتر که سنت شد سه بار
مدتی این مثنوی تاخیر شد | سالها بایست تا خون شیر شد | وبعد از مدتی شمس الدین تبریزی قدس
سره العزیز بسر وقت مولانا رسید و حالات شمس الدین آنست که او پسر علاء الدین بوده که از نژاد کیا بزرگ امید است
که دلیل اسماعیلیان بوده و خاوند علاء الدین از کیش آبا و اجداد تبرا نموده و دفتر و رسائل ملاحده را بسوخت و شعار
اسلام در قلاع و بلاد ملاحده ظاهر ساخت شاه شمس الدین را بخواندن علم و ادب پنهان به تبریز فرستاد و او مدتی
در تبریز بتعلم و ادب مشغول بود و در کودکی از غایت حسن او را در میان عورات گوش میداشته اند که چشم نااهلی و نامحرمی
بدو نیفتد و از زنان تبریز زردوزی آموخته و بزردوز از آن سبب مشهور است اما صاحب نظم سلسلة الذهب
آورده که شمس الدین را آنکه میگویند که فرزند خاوند علاء الدین که موسوم است بنو مسلمان غلط است و او پسر بزازیست
از شهر تبریز و بعضی گفته اند که اصل او از خراسان است از ولایت بارز و پدر او بواسطه تجارت به تبریز افتاد و شمس
الدین در تبریز متولد شده و بنده میگوید که از هر کجا باشد باش کار معنی دارد نه صورت ذوق در آشنائی عالم ارواح
است نه در تولد اجساد بیت | آنکس که ز شهر آشنائیست | داند که متاع ما کجائی است
القصه شمس الدین در علوم ظاهر ماهر شد ذوق سلوک و طلب قابلیت اصلی داشت دامن گیر او شده مرید شیخ الشیوخ
العارف رکن الدین رحمة الله علیه شد و در معرفت و ریاضت و سلوک مقام عالی یافت و شیخ را در حق او اعتقاد
و اهتمامی زیاده از وصف دست داد اما نسبت شیخ رکن الدوله بشیخ الاسلام ضیاء الدین ابو نجیب سهروردی قدس
سره العزیز میرسد و او مرید شیخ احمد غزالی است و او مرید شیخ ابوبکر نساج است و شیخ ابوبکر مرید شیخ ابو القاسم کرکانی
و شیخ ابو القاسم مرید شیخ ابو عثمان مغربی و شیخ ابو عثمان مرید شیخ ابو علی کاتب است و شیخ ابو علی مرید سید الطایفه
ابو القاسم جنید بغدادی است و شیخ جنید مرید خال خود شیخ سری بن مغلس سقطی و شیخ سری مرید شیخ ابو محفوظ
معروف کرخی است و از شیخ معروف دو شق است سلسله بامام علی بن موسی الرضا علیه السلام میرسد و از و پدر بپدر
تا حضرت مصطفی صلعم و شقی دیگر معروف مرید ابی سلیمان داود طائی است و شیخ داود مرید حبیب عجمیست و حبیب
عجمی مرید حسن بصری است و حسن بصری مرید امیر المؤمنین علی علیه السلام است | چون جوی بچشمه ولایت برسید
این سلسله و قصه بغایت برسید | رضوان الله علیهم اجمعین آمدیم بسر سخن شمس تبریزی روزی شیخ رکن الدین
شمس را گفت ترا می باید رفت و در روم سوخته ایست آتش در وی می باید زد شمس باشارت پیر روی بروم نهاد و
در شهر قونیه دید که مولانا بر استر نشسته و جمعی موالی در رکاب او روان از مدرسه بخانه میرود شمس الدین از روی فراست

مطلوب را دریافت بلکه محبوب در جلو مولانا روان شد و سؤالی کرد که غرض از مجاهدت و تکرار و دانستن علم چیست
مولانا گفت روش سنت و آداب شریعت شمس گفت اینها همه از روی ظاهر است مولانا گفت ورای این چیست
شمس گفت علم آنست که بعلوم رسی و از دیوان سنائی این بیت برخواند

علم کز تو ترا نه بستاند ؛؛
جهل از آن علم به بود بسیار

مولانا ازین سخن متحیر شد و پیش برزگ افتاد و از تکرار و درس و افادت با
ماند و همواره شمس الدین را طلب کردی و با او صحبت داشتی و تنها با او بصحرا رفتی و شور و غوغا از موالی و اصحاب
برآمد که سر و پا برهنه متبدعی آمد و مولانا را از راه برد و همواره تشنیع زدندی و شمس الدین از مولانا پنهان بجانب
تبریز گریخت و مولانا را سوز اشتیاق آن قطب دایرهٔ محبت در درون شعله زدی و بی طاقت شده بطرف تبریز
آمد و باز شمس را همراه بروم برد و مدتی دیگر روزگار در صحبت او گذرانید باز مریدان و اصحاب مولانا بایذای
شمس الدین مشغول شدند ضرورتا این نوبت عزیمت شام نمود دو سال شمس الدین در نواحی شام بود و در آرزوی
او مولانا میسوخت و قوالان را میفرمود تا سرود عاشقانه میخواندند و شب و روز بسماع مشغول شده بود و اکثر
غزلیات که در دیوان مولانا مسطور است در فراق شمس الدین گفته و گویند در خانه مولانا ستونی بود چون غرق بحر
محبت شدی دست در آن ستون زدی و بچرخ آمدی و اشعار میخواندی و مردم آن اشعار را نوشتندی و حالات
مولانا طولی دارد و این کتاب تحمل تحریر آن نمی آورد هر کس را ذوق دانستن حالات مولانا باشد رجوع برساله ولد
نامه نماید که جمیع این حالات در آن رساله مندرج است و دیوان اشعار مولانا سی هزار بیت است و مثنوی با
چهل و هشت هزار بیت گفته اند و بعضی زیادت و بعضی کم نیز گفته اند

		آنانکه بسر در طلب کعبه دویدند
چون عاقبت الامر بمقصود رسیدند	از سنگ یکی خانه اعلای مکرم	اندر وسط وادی بی زرع بدیدند
رفتند درو تا که ببینند خدا را	بسیار بجستند خدا را و ندیدند	چون معتکف خانه شدند از سر مستی
ناگاه خطابی هم از آنخانه شنیدند	کی خانه پرستان چه پرستید گل و سنگ	آن خانه پرستید که خاصان طلبیدند
خوشوقت کسانی که چو شمس الحق تبریز	در خانه نشستند و بیابان نبریدند	آن خانه دل خانه حق واحد مطلق
خوشوقت کسانی که در آنخانه خزیدند	و هذه المثنوی المولوی فی معرفة الروح	خود عزیزی در جهان چون شمس نیست
شمس جان باقیست او را امس نیست	شمس در خارج اگرچه هست فرد	مثل او هم میتوان تصویر کرد
در تصور ذات او را گنج کو ؛؛	تا درآید در تصور مثل او ؛	من چه گویم یک رگم هشیار نیست
شرح آن یاری که او را یار نیست	شمس جان کز خارج آمد در اثیر	نبودش در ذهن و در خارج نظیر
میرهند ارواح هر شب از قفص	فارغان بی حاکم و محکوم کس	رفته در صحرای بیچون جان فشان
روحشان آسوده و ابدانشان	جان همه روز از لگدکوب خیال	از زیان و سود و از خوف زوال
نه صفائی ماندش نه لطف و فر	نه بسوی آسمان راه سفر ؛	جانها بسته اندر آب و گل ؛
چون رهند از آب و گل ناشاد دل	در هوای مهر او رخشان شوند	همچو قرص بدر بی نقصان شوند

روح صافی بسته بدان شده — آب صافی در گلی پنهان شده

مرغ کو اندر قفس زندانی است — می‌نجوید رستن از نادانی است

روحهایی کز قفسها رسته است — انبیاشان رهبر و شایسته است

آن بزرگان این بگفتند از گزاف — چشم پاکان روشن افتاد است و صاف

گفتشان و نفسشان و نقششان — جمله روح مطلق است و نه‌شان

زیر و بالا پیش و پس وصف تن است — بی جهتها وصف جان روشن است

طفل روح از شر شیطان باز کن — بعد از آنش با ملک انباز کن

تا تو تاریک و ملول و تیره‌ئی — زانکه با دیو لعین همشیره‌ئی

روح با توحید الله چون سر است — غیر ظاهر دست و پای دیگر است

بحر علمی در نمی پنهان شده — در سه گز تن عالمی پنهان شده

جان بی کیفی شده محبوس کیف — آفتاب و عقد و حبس است حیف

هر کرا باشد مثل گلشن وطن — کی خورد او باده اندر کولخن

جای روح پاک علیین بود — کرم باشدکش وطن سرگین بود

خود جهان جان سراسر آگهیست — هر که بی جانست از دانش تهیست

جان اول مظهر درگاه شد — جان جان خود مظهر الله شد

وفات مولانا در شهر قونیه روم بوده در شهور ۶۷۲ و مرقدش در قونیه است و سن مبارک مولانا شصت و نه سال بوده و بعد از وفات مولانا سلطان ولد عارف و محقق عالم بوده است و کتاب ولدنامه بدو مشهور است و درین روزگار صومعه و خانقاه مولانا درجهٔ اعلی دارد و مقصد زوار است و بر سر روضهٔ مولانا علی الدوام سفره مهیا و فرش و روشنائی مرتب است و بسیاری اوقات بران بقعه سلاطین روم مقرر داشته‌اند و قبر شاه شمس الدین تبریزی در قونیه است و وفات شاه شمس الدین بعد از رحلت مولانا بوده و بعضی گویند که مولانا را جذبه پیدا شده ترک درس و افاده کرده مردم قونیه آنحال را تصور کردند که از سبب شمس الدین است و شمس الدین را دشمن بودند تا فرزندی از فرزندان مولانا را بران داشتند که دیوار بر سر شمس الدین انداخت اما این قول را در هیچ نسخه و تاریخ که بران اعتمادی باشد ندیده‌ام بلکه از درویشان و مسافران شنیده‌ام لاشک این قول اعتماد را نشاید بیت

سر عارف بجز از دیدهٔ عارف نشناخت — شمس تبریز کند فهم که مولانا کیست

اما سلطان علاء الدین کیقباد از نژاد سلاطین سلجوقیه است و چون سلطان ملکشاه روم را مسخر کرد برادر خود سلیمانشاه را بسلطنت روم فرستاد و از عهد ملکشاه تا روزگار غازان خان روم در تصرف سلجوقیه بوده است و علاء الدین پادشاه با عدل و داد و محب علما بوده و در حدود بلاد روم شهری بنا کرده بر صفت رومیه و از قیاصره مثل او سلطنتی بسزا هیچ پادشاهی را میسر نشده و در شهور ۶۴۱ ازین دار فنا رخت بدار البقا کشید رحمهم الله علیهم اجمعین

ذکر ملح المتکلمین مصلح الدین شیخ سعدی شیرازی رحمة الله علیه و لقب شیخ مصلح الدین است در فضل و کمال و حسن و سیرت او صاحب کمالان عالم متفق‌اند صد و دو سال عمر یافت سی سال بتحصیل علوم و سی سال بسیاحت مشغول بوده و تمام ربع مسکون را سفر است و سی سال دیگر بسجاده طاعت نشسته است و راه و طریق مردان پیش گرفته زهی عمری که بدین طریق صرف شده باشد و شیخ در روزگار اتابک سعد بن زنگی بوده و گویند پدر شیخ ملازم اتابک بوده وجه تخلص سعدی بدان جهة است و دیوان شیخ را نمکدان شعرا گفته‌اند و در ابتداء حال در مدرسه

نظامیه بغداد در حلقهٔ درس شیخ الشیوخ العارف ابو الفرج ابن الجوزی بتحصیل مشغول بوده و بعد از آن بعلم باطن و سلوک مشغول
گشته و مرید شیخ الشیوخ عبد القادر گیلانی است و در صحبت شیخ عبد القادر عزیمت حج نمود و بعد از آن گویند چهار نوبت
حج کرد و بیشتر پیاده و بغزا و جهاد بطرف روم و هند رفته و آن درجه یافته در این باب در بوستان گوید بیت

در اقصای عالم بگشتم بسی	بسر بردم ایام با هر کسی
تمتع ز هر گوشهٔ یافتم	ز هر خرمنی خوشهٔ یافتم

حکایت کنند که شیخ در آخر حال بزاویه در بیرون شهر اختیار کرد و از زاویهٔ
خود بیرون نیامدی و بطاعت و عبادت و مراقبت اشتغال داشتی سلاطین و بزرگان و صلحا بزیارت شیخ رفتندی
و طعامها و اغذیه جهت شیخ بردندی و شیخ آنچه خوردی و آنچه قسمت کردی و هر چه باقی ماندی در زنبیلی کردی و آن زنبیل را
از روزن بالاخانه آویختی و در راه هیزم کشان شیراز از زیر بالاخانه شیخ بودی هیزم کشان گرسنه آن کلیچه و حلوا و بریانها را
بتکلف بکار بردندی گویند که شخصی جامهٔ هیزم کشان پوشیده خواست تا امتحان آن سفره را یغما سازد چون دست
بزنبیل دراز کرد دستش در هوا خشک شد فریاد برآورد که ایها الشیخ الفریاد دمی بس شیخ فرمود که اگر هیزم کشی مشقت شب گیر
و ضرب خار و آبله دست کو و اگر غارت گر و دزدی کمند و سلاح و دل سخت کو که بی زخمی بناله در آمدی و در حال
دعا کرد دستش باز آمد و از آن سفره نعمت یافت و آن سفره نعمت بدو بخشید حکایت آورده اند که عابدی از صلحای
شیراز در خواب دید که در عرش جوش و خروشی پیدا شد و جمعی روحانیان زمزمه می کنند چون نیک استماع کرد این
بیت می گفت که این سعدی شیرازی با تسبیح و تهلیل یکسان است جمیع ملائکه سماوات [illegible] بیدار شد فی الحال بدر زاویهٔ
شیخ رفت دید که شیخ بیدار نشسته و زمزمه میکند و ذوقی و حالی دارد و این بیت میسراید و می نویسد این مطلع آن غزل است

برگ درختان سبز در نظر هوشیار	هر ورقی دفتریست معرفت کردگار

عابد در قدم شیخ افتاد و شیخ را از حال
مطلع گردانید و بشارت داد و در لطایف و ظرایف و نازکی طبع شیخ را درجه عالی بوده همواره با مستعدان صحبت
داشتی و با وجود استغراق حال با اهل فضل اختلاط کردی و مطایبت و بذله گفتی چنانچه آورده اند که خواجه همام الدین تبریزی
که مرد اهل فضل و خوش طبع بود و صاحب جاه و متمول بوده و معاصر شیخ سعدیست روزی شیخ در تبریز بحمام رفت خواجه
همام با عظمتی تمام در حمام بود و شیخ جامی آب بر سر خواجه همام ریخت خواجه پرسید که درویش از کجاست شیخ گفت از شیراز همام
گفت عجب حالیست که شیرازی در شهر ما از سگ بیشتر است شیخ تبسمی کرد که این صورت خلاف شهر ماست که تبریزی
در شیراز از سگی کمتر است خواجه همام هم برآمد و شیخ از حمام بیرون آمده بگوشه نشست و جوانی صاحب جمال چنانکه رسم است
خواجه را باد می زد و خواجه همام میان شیخ و آن جوان حایل بود درین حالت از شیخ سعدی پرسید که سخنهای همام در
شیراز می خوانند شیخ گفت بلی شهرتی عظیم دارد گفت هیچ یاد داری گفت یک بیت یاد دارم بیت

در میان من و دلدار حجابست همام	وقت آنست که این پرده بیکسو فکنیم

خواجه همام را اشتباه نماند که این مرد
سعدیست سوگندش داد که تو شیخ سعدی نه شیخ سعدی است بلی خواجه همام در قدم شیخ افتاد و عذر خواست و شیخ را بخانه
برد و ضیافت و تکلفهای لطیف نمود و صحبتهای خوب میداشتند و خواجه شیراز غزلیات شیخ را جواب میگوید

چون غزلیات و قصاید شیخ سعدی بغایت لطیف است و حیف بود زیاده از دستور درین تذکره نوشتن در توحید وشکر باری تعالی این قصیده شیخ راست

	فضل خدای را که تواند شمار کرد	یا کیست آنکه شکر یکی از هزار کرد
آن صانعی لطیف که بر فرش کاینات	چندین هزار صورت الوان نگار کرد	بحر آفرید و بر و درختان و آدمی
خورشید و ماه و انجم و لیل و نهار کرد	الوان نعمتی که نشاید سپاس گفت	و اسباب راحتی که نشاید شمار کرد
آثار رحمتی که جهان سر بسر گرفت	و احمال منتی که فلک زیر بار کرد	در چوب خشک میوه و در نی شکر نهاد
و ز قطره دانه و دُر شاهوار کرد	مسمار کوهسار بنطق زمین بدوخت	با فرش خاک بر سر آب استوار کرد
اجزاء خاک تیره بتاثیر آفتاب	بستان میوه و چمن و لاله زار کرد	ابر آب داد بیخ درختان تشنه را
شاخ برهنه پیرهن نوبهار کرد	توحید گوی او نه بنی آدمند و بس	هر بلبلی که زمزمه بر شاخسار کرد
شکر کدام فضل بجای آورد کسی	حیران بماند هر که درین افتکار کرد	لال است در دهان بلاغت زبان نطق
از غایت کرم که نهان آشکار کرد	بخشنده‌ای که سابقهٔ فضل و رحمتش	ما را بحسن خاتمت امیدوار کرد
ای قطرهٔ منی سر بیچارگی بنه	کابلیس را غرور منی خاکسار کرد	پرهیزکار باش که دادار آسمان
فردوس جای مردم پرهیزکار کرد	نابرده رنج گنج میسر نمیشود	مزد آن گرفت جان برادر که کار کرد
هر کو عمل نکرد و عنایت امید داشت	دانه نکشت ابله و دخل انتظار کرد	دنیا که جسر آخرتش خواند مصطفی
جای نشست نیست بباید گذار کرد	دار القرار خانهٔ جاوید آدمیست	این جای رفتنست نباید قرار کرد
چند استخوان که هاون دوران روزگار	خوردش چنان بکوفت که خاکش غبار کرد	ظالم نماند و قاعدهٔ زشت او بماند
عادل برفت و نام نکو یادگار کرد	قارون ز دین برآمد و دنیا بر او نماند	بازی کبک بود که موشی شکار کرد
بعد از خدای هر چه پرستی تو هیچ نیست	بیچاره آنکه بر همه هیچ اختیار کرد	ما اعتماد بر کرم مستعان کنیم
کان تکیه باد بود که بر مستعار کرد	این گوی دولتست که بیرون نمیرود	الا کسی که در ازلش بخت یار کرد
بیچاره آدمی چه تواند بسعی و جهد	چون هر چه بود دست قضا اختیار کرد	او پادشاه و بندهٔ نیک و بد آفرید
بدبخت و نیکبخت و گرامی و خوار کرد	سعدی چو هر نفس که برآید ز دل سحر	چون صبح در بسیط زمین انتشار کرد
نقش نگین خاتم دولت بنام اوست	در گوش دل نصیحت وی گوشوار کرد	بالا گرفت خلعت و والا امید داشت
هر شاعری که مدح ملوک و دیار کرد	شاید که التماس کند خلعت قبول	سعدی که شکر نعمت پروردگار کرد
وله — یا رب از ما چه صلاح آید اگر نپذیری	بخداوندی و لطفت که نظر باز گیری	درد پنهان بتو گویم که خداوند رحیمی
یا نگویم که تو خود واقف اسرار ضمیری	همه مخلوق جهان مستعد مرگ و فنااست	تو بی آن حی توانا که [illegible]
خالق خلق و فروزندهٔ مشکوة نجومی	رازق رزق و برازندهٔ خورشید منیری	سعدیا مالک ملکست [illegible]
وله — چاره درویشی و فقر است و گدائی و فقیری	[illegible] قصاب درون جانانه ناز	چه خبر دارد از شبان دراز
عاقل انجام عشق میداند	[illegible] اول نمی کند آغاز	جهد کردم که دل بکس ندهم

چه توان کرد با دو دیدهٔ باز
گر از شوخی تذروان بود ؛
غافل از صوفیان شاهد باز
هر کرا با گل آشنائی بود
هر متاعی ز معدنی خیزد ؛

[illegible]

ز تیغ راز بلای تیر نظر
که فرو دوختند دیدهٔ باز
پارسائی که خمر عشق چشید
هیچ بلبل ندارد این دستان
شکر از مصر و سعدی از شیراز

که چو رفت از کمان نیاید باز
محتسب در قفای رندان است
خانه کو با معاشران پرداز
هیچ مطرب نیارد این آواز ؛

شیخ را کتاب گلستان و بوستان ولطایف وظرایف بسیار است هر چند آن دو کتاب شهرت تمام دارد چند بیت از بوستان ولطیفه چند از گلستان لایق نمود درین کتاب نوشتن تا فخر روزگار شود من کتاب بوستان ؛

شدی سنگ در دست ابدال سیم
خبر ده بدرویش سلطان پرست
فریدون بملک عجم نیم سیر ؛
گدائی که بر خاطرش بند نیست
سخن گفت با عابدی کلهٔ
سپهرم مدد کرد و بخت اتفاق
که ناله بخور دند کرمان سرم

مپندار کین قول معقول نیست
که سلطان ز درویش مسکین ترست
نگهبانی ملک و دولت بلاست
به از پادشاهی که خرسند نیست
که من فسر فرماندهی داشتم
گرفتم ببازوی دولت عراق

ولهٔ
شنیدم که در روزگار قدیم
چو راضی شدی سیم و سنگ یکیست
گدا را کند یک درم سیم سیر
گدا پادشاهست و نامش گداست
شنیدم که یک روز در دجلهٔ
بسر بر کلاه شهی داشتم
طمع کرده بودم که کرمان خورم

من کتاب گلستان حکمت حکیمی را پرسیدند که نیک بخت کیست و بدبختی چیست گفت نیکبخت آنکه خورد و کشت و بدبخت آنکه مرد و هشت حکمت مال دنیا وی بکسی ده که دست گیرد یا بکسی ده که پای نگیرد فایده عمل سلطان لنجست طلسم یا گنج برگیری یا در طلسم بمیری اما وفات شیخ در محروسه شیراز در روزگار اتابک محمد شاه بن سلغرشاه بن سعد زنگی بوده و عزیزی در تاریخ وفات آن شیخ بزرگوار میگوید ؛

شب ادینه بود و ماه شوال
بیفشاند از غبار تن پر و بال

ز تاریخ عرب خ ص ا سال
همای روح پاک شیخ سعدی

و تربت شیخ سعدی الکنون در شیراز جای فرح بخش و حوض با صفاست و عمارات بی نظیر انجاست و مردم را بدان مرقد ارادت است اتابکان شیراز حاکمان خیر و عادل بوده اند و اتابک ابوبکر بن سعد بن زنگی مردی بس نیکوسیر و عادل بوده است در شیراز دار الشفای مظفری بنا کرده مساجد و رباط و بقاع خیر بسیار بنا فرموده در شهور سنه سبع و ستین و ستمایه بجوار رحمت حق پیوست و بعد از وفات اتابک سعد بن ابی بکر که در کرم و فضیلت یگانه بود دبدور روزکه سکه و خطبه بالقاب مبارکش مزین شده بود بجوار رحمت حق پیوست و عزیزی این رباعی می گوید

هر جا که دلی دید که داغی دارد
داغی دگرش بر سر آن داغ نهاد

ای چرخ جفا پیشهٔ عالی بنیاد
هرگز دل کس بسته ما را نگشاد ؛

و قاضی بیضاوی در نظام التواریخ می آورد که در روزگار ملکشاه بن محمود بن محمد بن ملکشاه سلجوقی در حدود سنه ثمان و خمسین و خمسمایه سلغر بن ملکشاه مذکور خروج کرد و فارس را فرو گرفت و مردی شجاع و با تهور بوده مسجد سلغری در شیراز او بنا کرده تا روزگار

فازان

اوحدالدین

غازان خان فارس در تصرف اتابکان سلغری بوده و ایشان والی سلاطین سلجوقیه بوده اند اما بمکارم اخلاق بودی
نیکنامی بسیرت نیکنامی از میدان روزگار ربوده اند و سلطنت اتابکان در فارس یکصد و بیست سال دکسری
بوده و در روزگار غازان خان سلطنت فارس از اتابکان منتقل بسلاطین مغول شد **ذکر شیخ المعارف**
اوحد الدین مراغه مرد موحد و عارف و کریم بوده است و با وجود کمال عرفان و سلوک در فضیلت
ظاهری هیچ کمی نداشته مرید شیخ الشیوخ اوحدالدین کرمانی بوده از اکابر اولیاست و مرید شیخ الاسلام والمسلمین
شهاب الدین ابی حفص عمر السهروردی بوده و در چهار رکعت نماز خفتن تمام قرآن را ختم کرده و در سلوک مقام عالی
داشته خلیفه بغداد المستنصر مرید او شده و این رباعی او راست

اوحد دم دل میزنی اما دل کو
عمریست که راه میروی منزل کو
تا چند زنی راه لاف زهد وطامات
هفتاد و دو دو چله داشتی حاصل کو

و شیخ اوحدالدین کرمانی رباعیات می گفته اما اوحدی مراغی مرد فاضل است کتاب جام جم را او نظم کرده
و ترجیع او در میان موحدان شهرتی عظیم دارد دیوان اوحدی ده هزار بیت باشد و سخن را موحدانه [illegible] و [illegible]
باسم خواجه ضیاء الدین یوسف بن خواجه اصیل الدین بن ملک الحکما خواجه نصیر الدین طوسی رحمهم الله گفته بسیار نازک
ولطیف فرموده واین قصیده او راست

هان ای حکیم هرچه بپرسم جواب ده
این اختلاف عنصر واین اختلال دهر
در یک مکان مجاست زهر و نوش چه
خرداد و تیر و مهر و تموز و بهار چیست
رومی رخان صورت اعمال صالحان
پروردنی لشکر و گردان شکار چیست
اصل فرشته از چه و نسل پری ز که
چندین هزار پیکر ناپایدار چیست
ای نقشبند صورت و معنی بگو که تا
نادیده این قدر که یمین و یسار چیست
از روز آمدن تو اگر واقفی بعلم
از حال بیخبر که در آن حصار چیست
چون بود اوحدی ز میان رفت بر کنار
بر گل از عنبر کمندی بسته
زنگی بر شاخ [illegible] کمندی بسته

این چرخ گرد گرد کواکب نگار چیست
تا منکشف شود که درین پود و تار چیست
در عین کار خانهٔ هفت و چهار چیست
در یک مکان موانست گنج و مار چیست
منزل یکی و راه یکی و روش یکی
گرد وجود این تن زنگی شعار چیست
این روز روشن و شب تاریک را چه حال
وین آدمی بدین نسب و اعتبار چیست
کوش ملوک از لمن الملک چون پر است
زین نقشها ارادت صورت نگار چیست
با ما هزار گونه مباهات می کنی
در روز رفتن این فزع و زینهار چیست
با اوحدی ز آتش دوزخ سخن بگوی
چون غیر حق نماند بگو خاکسار چیست
گرد ماه از مشک بندی بسته
تا بستی با بستر یزدانی بسر

وین اختر ستیزه گر کینه دار چیست
پروردگار نفس بباید شناختن
بوجهل را مخاصمت احمد از چه خواست
در قرب و بعد پیکر این هر دو نوربخش
چندین هزار تفرقه در هر کنار چیست
آوردن از صعود و فرو بردن از هبوط
این خاک ساکن و فلک بیقرار چیست
در زیر دار این فلک بیکناه کش
این نخوت و تکبر و این گیر و دار چیست
تاکی دولی چنین نه یمین و یسار جان
ای مدعی بگو که یکی از هزار چیست
ما در حصار این فلک تیزگرد شیم
در دست این شکسته دل خاکسار چیست

واین غزل هم او راست

میوهٔ وصلت بما کمتر رسد
بر دلم کوه سهندی بسته

این اتفاق جان از صدق و صفا [illegible]

عاشقانی راکه در دام تو اند ؛ | چند را کشتی و چندی بسته | اوحدی کی پسندی بعد ازین ؛

زانکه دل در ناپسندی بسته ؛ | حکایت کنند که کتاب جام جم را شیخ اوحدی در اصفهان نوشته در قرب
یکماه چهارصد سواد مستعدان روزکار ازان کتاب برداشته اند با وجود حجم اندک ان کتاب را به بهای بسیار خرید
و فروخت میکرده اند وان کتاب درمیان مستعدان بسیار مکرم بوده و درین روزکاران نسخه متروکست والحق
ان نسخه در آداب طریقت مستحسن نسخه ایست و یک بیت ازان نسخه نوشته شد تا وزن ابیات آنرا مدرکاری کند

اوحدی شصت سال سختی دید ؛ | تا شبی روی نیک بختی دید | و ظهور شیخ اوحدی در روزکار ارغون

خان بوده و وفات او در اصفهان بعهد دولت سلطان محمود غازان خان بوده در شهور سنه سبع وتسعین وستمایه
و مرقد شیخ اوحدی در اصفهان است واهل اصفهان اعتقادی بدان مزار دارند و غازان خان پسر
ارغون خان است پادشاهی سعادتمند وصاحب توفیق بوده و بعد از ارغون خان بر تخت سلطنت نشست
و جهان را بزیور عدل بیاراست وحقتعالی او را بنور اسلام آراسته و از عالم یکانکی نسیم انس بر دل او وزید و از
بیکانکی بیکانکی رسید و بدان واسطه اسلام در لشکر مغول شایع شد وصاحب تاریخ کزیده می آورد که سبب اسلام
غازان خان امیر نوروز بن ارغون اقا شد و پیوسته کیش اسلام را امیر نوروز فیروزبخت در دل خان آرایشی میداد
و نکوهش کفر میکرد تا وقتی که سلطان در نواحی زنجان با بایدو خان مصاف میداد و چون روبروی شده میخواست
که روکردان شود امیر نوروز فیروزبخت کفت اکر خان امروز براه اسلام در آید و از ظلمت کفر بنور ایمان مشرف
شود هر اینه حق سبحانه فتح ونصرت ارزانی دارد و حق بر باطل غلبه کند کما قال الله تبارک وتعالی
قُلْ جَاءَ الْحَقُّ وَزَهَقَ الْبَاطِلُ إِنَّ الْبَاطِلَ كَانَ زَهُوقًا خان کفت هر اینه چنین است واکر حقتعالی مرا بر دشمن
ظفر دهد عهد کردم که بدین اسلام در آیم و از شرک وکفر تبرا نمایم هم انساعت حقتعالی ظفر ارزانی فرمود خان نیز
وعده و عهدی که کرده بود او فا رسانید و چون نور ایمان در دل خان شعشعه نیز دو قابل بود سخن امیر نوروز مؤثر

شده بلکه جذبه حقانی کشش و کوشش کرد | آنراکه بدانیم که او قابل عشقست | رمزی به نمائیم و دلش را برهائیم

خان فرمود که البته کاملی میباید که ازین دین تا من بواسطهٔ او از کفر تبرا نمایم و بارشاد او مسلمان شوم و آداب و
ارکان مسلمانی بمن آموزد و رقم بر شیخ الاسلام مفخر العارفین سلطان المحدثین صدر الدین ابراهیم بن شیخ المعارف
المحقق سعد الحق والدین الحموی قدس سره زدند و او را باسب یام از بحرآباد باندک فرصتی باذربایجان بردند و بعد از
جشنها و طویها و اختیار ساعت خان غسل اسلام بر آورد و بخرقه حضرت شیخ مذکور مشرف شد همچون هزار دستان
کلمهٔ توحید سرائیدن کرفت و باتفاق او تمامی امرا و ارکان دولت و لشکریان بدین اسلام مشرف شدند
و تهنیت اکابر نثارها کردند و باطراف ممالک بشارتها فرستادند و فتح نامها نوشتند و این حالت در
شعبان المعظم سنه احدی وتسعین وستمایه بوده و در تاریخ بناکتی در شهور سنه ثلاث وتسعین وستمایه نوشته العلم عند الله
و امیر نوروز فیروزبخت با وجود سعادت اسلام بشهادت نیز مشرف شد زهی درجهٔ عالی که حقتعالی او را

جلوس غازان خان

فخرالدین

کرامت فرمود وشهادت میرسونوزد در شهر هراة بوده نماز شام سه شنبه بیست و دوم شوال سنه ست وتسعین و ثمانمایه

ذکر شیخ العارف فخرالدین عراقی قدس سره وهو ابن عم شهریار العراقی مولد او همدان است مرد محقق وسالک بود و مرید شیخ الشیوخ شهاب الدین سهروردی است قدس سره العزیز سخنهای پرشور وعارفانه دارد ودر وجد وحال بی نظیر عالم بوده وموحدان وعارفان سخن اورا معتقد ند وچند تصنیف مرغوب در تصوف دارد و لمعات لمعه از اشعه خاطر پر نوران بزرگوار است حکایت کنند که شیخ را همواره با صاحب حسنات نظر پاک الفتی بوده روزی حضرت شیخ شهاب الدین را گفتند که در بازار روبروی کودکی نعلبند نشسته ونظاره میکند شیخ عراقی را ملامت کرد و گفت این نظر که می افکنی آتش در کارخانه ناموس درویشان میزنی آخر نمی بینی که حرف گیران در کمین اند مدعیان او شنیدن عراقی گفت شیخا غیر کجاست که تو دومی بینی غالبا شیخ ازین گستاخی عراقی ملول شد وعراقی مدتی تضرع وزاری کرد تا شیخ بدو دلخوش شد واصدا داین جرات عراقی را گفت ترا بهند باید رفت وچند گاه دران ریاضتگاه همچو نقره در گاه دیالو دو دران سواد ظلمت می بود وشیخ عراقی را حواله شیخ الشیوخ السالک المحقق قطب دایره ابدال واوتاد مفخر الواصلین شیخ بهاءالدین ذکریا مولتانی که از جمله خلفاء شیخ الشیوخ شهاب الدین مذکور بوده عراقی سفر مولتان وهند پیش گرفت ودر خدمت شیخ مولتان بسلوک مشغول شد ودران سفر اورا فتوحی زیاد داز وجدت دست داد ودر حالت سوز وفراق وفرط اشتیاق ودوری ومهجوری از مسکن اشعار پرشور فراوان گفتی واهل هند را نسبت بعراقی اعتقادی بلیغ دست داد وشیخ بهاءالدین زکریا دختر خود را بنکاح عراقی درآورد وگویند در مدت چهار سال شیخ عراقی درهند چهارده اربعین برآورده وشیخ بهاءالدین زکریا همواره مراقب حال عراقی بودی واکرام او نمودی واز سخنان شیخ عراقی اورا ذوق وحالی پیدا شدی گویند که شبی شیخ بدر خلوت عراقی رسید شنود که عراقی زمزمه میکند ومیگوید واین غزل میخواند ومیگرید

نخستین باده کاندر جام کردند
ز چشم مست خوبان وام کردند

برای صید مرغ جان عاشق
ز زلف فتنه جویان دام کردند

بعالم هرکجا رنج وبلائی است
بهم بردند وعشقش نام کردند

چو خود کردند ستر خویشتن فاش
عراقی را چرا بدنام کردند

شیخ از غریبی وافتقار عراقی رحم آمده گریان شد وگفت نیاز ما وسلام ما بحضرت حقایق پناه شیخ شهاب الدین رسانی وعراقی را اجازت داد واو را بعراق فرستاد وشیخ شهاب الدین قبل از وصول عراقی ببغداد بجوار رحمت حق پیوست وشیخ عراقی ازین صورت مهجور شد وبعد از زیارت مرقد مبارک شیخ عزیمت شام نمود وچند وقت در شام بسلوک مشغول بوده در شهور سنه تسع وسبعمایه در عهد سلطان محمد خدابنده در دمشق بجوار رحمت حق واصل شد هشتاد و دو سال عمر یافت ومرقد مبارک او در جبل صالحیه است ودر قدم حضرت قدوة العارفین شیخ الشیوخ محیی الدین الاعرابی قدس سره العزیز آسوده است اما شیخ الشیوخ محیی الدین اعرابی را نسب بحاتم طائی میرسد واینکه در روزگار خلفاء عدی بن حاتم طائی باندلس رفت وآن دیار بکشود وفرزندان از نسل او در اندلس ماندند ونسب شیخ محیی الدین بدان قبیله میرسد واین رباعی شیخ محیی الدین راست قطب قلبی وقالبی لبنانی

شیخ محیی الدین اعرابی

هر عشقی و شهر بـ عرفانی | روئی و روحی و قلبی و عقلی | فرعونی و نفسی و هوا ها مانی

اما نام سلطان محمد خربنده اولجایتو سلطان بوده است و نسب او ازین بیت معلوم میشود که یکی از افاضل گفته

شاه الجایتو بن ارغون بن اباقاان | بن هلاکو خان بن تولی بن چنگیز خان

و بعد از ارغون خان غازان خان پادشاه شد و اولجایتو از وی کهتر است و چند سال در نواحی کرمان و هرموز با خربندگان بسر برده بدان سبب خربنده می گفته اند و بعضی گویند نه چنین است بلکه فرزندی که بسیار نیکو روی باشد پدر و مادر او را نام زشت نهند تا چشم زخم بروی کار نکند و ازین جهت او را خربنده میگفته اند و در سنه ثلاث و سبعمایه بعد از وفات غازان خان بر تخت سلطنت قرار یافت پادشاهی عادل و هنرمند و هنرپرور بوده رای صواب نمای او همیشه برونق ملک مشغول بودی و وزارت بخواجه رشید الدین که در اصل همدانی است داد وزیری فاضل بوده و در تبریز عمارت رشیدیه را او ساخته و از آن عالیتر در عالم نشان نمیدهند که بر کتابه آن عمارت نوشته که همانا ویران کردن ان عمارت از ساختن ان عمارت مشکلتر است و خواجه رشید تاریخ جامع رشیدی نوشته و رسایل دیگر در حکمت عملی و هندسه و غیر ذلک بدو منسوبست خواجه صاحب کرم و فاضل بوده و در خطبه تاریخ باز نموده که کتابت این تاریخ بعد از ادای فریضه صبح او را تا طلوع آفتاب بوده و در اوقات دیگر فراغت بواسطه امور ملکی و اشتغال دیوانی میسر نبوده و سلطان محمد خدا بنده در شهور سنه تسع عشر و سبعمایه وفات یافت سی و شش سال و بعضی سی و هشت سال گفته اند عمر داشت و در گنبد سلطانیه مدفونست و قلعه شهر سلطانیه از بناهای اوست ذکر ملک الافاضل خواجه همام الدین تبریزی دانشمند و فاضل بوده و با وجود فضیلت جاهی بر کمال داشته و حکام و وزراء دایم الاوقات طالب صحبت او می بوده اند عارف و خوش طبع بوده گویند نوبتی هارون بن خواجه شمس الدین صاحب دیوان او را بدعوت بخانه برد چهار صد صحن چینی دران مجلس حاضر کرد جاه و مال علماء در روزگار گذشته بدین منوال بوده و این غزل در آن روز بدیهه گفته

خانه امروز بهشتست که رضوان اینجاست | وقت پروردن جانست که جانان اینجاست
بر سر کوه عجب بار کهی می بینیم | مغز بادام تر و پسته خندان اینجاست
کوه طورست مگر موسی عمران اینجاست | مست اگر نقل طلب کرد بیا زار مرو
شکر از مصر به تبریز میارید دگر | بحدیث لب شیرین شکرستان اینجاست
کابه بتره این رند گدا شاه نشین | هرچه آن آرزوی جان بود آن اینجاست
شده امروز که با مرتبه سلطان اینجاست | بعد ازین غم مخور از گردش ایام همام
چه غم از محتسب و شحنه و غوغا کامروز | خواجه هارون پسر صاحب دیوان اینجاست

و خواجه همام الدین از جمله شاگردان خواجه نصیر الدین طوسی است و از اقران مولانا قطب الدین شیرازیست و در شهور سنه ثلاث عشر و سبعمایه وفات یافته در تبریز آسوده است و خانقاه او معین است ذکر مولانا بدر الدین جاجرمی رحمه الله مرد اهل بوده و در روزگار خواجه بهاء الدین صاحب دیوان باصفهان افتاد و شاگرد خواجه مجد الدین همگر فارسی است و قصیده ابو الفتح بستی را که مطلعش این است گفته

زیاده المرء فی دنیاه نقصان | و ربحه غیر محض الخیر خسران

بفارسی بنظم ترجمه کرده و بسیار مستعدانه گفته و در احکام اختلاج اعضا نسخه

نوشته و اشعار مصنوع بسیار میگوید و این قصیده در صنعت حذف نقط در مدح خواجه بهاء الدین او راست

که کرد کار کرم مرد و ار در عالم
اساس طارم اسلام و سرور عالم
سرور اهل مجاهد هلاک عمر عدو
مراد او همه اعطاء مال در هر دم
رسوم معرکه او کرده حکم عالم رد
همو و هم دم او در ملک رام هم

که کرد اساس مکارم ممهد و محکم
ملک علو و عطارد علوم و مهر عطا
سر ملوک و دلارام ملک و اصل حکم
دل مطهر او همدم کلام علوم
هموم حملهٔ او کرده کار اعدا کم

عماد عالم عادل سواد ساعد ملک
سماک رمح و اسد حمله و هلاک علم
کلام او همه سحر حلال در همه حال
دم مکرم او مورد و صلاح امم
همو و هم دل او دار عدل را معمار

و این غزل هم او راست

با گل عارض او و لالهٔ نعمان کم گیر
با وجود لب لعل و خط مشک فشانش
با رخت چشمهٔ خورشید درخشان کم گیر
وصل آن حور پری چهره گرت دست دهد
در جمالش نگر و طرف گلستان کم گیر

سخن سرکشی سرو سهی پیش مگوی
یاد ظلمت مکن و چشمهٔ حیوان کم گیر
غمزه اش بین و دگر شوخی عبهر کم گوی
نام جنت ببر و ملک سلیمان کم گیر
بدر این منزل ویران نه بدلخواه تو است

با عقیق لب او لعل بدخشان کم گیر
قد یار منگر و سرو خرامان کم گیر
شب تاریک اگر وصل میسر گردد
خط شیرینش نگر سبزهٔ بستان کم گیر
وگرت میل تماشای گلستان باشد
از اقالیم جهان شهر سپاهان کم گیر

اما خواجه بهاء الدین پسر خواجه شمس الدین صاحب دیوان است و در وزارت پدرش حاکم اصفهان بود مردی با تهور و طامع بوده و در ضبط و نسق ملک جد و جهد عظیم داشته چنانچه صاحب تاریخ گزیده می آورد که سیاست او بمرتبهٔ بوده که اکابر اصفهان را هرگاه طلب کردی کفن و حنوط ترتیب کرده وصیت نامها نوشته آنگاه پیش او رفتندی یکنوبت فرزند طفل او دست دراز کرد ریش او را بگرفت سوگند خورد که او را بیاویزد آن فرزند طفل را از ایوان در فوطه کرده بیاویختند اکابر اصفهان او را بدین کردار نا ملایم دعاهای بد کردند و عنقریب جوانمرگ شد و خواجه شمس الدین در مرثیهٔ او این رباعی میگوید

بازار زمانه را بها یک موییست
فرزند محمد ای فلک هندوییست
در حسرت قد الف پشت پدر
خم یافته بر مثابهٔ ابروییست

ذکر شیخ پور حسن اسفراینی رح مرد عارف و موحد بوده و مجذوب سالک است و مرید شیخ جمال الدین احمد ذاکر است که از جملهٔ شاگردان شیخ علی لالا است هر چند ذکر او داخل سلسلهٔ اولیاست اما در شاعری نیز مکمل بوده و اشعار ترکی و فارسی می گوید در ترکی تخلص حسین قلی میکند دیوان او در آذربایجان و روم شهرتی عظیم دارد و این غزل او راست

سرزنشم میکند خلق که زاری تا کی
غم معشوق در افکند نپایم چه دوا
من که پور حسنم دوست ندارم حکیم

شوخ و بیرحم فتاد است نگارم حکیم
ماه رویم چو بدید ار نیامد روزی
کشت از عشق پریشان سر و کارم حکیم

برد اندیشهٔ او صبر و قرارم حکیم
شب تاریک و ستاره نشمارم حکیم
چون خدا در دو جهان روی نکو داد دوست

شیخ الشیوخ قطب الفلک رضی الدین علی بن سعید لالا قدس سره غزنوی بوده و عم زاده شیخ سنائی است و پدر او همراه حکیم سنائی عزیمت کعبه کرده و در خسروشیرین که از اعمال ولایت

شیخ پور حسن

چون هست که خدا شده و ولایت شیخ در خسرو شیرین بوده و در تمامی ربع مسکون سیاحت کرده و از چهار صد
شیخ بزرگ اجازت ارشاد ستانده و در آخر دست بیعت بشیخ ابو الجناب نجم الدین کبری داده و ابو الرضا
بابا رطن را دریافته و بعضی گویند بابا رطن شانه از رسول صلعم بدو داده و جان بحق تسلیم کرد و میگویند بابا رطن صحبت رسول صلعم دریافته است
و بعضی گویند که از حواریان عیسی علیه السلام است و عمر بابا رطن یکهزار و چهار صد سال می گویند اما وفات شیخ رضی الدین
علی لالا قدس سره در شهور سنه اثنی و اربعین و ستمایه بوده هفتاد و شش سال و بعضی هفتاد و نه سال میگویند عمر یافت
و شیخ الشیوخ سعد الملة و الدین الحموی قدس سره هشت سال بعد از وفات شیخ علی لالا بجوار رحمت حق پیوست

وفات شیخ جهان شیخ سعد دین حموی | که نور ملت اسلام و شمع تقوی بود
بروز جمعه نماز دگر بسحر آباد | بسال ششصد و پنجاه عید اضحی بود

سید حسینی

ذکر سید العارف امیر سید حسینی قدس سره سالک مسالک
دین و عارف اسرار الیقین است در رموز حقایق کنز معانی بوده و در فضیلت علوم جنید ثانی خاطر پر نور او گلشن راز
و طوطی نطق او عندلیب خوش آواز و هو حسین بن عالم بن حسن الحسینی اصل سید از غور است اما در اکثر اوقات
سیاحت کردی و مسکن سید شهر هرات بوده و سند خرقه سید بسلطان المشایخ شهاب الدین عمر سهروردی میرسد سالها
بسلوک مشغول بوده و با بسیاری اکابر صحبت داشته حکایت کنند که شیخ العارف فخر الدین عراقی و شیخ اوحدی
و سید حسینی هر سه فاضل مریدان شیخ شهاب الدین سهروردی بوده اند و سالی چنان اتفاق افتاد در کرمان بخانقاه
شیخ اوحد الدین هر سه بخلوت نشسته هر کدام در اثنا اربعین از سفر عالم ملکوت سوغاتی بخدمت شیخ رسانیدند شیخ
عراقی لمعات و شیخ اوحدی ترجیعی که بغایت مشهور است و سید حسینی کتاب زاد المسافرین بعد از آن که شیخ هر سه را مطالعه
کرد فرمود که حقتعالی وجود شریف این در دریای نفیس را همواره از آفات محفوظ دارد که عجب سه گوهر یکانه از کان
حقایق بیرون آورده اند فاما چون این فرقه مسافران ممالک الیقین اند آنکه زاد المسافرین آورده سیاح منازل عرفان نشست
چون بتقریب وصف زاد المسافرین ثبت شد از آن کتاب فایده نوشتن واجب نمود

این طرفه حکایتیست بشنو

روزی ز قضا مگر سکندر
میرفت و همه سپاه با او
وان حشمت و مال و جاه با او
تا که به خرابهٔ گذر کرد
پیری ز خرابه سر بدر کرد
در چشم سکندر آمد از دور
پرسید که این چه شاید آخر
وان کیست که مینماید آخر
در گوشهٔ این مغاک دلگیر
بیهوده نباشد این چنین پیر
چون راند بران مغاک چون کور
پیر از سر وقت خود نشد دور
چون باز نگرد سوی او چشم
پرسید سکندرش بصد خشم
گفت ای شده غول این گذر گام
غافل چه نشستهٔ درین راه
بهر چه نکردی احترامم
آخر نه سکندر است نامم
دانی که منم به بخت فیروز
پشت همه روی عالم افروز
دریا دل و آفتاب رایم
فرق فلک است زیر پایم
پیر از سر وقت بانگ برزد
گفت این همه نیم جو نیرزد
نه پشت و نه روی عالمی تو
یکدانه ز کشت آدمی تو
دوران فلک که بی شمار است

هر ساعتش از تو صد هزار است
از روز پسین چو آگهم من ؛
مغرور دو روزه عمر خویشی ؛
دو بندهٔ من که حرص و آزند
بفکند کلاه شاهی از سر
پیر از سر چاره ره نمودش ؛

نه غول و نه غافلم درین کوی
چون منتظران بدین رهم من
با من چه برابری کنی تو
بر تو همه روز سر فرازند ؛
از خجلت خود نفیر میزد
کاندر همه وقت یاد بودش

هشیار تر از تو ام بصد روی
غافل تو ئی از برای پیشی
چون بندهٔ بندهٔ منی تو
گریان شد ازین سخن سکندر
سر بر کف پای پیر میزد

وفات سید حسینی در شهر هراة بود در سنه تسع و عشرین و سبعمایه در بیرون گنبد سید السادات در قهندز مصرخ مدفونست اما سید السادات و هو عبد الله بن معاویه بن عبد الله جعفر بن ابی طالب ع پدر او معاویه بن عبد الله بروزگار معاویه بن ابو سفیان در دمشق متولد شد و عبد الله بن جعفر صباح پیش معاویه رفت معاویه پرسید که شنودم دوشنبه شما را خدا و ند فرزندی داد چه نام کرده عبد الله گفت آنچه شما فرمائید معاویه گفت در بنی هاشم معاویه نام نبوده مرا التماس از شما آن است که این پسر را معاویه نام کنید عبد الله قبول کرد و معاویه بهدیه دویست هزار درهم بعبد الله فرستاد و آن نام بر پسر او قرار گرفت و امیر المؤمنین حسن ع از روی رنجش بعبد الله نوشت که اِشْتَرَیْتَ اِسْمَ الْخَسِیْسِ بِثَمَنِ الْقَلِیْلِ و عبد الله معاویه بروزگار ولید بن عبد الملک با عبد الرحمن اشعث اتفاق کرده خروج کرد آخر الامر بروزگار ابو مسلم وقتی نصر سیار با او در حدود سرخس قتال داشت از راه کرمان بهراة افتاد و متعلقان نصر با او محاربه کردند و شهید شد رضوان الله علیه اما کتب نظم سید حسینی سی نامه است که در ایام شباب گفته است و کنز الرموز و نزهة الارواح و زاد المسافرین و طرب المجالس و شنوده ام که سید کتابی در معارف و حقایق پرداخته عنقای مغرب نام و آن کتاب را ندیده ام و آنکه مشهور است که سید را مردم هراة در غوغا شهید کرده اند در هیچ تاریخ و نسخه ندیده ام همانا چون سخن عوام است اصل ندارد و العلم عند الله

ذکر ملک الشعراء ابن نصوح حسنت افعاله و رفع الله درجه از جملهٔ فضلاء روزگار است و از بزرگ زادگان فارس بوده و بروزگار سلطان ابو سعید خان ده نامه نظم کرده بنام خواجه غیاث الدین محمد رشید وزیر و میان مستعدان آن نسخه شهرتی عظیم دارد و این رباعی از وست

با فاقه و فقر همنشینم کردی ؛
بی مونس و بی یار و قرینم کردی
این مرتبهٔ مقربان درگه تست
آیا بچه خدمت این چنینم کردی

ذکر ملک الکلام مولانا محمد بن حسام علیه الرحمه فضل او زیاده از وصف است و شعرا او را بر مولانا مظهر هروی که از اقران اوست تفضیل می کنند و او از خافست و در دار السلطنه هراة مسکن داشته و در روزگار ملوک هراة ظهور یافته و این قطعه در حق ملک شمس الدین کرت گفته و تاریخ ابتداء دولت او بیان میکند

و من عجیب تاریخ مبدأ حکمه
اضا شمس الدین کرت زماننا
یوافق قول الناس خلد ملکه
واجری فی البحر المرادات فلکه

و او را مستزادی است و خواجه عبد القادر نائینی تصنیف و قولی بر آن مستزاد ساخته است مستزاد

آن کیست که تقریر کند حال گدا را
در حضرت شاهی

ابن نصوح

محمد بن حسام

حق

کز غلغل بلبل چه خبر باد صبا را
جز ناله و آهی
بر خرمن گل مار سیه خفته کدام است
هندوی دو گیسو
ما را نه زر و زور نه خود رحم شما را
بس حال تباهی
اندام تو در بند قبا شرط نباشد
الا که بدوزند
بر معجز موسی نبود دست عصا را
حاجت بگواهی

هر چند نیم لایق درگاه سلاطین
نومید نیم هم
حیفست که همخوابه بود ترک خطا را
هندوی سیاهی
تا چاه زنخدان تو شد مسکن دلها
ای یوسف ثانی
از لاله سیراب بقد تو قبا را
وز لاله کلاهی

گر زوی ترحم بنوازند گدا را
گاهی بنگاهی
زاری و زر و زور بود مایهٔ عاشق
یا رحم ز معشوق
صد یوسف گم گشته فزونست شما را
در هر تک چاهی
بر شعر من و حسن تو گر بینه خواهند
آن از ابن حسام است

و وفات مولانا محمد ابن حسام الدین بروزگار ملک شمس الدین محمد کرت در شهور سنه سبع و ثلثین و سبعمایه بوده و درین روزگار ابن حسام دیگر بوده قصاید و منقبت را نیکو می گوید و ذکر او بجایگاه خود خواهد آمد ذکر مولانا الفاضل فخر الدین بناکتی علیه الرحمه مرد دانشمند و فاضل بوده در عهد سلطان ابو سعید خان تاریخ بناکتی او نوشته و در انساب سلاطین خطا و اقصای هند و حالات یهود دقایق صرف اطنابی می کند و از مورخان بحکمین شرح آن حالات چون او نداده و در شاعری مرتبهٔ عالی دارد و قصاید غرا و مقطعات محکم گفته

وین دلبری و شنگی بی موجبی نباشد
امروز در زمانه اباکراست گوئی
با بیدلان تلطف عیبی نباشد ایجان
همراز و همدم او باد صباست گوئی

باز این عتاب جانان با ما چه رسم است گوئی
این سرکشی و شوخی باز از کجاست گوئی
بیمار عشق جانان درمان نمی پذیرد
با عاشقان ترحم بهر خداست گوئی
فخر بناکتی را از آن چرا فروشی

پیمان و عهد ایشان باد هواست گوئی
روئی بدین طراوت قدی بدین ملاحت
یکدم جمال جانان دارد بهشت گوئی
هر شام در مشامم آید نسیم زلفش
ای خواجه رایگان من خصم آشناست گوئی

اما سلطان ابو سعید خان پادشاهی نیکو صورت و صاحب دولت بود و در نوزده سالگی بعد از وفات سلطان محمد خدابنده بر تخت نشست و رعایا را بر کنف امن و امان حمایت داد و از روم تا کنار جیحون خطبه و سکه بالقاب همایون او موشح بود و بداد و عدل جهان را بیاراست و رسوم و قواعد های بد که پیشتر ازو نهاده بودند بکلی بر انداخت و مثالها باطراف ممالک فرستاد و رعیت را استمالت داد و در تعیین اوزان و ذراع و جمعه و جماعات آن قولی که او نوشته و باطراف فرستاده و در بعضی بلاد و مواضع در چوب و سنگ کنده و در مساجد نصب کرده اند و بعضی در عراق و خراسان تا این زمان باقی مانده

نوبت اند ملوک اندرین سپنج سرای
کنون که نوبت تست ای ملک بعدل گرای

و در ایام جوانی ازین جهان فانی بر صوب جاودانی تحویل فرمود و خلایق از موت او در ایران زمین بسیار ماندند و بکین شدند و خاک بر سر کردند تا یکسال در بازارها ریخته بودند و منارها را پلاس پوشانیده و در کوچها خاکستر ریخته و خواجه سلمان در مرثیهٔ سلطان ابو سعید می گوید

گر بنالد تاج و سوزد تخت کی باشد بعید
بر زوال دولت سلطان عادل بو سعید
و عزیزی در رحلت سلطان ابو سعید گوید

ثالث عشر ربیع الآخر اندر نیم شب
شاه عادل علاء الحق والدین بوسعید
شد ازین دنیا ملول و کرد جنت اختیار
با هزاران ناله زاری خطاب آمد ز چرخ
کی خداوندان جاه الاعتبار الاعتبار

وبعد از فوت شدن سلطان ابوسعید انقلاب کلی واقع شد و امنیت رخت بربست و فتنهٔ نایم بیدار شد و چون سلطان را خلفی و ولیعهدی نبود که بر مستقر خانی قرار گیرد و امرای اطراف تغلب بنیاد کردند و دم از استقلال زدند و هر سر داری سلطانی شد و هر شحنهٔ بامیری قانع نمیشد ملوک طوایف عبارت از اینست در آذربایجان امیر چوپان و شیخ حسن جلایر خروج کردند و در عراق و فارس محمد مظفر ظفر یافت و در خراسان سربداران بدیل خانان شدند و علاء الدین محمد وزیر را بکشتند و بجای او در خراسان امیر و وزیر گشتند و غوغای جانی قربانی در طوس و مرو و از سرخس تا ملک هراة غریو کوس بود و عیش مردم ختلان از شورش غدغن بلخ و همواره آشوب او تا ملک بلخ بود القصه از تاریخ سنه ست و ثلثین و سبعمایه تا حدود سنه احدی و ثمانین و سبعمایه قریب پنجاه سال در ایران زمین ملوک اطراف با یکدیگر کردن می نهادند و لایت بولایت و شهر بشهر و دیه بدیه بخصومت مشغول بودند تا شمشیر آینه دار قطب دایرهٔ سلطنت صاحبقران امیر تیمور کورکان انار الله برهانه از غرایب غیرت رخ نمود و آتش فتنه منطفی شد و از مشایخ شیخ العارف علاء الدوله سمنانی و شیخ عبد الرزاق کاشی و از علما مولانا نظام الدین هروی صاحب ریاض الملوک و از شعرا خواجو کرمانی و میر کرمانی و خواجه سلمان ساوجی و عبید زاکانی و ناصر بخاری رحمهم الله علیهم اجمعین در روزگار سلطان ابوسعید خان بوده اند و مرقد سلطان ابوسعید در گنبد سلطانیه است بجنب پدرش سلطان محمد خدابنده **ذکر قدوة الافاضل جلال الدین فراهانی** رح مرد کریم و اهل فتوت بود همواره از دهقانی و زراعت حاصل کردی و فضلا و شعرا را خدمت نمودی شاعر خوش گوی است و تتبع شیخ عارف سعدی می کند و جواب مخزن اسرار شیخ نظامی دارد بهزار بیت از آن زیاده و بی نظیر گفته و این داستان از آنجا است

بزرگری داشت یکی تازه باغ
لاله درخشنده درو چون چراغ
سرو و گل و بید کشیده رده
نارو به و سیب بهم در شده
نرگس سرمست بطرف چمن
عربده کن با سمن و نسترن
بر سر هر شاخ سراینده
هوش بری عقل رباینده
صاحب بستان چو یکی زنده پیل
از هوس اندر بغل آورده بیل
آب روان کرده بهر گوشه
توشهٔ جان داده بهر خوشه
گرد گذر بر طرف میوه دار
دید یکی مرغک دیوانه وار
چنگل و منقار کشیده دراز
هر چه همی دید همی کرد باز
میزد و می کرد بدور شیخند
پخته و ناپخته برو می فکند
برزگر از کینه چنان برفروخت
کاتش خشمش همه عالم بسوخت
دانه بگسترد و تله برنهاد
مرغک غافل بتله در فتاد
مرد چو دیوی ز کمینگه بجست
زد دو سه گام و بسرش بر نشست
دام بیفکند و برانگیخت تیغ
تا که ببرد سر او بی دریغ
مرغک بیچاره بنالید زار
گفت جوان مرد بجان زینهار
با دچه افکندهٔ اندر بروت
قوتت از من نفزاید ز قوت
دست ز خون ریختن من بدار
تا سه نصیحت دهمت یادگار
پند نخست آنکه مجال سخن

جلال الدین

هرچه بگویند تو باور مکن ∴ پند دوم آنکه زغم درگذر ∴ مال چو از دست شدت غم مخور

پند سوم آنکه مریز آبروی وز پی چیزی که نیابی مجوی گوش کن ار زانکه نه‌ای زنجی زرنج ∴

این سه نصیحت که به است از سه گنج مرد جهان بین کرم آباد کرد وز پی آزادیش آزاد کرد ∴

مرغک دانا زکف باغبان جست چو تیری که جهد از کمان بر سر شاخی شد و آواز کرد

درد دل مرد دگر ساز کرد ∴ گفت چه دانی که زدستت چه بود یا چه شناسی که حریفت که بود ∴

بر صفت خایهٔ بط گوهری ∴ در شکمم بود به از کشوری بخت نبودت که بدست آوری

آنکه همه عمر از آن برخوری مرد پشیمان شد از آزادیش غصه و غم گشت همه شادیش

باز در آمد بفسون و فریب ∴ در هوس باز شده ناشکیب گفت بمرغ از سر این درگذر

صحبت تو به ز هزاران گهر مونس من باش و دلارام من تازه کن از اصل خود ایام من

تا چه دل و دیده نکو دارمت گر خوریم خون که نیازارمت مرغ بخندید و در آمد براز

گفت زهی ابله نیرنگ ساز تا نشنیده بدی احوال مال خون مرا داشته بودی حلال

چون که شنیدی خبر مال من در کف تو چون بود احوال من شرط نکرده بدم ای کینه جو

با تو که چیزی که نیابی مجوی از چه شدی طالب پیوند من زود فراموش شدت پند من

هم نبود خایهٔ بط بی شکی ∴ در شکم کوچک گنجشککی ∴ مرغ گر از بیضه افزون بود

در شکمش بیضه بگو چون بود این نه محال است که شد باورت هوش و خرد نیست مگر یاورت

مال که خود نیست وگر نیز هست غم چه خوری چونکه برفت از دست تا نخوری برزگر آسا حلال

غم نخوری در طلب ملک و مال

اما فراهان قصبه ایست من اعمال قم و در میان ولایت همدان و قم افتاده و صاحب صور اقالیم می‌آورد که در نواحی فراهان یوز شکاری خوب بدست آید که در اقالیم مثل آن یوز نیست و بجهة سلاطین آن یوزها را بتحفه میبرند

ذکر ملک الافاضل نزاری قهستانی رحمة الله علیه

نزاری

مردی لطیف طبع و حکیم شیوه بوده اصل او از بیرجند قهستانی است و سخنان مقبول و دلپذیر دارد و دستورنامه در آداب معاشرت گفته است و آن کتاب پیش مستعدان و ظرفا قدری دارد و این بیت باستشهاد از آن کتاب وارد میشود تا وزن ابیات آن معلوم باشد

چهل سال مداح می‌بوده‌ام هنوزش بواجب نه بستوده‌ام

و این غزل نیز او راست

بیا که موسم عیش است و وقت نوش نشاط چو سبزه زار بگسترد میان باغ بساط

خطیب شرم ندارد نشسته برلب جوب زبان بهرزه درازی گشاده چون طواط

مرا عوام ببانگ ملامت و شنعت چنان زنند که قاروره بر عدو نفاط

اگر بدیدن لیلی و گرنه برناید علاج یک دل مجنون به صد بقراط

دل حسود که بر قامت نزاری دوخت قبای شیفته رای زمانه خیاط

وله

قد قامت الصلواة برآمد بامداد برخیز ساقیا بستان باده داد

گر بر حلال زاده حرامست خون رز پس آب و نان حرام بود بر حرام زاد

بسیار در مجامد می شعر گفته ام
عمرش مدام در نظر او مدام باد
شادم بقرض کردن و دادن بوجه می
من رتب قد تظلم من رتب قدود ا

من نیز هم تمام ندارم بنکیباد
از خانه یار رمید هدم این خبر لنیم
چون من کسی که دید که باشد بوام شاد

دهقان که در عمارت رز سعی میکند
یا از بهشت میوزد این خوشخرام باد
کلی طمع مبر ز عنایت نزاریا

ونزاری را بعضی موحد و عارف میدانند و بعضی او را از زمرهٔ اسماعیلیه می گویند هر چند سخنان او بر شیوهٔ می پرستی واقع شده امّا معارف و حقایق نیز دارد و از حقیقت سخنان او معلوم میشود که مرد حکیم و محقق بوده و بد و اعتقاد بد بهتان است هر چند گستاخیها که در شرع ممنوعست از و صادر شده حکایت کنند که سلطان اعظم ابو القاسم بابر خان شیخ الشیوخ صدر الدین الرواسی پرسید که چه میگویند در سخنهای ملمّع که بزرگان فرموده اند شیخ فرمود که اگر شیخ محی الدین اعرابی و جلال الدین رومی و عطار و عراقی و اوحدی و حسینی گفته اند محض ایقان و اصل عرفان است و اگر نزاری و پیر تاج تولی و متابعان ایشان گفته اند ضلالت و بدعت و بو الفضولی است اما وجه تخلص نزاری بعضی گفته اند که او مرد لاغر اندام بوده نزاری بدان جهة تخلص میکند و بعضی گفته اند نزار را به جملهٔ خلفای اسماعیلیه است و او خود را بدو منسوب می کند امّا وجه دوم بعقل نزدیکتر است چون سخنهای او ازان طریق گواهی میدهد والعلم عند الله امّا خلفاء اسماعیلیه خود را منسوب باسماعیل بن امام جعفر صادق علیه السلام میدانند و بعد از امام جعفر اسماعیل را امام میدانند و دیگر از ائمه منکر ند و اوّل ایشان مهدیست که در سنه تسع عشر و ثلثمایه در مغرب خروج کرد و ان مملکت را فرو گرفت و فرزندان او در مصر نیز بودند و مدتها خلافت کردند و در زمان مهدی خلیفه عباسی در بغداد بنام خلفای اسماعیلیه خطبه خواندند و خلفای بنی عباس در بطلان نسب مهدی اسماعیلی محضر بخطوط ائمه حاصل کردند که مهدی نا نواز بچه ایست از کوفه و نسب او بهتان است بر اسماعیل بن جعفر الصادق علیه السلام و قاضی ابو العباس و ابو الحسن از فحول علماء روزگار بوده اند و خطوط بران محضر نوشته اند ذکر سراج الدین قمری رحمة الله خوش طبع و لطیفه گوی و سخن شناس بوده همواره ندیم مجلس سلاطین و حکام بودی اصلش از قزوین است حکایت آورده اند که در روزگار سلطان ابو سعید خان ضعیفهٔ صفیه نام در ابهر بزهد و عبادت مشغول شده بود و عوام الناس ابدان زاهده ارادتی و اعتقادی عظیم داده و قتقرات خاتون که خواهر رضاعیهٔ سلطان ابو سعید خان بوده بزیارت بی بی صفیه میرفته و سراج الدین دران مجلس حاضر بوده چون طعام خوردند قتقرات خاتون گفت قدری طعام نیم خورده بی بی بمن دهید تا بخورم و به تبرک بخانه برم سراج الدین گفت ای خاتون اگر شما رغبت نمائید من تمام خوردنی بی بی را دارم قتقرات خاتون ازین سخن بهم بر آمده فرمود تا سیلی چند بر روی سراج الدین زدند سراج الدین در مجلس سلطان ابو سعید سر و روی کبود در آمد خان پرسید که مولانا را چه رسیده است گفت ایخداوند لطیفه از ظرفا مردم بهزار دینار میخرند قتقرات خاتون لطیفهٔ از من بده سیلی خرید فی الحال و اصل ساخت و کیفیت لطیفه بجان تقریر کرد و هر گاه که خان قتقرات خاتون را دیدی خندان شدی و گفتی لطیفهٔ از شاعر ارزان خریدهٔ و سراج الدین قمری را با عبید زاکانی و خواجه سلمان مشاعره و معارضه است وجهه آنکه رباعی میان سلمان و سراج الدین قمری

سراج الدین

تعصب بسیار واقع شده و فضلا هیچ یک را بر یکدیگر فضل ننهاده اند و هر دو مصنوع است و این رباعی سراج الدین راست

ای آب روان سرو بر آورده تست	وی سرو چمان چمن سراپرده تست	ای غنچه عروس باغ در پرده تست
ای باد صبا اینهمه آورده تست	و خواجه سلمان ساوجی گوید	ای ابر بهار خار پرورده تست
وی خار درون غنچه خون کرده تست	گل سرخوش و لاله مست و نرگس مخمور	ای باد صبا اینهمه آورده تست

رکن صاین

ذکر ملک الکلام رکن صاین ره شاعری ملایم سخن و فاضل زیبا کلام است و از قاضی زادگان سمنان بوده است و در روزگار طغاتیمور خان تقربی زیاده از وصف یافته و منصب پیش نمازی بدو متعلق بوده و خان امّی بوده و ذوقی داشته که چیزی بخواند همواره مولانا رکن الدین بصحبت خان بودی حکایت کنند که شخصی از و پرسید که خان هیچ آموخت گفت او بر خان را چیزی آموختن آسانتر است که این خان را یعنی مرده به از زنده است و خان از پس خرگاه این سخن می شنود فی الحال رکن صاین را بند فرمود و مدتی به بند مقید و محبوس بود و این رباعی بخدمت خان فرستاد

در حضرت شاه چون قوی شد رایم	گفتم که رکاب را ز زر فرمایم	آهن چو شنید این حکایت از من
در تاب شد و حلقه بزد بر پایم	و رکن را اشعار خوب بسیار است و در عراق عجم دیوان او مشهور است	

و ده نامه گفته و غزلها و مقطعات مرغوب دران درج کرده و مستعدانه است اما طغاتیمور خان از نژاد سلاطین مغول است و بعد سلطان پادشاهی استرآباد و جرجان و مضافات آن برو قرار گرفت و امرا و سربداران خراسان بدو مطیع و منقاد گشتند و اکثر ولایات خراسان را مسخر ساخت بهار در سلطان میدان و رادکان بودی و زمستان در لب آب جرجان و سلطان دوین استرآباد قشلاق کردی و در مشهد مقدسه رضوی عمارتها ساخته اما مردم دون و رزل را تربیت کلی می نمود و سیورغالات بر آل مغار ارزانی داشت اکابر از و نفور گشتند و سربداران در روزگار او استیلای کلی یافتند و او براه و رسم پادشاهی قناعت داشت و دفع سربداران نمی توانست کرد آخر الامر بر دست یحیی کرابی که از جمله سربداران بود بقتل رسید در تاریخ سربداران آورده اند که هر سال جهة ملازمت و تجدید عهد سربداران از پیش خان باسترآباد میرفتند و چون نوبت حکومت بخواجه یحیی کرابی رسید بر قاعدهٔ عزیمت خان نمود و در سلطان دوین بمعسکر خان پیوست و در روز سوم خان بخیمه او طوی و دعوتی کشید که او را جازه دهد خواجه یحیی را شامیانه زده بودند و دور از خان نشسته و حافظ شقانی در زیر شامیانه پهلوی خواجه یحیی بود خواجه یحیی حافظ را گفت این مغول را امروز میتوان کشت حافظ گفت همچنین است خواجه یحیی حافظ را گفت بطرف خان رو و مردم خواهند گفت که تو سخن بکاری گستاخ وار خود را آنجا نزدیک گردان و ضربتی بدو زن تا من روان شوم و نوکران مدد نمایند کار او آخر سازم حافظ بدین نوع خان را زخم زد و نوکرها شمشیرها کشیده روان شدند و مردم خان متفرق گشتند و خان را بقتل رسانیدند و بعد از قتل طغا تیمور خان سلطنت از قوم چنگیز خان بر افتاد و سربداران چیره شدند و حالات تاریخ سربداران بعد ازین خواهد

آمد و عزیزی در قتل طغاتیمور خان این تاریخ گوید	تاریخ مقتل شه عالم طغاتیمور شد	از هجر بود هفتصد و پنجاه و چهار سال

خواجه خسرو

در روز شنبه از مه ذی قعده شانزده | این حال گشت واقع از حکم ذو الجلال

ذکر صاحب قران الاقران

وخاتم الکلام فی اخر الزمان در دریای معنوی خواجه خسرو دهلوی اعلی الله درجته فی اعلا علیین کمالات وشرح حالات او مستغنی از حد است و ذات ملک صفات ابنای عالم معنی غنی گوهر کان ایقان و ذر دریای عرفان عشقبازی حقایق را در شیوه مجاز پرداخته بلکه با عرایس حقایق عشق باخته جراحات عاشقان مستهام را از اشعار ملیح او نمک می پاشد و دلهای شکسته خستگان را از مزه حسن وانی او میخراشد پادشاه عاشقان است از لفش خسرو و نام آنست در ملک سخنوری این نامش تمام است و در حق او مرتبه سخن گذاری ختم است قصه کوتاه باید کرد و اسلام اصل خواجه خسرو ترکست و گویند که از شهر کش است و از هزاره لاجین بوده که در حدود قرشی می نشسته اند که در روزگار چنگیز خان آن مردم از ماوراء النهر گریخته بهندوستان افتاده اند و پدر امیر خسرو امیر محمود بهتر و میر هزاره لاجین بوده و در عهد سلطان محمد تغلقشاه محمود لاجین در هند امیر شده و سلطان محمد تغلقشاه که والی دهلی بوده با محمود انواع عنایت و التفات داشته و او درجه عالی یافته و در غزای کفار شهید شد و خواجه خسرو قایم مقام پدر گشته باسم امارت موسوم بود و در ملازمت و اشتغال انواع فضایل حیازه کرده و دست آنها تازه میداشت و در مدح سلطان محمد تغلق قصاید غرا دارد و چون نسیم عالم التحقیق بریاض او وزید عالم و ما فیها در نظر همت خود خسی دید بارها از ملازمت استعفا خواست سلطان محمد با ممنوع آخر الامر بکلی از ملازمت مخلوق معرض شد و بخدمت فقرا مشغول گشت و دست ارادت بدامن تربیت الشیخ العارف السالک المحقق قدوة الواصلین نظام الحق والدین قدس سره سالها بسلوک مشغول بود و مدح امرا و ملوک را از دیوان محو ساخت خاطر منور داشت و در کشف حقایق مقامات عالی یافت شیخ الشیوخ نظام الاولیا بارها گفتی که روز حشر امید دارم که مرا بسوز سینه این ترک بخشند و خواجه خسرو مال و اسباب بسیار در قدم شیخ ایثار کرد و این دو بیت در تعظیم شیخ گفته

جدا از خانقاه او به تقدیم | حطیم کعبه را ماند ز تعظیم
چو اندر سقف آن کنجشک خانه | ملک کرده بسقفش آشیانه

شیخ نظام الاولیا از اکمل مشایخ هند بوده و مریدان و خویشان شیخ العارف مرید شکر گنج است و سلسله او بشیخ الاسلام مرشد طوایف انام شیخ مودود بن یوسف الچشتی میرسد قدس الله سرهما و در جواهر الاسرار شیخ العارف آذری علیه الرحمه آورده است که در نهایت پیری شیخ مصلح الدین سعدی شیرازی علیه الرحمه با میر خسرو صحبت داشته و بدیدن او از شیراز بهند رفته و خواجه خسرو در حق شیخ سعدی اعتقادی عظیم دارد و درین بیت اعتقاد خود بیان میکند

خسرو سرمست اندر ساغر معنی بریخت | شیره از خمخانه مستی که در شیراز بود

وجای دیگر می فرماید ع

جلد سخنم دارد شیرازه شیرازی | فی کل حال ارادت او بشیخ ظاهر است

و دیوان خواجه خسرو را فضلا جمع نتوانستند کرد چه از روی انصاف بحر در ظرف نگنجد و علم لدنی در حرف در نیاید و سلطان سعید بایسنغر بها در سعی و جد بسیار نموده در جمع نمودن سخنان امیر خسرو و غالبا یکصد و بیست هزار بیت جمع ساخته و بعد از آن دو هزار بیت غزلیات خسرو در بهائی یافته اند که در دیوان او نبوده بتحقیق دانسته است که جمع نمودن اشعار او متعذر است ترک کرده است و امیر خسرو در یکی از رسایل خود نوشته که اشعار من از پانصد هزار بیت

کمتر است و از چهار صد هزار بیت است و خمسهٔ امیر خسرو گویند نوزده هزار است و خمسهٔ نظامی بیست و هشت هزار بیت
هر آینه ایجاز در فصاحت و بلاغت مطلوب و مرغوبست و امیرزاده بایسنغر خمسهٔ امیر خسرو بر خمسهٔ نظامی تفضیل دادی
و خاقان مغفور الغ بیک انار الله برهانه قبول نکردی و معتقد نظامی بودی و در میان این دو پادشاه بکرات التعصب
دست داده و خاطر جوهریان بازار فضل این روزگار که عمرشان بخلود ابد پیوسته باد در او ترجیح ننمودندی القصه معانی
خاص و نازکیهای خسرو و سخنان پر شور عاشقانهٔ او آتش در نهاد آدمی میزند و در توحید این دو بیت امیر خسرو راست

قطب [illegible] نخورد ماکیان
بران آیینه دل واجبست آه
نکتها هست که وصف نتوان کرد

تا نکند روی سوی آسمان
که بر معراج او شک را دهد راه
خری را که تیمار خر بنده کشت

در معراج رسول صلی الله علیه و آله میفرماید
و در نازکیهای خمسهٔ او اگر فکر کنند
سه جو در شکم به که سی من به پشت

و ازین نوع لطایف فراوانست و در نهایت حال امیر خسرو اشعار خود را چهار قسم ساخته و هر قسمی را باسمی موسوم کرده
و این اسامی اقسام تحفة الصغر اشعار ایام شباب وسط الحیات اشعار اول سلوک و حد کهولت غرة الکمال
اشعار ایام تکمیل و تفضیل و اول روزگار شیخوخیت بقیة النقیه اشعار ایام نهایت فقر و روزگار هرم و ما ازین چهار قسم
از هر قسمی غزلی اختیار نمودیم و ثبت کردیم

من تحفة الصغر این غزل

جان رفت و یاد کم شده هر جا نشان بماند
ما را وداع کرد دل و دین و هر چه بود
دست صلاح در ته رطل گران بماند
خسرو ز آه گرم بر آتش نهاد نعل

دنبال یار رفته روان کردم آب چشم
الا سر نیاز که بر آستان بماند
می خواست دوست عذر جفاهای او خیال
برهر زمین که از سم اسبش نشان بماند

دل شد ز دست بر مژه از خون نشان بماند
آن رفته خود نیامد و اشکم روان بماند
گفتم بتوبه سبک دستی ولی
صد تیر آه نیم کشم در کمان بماند

من وسط الحیات این غزل

دیهیم سکه پیش سلطان علاء الدوله در سر میدان گوی بازی
شاه قبا چیست گر در خست بمیدان برید

این سر و هر سر که هست در خم چوگان برید
دست بدامان او نیست بیازی کسی
هر چه قرار دادی بجلد منت رضوان برید
نیست دل چون منی در خور شاهی بن شاه
[illegible] شکر خان برید

من غرة الکمال غزل

ناله بنجیر مجنون ارغنون عاشق آید
هر کجا جلاد باشد حاجت قصاب نیست
هان و هان ای عقل از غمخواری ما در گذر
خانه درویش را شمعی به از مهتاب نیست

غمزه زن ما رسید ساخته دار ید جان
بو الهوسان فضول سر بگریبان برید
مست خراب مرا حاجت نقلی اگر
پارهٔ مردار من بر سگ دربان برید
بر دو رخ از خون نوشت خسرو دیده خیال
خم تهی گشت و هنوزم جان ما سیراب نیست
ذوق آن غمزه کو شیرالوالالباب نیست
پادشه گو تیغ ران بر بنده کو گردن بزن
کاندرین جا بهتر از دیوانگی اسباب نیست
گفته بودی خسروا در خواب رخ بنمایمت

یوسف ما بازگشت مژده بکنعان برید
از لبش امروز اگر توشه شود نعمتی
مست دل خام سوز سوی نمکدان برید
مرغ بیابان عشق خار مغیلان چه برد
وه که ز در مانده قصه بسلطان برید
خون خود خور آخر ای دل چون شراب ناب نیست
عشق خصم من بسست چرخ تو خصمت مکش
بعد جانی ترک جانان مذهب احباب نیست
گر جمال یار نبود با خیالش هم خوشیم
این سخن بیگانه را گو کاشنا را خواب نیست

غزل من نقیة النقیه

جماعتی که بکرمی بند بهر مال و منال
که سایه بسر این جهان نیفکندند
بسبزه زار فلک طرفه باغبانانند
که میروند نه زانسان که باز پیوندند
بساز توشهٔ رهبر مسافران وجود
که بهتر از من و تو بندهٔ خداوند
نوی دنیی اگر اهل همتی خسرو
جوان و پیر که در بند مال و فرزندند
یقین بدان تو که بر ریش خویش میخندند
بخانهٔ که ره جان نمیتوان بستن
که هر نهال نشانند باز برکنند
بقا که نیست در و حاصلی همه هیچست
که میهمان عزیزند و روزکی چندند
ترا به از عمل خیر نیست فرزندی
که از همای بمردار میل نپسندند
نه با فلکست که طفلان با خرد بندند
خوشا کسان که کند شعر پاک چون خورشید
چه ابلهند کسانی که دل بهمی بندند
جمال طاعت هم صحبتان غنیمت دان
چو بنگری همه مردم هیچ خورسندند
اگر تو آدمی در... ... میبین
که دشمن اندرا ... که این فرزندند

و امیر خسرو با وجود فضائل صوری و
معنوی در علم موسیقی وقوف تمام داشته و نوبتی مطربی با او بحث کرد که علم موسیقی علم شریفیست و شاعری را دون
مرتبه گرفته اند خواجه خسرو در الزام این معنی این قطعه گفت قطعه

علم موسیقی ز جنس نظم نیکوتر بود
پاسخش دادم که من در هر دو معنی کاملم
علم موسیقی سه دفتر بودی ار باور بود
نظم را علمی تصور کن بنفس خود تمام
نه بمعنی هیچ نقصان نه بنظم اندر بود
نظم را حاصل عروسی دان و نغمه زیورش
رفتم سوی حظیرهٔ و بگریستم بزار
زانکه این علمیست کز دقت نیاید در قلم
هر دو را سنجیده بر وزنی که آن در خور بود
فرق من گویم میان هر دو معقول و درست
گو نه محتاج اصول و صوت چنانکر بود
ور کند مطرب بسی هو هو و ها ها در سرود
نیست بی عیب ار عروس خوب بی زیور بود
از هجر دوستان که اسیر فنا شدند
دادا ز صد جواب که ایشان کجا شدند

من مقطعات فی مذمت الدهر

عمر یکه بر عزو رکذاری هبا بود
در نیست باور ت سخن این نکتهٔ سیر
خسرو چه حالتست که در دهر ...
کز چار حرف قطره و دریا برابرند

وله فی شکایت الزمان

این نکته را ببین و بانصاف خوش برای
از شعلهٔ عشق هر که افروخته نیست
با او سر سوزنی و لم دوخته نیست
آتش بدلی زنیم کو سوخته نیست

مطرب ... ... خسرو ... کنج ...
و آن نه ... ...
نظم را گر دم سه دفتر در تصور آمدی
کرده انصاف آن کز هر دو دانشور بود
گر کسی بی زیر و بم نظمی فرو خواند رواست
از برای شعر محتاج سخن گستر بود
این قطعه اوراست ... ... اقربا
ایشان کجا شدند ... گفتم ... و ...
اقبال را بقا نبود دل ... و ...
اقبال را چو ... ... لابد بود
از جاهلان ... ...
این رباعی ... ... عشق ... ...
گر سوخته دل ... ...

ازین بیشتر در تذکره ذکر کردن موجب اطناب میشود چه تحریر مهم خسروی در
حوصله حوصلهٔ نگنجد در آن باب زیاده ازین خوضی ننمودیم اما امیر خسرو زندگانی زیاد دریافت و سال عمر او معلوم نیست
و در سنه خمس و عشرین و سبعمائه سمند مراد از دهلیز تنگ هستی بجانب دشت بساحت میدان الامکان جهانید و طوطی
روح خود را از قفس حواس وارهانید مرقد مبارکش در حظیره مشایخ طریقت او شیخ فرید شکر گنج و شیخ نظام الاولیا
قدس سره واقع است بدیار دهلی و چون قصاید خواجه خسرو مثل بحر الابرار و الشمس القلوب شهرتی عظیم دارد

سپهر و دول رامی

وفضلا روزکار بجواب قصاید او مشغول شده اند و داد فصاحت و بلاغت داده دراین تذکره بقلم در نیاید و بعد از خمسه خواجه خسرو چندین رساله نظم کرده است مثل قران سعدین که درحق علاءالدین ملک دهلی کفته مناقب هند و تاریخ دهلی و نه سپهر و دول رامی و چند نسخه دیکر نیز دارد و در علم استیفا و موسیقی و غیر ذلک اما سلطان محمد تغلقشاه در دیار هند پادشاه بزرک منش بوده و صاحب خیر و در دهلی عمارات ساخته وحوض خاص را تجدید معمور کردانیده پادشاهی مجاهد و غازی و دانشمند و شاعرپرور ودرحدود سنه اثنی عشر وسبعمائه از حضیض النبی باوج قدسی تحویل فرمود و مولانا مظفر هروی درتاریخ فوت او و ملک شمس الدین کرت این قطعه کوید در یکسال هردو وفات یافته اند

برو ندرزم چو کاوس کی محمد کرت
بها دبر دل سهراب کی محمد کرت
خدیو کشور اول محمد تغلق نه نه
برفت و در عقبش شاه کی محمد کرت

خواجه حسن دهلوی

ذکر ملک الکلام خواجه حسن دهلوی ره

او نیز از جمله مریدان و اصحاب شیخ نظام الاولیا بوده و خواجه زاده است از شهر دهلی و در شعر تتبع خواجه خسرو می کند و شیرین کلام است و سخن او در دلها و پرحال افتاده اگرچه پرصنعت نیست اما بغایت بدل نزدیکست و روان مردی کذشته و اهل طریق بوده و او نیز بر سبیل خواجه خسرو دنیاوی و استعداد خود را در قدم شیخ ایثار کرده و در روش فقر مردانه سلوک کرده حکایت کرده اند که حسن در دستکاه خباری نشسته بود و شیخ نظام الاولیا به بازار با جمعی از اصحاب میکذشت و خواجه خسرو نیز همراه شیخ بود چون چشم خسرو بر حسن افتاد منظری زیبا دید و بحرکات و سکنات موزون رفاهیت در مشاهده کرد که نان چکونه میفروشی حسن کفت نان در پله ترازو می نهم و اهل سودا را میفرمایم تا زر در مقابل می نهند هرکاه زر کران تر می آید مشتری برداشته میکنم خواجه خسرو کفت اکر خریداری مفلس باشد مصلحت چیست کفت درد و نیاز بوجه نیز بر میکنم خواجه خسرو را ازین نوع کلام حسن حیران بماند و کیفیت بشیخ عرض کرد و حسن را نیز در طلب دامن کیر شد و بخانقاه شیخ آمد و ترک دکان و دکان داری نمود دهر اینه

حسن شیخ سؤال کرد

نظر مردان خدا عبث نباشد

ازانکه بدانیم که او قابل عشق است
رمزی بنمائیم و دلش را بربائیم

دیوان خواجه حسن درین روزکار عزیز و مکرم است و صاحب نظران و مستعدان سخن خواجه حسن اعتقادی و التفاتی زیاده از تصور دارند و چون بین الخواص والعوام او شهرتی عظیم دارد زیاده ازغزلی اینجا ثبت نشد ؛ ؛

ساقیا می ده که ابری خاست از باغ سفید
خوب می آید شراب لعل را ساغر سفید
سرو را سر سبز شد صد برک را چادر سفید
ابر چون چشم زلیخا بهر یوسف ژاله بار
باده در جام بلورین ده مرا کر می دهی
ژالها چون دیده یعقوب پیغمبر سفید
عنکبوت غار را کفتم که این پرده چه بود
راستست این زاغ را هرکز نباشد پر سفید
کفت مهمان عزیز آمد که کردم در سفید
ای حسن غیار را هرکز نباشد طبع راست

وفضلا این غزل را جواب بسیار فرموده اند و هیچ جواب ازین پرحال تر نشنیده و تاریخ وفات خواجه حسن معلوم نبود

خواجوی کرمانی

ذکر ملک الفضلاء خواجو کرمانی ره

از بزرک زادکان کرمان بوده و صاحب فضل و خوش کویست و سخن او را بزرکان و فضلا در فصاحت و بلاغت بی نظیر میدانند و او را نخل بند شعرا می نامیده اند و او همواره سیاحت کردی و در کرمان قرار نیافتی و کتاب همای همایون را در بغداد نظم کرده و دران داستان داد سخن وری داده و غزلیات مرغوب درج کرده و از فرط اشتیاق بوطن مالوف دران داستان

این چند بیت می گوید این است | خوشا باد عنبر نسیم سحر | که بر خاک کرمانش باشد گذر
خوشا وقت آن مرغ دستان سرای | که دارد دران بوم و ماوای جای | زمن تا چه آمد که چرخ بلند
ازان خاک پاکم بغربت فکند | به بغداد بهر چه سازم وطن | که ناید بجز دجله از چشم من

و در اثنای سیاحت بصحبت شیخ العارف قدوة المحققین رکن الملة والدین علاء الدوله سمنانی رسید و مرید شیخ شد و سالها در صوفیاباد صوفی بود و اشعار حضرت شیخ را جمع نمودی و این رباعی در حق حضرت شیخ او راست

هرکو بره علی عمرانی شد | چون خضر بسر چشمهٔ حیوانی شد | از وسوسهٔ غارت شیطان وارست
مانند علاء دوله سمنانی شد | سبحان من تقدس بالجود والجمال | سبحان من تفرد بالعز والکمال
آن صانعی که صنعت او هست بر دوام | وان قادری که قدرت او هست لایزال | کیوان بحکم اوست درین دیر پاسبان
مریخ امر اوست درین قلعه کوتوال | در گوش آسمان کند از زر مغزلی | هر مه بامر کن فیکون حلقهٔ هلال
کاهی بر آسمان کشد ابروی زال را | کاهی بر آفتاب دهد تیغ پور زال | خواجو گر التماس ازین در کند رواست

وله

پیش صاحب نظران ملک سلیمان بادست | بلکه آنست سلیمان که زملک آزادست | آنکه گویند که برآب نهادست جهان
مشنو ای خواجه که تا درنگری بر بادست | خیمهٔ انس مزن بر در این کهنه رباط | که اساسش همه بی موضع و بی بنیادست
دل درین پیرزن عشوه گر دهر مبند | کو عروسیست که در عقد بسی دامادست | هر زمان مهر فلک بر دگری می افتد
چه توان کرد که این سفله چنین افتادست | خاک بغداد بخون شهدا می گرید | ورنه ان شط روان چیست که در بغدادست
انکه شداد در ایوان زر افکندی خشت | خشت ایوان شده اکنون سر شدادست | گر پر از لالهٔ سیراب بود دامن کوه
نیست ان لاله که خون جگر فرهادست | حاصلی نیست بجز غم زجهان خواجو را | خرم انکس که بکلی زجهان آزادست

و در دیوان خواجو بیست هزار بیت مصنوع باشد مشتمل بر قصاید غرا و مقطعات و غزلیات مستحسن و این تذکره زیاده از این که نوشته تحمل ندارد و وفات خواجو در شهور سنه اثنین واربعین وسبعمایه بوده رحمة الله علیه اما شیخ العارف رکن الملة والدین علاء الدوله سمنانی و هو احمد بن محمد بن احمد البیابانکی کمال او از شرح مستغنی است و رسوم صوفیه را احیا داده و بعد از شیخ جنید بغدادی قدس سره هیچکس چون او قدم درین طریق ننهاده و در رساله که موسوم است بمفتاح میگوید که هزار طبق کاغذ در راه و رسم تصوف سیاه کردم و صد هزار دینار مال پدری و میراث صرف و وقف صوفیان نمودم و شصت سال بدعاگوئی و نیکخواهی مسلمانان بسر بردم اکنون پیر و عاجزم ترک همه گفتم و بگوشهٔ نشستم و در بروی خلق بستم حکایت آورده اند که شیخ در ایام شباب بملازمت ارغون خان مشغول بودی و عم شیخ ملک شرف الدین سمنانی از مقربان پادشاه ارغون خان بوده روزی که خان با علیناق در نزدیک قزوین حرب می کرد شیخ را در انزوا جذبه رسید قبا و کلاه و سلاح را گذاشته از اردوی خان بی اجازه بسمنان روان شده و در خانقاه سکاکیه بسمنان بعبادت مشغول بوده و چندانکه خان مراعات و استمالت داده از خرقهٔ فقر بجامهٔ اهل دنیا در نیامده و بعد از ان عزیمت دارالسلام بغداد نموده و مرید شیخ العارف عبدالرحمن اسفراینی قدس سره شده و حالات شیخ که در رسایل

طریقت نوشته مذکور و مسطور هست و تواضع و انصاف شیخ در ان مرتبه بوده که مولانا نظام الدین را بخواند و زار زار بگریست
و گفت ای نفس هفتاد سال بتو میگفتم که کافری باور نمی کردی اکنون هیچ شبهه نماند که امام مسلمانان و مفتی شرق و غرب
بکفر تو حکم کرده است کردن بنه و بعد ازاین مرا مرنجان و این رباعی میگوید

نفسی است مرا که غیر شیطانی نیست
در هیچ و پس هیچ پشیمانی نیست
ایمانش هزار بار تلقین کردم
وین کافر را سر مسلمانی نیست

و سن مبارک شیخ هفتاد و هفت سال و دو ماه و چهارده روز بوده و عزیزی در تاریخ او گفته

سلطان محققان عالم
رکن حق و دین علاء دوله
تاریخ وفات شیخ اعظم
هشتصد و سوم مه رجب بود
اندر شب جمعهٔ مکرم
بر مسند خود نشسته خرم
هفتصد بگذشت و سی و شش هم
از هجرت خاتم النبیین

و شیخ نجم الدین محمد موفق اسفراینی قدس سره که از خلفای حضرت شیخ است
میگوید که بارها شیخ بر زبان مبارک راندی که این که مرا در آخر عمر معلوم شد اگر در اول معلوم شدی ترک ملازمت سلاطین
روزگار ننمودمی و هم در قبا خدا پرستی کردمی و پیش ملوک مهمات مظلومان ساختمی و هر آینه که در قبا از اهل عبا باشد او دنیا دار نیست

و محض اخلاص است بیت

لباس طریقت بتقوی بود
نه در جبه و دلق خضری بود

خوشا وقت و مرتبهٔ صاحب جاهی که نزد سلاطین همواره بکار مظلومان پردازد و کار افتادگان را بسازد و ستم رسیدگان
بنوازد و مبتدعان ملحدان را براندازد دل اشکسته حق سبحانه سر سروری او را برافرازد | کار درویش و مستمند برار
گر ترا نیز کارها باشد

ذکر مفخر الشعرا امیر کرمانی رحمه الله شاعر خوش گوی است و معاصر خواجو بوده
و غزل را نیکو می گوید و این غزل او راست

هر چند چمن جای تماشاست ولیکن
آنکس که می عشق تو در جام ندارد
بی روی دلارام دل آرام ندارد
سروی چو تو ما روی و گل اندام ندارد
مسکین دل آنکس که دلارام ندارد
از حاصل عمرش نبود هیچ حسابی
گر عمر بود میر بمقصود رسد زود
لیکن چه کند تکیه بر ایام ندارد
شیرین نشد از شربت ایام مرا کام
ناکامی و گذشت جهان کام ندارد

طبقهٔ پنجم

ذکر سلطان العلماء عماد فقیه مرد عارف و عالم و اهل بوده و از جملهٔ علما و فضلاء کرمان است
و اخلاق نیکو و سیرت پسندیده او در جهان مشهور شده در روزگار دولت محمد مظفر و اولاد خانقاه عماد فقیه در کرمان مرجع
خواص و عوام بودی و همگنان بصحبت شریف او مایل بودندی با وجود علم و تقوی و جاه و مراتب شاعری کامل بوده و شیخ
آذری علیه الرحمه در جواهر الاسرار می گوید که فضلا بر آنند که در سخن متقدمان و متاخران احیانا حشوی واقع شده
الا سخن عماد فقیه که از اکابر اتفاق کرده اند که اصلا در آن سخن فتوری و رقع نیست نه در لفظ و نه در معنی و از سخن خواجه
عماد بوی عبیری می آید بمشام هنروران و صاحب دلان بلکه از ختان زیباتر می نماید و این غزل او راست

بیچاره خسته که ز دار الشفای دین
روز ازل که تربت او باد عنبرین
بر شهر از آن شدند بزرگان دین سوار
قارورهٔ میبرد بحکیمان ره نشین
کاهی طفل اگر بصحبت افتاده بیسی
کاهسته تر ز مور که نشستند بر زمین
بر لوح جان نوشته ام از گفته پدر
شوخی مکن بچشم حقارت در مسکین
گر در جهان دلی ز تو خرم نمی شود

باری چنان مکن که شود خاطری حزین
کز من یاد کند ورنه کند محزونم است
عاشق دلشده هر جا که رود مظلوم است
پیش عشاق حدیث عقلا نتوان گفت
دیده بر دوز که دیدار رخی الف مشئوم است
در نگاهند خلایق ز وجود دهنش
گرچه بر دیدهٔ صاحب نظران معلوم است

ولہ

یاری بجز خدا نتوان خواستن عماد
محتشم را چه تفاوت که گدا محروم است
طلب یار وفادار مکن در عالم
کین حکایت بر این طایفه نامفهوم است
نرسد آتش دوزخ بشهید غم دوست
نقطه هست تحقیق ولی موهوم است

یا مستعان عونک ایاک نستعین
نه در این شهر رود ظلم بر ارباب نظر
برحمت خود ده ای دل که دعا مستعد است
ای دل از هر که موافق نبود در غم عشق
هر که شد کشتهٔ شمشیر غمت مرحوم است
بر عماد آیهٔ سر دهنش شد روشن

و وفات خواجه عماد در شهور سنه ثلاث وسبعین وسبعمایه بوده و مرقد مبارک او در کرمان است و خانقاه او الیوم معمور و همگنان را ارادت کلی است بر خواجه عماد امیر محمد مظفر اصلا خراسانیست و گویند از قریهٔ سلامیه است من اعمال ولایت خاف و بعهد سلطان محمد خدابنده پدر او به یزد افتاد او و پدرش مظفر در رباط خرابه یزد راهداری می‌کرده و او مردی دلاور و شجاع بوده و از همتی خالی نبوده و چند نوبت در یزد کارهای مردانه کرده و بروزگاری که سلطان ابوسعید خان وفات یافت و انقلاب دست داد در شهور سنه احدی و اربعین وسبعمایه خروج کرده بود و یزد در تصرف نموده و محمد شاه هرا بکشت و ابرقوه و فارس نیز گرفت و دم استقلال زد و سکه و خطبه بنام خود فرمود و از سلطانیه تا کیچ و مکران او را مسلم بود و استقلال و مرتبه بود که ملوک اطراف از و متوهم بودند و هر جائی که روی آوردی سرآمد بودی تا آفتاب دولت او آهنگ افول کرده بزوال رسید و پسرش شاه شجاع بر وی خروج کرد و او را بگرفت و کور کرد و خواجه حافظ شیرازی در این معنی گوید

زانکه از وی کس وفاداری ندید
هر که ایامی چراغی بر فروخت
آنکه از شمشیر او خون می‌چکید
سروران را بی‌سبب میکرد حبس
در بیابان نام او چون می‌شنید
آنکه روشن بد جهان بینش بدو

کس عسل بی نیش ازین دکان نخورد
چون تمام افروخت بادش در دمید
که بیک حمله سپاهی می‌شکست
گردنان را بی‌سخن سر می‌برید
عاقبت شیراز و تبریز و عراق
میل در چشم جهان بینش کشید

دل منه بر دنیی و اسباب او
کس رطب بی خار ازین بستان نچید
شاه غازی خسرو گیتی ستان
که بهوئی قلب کوهی می‌درید
از نهیبش پنجه می‌افکند شیر
چون مسخر کرد وقتش در رسید

ذکر خواجه سلمان ساوجی رح

سلمان ساوجی

از اکابر شعراست و در ساوه مردم متعین بوده و خاندان او را همیشه سلاطین مکرم میداشتند و لقب او جمال الدین است و پدر او خواجه علاء الدین محمد ساوجی مرد اهل قلم بوده است و خواجه سلمان را نیز در سیاقت وقوفی تمام بوده و فضیلت او مخصوص است در شعر و شاعری سرآمد روزگار بوده و شیخ رکن الدین علاء الدوله سمنانی رح میگفته که آثار سمنان و شعر سلمان در هیچ جا نیست و بر صدق این دعوی کارهائی که او در شعر کرده پیش فضلا روشنست که مزیدی بر آن متصور نیست خصوصا قصیده‌ها و قصیده خارج دیوان بر صورت دعوی او و بر قدرت طبع شریف او گواه عدلست حکایت کنند که خواجه سلمان از ساوه عزیمت بغداد نمود و بسبب ملازمت او پیش امیر شیخ حسن

نویان و دلشاد خاتون آن بود که روزی امیر شیخ حسن تیر می انداخت سعادت نامی از غلامان او می دوید و تیر می آورد خواجه
سلمان بدیهه این اشعار گفت و بکنیزان بند

دو زاغ کمان با عقاب ستم پر
ندانم چه گفتند در گوش شاه
شها تیر در بند تدبیر تست
بغیر از کمان کو بنالد روا است

چو در بار حاجی کمان رفت شاه
بدیدم بیک گوشه آورد سر
چو از شست بگشاد خنجر و گره
سعادت دوان در پی تیر تست
که در عهد سلطان صاحبقران

تو گفتی که در برج قوس است ماه
نهادند سر بر سر گوش شاه
بر آمد ز هر گوشه آواز زه
بعهدت ز کس ناله بر نخواست
نکرد است کس زور جز بر کمان

وامیر شیخ حسن نویان در بند تربیت خواجه سلمان شده و سلطان اویس که قرة العین خاندان امارت و سلطنت
بوده و پسر بزرگ امیر شیخ حسن نویان است همواره در علم شعر تعلیم از خواجه سلمان گرفتی و مرتبه خواجه سلمان در دو
دولت سلطان اویس و دلشاد خاتون درجهٔ اعلی یافت و سخن او در اقطار ربع مسکون شهرت گرفت چنانکه در معنی گوید

من از یمن اقبال این خاندان | گرفتم جهان را به تیغ زبان | من از خاوران تا در باختر
ز خورشیدم امروز مشهور تر

گویند شبی سلمان در مجلس سلطان اویس بشرب مشغول بود چون بیرون آمد
سلطان فراشی را فرمود تا شمعی بالگن زر همراه او بیرون برد و او را بخانه رساند صباح فراش لگن طلب داشت
خواجه سلمان این بیت بسلطان فرستاد

شمع خود سوخت بزاری شب دوش و امروز | اگر لگن را طلبد شاه ز من میسوزم

سلطان چون این بیت بخواند خندان شده گفت از خانه شاعر طامع لگن بیرون آوردن مشکل است و آن لگن را
بدو بخشید تربیت فضلا مر سلاطین روزگار گذشته چنین بوده و خواجه سلمان راست در مدح خواجه غیاث
الدین محمد رشید قصیده

سقی الله لیلا اصدع الکواکب
زمین را بعنبر مستتر جوانب
بر آراسته گردن و گوش گردون
شده نور طالع ثریاش غارب
همی بر سپهر ستمکار عاتب
زندو یرهای جهان مزور
چرا اختر طالعم گشت غارب
کنون پنجاه است تا من اسیرم
گرفتار قومی و قومی عجایب
مرا هر نفس غصه بر غصه زاید
مرا گفت بس کن که طال المعاتب
که داری چو درگاه صاحب پناهی

شبی عنبرین خال مشکین ذوائب
درفش بنفش سپاه حبش را
شب از گردن شب چراغ کواکب
چو بر خاطر روشن افکار صایب
ز قید مراد و جفای زمانه
ز بازیچهای سپهر ملاعب
چرا گشت با من زمانه مخالف
نه بغداد در درد و بلای مصایب
نه رای قرارم ز جور اعادی
مرا هر زمان گریه بر گریه غالب
اگرچه ترا هست دوری شکایت
مقر مقاصد مقر مآرب

هوا را بگوهر مرصع حواشی
روان در رکاب از کواکب مواکب
شده جبهه طالع سعودش مقدم
درین حال با من فلک در شکایت
ز بعد دیار و فراق صواحب
فلک را همی گفتم از جور دورت
چرا هست با من ستاره مغاضب
پریشان جمعی و جمعی پریشان
نه روی قرارم ز طعن اقارب
فلک چون شنید این عتاب و شکایت
ولی هست شکرانه است نیز واجب

كنون عزم تعجيل دركاه او كن
كه هر كس كه غايب شد او دست خايب
قمر چهر كان شبستان كردون
سهيل مراكب عطيط نجايب
رهي پيش آمد كه از شدت او
حميم جحيمش روان در مشارب
هوايش ز فرط حرارت تجدي
كهي با رانب كهي با ثعالب
كهي بر نشستي كه اموال قارون
ز دركاه صاحب نداي مراجب
بديده به آن سر كه از خط حكمش
نهد جوهر روح در درج قالب
بتعظيم احمد كه با آن جلالت
ز روي هويت نجوم ثواقب
ثنايت بكارم در آور دور ني
باميد مرسوم و خرج مواجب
الا تا كشايند خوبان بروي
جناب ترا با دخورشيد حاجب

ما قبال او شو سعيد العواقب
فلك با من اندر حكايت كه تا كه
كشيدند رخ در نقاب معارب
دلم را هواي سفر خواست تا كه
بلند اختي پنجه شير محارب
زلالش ملوث بسم افاعي
كه چون موم مي شد دل سنگ ذايب
كهي بر فرازي كه نعل به نو
همي بر كذشت از كاب ركايب
جهان معاني سپهر وزارت
بكردد بيك موي چون كلك كاتب
بتقدير و تدبير سلطان حاكم
نكهد اشتش در حصار عناكب
كه تا شد سرم خالي از آستانت
بيكبار ركي بودم از شعر تايب
ولي چشم دارم كه از دولت تو
خدنك بلا از كمان حواجب

مشو نيكر مان غايب از ستايش
بر آمد زكه رايت صبح كاذب
بكوشم رسيد از محل خوافل
شدم جست بر مركب عزم راكب
سموم غموش وزان در صحاري
حجارش محدب چو نيش عقارب
همي راندم اندر بيابان وادي
همي سود در دست و پاي مراكب
همه ره در انديشه تا كي بر آيد
محيط مكارم سحاب مواهب
وزيرا بحق خدائي كه صنعش
بالاء نعماي رزاق واهب
بياري ياران احمد كه بودند
نشد آستين من از اشك غايب
اكر مدح جاه تو كويم نكويم
مراتب فزايد مرا بر مراتب
سراي ترا باد ناهيد مطرب

واكر بيشتر ازين اشعار خواجه سلمان درين تذكره درج شود تحمل كه بطول انجامد وكليات سلمان كتابيست كه آنچه مستعد را از بابت شعر و شاعري بكار آيد درانجا يافت شود و خواجه سلمان باشارت سلطان اويس و والده او دلشاد خاتون قصايد خواجه ظهير را بسيار جواب كفته و صله اين قصيده دو سيورغال ستانيده در ركه دو بيتي ازانست

در درج در عقيق لبت نقد جان نهاد
جانش نفيس يافت بجاي نهان نهاد
قفلي ز لعل بر در آن درج زد لبت
خالت ز عنبر آمد مهري بر آن نهاد

چه اين دو بيت صله دهند هنوز بخيلي كرده
وباعتقاد اين كمينه اكر ملك ري را

ز بيري جهانديده كردم سؤالي
ز بهر معيشت براي بضاعت
چه سرمايه سازم كه سود دم دكفت
اكر مي تواني قناعت قناعت

آوازه جمالت تا در جهان فتاده
خلقي بحبت وجود سر در جهان نهاد
سوداييان زلفت كردند حلقه بسته
شوريدكان عشقت در يكديكر فتاده
سوداي زاهد خشك بر باد داد حاصل
مطرب بزن ترانه ساقي بيار باده
ما ئيم بسته دلرا در زلف دلكشايت
آن لب بخنده بكشا تا لب شود دكشاده
اي شهسوار خوبان وي عين آب حيوان
رحم آوري چه باشد بر تشنه پياده

سلمان رخش بیازی شه اغفلش گرد | بازنی نگرکه داد تبارا حیف ساده
خواجه سلمان را کبر سن و ضعف چشم

در آخر حال دریافت و او از ملازمت استعفا خواسته بقیهٔ عمر بقناعت روزگار گذرانید و سلطان اویس او را در دولت
ری و ساوه سیورغال لایق داده بود که اوقات بفراغت میگذرانید و در شهور سنه تسع و ستین و سبعمایه ازین خاکدان
ظلمانی بریاض جاودانی تحویل فرمود اما دلشاد خاتون جمیله و کریمهٔ روزگار بوده و حلیلهٔ امیر شیخ حسن بوده است سلطنت
بغداد و آذربایجان بعد از سلطان ابوسعید خان بر امیر شیخ حسن قرار گرفت و او را در سلطنت جز اسمی نبوده و کفیلهٔ مهام
پادشاهی شاه دلشاد بوده و بانوی ملقبیس منش بود امیر خواند در روضة الصفا آورده که دلشاد خاتون از آغایان
و خاصگیان ابوسعید بوده و چون سلطان ابوسعید رحلت فرمود سلطنت خانی نصیب شیخ حسن بویان و دلشاد خاتون
نیز تابع سلطنت بتصرف او در آمد و سلمان گوید

هزار بار بروزی شکسته از سر تمکین
شکوه مقنعهٔ او کلاه گوشهٔ سنجر

و سلطان اویس پادشاهی لطیف طبع و هنرمند و نیکو منظر و صاحب کرم بوده و در انواع هنر و صلاحیت وقوف
داشتی و بقلم واسطی صورتی کشیدی که مصوران حیران بماندی و خواجه عبد الحی که در هنر سرآمد روزگار بود در دست
تربیت یافته و شاگرد سلطان اویس است علم موسیقی واد وار خاصهٔ او ست صباحت حسن او بمرتبه بود که چون
سوار شدی اکثر مردم بغداد دوان بسر راه او آمدندی و در جمال او حیران ماندندی و بزبان حال گفتندی

بوی پیراهن یوسف ز جهان گم شده بود | عاقبت سر ز گریبان تو بیرون آورد

بعد از آنکه در عرصهٔ آفاق صیت کرم
و آوازهٔ جمال و طنطنهٔ فضیلت و کمال او منتشر شد و از ری تا روم مسخر فرمان قضا جریان او گشت منشی دیوان ازل پروانهٔ
غزل او نوشت و حریف کج باز اجل با او بدغا بازی مشغول شد در اوان جوانی ازین سرای فانی بریاض جاودانی رسید
و در وقت مرگ این ابیات انشا کرد

ز دار الملک جان روزی بشهرستان تن رفتم
غریبی بودم اینجا چند روزی با وطن رفتم
در آخر پیش او شرمنده با تیغ و کفن رفتم
الا ای همنشینانم شدم مجرد ازین دنیا
غلام خواجه بودم گریزان گشته از خواجه
شما را عیش خوش بادا درین دنیا که من رفتم

انصاف که نشک را دل خون شود از سخت دلی این تعزیه خاک و ابر را آب از چشم
روان کرد از ظلم افلاک بر هین غنچه از غزار کل رخان چاک است و کل را تاج لعل ازین اندوه بر خاک و سلمان در عزای سلطان
اویس زار زار میگریست و این مرثیه میخواند

دریغا که پژمرده شد ناگهانی
گل باغ دولت بروز جوانی
دریغا سواری که جز صید دلها
نمیکرد بر مرکب کامرانی

وقوع این واقعه در شهور سنه خمس
و سبعین و سبعمایه بوده و از اکابر شعرا که در روزگار سلطان اویس بودند عبید زاکانی و ناصر بخاری و خواجوی کرمانی
و پیر کرمانی و مولانا مظفر هرویست علیهم الرحمه ذکر افضل المتاخرین مولانا مظفر هروی رحمة الله علیه
او را خاقانی ثانی گفته اند و از متاخران بمتانت او سخن نگفته اند مردی دانشمند و فاضل بوده و همواره با شعرا
ممالک دعوی کردی و بر سخن شعرا اعتراض نمودی و فضل و اشعار خود ظاهر ساختی و بارها گفتی که عملدار ساده
خواجه سلمان بسر حد سخن میرسد اما در میدان سخنوری جولان نمیتواند کرد و از نقاشک کرمانی یعنی خواجو بوی
سخنوری می آید اما از ظاهر بمعنی نرسیده و سخن شعرای دیگر را مطلقا وجود ننهاده حکایت کنند که در وقت مردن دیوان

خود ملد در آب انداخت که بعد از مظفر کسی قدر سخن مظفر نخواهد دانست بلکه معنی آنرا هم فهم نخواهند کرد و اصل مولانا مظفر از ولایت خافست از قریهٔ که آنرا اخضرداب گویند و در بعضی مجموعها او را مظفر خضرداپی نوشته اند و در روزگار دولت ملک معز الدین حسین کرت بوده و در مدایح ملوک کرت قصیدهٔ غرّا دارد بیت

سلطان معز دین که ز دریای جود او
زیر قدر رقدر تو این نه سپهر سه رنگ

وجائی دیگر به مدح ملوک می گوید

دری است آفتاب و حبابیست آسمان
تو دو چندین سما داست و درخشان اختری

واو را در اغراق و تشبیهات و خیال خاص شعرا و فضلا مسلم میدارند و این قصیده از وست

ای بر سمن از مشک بعمدا زده خالی
تا غیبت دل آشوب تر از خال تو خالی

از سیم الفی دیدم و از بت میمی
گفتی که تو چون ماهی و آن بود محالی

ای از بر من دور همانا خبرت نیست
گویم که مگر هست مرا با تو وصالی

یکروز بسالی نکنی یاد کسی را
زانروز که شهری بفروزد به جمالی

فرخنده بود روز به شبگیر بر آنکس
کز جمله ملوکش نه نظیر است و همالی

در معرکه بستاند و در بزم به بخشد
الا ملک العرش تبارک و تعالی

ای دهر گرفته ز تو فرّی و بهائی
گوئی که همه بیرون از سنگ زلالی

جان دادن خصمش بدم کار مسیح است
از تربیت اختر و تاثیر شمالی

مسکین دل من گشته ز خال تو بحالی
قدر دهن و جعد و رخ و زلف تو دیدم

از مشک سر جیمی و از غالیه دالی
به بدر نماید که ز خورشید شود دو

گر موی چو موی شدم از ناله چو نالی
بیدار شوم چون تو نباشی و خیالت

گر هجر تو روزیش گذشتست بسالی
از قبضهٔ هجر تو شود رسته دل من

گر روی تو و رای ملک گیرد و فالی
آن قلعه گشائی که ملک بر فلک او

ملکی بسواری و جهانی بسوالی
کیوان سخطی مهر اثری چرخ محلی

وی ملک فزوده ز تو جاهی و جمالی
در جلوه عروسان ضمیرم چو در آیند

ورنه بکنند از گل صد مرغ کلالی
ایزد و شب و روز و سه و سالیت معین باد

از حال من خسته بتر در دو جهان نیست
هر یک ز یکی حرف پذیرفته مثالی

گفتم که تو خورشیدی و آن بود حقیقت
من گر ز تو شوم دور نمایم چو هلالی

در خواب خیال تو بنزدیک من آمد
عشق تو مرا باز نداند ز خیالی

روزی بود آخر که دل و جان بفروزم
وز روضهٔ وصل تو شود رسته نهالی

سلطان فلک قدر معز دول و دین
هر روز دهد مژده بعزّی و جلالی

عالم تر و عادل تر از و هیچ ملک نیست
باران حشمی ابر کفی بحر نوالی

شاها چو شود لفظ متین یاور طبعم
بنمایدم این آئینه گون حقه مثالی

تا در چمن باغ نهالی به بر آید
تا روز و شبی هست بعالم سه و سالی

وباوجود فضیلت سخن وری مولانا مظفر مردی بی تکلف بوده و از غایت ناپروائی که او را بدنیا و دنیاوی بود در نظر مردم سفلوکانه گردیدی و جامهای چرکن پوشیدی و فضلا او را ازین اطوار منع کردندی گفتی بظاهر دیهن نگاه کنید زیبائی معنی بنگرید گویند روزی ملک معز الدین حسین بمدرسه بحجرهٔ مولانا مظفر در آمد دید که برروی خاک نشسته و کهنه کتابی چند خاک آلوده نهاده ملک او را عتاب کرد که درین هفته سله شعر از من هزار دینار نقد گرفته چرا گلیمی زیر پا نیندازی مولانا مظفر گفت ای خداوند این قالی که در زیر پای شماست درین نزدیکی بصد دینار خریده ام و بدست جاروب گرد از زیر گرد قالی بتکلف ظاهر شد ملک فرمود که ای مولانا بی تکلفی از حد گذرانیده و فراش

مدرسه را مقرر داشت که هر روز حجره مولانا را رفت و روبی دهد تا ملوک کرت مردم دلاور و با مروت بوده اند
و اصل ایشان ترک است و سور نام شخصی از خطای بجبال غور افتاده و بعهد البتکین خروج کرده ملوک کرت خود را بدو
منسوب می کنند و ایشان بعدل از ملک غور که سلطنت از خاندان سبکتکین بدیشان منتقل شده و سلطنت بلخ
و هراة و اکثر هند و سیستان و غزنین و کابل سالها بدیشان منتقل شده و در تحت هراة و غور و مضافات ان دیار
چندگاه ملوک بوده اند و آخر ایشان ملک غیاث الدین است که زوال ملک بر دست صاحبقران اعظم قطب
دایرهٔ خلافت امیر تیمور کورکان انار الله برهانه صاحب تاریخ استظهاری گوید که ملک معز الدین حسین غوری با
سلطان سنجر در باذغیس مصاف داد و هفتاد هزار سوار مسلح داشت شکست یافت و بدست سلطان سنجر اسیر شد
سلطان باز سر خون او درگذشت و گفت ای غوری بدکه هرچه گرامی بند نیز میکنند رها کنید تا هرجا که تواند باشد از برای
نام و شهرت نه او را گذاشت و نه بنده قید فرمود ملک در عسکر سنجر چندگاه بفلاکت و مذلت میگذرانید تا کار
بدانجا رسید که خود را بدیوانگی مشهور ساخت در اردو بازار با لوندان نشستی و طباخان او را طعام دادندی در
فلک الدین چتر که صاحب دیوان سلطان سنجر و مقرب درگاه بود ملک را بدین وضع در اردو بازار دید بر حال
زار ملک رحم آورد و فرود آمد و او را دریافت و گفت ای ملک این چه حالت است ملک این بیت برخواند:

چه گویم حال خود با تو چو میدانم که میدانی
که هم ناگفته می بینی و هم ننوشته میخوانی

فلک الدین در مجلس کیفیت حال پریشانی و
فلاکت ملک را با سلطان عرض کرد سلطان فرمود که او را بحضور من آرید ملک را پیش سلطان بردند با پوستین کهنه
و کلاه چرکین سلطان گفت آخر حال تو هر چند پریشان شده غم سر خود هم نمیخوری که این نوع طاقیه بر سر می نهی ملک
گفت ای خداوند آن روز که این سر سر من بود هفتاد هزار کس غم سر من میخوردند اکنون این سر تعلق بتو دارد اگر بار دو
بازار می آویزی و اگر بمصر میفرستی و اگر تاج مکلل می پوشانی و اگر کلاه نمد حاکمی مرا با ولیای این سر کیر سلطان را
بر ملک رحم آمد و املاک و اسباب زر خرید ملک را فرمود تا از رقبهٔ دیوان بیرون کردند و بملک ارزانی
داشت و ملک معز الدین بعد از عزل از سلطنت هفتاد مصحف بخط مبارک خود کتابت کرد والله اعلم

ذکر مولانا حسن متکلم رحمة الله علیه مولانا حسن شاگرد مولانا مظفر نیشابوری بوده و مرد اهل فضل
است و در صنایع شعر نسخه ساخته بنام ملک غیاث الدین کرت و مستعدانه گفته و این غزل او راست

تا نگوئی که مرا از تو شکیبائی هست
راحت زندگی و لذت برنائی هست
تا توانم ز غمت تا تو کجائی نبرسے
هر چه گوئی ز پریشانی و رسوائی هست
کس نگفتست در آفاق که در عالم عشق
که بتی چون تو بشیرینی و رعنائی هست

یا دل غمزده را طاقت تنهائی هست
مکن اندیشه که تا دور شدی از چشمم
گر مرا با غم عشق تو توانائی هست
اندرین واقعه بر قول تو انکاری نیست
مثل من عاشق شوریدهٔ رسوائی هست

تو مپندار که از دوری روی تو مرا
دیده را بی رخ زیبای تو بینائی هست
خواندیم بیدل و رسوا و نگویم که نیم
در من از عیب و هنر هرچه تو فرمائی هست
کس نداداست نشان در ختن و چین و چگل

اما ملک غیاث الدین کرت بعد از ملک معز الدین در هراة و غور و سرخس

حسن متکلم

و مضافات سلطنت یافت و نیشابور و طوس و جام را مسخر ساخت و همواره میان او و سربداران سبزوار و امرای جانی قربانی حکومت و ولایات منازعت بوده و اکثر اوقات ملک غیاث الدین ظفر یافتی مردی متمتع و مشهور بوده رعایا از وی شاکر نبودند و ظلم کردی و بعضی قاعدها که تا این زمان استمرار یافته از بدعتهای اوست گویند که مفخر الصالحین مولانا زین الملة والدین ابوبکر تایبادی قدس سره در زمان او بوده روزی ملک بدیدن مولانا آمد مولانا با او گفت ای ملک زاده در قدرت رب العالمین تو از آن حقیرتری که بتصور درآوری و با وجود حقارت تو ترا بر فوجی بندگان خود مسلط ساخته کبر مکن و انصاف مظلومان بده والا حقتعالی بر آن قادر است که ملک از تو بستاند و بدیگری که بهتر از تو باشد بدهد ملک با مولانا قرار داد که من بعد راه عدل گیرد و از ظلم و بدعت بگذرد و همان نوع زندگانی می کرد و از ظلم تجاوز نمود تا جمعی پیش مولانا رفتند که این ملکزاده ظلم از حد گذرانیده و ذره رحم درین مرد موجود نیست مولانا این رباعی بملک نوشت

در هر دلکی ز تو نهیبی است مکن / بر خلق اگر ستم نصیبی است مکن
اقرار ملوک را نشیبی است مکن / از هر سببی با تو حسیبی است مکن

ملک را این هم مؤثر نبود و از بدعت و ظلم تبرا ننمود مولانا روزی بحاضران مجلس گفت ملک را ازین ملک ظالم بگرفتیم و به بهتر از و بخشیدیم و عنقریب بود که امیر کبیر صاحبقران امیر تیمور کورکان انار الله برهانه از آب جیحون عبور نموده و لشکر بهراة کشید و استیصال آل کرت نمود هیچ شک نیست که بر عالم ملک و ملکوت رجال الله را حاکم ساخته اند بدبختی که از نظر کیمیا خاصیت ایشان افتاد کمر نمی بندد و هر صاحب دولتی که ملحوظ عنایت ایشان شد روزگار دولت ایشان بر دوام و خاندان او باکرام میشود حقسبحانه این خسرو غازی را که ناسخ عدل انوشیروان و سیرت پسندیدهٔ او مقبول اقطاب و اوتاد زمانست سالها بر سریر دولت پاینده دارد

آنکه نابینای مادرزاد اگر حاضر شود / در جبین عالم آرایش ببیند سروری
کو سلیمان تا در انگشتش کند انگشتری / هم بزرگی در حسب هم کامرانی در نسب

و زوال آل کرت سنه احدی و ثمانین و سبعمائه بوده ذکر ملک الشعرا ناصر بخاری رحمة الله مرد فاضل بوده و شعر او خالی از حالی نیست و لوی فقرا ز سخنان او میرسد همواره سیاحت کردی و در خرقهٔ درویشان بودی و طاقیه نمدی و قبائی و کتابی داشتی و دیگر از دنیاوی هیچ چیز همراه او نبودی این قصیده که بعضی ابیات آن نوشته خواهد شد از وست

گر قرص گرم مهر برآرد تنور چرخ / گردون حلقه کرده که چون مار ارقمست
درویش را که ملک قناعت مسلم است / در وقت چاشت سفرهٔ درویش ماتم است
در هم شود ز بهر درم حال آدمی / درویش نام دارد و سلطان عالم است
روزی ترا بهر حوادث کند هلاک / آری تمام صورت درهم چو درهم است

حکایت کنند که خواجه ناصر بوقت عزیمت بیت الله چون بدار السلام بغداد رسید آوازهٔ خواجه سلمان شنوده بود خواست که تا او را دریابد روزی دید که خواجه سلمان در باروی قلعه بغداد آب دجله را که بهنگام بهار بطریق طغیان سیل بود تفرج می کرد و جمعی مستعدان با او همراه بودند ناصر خواجه سلمان را سلام کرد گفت چه کسی گفت مرد غریب شاعرم خواجه سلمان او را امتحان کرد ناصر این بیت خواند بیت

دجله را امسال رفتاری عجب مستانه بود

ناصر بخاری

پای در زنجیر وکف برلب مگر دیوانه بود | خواجه سلمان بر لطافت طبع ناصر آفرین کرد واورا درکنار گرفت ونام او پرسید وپیشتر شهرت خواجه ناصر شنوده بود وچندگاه باهم مصاحب بودند وناصر نیز درحق خواجه سلمان اعتقادی عظیم داشت وخود را شاگرد خواجه سلمان میدانسته واین غزل اوراست غزل

مارا هوس صحبت جانپرور یار است
ورنه غرض از باده پرستی نه خمار است
اهل نفسان قیمت میخانه شناسند
افسرده دلان را بخرابات چه کار است
در مدرسه کس را نرسد دعوی توحید
منزلگه مردان موحد سر دار است
تسبیح چه کار آید وسجاده چه باشد
برمرکب بیطاقتی روح نهیمه مار است
ناصر اگر از هجر بنالد عجبی نیست
مهجور ز یار است و پریشان ز دیار است

وله فی مدح سلطان اویس

شمع ایوان کومیت یا ماه توران خوانمت
قبلهٔ دل دانمت یا کعبهٔ جان خوانمت
خلق ده آسایش انداز حسن و بیت الحرام
رحمت پروردگار ولطف یزدان خوانمت
هیچو عقلی ناگزیر وهیچو جانی دلفروز
خوشتر از جان وجهانی چیست تا آن خوانمت
خوانمت فردوس چون از چهره برداری نقاب
وز دو لب چون روح بخشی آب حیوان خوانمت
در وفا بنیاد مهر و در ثنا بنیاد حسن
ور مکارم عین لطف وکان جهان خوانمت
رونق میدان ازلست ورونق لشکر تولی
شهسوار لشکر خورشید میدان خوانمت
چون کشی در بزم باده دانمت جمشید وقت
چون کنی بر رخش جولان پور دستان خوانمت
چون بخوبی جمله خوبان بندهٔ حسن تواند
پادشاه دلبران وشاه خوبان خوانمت
از رخ گیتی کشا مهدی عالم دانمت
وز لب معجز نما عیسی مریم خوانمت
چون سلیمان گرچه داری حکم بر دیو وپری
صد سلیمانی برتبت کی سلیمان خوانمت
سوی خویشم خوان که من خوانم ترا عاشق نواز
سوی من بخرام تا سرو خرامان خوانمت
گوش کن اشعار ناصر باز دان اسرار را
تا میان مردمان شاه سخندان خوانمت

ذکر ملک الکلام امیر یمین الدین طغرائی فرومدی رحمة الله

ابن یمین

بوستان فضل وفضایل را وجود شریف او شجره ایست که ابن یمین ثمرهٔ اوست مرد اهل دل ونیکو خلق وصاحب فضل بوده واصل او ترکست بروزگار سلطان محمد خدابنده در قصبهٔ فرومد املاک واسباب خریده ومتوطن شده ومولد امیر محمود ابن یمین فرومد بوده وصاحب سعید خواجه علاء الدین محمد فرومدی که بروزگار سلطان ابوسعید خان سالها صاحب دیوان خراسان بود وخواجهٔ محتشم بوده امیر یمین الدین را احترام ونگاه داشت کلی کردی ومیان امیر یمین الدین وپسرش امیر محمود مشاعره بود وهر دو فاضل وخوشگوی بوده اند وبعضی از فضلا سخن امیر یمین الدین را تفضیل فرموده اند بر سخن امیر محمود وظاهرا مکابره است وامیر یمین الدین با میر محمود نوشت

دارم ز عتاب فلک بوقلمون
وز گردش روزگار حسن پرور دون
چشمی چو کنارهٔ صراحی همه شک
جانی چو میانهٔ پیاله همه خون

ابن یمین در جواب پدر نوشت

دارم ز جفای فلک آئینه گون
پر آه دلی که سنگ ازو گردد خون
روزی بهزار غم بشب می آرم
تا خود فلک از پرده چه آرد بیرون

ومکاتیب نظم ونثر که امیر یمین الدین بفرزندش امیر محمود از روم بخراسان نوشته وجواب ابن یمین پدر را شهرتی دارد واین تذکره تحمل آن نیارد واین قطعه امیر یمین الدین راست

بزرگوار خدایا بسوز سینهٔ آنان
که علم وحکمت توراه یاد دارد دل ایشان
بزاد وراحلهٔ رهروان عالم قربت
که مرغ وهم نزد بال در مراحل ایشان
بآه ونالهٔ بیچارگان بی سر وپایت

که

که هیچ نفس مقدس نشد مقابل ایشان
بآبروی جوانان نورسیده و سامت
بلطف نگاه نمید اردو ز شمایل ایشان
بخون پاک شهیدان عشق بیدل و دینت
درین جریدهٔ مقصود ساز داخل ایشان

به بی نیازی یکایکان بسلسله دارت
که نفس ناطقه الست در فضایل ایشان
بآب دیده پیران زنده پوش غریبت
که هیچ دیده ندیدست دست قاتل ایشان
دلی چو کشتی تن بشکند ز موج حوادث

که ز مز عشق بود نالهٔ سلاسل ایشان
بشاهدان معانی که چشم گوشه نشینان
نه جز تو نیست کسی زیر ژنده مایل ایشان
بزرگوار خدایا بگویم آنکه مرا تو
رسان تو تختهٔ جان مرا بساحل ایشان

وفات امیر یمین الدین در شهور سنه اربع و عشرین و سبعمایه بوده است در قصبهٔ فرومد فو نشت و احفاد و عقاب او در آن ولایت متوطن اند تا وزیر خیر کرم خواجه علاء الدین محمد از صنادید خراسانست و در روزگار سلطان ابو سعید خان باستقلال وزیر بوده و امور خراسان سالها بدو مفوض بوده و در قصبهٔ فرومد شهرستان را او بنا کرده و عمارت عالیست و در مشهد مقدسه رضویه علیه السلام والتحیه انواع عمارات ساخته و بعد از وفات سلطان ابوسعید خان خواست تا امور خراسان را مضبوط دارد لشکر جمع کرده سربداران بر و خروج کردند و در شهور سنه سبع و ثلاثین و سبعمایه از سربداران هزیمت کرد و لشکر سربداران او را در نواحی کهسار شهر آباد بقتل رسانیدند

ذکر مفخر المتاخرین امیر محمود ابن امین الدین رح و هو محمود ابن یمین الدین فرومدی علیه الرحمه

چنین بود پدری کش چنان بود پسری	چنین بود عرضی کش چنین بود جوهر	الحق امیر محمود از فضلاء عهد بوده

اخلاق حمیده و سیرت پسندیده داشته طبعی ظریف و سخنی دلپذیر دارد و از دهقنت مال حاصل کردی و فضلا و فقرا را زیارت کردی و اکابر او را حرمتی زیاده از وصف میداشته اند والیوم در ایران و توران سخن او را میخوانند بتخصیص مقطعات او که در مجلس سلاطین و حکام و صدور و وزرا و فضلا قدری و قیمتی دارد و ما درین کتاب یک قطعه و غزلی و رباعی ثبت کردیم

الهی اگه بفرستی گزینکرت باد فنا
هر که دارد برد طاعت جان ز دست برد
عاقبت خواهد فنا داین بره در چنگال گرگ
چون بمردان ناسپاس بحرد نامرد مرد
ساقیا درمان ندارد خشک ریش روزگار
پس امیر و پیشوا را استخوانها کرد خورد
یا هرچه رضای او درست بکن

ناله انگیزد غباری چون ز میدان درگذرد
در مصیبت ناله کم کن کهین مثل ما بدبران
گرچه یک چندی نگهدارش خواهد گذرد
مردان باشد که بخشد سیم و زر در گذرد
باده در ده تا فرو ریزم بروی درگذرد
خواهی که خدا کار نکو با تو کند
یا راضی شو هر آنچه او با تو کند

زابر خاک لان ز مهر بر شهر چون ریزان شود
بره را امیر بر درگه و اشتلم می کرد گرد
هر کرا بود اختیاری وقت فرصت فوت کرد
سیم و زر سودی ندارد از زمان که مرد مرد
دم مزن ابن یمین از دهر کین با مهربان
وارواح ملایک همه رو با تو کند
دامیر محمود مداح جمله سربداران است

و در شهور سنه خمس و اربعین و سبعمایه ودیعت حیوة بموکلان قضا و قدر سپرد و در وقت وفات این رباعی گفت

منکر که دل ابن یمین پر خون شد
با پیک اجل غمزه زنان بیرون شد
بعد از تم کشش نفس بحیوانی بود

بنگر که ازین سرای فانی چون شد
زدم از کتم عدم خیمه بصحرای وجود
چون رسیدم بوی از وی گذری کردم و رفت

مصحف بکف و چشم بره روی بدوست
وز جمادی و نباتی سفری کردم و رفت
بعد از آن در صدف سینهٔ انسان بصفا

امیر محمود

قطرهٔ هستی خود را گهری کردم و رفت — با ملایک پس از آن صومعهٔ قدسی را
گرد بر گشتم و نیکو نظری کردم و رفت
بعد ازان رو بسوی او بردم و چون ابن یمین — همه او گشتم و ترک دگری کردم و رفت

و مرقد منور او بقریه فرومد در صومعهٔ والد او ست در پهلوی پدر رحمهم الله علیهم اما چون مورخان در حالات سربدالان خوضی نموده اند و فضلا تاریخی در باب احوال ایشان ننوشته اند واجب نمود درین تذکره انتخابی از تاریخ ایشان نموده شود چه آن طایفه فرقهٔ بوده اند شجاع و مردانه و محتشم و بعد از وفات سلطان ابوسعید خان قرب پنجاه سال در اکثر بلاد خراسان حکومت و سلطنت کرده اند و چون تاریخ سربدال از حوضهٔ ضبط مورخان بیرون رفته بمکن اطنابی درین باب رود خالی از فایده نخواهد بود بباید دانست که سربدالان چه مردمانند و تسمیه سربدال چیست و چند کس از ایشان حکومت کرده اند اول عبد الرزاق است دوم مسعود برادر عبد الرزاق سیم خواجه علی شمس الدین چشمی چهارم پهلوان حیدر قصاب پنجم خواجه لطف الله مسعود ششم امیر یحیی کرابی هفتم پهلوان حسن دامغانی هشتم خواجه علی موید عبد الرزاق اول سربدالان بوده و او پسر خواجه فضل الله باشتینی است که در اصل از خراشاه جوین بوده و باشتین قریه ایست از قرای سبزوار و خواجه فضل الله مرد محتشم و بزرگ و املاک و اسباب دنیاوی در ناحیت بیهق نظیر نداشته و او را دو پسر بوده مهین عبد الرزاق و کهتر وجیه الدین مسعود و عبد الرزاق جوانی مردانه و شجاع و تمام قد و نیکو صورت بوده و از سبزوار بملازمت سلطان ابوسعید خان باذربایجان رفت و خان چون در و آثار مردانگی و شجاعت فهم کرد او را تربیت کرده ییاول ساخت و چندگاه بدین شغل اشتغال داشت خان او را جهة تحصیل اموال بکرمان فرستاد و چون در کرمان وجوه تحصیل و صول یافت باندک فرصتی تمام وجوه را براند اخت و تلف ساخت متردد و مضطرب می بود و رجوع بوطن نمود تا املاک پدری فروخته در باقی دیوان تن نماید در راه خبر وفات سلطان ابوسعید شنود در حال بازگشت اتباع و اقربا او گله کردند که خواهرزادهٔ علاء الدین محمد فرومدی آمده و چند روز است که درین دیه بیدادی و جوری میکند و از ما شراب و شاهد می طلبد عبد الرزاق گفت دنیا بهم برآمده درچنین حالی عار و ننگ روستائی بچه چرا باید کشید و هم در همان شب بر سر خواهرزادهٔ علاء الدین محمد رفتند و او را دستگیر کرده بقتل رسانیدند و علی الصباح در بیرون دیه باشتین داری زدند و دستارها و طاقیها بر دار کردند و تیر و سنگ بران میزدند و خود را سربدال نام نهادند و هفتصد کس با عبد الرزاق عهد و بیعت کردند این خبر چون بعلاء الدین محمد رسید خواجه جمال الدین محمد را با هزار مرد مصلح فرستاد تا دفع ایشان نماید در ظاهر قریهٔ مغیثه حرب کردند و لشکر خواجه علاء الدین محمد را شکستند و عبد الرزاق مسعود را گفت که زود باید رفت تا کار علاء الدین محمد بسازیم و در عقب لشکر شکسته تا فرومد رفتند خواجه علاء الدین خبر یافت فرار کرد و با سیصد مرد بجانب استراباد و سربدالان در عقب او روانه شدند و در قریهٔ دلاباد از حدود کوهسار و کبود جامهٔ خواجه را کرهاً بتها دست رسانیدند و کان ذلک فی شهور سنه سبع و ثلاثین و سبعمایه و بعد ازان اموال و خزانه خواجه را غارت کردند و بطرف باشتین مراجعت نمودند و بر فور عزیمت شهر سبزوار کردند و شهر را فتح کرده و از اتفاق حسنه و آثار دولت در آن حین امیر عبد الله مولای دختر خواجه علاء الدین محمد را خواستگاری می نمود

حالات سربدالان پنج

۱۳۵/۱۵

و از ترشیز چهل خروار قماش و زر و ابریشم بقبر و مدد میفرستاد در راه بیابان بقریهٔ دوینه من اعمال بیهق رسیده بودند خبر
بعبد الرزاق رسید برادر خود مسعود را فرستاد تا آن مال را بالکل تصرف کردند و قوتی و شوکتی یافتند و اعقاب کله سلطان
ابو سعید و خواجه علاء الدین محمد قریب سه هزار اسب و النکت رادکان و سلطان میدان بود عبد الرزاق خود رفته آن اسبان را
تصرف نمود و بسبزوار آمد و دو هزار پیاده را سوار ساخت و خطبه بنام خود خوانده و سکه باسم خود زد و مدت یکسال و دو
ماه حکومت کرد و مردم آزار بود و در ماه ذی الحجه سنه ثمان و ثلاثین و سبعمایه بر دست برادرش خواجه وجیه الدین
مسعود کشته شد و سبب کشتن او آن بود که چون عبد الرزاق حکومت یافت کس پیش خاتون خواجه عبد الحق ابن خواجه
علاء الدین فرستاد که او را بنکاح خود در آورد خاتون عار داشت که زن او شود جواب فرستاد که من عهد کرده ام که شوهر
نکنم عبد الرزاق این سخن بشنید باز فرستاد که اگر بخوشی میسر نشود بتحکم این کار خواهم کرد خاتون از نام و ننگ اندیشه کرد و گفت
مرا امروز مهلت دهد تا کار ساخته کنم بعد از آن هرچه فرماید حاکم است و بعد از هفته شب از قلعهٔ سبزوار بگریخت
و عزیمت نیشابور کرد خواست تا خود را پیش امیر ارغون شاه جانی قربانی که در آن روزگار پادشاه نیشابور و طوس بود برساند
امیر عبد الرزاق خواجه مسعود برادر خود را از عقب خاتون فرستاد تا او را باز گرداند مسعود در رباط سنگلی بدو رسید
خاتون جزع و زاری نمود که ای خواجه تو میدانی که برادرت مرد فاسق و بی اعتبار است و من ضعیفه ادمی زاده ام
خاص بقد بران مباش که من رسوا شوم و خواجه مسعود مرد متدین و خدا ترس بود خاتون را گفت بسلامت برو که مرا
با تو کاری نیست باز گشت عبد الرزاق گفت خاتون را آوردی گفت بدو نرسیدم عبد الرزاق او را ناسزا گفت که تو مرد
نیستی مسعود در جواب گفت ترا مسلمان نمی شاید گفت و تو بنیاد خود بر فساد نهاده عبد الرزاق خواست تا ضربتی بدو زند
مسعود پیش دستی کرده شمشیر کشید و عبد الرزاق خود را از دریچهٔ حصار بجا گریز افکند گردنش بشکست و خورد شد و مسعود بر
جای او بحکومت بنشست و اهالی خراسان و بزرگان این کار از مسعود پسند داشتند و کان ذلک فی شهور سنه
ثمان و ثلاثین و سبعمایه جلوس خواجه وجیه الدین مسعود بن فضل الله بن باشتینی ره مردی نیکو خلق
و شجاع و صاحب دولت بود مرتبه او ذروهٔ اعلا یافت و نیشابور و جام را مسخر ساخت و ارغون شاه جانی
قربانی از و منهزم شد و هفتصد غلام ترک داشت و دو هزار سپاهی را علوفه دادی با دو هزار مرد در یک روز
هفتاد هزار مرد را در نیشابور از لشکر جانی قربانی بشکست و بیست و پنجهزار مرد را در صباح در پوش فروش که همراه
امیر محمد توکل بودند زد و بیست هزار مرد را نماز پیشین در دیه تقلیشان که همراه قرابوقای جانی قربانی بودند بشکست
و نماز دیگر همان روز ارغونشاه بسی هزار مرد بسر او رسید و در صحرا اراد غوش او را نیز بزد و از عهد آدم تا زمان
او این کار هیچ آفریده نکرده و مورخان نیاورده اند در آخر مرید شیخ الشیوخ شیخ حسن جوزی قدس سره شد
و باتفاق شیخ قصد طغا تیمور خان کردند و در لب آب اترک با او مصاف دادند و خان با وجود آنکه هفتاد هزار
مرد داشت و ایشان دوازده هزار مرد بودند خان را بشکستند و دیگر باتفاق شیخ بقصد ملک حسین کرت لشکر
کشید و ملک با ایشان در ولایت زاوه مصاف داد ملک را نیز بشکستند اما خواجه مسعود شخصی را فرمود تا ضربتی

طید نسخه

جلوس خواجه وجیه الدین

برشیخ حسن یزد و شیخ کشته شد و شکست ملک حسین معکوس شد و مردم ملک جمع شدند و خواجه مسعود بهزیمت کرد
بسبزوار آمد و کان ذلک فی شهور سنه ثلاث و اربعین و سبعمایه و چون اکثر بلاد خراسان بتصرف خواجه مسعود درآمد
قصد فیروزکوه و رستمدار کرد و آن ولایت را مسخر کرد و وقت مراجعت ملک رستمدار را ورا بجای تنک و بیشه و کوه
برد و یاغی شده شبیخون کرد و لشکر سیاه پوش کرد او درآمدند و اغلب لشکر در آن حدود کشته شدند فی اواخر ربیع
الاول سنه خمس و اربعین و سبعمایه حکومت خواجه مسعود هفت سال و چهار ماه بود و وسعت ملک او از جام تا دامغان
و از جنوشان تا ترشیز و جماعتی دیگر از سربدالان بعد از و حکومت کرده اند نوکران و نوابان او بوده اند و صاحب
قران سربدال خواجه وجیه الدین مسعود است و بعد او غلام او آقا محمد آی تیمور دو سال و دو ماه حکومت کرد و چون
مرد رزل و دون بود کار حکومت از وی پیش نداشت باز لشکر سربدال باستصواب خواجه علی شمس الدین بروی
خروج کردند و در چهاردهم جمادی الآخر سنه ثمان و اربعین و سبعمایه او را شهید کردند و میخواستند که خواجه
لطف الله بن خواجه مسعود را که او را امیرزا گفتندی بر تخت سلطنت نشانند خواجه علی شمس الدین مصلحت ندید که او
طفلست و رسم سلطنت نداند خواجه شمس الدین بن فضل الله که عم او بود بنیابت او بکار حکومت نصب کردند تا
وقتی که لطف الله شایسته حکومت شود و او هفت ماه سلطنت بعاریت کرد و مردی خواجه وش و رعیت
شکل بود خود را خلع کرد که من بدین کار شایسته نیستم و چهار خروار ابریشم از خزانه برگرفت و از غوغای سلطنت
جان بسلامت بیرون برد و مملکت را بخواجه علی شمس الدین سپرد و کان ذلک فی ذی الحجه سنه تسع و اربعین و سبعمایه

جلوس خواجه علی شمس الدین

ذکر جلوس خواجه علی شمس الدین چشمی ره مرد دانا و مردانه بوده کار سربدالان را رواجی داد و با سلطان وزکان
طغاتیمورخان صلح کرد بران جمله که ولایات بتصرف خواجه مسعود بوده بتصرف او باشد هجده هزار مرد را مرسوم
داد و رعیت را مرفه الحال داشتی و بکفایت زندگانی نمودی و با محترفات سبزوار شریک شدی و گویند
مرسوم مردم را برات ننوشتی و در مجلس خود نقد شمردی و امیر سید عزالدین سوغندی که پدر سید قوام الدین است
که سادات ساری و حکام انجا نسل ویند به روزگار خواجه علی شمس الدین پیشوای درویشان شیخ حسن بود و از خواجه علی
اندیشناک و متوهم شد و امیر قوام الدین را همراه داشته بطرف مازندران روانه شد و در راه بجوار رحمت
ایزدی انتقال نمود و امیر قوام الدین بطریقه پدر بطاعت و ریاضت مشغول شد و اهل ساری و مازندران
مرید او شدند و سلطنت ان دیار تا بدین روزگار در تصرف اولاد و اعقاب اوست اما خواجه ابواب فساد را
در سبزوار مسدود ساخت و پانصد فاحشه را زنده در چاه انداخت و سیاست او بمرتبه بود که هرکس از ارباب
و لشکری را طلب کردی وصیت نامه نوشتندی انگاه نزد او رفتندی و در سبزوار انباری ساخت که شتران بابار
بر بام او رفتندی و مسجد جامع سبزوار عمارت کرد و حوضی و پایابی در میان مسجد ساخت و بعضی مردم سبزوار نسبت
او را بحجاج یوسف میرسانند و در جبه خانه او پنج جبه در هر روزی مکمل شدی و در اکثر بلاد خراسان بجبال و کسری کم
حکومت باستقلال کردی و چون مرد فحش گوی و بدزبان بود اکابر از وی نفور شدندی و حیدر قصاب در قلعه

جلوس امیر یحیی

سبزوار آورا بکشت و در شهور سنه ست و خمسین و سبعمایه عمر او پنجاه و شش سال بود جلوس امیر یحیی بن حیدر
کرابی و کراب از قرای بیهق است و خواجه یحیی نوکر خواجه مسعود بود و پیش خواجه مقرب بودی و مردی بزرگ زاده است
بعد از خواجه علی خواجه شمس الدین بر مسند حکومت قرار یافت و سپهسالاری بحیدر قصاب داد و در ولایت سربدال
بیفزود و طوس را از تصرف جانی قربانی و امیر علی رمضان بیرون آورد و خرابیهائی که لشکر جانی قربانی در طوس کرده بود
بتلافی آن مشغول شد و قنوات ولایت طوس و مشهد را جاری ساخت و درویشان شیخ حسن را حرمت بسیار داشتند
و در روزگار او لشکر غازان خان که پادشاه سمرقند بود تا حدود بیهق آمدند و امیر یحیی پذیره شد و خواست تا جنگ کند
آن لشکر متوهم شده با صلح مراجعت نمودند و در اول سلطنت خواجه یحیی با طغاتیمور خان صلح نمود و در ثانی الحال
در سلطان دوین استراباد قصد طغاتیمور خان کرد و در روز طوی بزرگ او را بقتل رسانیدند و خصوصیت شرح قبل
ازین گذشته و در شهور سنه تسع و خمسین و سبعمایه امیر یحیی کرابی بر دست مقربان خود بسعی برادر زن او علاء الدوله
شهید شد و چهار سال و هشت ماه از دامغان تا جام بحوزهٔ تبعیت و دو هزار لشکری داشت مردی نمازگذار و اهل
تلاوت کلام بود اما قتال و بی باک بود و گاه گاه خشکی دماغ و جنون او را عارض شدی و بعد از آن پهلوان حیدر قصاب
و اکابر سربدال برادر خواجه یحیی ظهیر کرابی را بر مسند حکومت نشاندند و مردی فقیر مشرب و کم آزار بود و چنانکه باید بار
حکومت موسوم بود و بلعب و نرد مشغول بودی و در زمان او سربدالان تنزل یافتند و پهلوان حیدر گفت
که مردم از تو ناامیدند خواجه ظهیر گفت که من در اول میدانستم که این کار را تعهد نمیتوانم کرد بالحاح شما اختیار
نمودم اکنون قربة لله دست از من بدارید تا بفراغت بدرویشی خود مشغول شوم و خود را از حکومت عزل
کرده و کوچ و اثقال خود را از قلعه سفید از شهر سبزوار بقریه کراب برد و عزلت خواجه ظهیر در سیزدهم رجب سنه ستین
و سبعمایه بوده است شعر

خوش وقت کسانی که زپا ننشستند | در بر رخ مردمان نادان بستند
کاغذ بدریدند و قلم بشکستند | وز دست و زبان حرف گیران رستند

جلوس پهلوان حیدر قصاب

جلوس پهلوان حیدر قصاب

او از دیه خشم است و نوکر خواجه علی شمس الدین بود و در روزگار مشار الیه یکی از تربیت یافتگان حیدر بوده و بعد از
خواجه علی در میان سربدالان حشمتی یافت مردی پهلوان و اهل مروت بوده و سفرهٔ عام داشته مدت یکسال و
یکماه حکومت کرد و نصر الله باشتینی در اسفراین بدو یاغی شد و او بجز از مرد بدر قلعه اسفراین آورد و مدت یکماه حصار را
در بندان کرد و بعد از آن روزی پهلوان حسن دامغانی از بزرگان سربدال بوده و سپهسالار پهلوان حیدر بوده با محمد
حیطابادی و قتلو بوقا اتفاق کردند و در طهارت گاه پهلوان حیدر را زخم زده شهید کردند و در بیرون حصار
سر او را ببریدند و پهلوان نصر الله باشتینی را آواز دادند و خواجه لطف الله پسر خواجه مسعود در حصار اسفراین بود
پهلوان نصر الله و خواجه حسن دامغانی هر دو اتابک خواجه لطف الله بودند نقاره بنام لطف الله زدند و سر
پهلوان حیدر را بسبزوار فرستادند و کان ذلک فی شهور سنه احدی و ستین و سبعمایه جلوس امیرزاده
لطف الله بن مسعود چون پهلوان حیدر بدر حصار اسفراین رسیده کشته شد پهلوان حسن دامغانی و خواجه نصر الله

لطف الله بن مسعود

پاشیتی که از اکابر و امرای سربدال بودند امیرزاده لطف الله را بر تخت مملکت نشاندند و ارباب و اهالی سبزوار آیین
کار شادمانی اظهار نمودند و باستقبال امیرزاده بیرون آمده گفتند آب سلطنت در جوی آمد و تهنیتها کردند و نثارها
ریختند و چون حکومت او یکسال و سه ماه رسید میان او و پهلوان حسن دامغانی بر سر کشتی گیران سبزوار تعصب
دست داد و امیرزاده لطف الله پهلوان حسن را دشنام داد و پهلوان حسن با او کینه ور شد و در شب
بسر او رفت و او را دستگیر کرد و نقاره بنام خود زد و امیرزاده لطف الله را بند کرد و بقلعهٔ دستجردان فرستاد
و در آخر رجب سنه اثنی و ستین و سبعمایه او را بقتل رسانیدند جلوس پهلوان حسن دامغانی مرد پردل
و جوانمرد بوده اما در رای و تدبیر خطا نمودی و میان او و درویش عزیز مجدی تنازع افتاده لشکر کشید و مشهد مقدس
را مسخر ساخت درویش عزیز در آنجا بعبادت مشغول بود او را بگرفت و گفت تو مرد اهل طاعتی از خدای می ترسم
که ترا بکشم برخیز و از ملک من بیرون رو درویش عزیز اجابت کرد و او را دو خروار ابریشم داد و از ملکش اخراج
کرد و او بطرف اصفهان رفت و در زمان خواجه حسن دامغانی امیر ولی در استراباد استقلال یافته بود و
میان او و ولی منازعت افتاد و پهلوان حسن ششهزار سوار مکمل دو اسبه باستراباد برد و امیر ولی با هفتصد سوار
لشکر پهلوان حسن را بشکست و درین حال خواجه علی موید پسر خود را که امیر نصرالله کهستانی میگفته اند در دامغان او را
بگرفت و درویش عزیز که پهلوان حسن او را از خراسان اخراج کرده بود از اصفهان طلب کرد خواجه نصرالله
را بطرف کعبه روانه ساخت و فرصت یافت و باتفاق درویش عزیز دم سلطنت زدند و مردمی که
از جنگ گاه امیر ولی از لشکر پهلوان حسن گریخته بودند بسیاری باوازهٔ خواجه علی موید بدامغان رفتند و او را بسبزوار
دعوت کردند و او هزار سوار دو اسبه باتفاق درویش عزیز برداشت و عزیمت سبزوار کرد و در دمغاکی فرود
می آمدند و شب سیر میکردند و خواجه حسن دامغانی ازین حال بیخبر بعد از هزیمت استراباد بمحاصرهٔ قلعهٔ شقان مشغول بود
و خواجه علی موید صبحگاهی که دروازهٔ سبزوار گشادند بسبزوار دخول کرد و مردمان می پنداشتند که پهلوان
حسن رسید دعا می کردند که آفتاب دولت خواجه حسن همواره پیوسته باد و بابا مشمس سکین میگفت که حسن بعلی متبدل
شد مردم را تحقیق شد که این خواجه علی موید است و خواجه نقاره بنام خود زد و خواجه اویس سمنانی که وزیر
پهلوان حسن بود بردار کرد و تعزیت خواجه لطف الله بداشت و کتابت بسرداران سبزوار نوشت که شما
بدین دامغانی حرام نمک چه می کنید ملازمت او عار ندارید اینک خزینه را قسمت میکنم اگر دیر رسید
مفلس خواهید شد باید که سر حسن دامغانی را بیارید و اگر نه بدین جانب میائید و زن و بچه شما در معرض تلف
خواهد بود پهلوان حسن در شقان بود که خط خواجه علی موید بسرداران رسید که با حسن خلاف کردند و او را دستگیر
کردند و او دانست که کار از دست رفت و زاری می کرد که مرا پیش درویش عزیز برید که بد و نیکوئی کلام او را
بسخن نگذاشتند و فخرالدین علکائی را فرمودند تا او را گردن زد و سر او را بسبزوار فرستادند و کان ذلک
فی شهور سنه ستین و سبعمایه و ایام حکومت پهلوان حسن چهار سال و چهار ماه بود و در ایام او طوس از تصرف سربدال بیرون رفت

جلوس پهلوان حسن دامغانی

خواجه نجم الدین علی

جلوس خواجه نجم الدین علی موید مردی سعادتمند و اهل دل بوده و اصیل زاده و از روزگار خواجه
مسعود در میان سربدال صاحب اختیار بوده و بی مشورت او کار بفیصل نمیرسیده بعد از پهلوان حسن دامغانی
بر سریر حکومت باستقلال متمکن شد و کارها ضبط نمود و رعیت را استمالت داد و در سنه ست وستین وسبعمایه بر مسند
کامرانی قرار یافت و خطبه و سکه بنام خود فرمود و در روزگار او خلایق آسوده گشتند و از رعایا ده سه بجنس گرفتی
و یکدینار دیگر نقص نرسانیدی و بکدخدائی در زمان سلطنت رجوع نموده پیوسته جامه بی تکلف پوشیدی و در
سفرهٔ او خاص و عام محظوظ گشتندی و هر سال نوخانهٔ خود را بتاراج دادی و شبها در محلت بیوه زنانرا طعام
دادی و اول کاری که کرد منکر درویشان شیخ حسن شد و مزار شیخ حسن و شیخ خلیفه را سبز بازار ساخت و در ممالک
سربدال سبزوار و ترشیز و قوهستان و طبس و کیلکی را مسخر ساخت و از دامغان تا سرخس بحوزهٔ تصرف او در آمد
و در دور دولت خود با حضرت امیر کبیر صاحبقران امیر تیمور گورکان یکجهتی و مصادقت کردی و دوستی و محبت
نمودی و بکرات او را با امیر ولی مصاف دست داد و خصومت ایشان از حد تجاوز کرد و امیر ولی شهر سبزوار فتح
کرد و او استعانت با امیر کبیر تیمور گورکان برد و تا تونام شخصی را بسمرقند فرستاد پیش امیر صاحبقران و بعد از
چهار ماه صاحبقران اعظم امیر تیمور گورکان لشکر بخراسان کشید و خواجه علی موید تا سرخس استقبال امیر تیمور
گورکان نموده بنوازش سلطانی مشرف شد و امیر کبیر او را مصادقت واقع شد و مملکت خراسان با امیر تیمور
سپرد و خود بملازمت صاحبقرانی مشغول گشت و حالات خواجه علی موید طویل است و درین تذکره ایراد مجموع
ننمود حکایت کنند که صاحب قران را با او التفات بودی و یکزمان از صحبت او شکیبائی نداشتی و بارها
بر زبان مبارک راندی که من بعمر خود متین تر و پر قاعده تر از خواجه علی موید مردی ندیده ام و امیر تیمور چندانکه
سلطنت خراسان بدو عرض کرد قبول نکرد و گفت میخواهم که آخر عمر در قدم شما بسر برم مدت هفت سال خواجه
علی موید با صاحبقران مصاحب بود و ملازمت مینمود با خواهرزادگان و اقربا و سلطنت خواجه علی موید از دولت
نسا تا ولایت تون و قاین و از سرحد جام تا دامغان هجده سال بود و هفتاد و سه سال عمر یافت و در مصاحبت
صاحبقران اعظم امیر تیمور گورکان انار الله برهانه در ولایت جوین من اعمال خوزستانست و در شهور سنه ثمان و
ثمانین وسبعمایه بسعادت شهادت مشرف شد و نعش او را بسبزوار آوردند و از توهم درویشان شیخ حسن را مخفی
دفن کردند و بعضی گویند در گنبد امامزاده خسروجرد است و بعضی گویند در قدمگاه امام حسن ماه روی که در سوق
شهر سبزوار واقع است مدفونست و عزیزی در تاریخ وفات خواجه علی موید این بیت گفته است

بر دال محمد چو نهی یک نقطه	تاریخ وفات نجم دین خواجه علی بینی

و بعد از خواجه علی موید از سربدال
سلطنت منتقل شد با ممالک سلطان صاحبقران امیر تیمور گورکان ذکر املح الظرفا و زبدة الفضلا
عبید زاکانی مردی خوش طبع و اهل فضل بوده هرچند فاضلان او را از جملهٔ هزالان میدارند اما در فنون
علم صاحب وقوفست و در روزگار شاه ابو اسحق در شیراز بتحصیل علوم مشغول بودی گویند نسخه در علم معانی

عبید زاکانی

تصنیف نموده بنام شاه ابواسحق و میخواست که آن نسخه را بعرض رساند گفتند مسخره آمده است و شاه بدو مشغول است عبید تعجب نمود و گفت هرگاه تقرب سلطان بمسخرگی میسر گردد و هزالان مقبول و علما و فضلا محجوب و منکوب باشند چرا باید که کسی رنج تکرار برد و بیهوده دماغ لطیف را بدود چراغ مدرسهٔ کثیف سازد بمجلس شاه ابواسحق نارفته مترنم این قطعه گشت

در علم و هنر چو من مشو صاحب فن | تا نزد عزیزان نشوی خوار چو من
خواهی که شوی قبول ارباب زمن | کنگ آور و کنگری و کن و کنگره زن

و عزیزی او را ملامت کرده که از علم و فضایل اجتناب نمودن با وجود فضیلت و هنر که تراست بخسایس مشغول بودن از طریق عقل بعید می نماید عبید این قطعه بخواند قطعه

ای خواجه مکن تا بتوانی طلب علم | کاندر طلب راتب هر روزه بمانی
رو مسخرگی پیشه کن و مطربی آموز | تا داد خود از کهتر و مهتر بستانی

و هزلیات و مطایبات و اهاجی خواجه عبید و رسایل که درین باب تالیف نموده شهرتی عظیم دارد و ایراد این نوع کلام درین کتاب پسندیده نیامد حکایت کنند که جهان خاتون ظریفهٔ مستعدهٔ روزگار و حمیدهٔ دهر و شهرهٔ شهر بوده و اشعار دلپذیر دارد و این مطلع در توحید او راست

مصوریست که صورت ز آب میسازد | ز ذره ذرهٔ خاک آفتاب میسازد

جهان خاتون را با عبید مشاعره و مناظره است و عبید در حق جهان خاتون گوید

گر غزلهای جهان روزی بهندستان برند | روح خسرو با حسن گوید که این الفته است

گویند که خواجه امین الدین در عهد شاه ابواسحق وزیری با قدر و منزلت بوده جهان خاتون را بنکاح خود در آورد و خواجه عبید درین باب می گوید

وزیرا جهان قحبهٔ بیوفاست | ترا از چنین قحبه ننگ نیست
برو کس فراخی دگر را بخواه | خدای جهان را جهان تنگ نیست

و خواجه سلمان در حق عبید این قطعه گوید

جهنمی و هجا گو عبید زاکانی | مقررست به بی دولتی و بی دینی
اگر چه نیست ز قزوین و روستازاد است | ولیک میشود اندر حدیث قزوینی

و زاکان از اعمال قزوینست حکایت کنند که خواجه سلمان نوبتی در سفر [illegible] در کنار آبی فرود آمده بود عبید زاکانی پیاده بدان مجلس رسید سلمان گفت که ای برادر از کجا میرسی گفت از قزوین گفت از اشعار سلمان یاد داری گفت یک دو بیت یاد دارم گفت بخوان عبید این دو بیت را برخواند بیت

من خراباتیم و باده پرست | در خرابات مغان عاشق و مست
می کشندم چو سبو دوش بدوش | می برندم چو قدح دست بدست

اما خواجه سلمان مرد بزرگ و فاضل است این نوع شعر مرا گمان نیست که بدو نسبت توان داد غالب الظن من آنست که این شعر از زن خواجه سلمان گفته باشد چه این نوع سخن بدو نسبت کردن اولی است خواجه سلمان بهم برآمد و از روی فراست دریافت که این مرد نیست مگر عبید زاکانی و سوگندش داد او اقرار کرد که من عبیدم و با خواجه سلمان عتاب کرد که نادیده هجو مردم کردن عیب فضلاست و من عزیمت بغداد خاصه بجهت تو کرده بودم تا ترا سزا دهم بخت مساعدت تو شد که از زبان من ایمن گشتی خواجه سلمان عبید را خدمتکاری نموده سوار ساخت و نقد و لباس بدو بخشید و بعد از الیوم با یکدیگر مصاحبت نمودند و همواره خواجه سلمان از زبان عبید هراسان بودی و او را مراعات کردی و در گرفتاری قرض خواهان عبید این غزل پیش

خواجه زکریا فرستاد غزل

قرض خدای و قرض خلایق بگردنم
در شهر قرض دارم و اندر سرای قرض
عرضم چو آبروی گدایان بباد رفت
مسکین چگونه باز رهد از جفای قرض

مردم بعیش خوشدل و من مبتلای قرض
آیا ادای قرض کنم یا ادای قرض
غرقه کنم بقلزم اشک وجود خویش
از بس که خواستم ز در هر گدای قرض
ملکم بمنیخرند و هنر را رواج نیست

هر کس بعیش شغلی و من در بلای قرض
در کوچه قرض دارم و اندر محله قرض
گر بشنوم دهند بشهر سرای قرض
گر خواجه تربیت نکند مر عبید را
می گیرم ار زکات بیابم چه جای قرض

بجلال قدر ذو الجلال وکفی بالله شهیدا که از روز عبید گذشته این دردمندی چون این مظلوم که مؤلف این تذکره است
هیچکس را در نیافته بفلاکت رعلتی مبتلا است و از هجوم قرض خواهان در بلا است عبید ازین عبد سگ بار تر بود چه
اگر قرض داشت محصل نداشت اگر چه از و منیخریدند بهزل مشغول می بود و از سفرهٔ بزرگان نان می ربود و این دعاگوی
از آغاز تباشیر صبح سعادت این خانوادهٔ دولت بنده زاده بوده باشد و اجداد این مستمند درین دولت جان
سپاری و نیکوبندگی کرده باشند الیوم بمذلت خاک شوری لب نانی حاصل سازد و محصلان شدید و عملداران پلید
این لقمه را از و در ربایند و این ملکت پدری و موروثی روز بروز خانهای عملداران داد خواهی نماید ممکن اگر وقوف یابند
ارباب حکم و فرمان این مذلت در حق این خاکسار نه پسندند و عبید راست

بغرو شده

بود ز نکهت بویت صبا خبر بشمال
تویی که آب حیات از لبت بود سائل
که شد زبان زده در هر دهن بسان خلال
فکند در پس هر هفت پرده مردم چشم
بشاعران تخیل نمای سحر حلال

زند به تیر نظر غمزه است نشانهٔ مهر
خوشا کسی که کند با لبت جواب سؤال
صبا به پشتی زلفت نهاد در دم صبح
بانتظار تو پیوسته جا بخواب و خیال

رسد به پشتی رویت جمال به کمال
کند بگوشهٔ چشم ابرویت کمان هلال
کسی گزید بدندان کام آن لب لعل
هزار سلسله بر دست و پای آب لال
حرام گشت بغیر از عبید در عشقت

اما شاه ابو اسحق پیش از خروج آل مظفر حاکم شیراز و فارس بود پادشاهی مستعد
و شاعر بوده و هنرمندان را تربیت کردی و فضلا و شعرا را مکرم و موقر داشتی و او از نژاد محمد شاه اینجو است که
در عهد غازان خان او را بحکومت فارس فرستاده اند و شاه ابو اسحق پادشاه نیکو اخلاق و پاکیزه سیرت بوده است
و اما همواره بعیش و لهو و طرب مشغول بودی و بمعظمات امور پادشاهی نپرداختی محمد مظفر بر وی خروج کرد و او را و
خاندان او را استاصل ساخت حکایت کنند که محمد مظفر از یزد لشکر کشید و بشیراز بقصد ابو اسحق آمد و او بعیش و لهو
مشغول بود چندانکه امرا او را گفتندی اینک خصم رسید تغافل کردی تا حدیکه گفت هر کس ازین نوع در مجلس من
سخن کند او را سیاست کنم هیچ آفریده خبر دشمن بدو نمیرسانید تا محمد مظفر بر در شیراز نزول کرد این مهم را بدو
نمی گفتند امین الدین جهرمی که ندیم و مقرب شاه بود روزی شاه را گفت برخیزید تا بر بام تماشای بهار و تفرج
شکوفه و ازهار نمایم که عالم رشک بهشت برین و زمین حسد کارگاه چین شده و شاه را بدین بهانه بر بام کوشک
برد شاه دید که دریای لشکر در بیرون شهر امواج است پرسید که این چه میشود وزیر گفت لشکر محمد مظفر است شاه
تبسمی کرد که عجب ابله مردکیست محمد مظفر که در چنین نوبهاری خود را و ما را از عیش دور میکند و این بیت از شاهنامه

برخواند و از بام فرود آمد بیت	بیا تا یک امشب تماشا کنیم	چو فردا رسد فکر فردا کنیم

فضلا این غفلت از و پسندیده نداشتند و عنقریب ملک از و بدست دشمن منتقل شد و او بر دست سلاطین آل مظفر هلاک شد و کان ذلک فی شهور سنه سبع واربعین وسبعمایه و این بیت درین حال مناسب است

بسی شاه غافل ببازی نشست	که دولت ببازی نرفتش ز دست	و رعایای فارس را بدور دولت

او خوش بود و بعد از شاه ابو اسحق مردم فارس بدحال شدند و تاسف روزگار او خوردند و خواجه حافظ شیرازی گوید

بعهد سلطنت شاه شیخ ابو اسحق	به پنج شخص عجب ملک فارس بود آباد	نخست پادشهی همچو او ولایت بخش
که گوی فضل ربود او بعدل و بخشش و داد	دوم بقیه ابدال شیخ امین الدین	که بود داخل اقطاب و مجمع اوتاد
سوم چو قاضی عادل اصیل ملت و دین	که قاضی به از و آسمان ندارد یاد	دگر چو قاضی فاضل عضد که در تصنیف
بنای شرح مواقف بنام شاه نهاد	دگر کریم چو حاجی قوام دریا دل	که او بجود چو حاتم همی صلا در داد
نظیر خویش نه بگذاشتند و بگذشتند	خدای عز و جل جمله را بیامرزاد	

ذکر سید فاضل جلال الدین عضد

جلال الدین عضد

سید صحیح النسب است و فاضل و شریف الحسب اصل او از دار العباده یزد بوده و پدر او سید عضد بروزگار محمد مظفر وزیر بود حکایت کنند که روزی محمد مظفر بمکتب درآمد دید که سیدزاده بکتابت مشغول است پرسید که این کودک پسر کیست گفتند پسر عضد است که جمال با کمال دارد و فراستی زیبا و کلامی موزون معلم را پرسید که درمکتب خانه کدام کودک بهتر می نویسد مولانا گفت هر کدام که قلم بهتر تراشد گفت که قلم بهتر تراشد گفت آنکه قلم تراش تیز دارد گفت قلم تراش تیز کراست مولانا گفت هر کدام را پدر منعم تر و متمول تر است گفت کدام را پدر منعم تر باشد معلم گفت آنکه وزیر سلطان باشد محمد مظفر بر دقت ذهن استاد آفرین کرد و سید جلال را طلب فرمود و گفت بنویس تا خط ترا تماشا کنیم

سید بدیهه این قطعه را النظم کرده بدست امیر محمد مظفر داد قطعه اینست		چار چیز است که در سنگ اگر جمع شود
لعل و یاقوت شود سنگ بدان خارائی	پاکی طینت و اصل گهر و استعداد	تربیت کردن چرخ از فلک مینائی
با من این هر سه صفت هست ولی میباید	تربیت از تو که خورشید جهان آرائی	محمد مظفر در حسن خط و زیبائی شعر و قابلیت

سید حیران ماند و عضد را گفت این پسر صاحب فضیلت و مرا آرزو کرد که او را ملازمت فرمایم اما چون ساده روی است از زبان مردم اندیشناکم در تربیت او تقصیر مکن و ده هزار درم بسید جلال بخشید که این مال را صرف مردم اهل کن و در کسب فضایل اهمال مکن و سید جلال بعد از آن انواع فضایل را حیازه کرده در شعر و شاعری سرآمد روزگار خود بوده و سلطان سعید بایسنغر را التفات بدیوان جلال زیاده از آن بوده که شرح توان کرد و شعرا و رابر شعرا قران او فضل دادی و سید را در مدح آل مظفر قصاید است و ترجیع هفت رنگ می گوید که فضلا مسلم

میدارند و مطلع آن قصیده اینست	باز از شکوفه گشت قبای چمن سفید	و اطراف دشت گشت ز برگ سمن سفید
در جنب رنگ ژاله و سرخی لاله است	در عدن سیاه و عقیق یمن سفید	و این غزل هم او راست
عاشقان اول قدم بر هر دو عالم سر نهند	بعد از آن از کوی عشق از عاشقی دم بر زنند	باده نوشان بلا را شادمانی در غم است

شادمان آن دل که دردی ... غم سیر نشند
ازخیالات رخش تسکین ... یابد دلم
روز میدان پنجه با افتادگان کم سیر نشند
ساکنان آستان عشق مانند جلال

تا برآمد از گدائی نام ما در کوی دوست
حوریان قدس آبی بر جهنم سیر نشند
خیل ... کانت دو صف ... دررو
از فراغت پشت پا بر ملکت جم سیر نشند

کوس سلطانی ما در هر دو عالم سیر نشند
عقل کل با عشق میگوید که بر من رحم کن
ریزش خون میشود هر دم که برهم سیر نشند

ذکر مولانا حسن کاشی رحمة الله

از جمله مداحان حضرت شاه ولایت پناه امیر المومنین و امام المتقین و یعسوب المسلمین اسد الله الغالب ابی الحسن علی بن ابی طالب علیه السلام هیچکس بمتانت و لطافت او سخن نگفته است مرد فاضل و دانشمند بوده اصل او از کاشانست اما در خطه آمل متولد شده و آنجا نشو و نما یافته چنانچه می گوید بیت

حسن کاشی اگر در خطه آمل بود	لیکن از جد و پدر نسبت بکاشان بود

گویند که مولانا حسن بعد از زیارت کعبه معظمه شرفها الله تعالی و حرم حضرت رسالت صلی الله علیه و آله بعزم زیارت حضرت امیر المومنین ع بدیار عراق عرب افتاد و بعتبه بوسی آن آستان شریف مشرف شد و این منقبت در روضه مطهره خوانده

ای ز بعد از آفرینش پیشوای اهل دین	وی ز عزت مادح بازوی تو روح الامین

در آن شب حضرت شاه ولایت پناه را بخواب دید که عذر خواهی می فرمایند که ای کاشی که از راه دور و دراز آمده و ترا دو حق است بر ما یکی حق مهمانی و یکی حق صله شعر اکنون باید به بصره روی و آنجا بازرگانیست که او را مسعود بن افلح گویند از ما سلامش رسان و بگوی که در سفر بحر عمان در این سال کشتی تو خواست غرق شود یکهزار دینار بر ما نذر کردی و ما مدد کردیم و کشتی و اموال تو را بسلامت بساحل رسانیدیم اکنون از عهده بیرون آی و از خواجه بازرگان بحواله ما آن وجه بستان کاشی بصره آمد و آن خواجه را پیدا ساخت و پیغام امیر المومنین بگذارد بازرگان از شادی بشکفت و سوگند خورد که من این حال هیچکس نگفته ام و فی الحال زر را تسلیم کرد و خلعتی بر آن افزود و شکرانه آنکه فرایاد پادشاه ولایت شد صد عوض مستوفا جهت صلحا و فقرای شهر بداد مولانا حسن در عهد شباب مردی نیکو سیرت و خدا ترس و متقی بوده و غیر از مناقب ائمه نگفتی و بمدح ملوک اشتغال نکردی و قصاید او در مناقب شهرتی دارد و وفات مولانا حسن معلوم نبود که در چه تاریخ بوده والله اعلم اما شهر آمل از جمله بلاد قدیم است و بنای آن گویند جمشید کرده و بعضی گویند فریدون ساخته حالیا چهار فرسنگ علامت شهریت آن محسوس میشود و در هر جای زمین را بکاوند خشت پخته و سنگ ریخته ظاهر میشود و چهار گنبد در آن شهر که فریدون را مقبره خود و اولاد او در آنجاست فی کل حال از روزگار فریدون تا زمان بهرام گور تختگاه ربع مسکون آمل بوده و در کتاب ممالک و مسالک علی بن عیسی الکحالی این چنین آورده است و مدفن حضرت مولانا در سلطانیه است بعهد سلطان محمد خدابنده

ذکر مولانا جلال الدین طبیب ره

مردی اهل بوده بروزگار آل مظفر در فارس طبیب و حکیم بود و با وجود حکمت و طبابت شعر هم میگفت و نیکو میگفت و میدانسته و داستان گل و نوروز او نظم کرده در شهور سنه اربع و ثلاثین و سبعمایه و آن کتاب شهرتی عظیم دارد و در میان مبتدیان و جوانان متداولست هر چند مثنوی آن خالی از فتوری نیست اما روان و صافست

حسن کاشی

جلال الدین طبیب

چنین گویند که مولانا یمی نیشابوری در کیمیا مبیت نسخه گل و نوروز نوشته از قدرت بر کتابت او العجب است گویند

مولانا جلال حقه مفرح از جهه شاه شجاع آورد و خواص آنرا درین قطعه نظم کرد جلال ساخته است این مفرح دلخواه

برغم پیشکش آورده نزد حضرت شاه بدن قوی کند و طبع شاد و فکرت تیز حدیث نرم و سخن جاری و سخن کوتاه

شود بدیل می ناب در لقرح طبع شود بجای سقنقور در تهیج باه وگر تناول او در شب اتفاق فتد

منش عذا طلبم هم ز بامداد بگاه جوانی آرد و پیری بدل کند بشباب موافق بدنست او چو روح بی اشباه

شاه شجاع مولانا را جهت ترکیب و نظم تحسین بلیغ فرموده و گفت ای مولانا همه را نیکو گفتی و همچنان است اما مشکل که

پیری بجوانی بدل کرد که کافور جای مشک گرفته و سمن زار بر جای ارغوان نشسته آب جوانی از جوی دیگر است و در

پیری از خمخانه دیگر و این غزل او راست از این دیار برفتیم و خوش دیاری بود بآب دیده نشستیم اگر غباری بود

ز آستان شریفت اگر فتادم دور گمان مبر که بدان کار اختیاری بود اگر بدولت وصلت نمیرسید گدا

نشست و خواست بخیل سگانت یاری بود دلا بهجر بساز و بسوز با خواری که وصل یار عجب روز و روزگاری بود

جلال رفت و تر البعد ازین بود معلوم که آن شکسته مسکین چگونه یاری بود اما ابو الفوارس شاه شجاع چراغ

شاه شجاع

دودمان آل مظفر بود و در علم و مراتب و فضایل یگانه است بعد از محمد مظفر در عراق عجم و فارس و کرمان سلطنتی باستقلال

یافت عالم پرور شاعر نواز بود و علما و فضلا در علوم بنام او تصانیف مرغوب پرداخته اند و مردی اهل فضل بوده

گویند پیش مولانا قطب الدین رازی شرح مطالع مطالعه کردی و با وجود فضیلت مهابتی عظیم داشتی چنانکه

ملوک اطراف از و اندیشناک بودندی و بعد از روزگار پدرش میان او و برادرش شاه محمود جهة مملکت تنازع بود در

اثنای خصومت محمود متوفی شد شاه شجاع مناسب این واقعه می گوید محمود برادرم شه شیر کمین

می کرد خصومت از پی تاج و نگین کردیم دو بخش تا بیاساید خلق او زیر زمین گرفت و من روی زمین

سلطان اویس جلایر در جواب گوید ای شاه شجاع دولت ملت و دین خود را بجهان وارث محمود مبین

در روی جهان اگر چه هستی دو سه روز بالله که بهم رسیم در زیر زمین و شاه شجاع را با سلطان اویس

دیگر بارها مکاتبات است و این قطعه شاه شجاع خدمت سلطان اویس فرستاد ابو الفوارس دوران منم شجاع زمان

که لعل مرکب من تاج قیصرست و قباد برو تو جان پدر همچو من مردی گو شاه که خواهر پیت نیاید چو ما در دلشاد

و در جواب سلطان اویس گوید ایا شهی که باوصاف فضل موصوفی شهنشهی چو تو از ما در زمانه نزاد

ز فاضلان و بزرگان شهر و دانایان کسی بمدح و بزرگی خود زبان نگشاد بخوانده ایم فراوان درین مختصر عمر

کتاب نظم و تواریخ و علم بر استاد نخوانده ام نشنیده ام ندیده ام هرگز کسی که چشم پدر کور کرد و مادر گاد

بیا مداد برون رو صبا ز عرصه شیراز قدم روان نه و در شو بجانب بغداد ببارگاه رفیع خلیفه ایام

بنای خطبه شاهان اویس بن دلشاد سلام من برسان و بگوی بسیارش که چشم بد بجمال و جلال تو نرساد

مرا تو طعنه مزن زانکه در ایام شباب جرمیی و خطائی به اختیار افتاد وگر چنانکه در اری مرا و طعنه زنی

به خالقی که مرا تاج و تخت شاهی داد | چنانکه زور بکادم زنی بدرامن | اگر بدست من افتی ترا نخواهم کاد

وشاه شجاع بعد از چهارده سال که بکامرانی و استقلال سلطنت کرد بحسرت تمام در روزگار شباب وایام فضل والکتساب جهان بی سامان را وداع فرمود روزکار نامساعد بر جوانی وکامرانی او نه بخشود شجاع بود آمانه باسوار اجل مدبر بود آمانه بحکم ازل رباعی

شاهی که بحکم شهر کرمان می خورد | امروز همی خورند کرمان اورا
در دلیست اجل که نیست درمان اورا | بر شاه وگدا است حکم و فرمان اورا

وفات شاه شجاع در شهور سنه ثلاث وثمانین وسبعمایه بوده در وقت رحلت مکتوب بحضرت صاحبقران اعظم امیر تیمور انار الله برهانه نوشته و فرزندان وعشایر خود را سفارش نموده وسواد آن مکتوب مولانا فاضل کامل محقق شرف الدین علی یزدی نور الله مرقده در ظفرنامه بایراد میرساند وانشاء ان مکتوب بر فضیلت شاه شجاع شاهد است ذکر ملک الفضلا

خواجه حافظ شیرازی علیه الرحمه نادرهٔ زمان واعجوبه دوران بوده وسخن او را حالتیست که در حوصله طاقت بشری در نیاید همانا واردات غیب است وازمشرب فقر چاشنی دارد واو را لسان الغیب نام کرده اند سخن او بی تکلف است وساده امادر حقایق ومعارف داد معانی داده فضل وکمال او بی نهایتست وشاعری دون مراتب اوست ودر علم قرآن بی نظیر ودر علوم ظاهر وباطن مشار الیه است کنجور حقایق الاسرار سید قاسم انوار معتقد حافظ بودی ودیوان حافظ پیش او علی الدوام خواندندی وبزرگان ومحققان سخنان حافظ را ادنی ما لا کلام است والقاب ونام خواجه حافظ خواجه شمس الدین محمد است در روزگار دولت آل مظفر در ملک فارس وشیراز مشار الیه بوده اما در غایت همت بدنیا ودنیاوی سر فرو دنیاورده وبی تکلفانه معاش کرده چنانکه گوید بیت

سرمست با قبای زرافشان چو بگذری | یکبوسه نذر حافظ پشمینه پوش کن

وهمواره خواجه حافظ بدرویشان وعارفان صحبت داشتی واحیانا بصحبت حکام وصدور رسیدی وباوجود فضیلت با جوانان مستعد اختلاط کردی وبهمه کس خوش برآمدی واو را باصناف سخن وری التفاتی نیست الا غزلیات وبعد از وفات خواجه حافظ مصاحبان او اشعار او را مدون ساخته اند ودرین تذکره سه غزل از دیوان حافظ را اختیار کرده وثبت شد غزل

بگذر ز کبر وناز که دیداست روزگار
جان داروئی که غم ببرد درده ای صنمی
درده بنام حاتم طی جام یک منی
از مرد روزکار نماندست هیچ شیئ
دو یار زیرک واز بادهٔ کهن دو منی
اگرچه در پیم افتند خلق انجمنی
بروز حادثه غم با شراب باید گفت

وله

ساقی بیا که شد قدح باده پر ز می
چین قبای قیصر وطرف کلاه کی
بر مکر دهر وعشوهٔ او اعتماد نیست
تا نامه سیاه بخیلان کنیم طی
حافظ کلام فارسی تو رسیده است
فراغتی وکتابی وگوشهٔ چمنی
هر آنکه کنج قناعت بگنج دنیا داد
که اعتماد بکس نیست در چنین زمنی

طامات تا بچند وخرافات تا بکی
یاد صبا ز عهد صبا یاد میدهد
ای وای بر کسی که شد ایمن ز مکر وی
اشیای روزکار همی ساز در گرو
از ملک مصر وشام بسر حد روم وری
من این مقام رضا را بآخرت ندهم
فروخت یوسف مصری بکمترین ثمنی
زنند باد خواد شنیتوان دیدن

خواجه حافظ شیرازی

بزد بهچو تو لی یا بفسق همچو منی | بصبر کوش تو ای دل که حق رها نکند | چنین عزیز نگینی بدست اهرمنی
مزاج دهر تبه شد درین بلا حافظ | کجاست فکر حکیمی و رای برهمنی | حکایت کنند که سلطان احمد

بغدادی را اعتقادی عظیم در حق خواجه حافظ بود چند انکه حافظ را طلب داشتی و تفقد و رعایت کردی
حافظ از فارس ببغداد رغبت نکردی و بخشکست پاره در وطن مالوف قناعت کردی و از شهر و شهرهای غریب
فراغت داشتی و این غزل در مدح سلطان احمد بدار السلام بغداد فرستاد

احمد شیخ اویس حسن ایلخانی | خان بن خان شهنشاه شهنشاه نژاد | احمد الله علی معدلة السلطانی
ماه اگر بی تو برآید بدو نیمش بزنند | معجز احمدی و عاطفت سبحانی | انکه می زیبد اگر جان جهانش خوانی
چشم بد دور که هم جانی و هم جانانی | از گل پارسیم غنچه عیشی نشکفت | نسبت فضل و محبت همه بر حق تو اند
برشکن کاکل ترکانه که در طالعست | دولت خسروی و منصب چنگیزخانی | حبذا دجلهٔ بغداد و می ریحانی

و خواجه حافظ بذله و لطیفه بسیار گفتی
و لطایف او منقولست واجب نمود از لطایف خواجه حافظ چیزی درین تذکره نوشتن حکایت کنند که
وقتی صاحبقران اعظم امیر تیمور کورکان انار الله برهانه فارس را مسخر ساخت و در سنه ۷۸۷ و بعضی در سنه ۷۹۵
گفته اند و اولاد شاه منصور را بقتل رسانید حافظ در حیات بود فرستاد و او را طلب کرد چون حاضر شد گفت
من بضرب شمشیر آبدار اکثر ربع مسکون را مسخر ساخته ام و هزاران جای و ولایت ویران کرده ام تا سمرقند
و بخارا را که وطن مالوف و تختگاه منست آبادان سازم تو مردکه بیک خال هندو سمرقند و بخارا را می بخشی در بیت

اگر آن ترک شیرازی بدست آرد دل ما را | بخال هندویش بخشم سمرقند و بخارا را | حافظ زمین بوسید گفت ای سلطان

عالم ازین نوع بخشندگی است که بدین روز افتاده ام حضرت صاحبقران را این لطیفه خوش آمد و پسند فرمود و با او
عتابی نکرد بلکه او را عنایتی فرمود حکایت کنند که سلطان السلاطین احمد بغداد با عدل و داد خلف صدق
سلطان اویس جلایر است بعد از پدر در دار السلام بغداد بر مسند پدر قرار یافت و ملکت را از تصرف برادرش
سلطان حسین بیرون آورد و آذربایجان نیز تصرف کرد و شوکتی زیاده از وصف یافته حکم او تا سرحد روم رفتی
پادشاه هنرمند و هنرپرور بود اشعار فارسی و غزل نیکو میگوید و در انواع هنر چون تصویر و تذهیب و قواسی و
سهامی و خاتم بندی و غیر ذلک استاد بودی و شش قلم خط نوشتی و این مطلع او راست بیت

چند انکه می بینم ترا میلم زیادت میشود | شامم ز شوق روی تو صبح سعادت میشود | و در علم موسیقی داد و اد صاحب

فن است چندین نسخه درین علم تصنیف اوست و خواجه عبد القادر بملازم او بوده و گویند شاگرد او ست
و درین روزگار در میان مطربان و مغنیان اکثر تصانیف استاد اوست و با وجود چندین فضایل مرد
قتال و نااعتماد بوده افیون خوردی و گاه گاه دماغ او خشکی کردی و بی جنایت مردمان اصیل را خوار کردی
و باندک بهانه استیصال مردم نمودی لاجرم رعیت و لشکری ازو نفور گشتند و امرا و سرداران او بپای
مکاتبت بصاحبقران اعظم امیر تیمور کورکان نوشتندی تا در حدود سنه احدی و تسعین و سبعمائه صاحبقران

سلطان احمد

زنخ

بقمع سلطان احمد لشکر بدیار بغداد کشید و قبل از وصول حضرت صاحب قرانی سلطان احمد این قطعه فرستاد

گردن چرا نهیم جفای زمانه را | زحمت چرا کشیم بهر کار مختصر
دریا و کوه را بگذاریم و بگذریم | سیمرغ وار زیر پر آریم خشک و تر
یا بر مراد بر سر گردون نهیم پای | یا مردوار در سر همت کنیم سر

صاحبقران چون مضمون این قطعه معلوم کرد تاسف خورد که کاشکی من نظم توانستمی گفت تا جواب شافی کردمی اما می شاید که از فرزندان و احفاد من کسی باشد که جواب سلطان احمد بغدادی بگوید بر قم بر امیرزادهٔ میرانشاه زدند و نیز گویند که خلیل سلطان بهادر جواب بر همنوال پیش سلطان احمد فرستاد

گردن بنه جفای زمان را و سر مپیچ | کار بزرگ را نتوان داشت مختصر
سیمرغ وار گرچه کنی قصد کوه قاف | چون صعوه خورد باش و فرو ریز بال و پر
بیرون کن از دماغ خیال محال را | تا در سر سرت نرود صد هزار سر

چون سلطان احمد این رقعه مطالعه کرد دانست که در جنب کوه صاحبقران کاهی است و در پیش صرصر اقبال تیموری پشهٔ بیش نیست الفرار مما لایطاق من سنن سید المرسلین اختیار کرده بغداد را وداع گفته بروم رفت و ممالک دار السلام بتصرف صاحبقران افتاد و حکومت بغداد را امیر کبیر بخواجه مسعود بن علی سربدال قرار داد و خواجه علی طوسی را بالضبط اموال بغداد نصب فرمود و خود بطالع سعد مراجعت فرمود و بعد از مراجعت صاحبقرانی باز سلطان احمد از قیصر روم امداد ستانده بطرف بغداد حرکت نمود و خواجه مسعود را قوت مقاومت او نبود بغداد را بوی گذاشت و در وقتی که صاحب قرانی را با تغتمش خان که ملک دشت قبچاق بود خصومت افتاد سلطان احمد فرصت یافت و چند سال دیگر حکومت بغداد کرده چند نوبت دیگر او را با صاحبقرانی محاربه و مصالحه است و این تذکره تحمل ایراد آن قضایا نمی آرد و در شهور سنه ثمان و ثمانمایه سلطان احمد بر دست قرا یوسف ترکمان که از جملهٔ کله بانان پدر او بود شهید شد و راه و رسم سلطنت از خاندان سلاطین جلایر برافتاد و تراکمه مسلط شدند و حالات تراکمه و اصل و منشاء ایشان بعد از این خواهد آمد انشاء الله تعالی و وفات خواجه حافظ در شهور سنه اربع و تسعین و سبعمایه بوده و در مصلی شیراز مدفونست و در وقتی که سلطان ابوالقاسم بابر بهادر شیراز را مسخر ساخت محمد معمائی که صدر سلطان بابر بود بر سر قبر حافظ عمارتی مرغوب ساخت ذکر مولانا شرف الدین رامی تورشی قدوه مردی دانشمند و صاحب فضل بود خصوصا در علم شعر سرآمد روزگار بوده است و نسخه در علم شعر ساخته حدایق الحقایق نام و چند صفت در آن کتاب درج کرده که رشید الدین وطواط در حدایق السحر آن صنایع را ذکر نکرده از آن جمله می گوید که آورده اند که ایهام کلمه را گویند که بر دو معنی شامل باشد و نیز در کیست من ایهام می شاید که بچند معانی مشتمل باشد و این بیت خواجه عماد را باستشهاد می آورد بیت

دل عکس رخ خوب تو در آب روان دید | و آله شد و فریاد برآورد که ماهی

و شیخ عارف آذری در جواهر الاسرار قصیدهٔ از قصاید مولانا شرف الدین ایراد میکند که تمامت صنایع و بدایع شعر در آن مندرجست و درین تذکره نوشتن آن قصیده محتاج نبود مولانا شرف الدین بروزگار دولت شاه منصور بن محمد مظفر ملک الشعراء عراق

بوده و تبریزیست و دیوان او درین دیار یافت نیست اما در عراق و آذربایجان و فارس مشهور است تمامی قصاید و مقطعات ان متین و مصنوعست و مستعدانه و رباعی گفته که اسم ممدوح او خواجه محمد الماستری از حروف آن بیرون می آید و آن رباعی اینست

تو کان مجامدی و از فرط کهر	فخرست ز القاب تو دین را و ظفر
خوارست جهان پیش نوالت یکسر	زالماس ضمیرت سپری شد خنجر

اما شاه منصور بعد از شاه شجاع بر فارس و عراق مستولی گشت و پادشاهی مردانه و صاحب کرم بوده صاحب قران اعظم امیر تیمور قصد او کرده لشکر بشیراز کشید و او را قوت مقاومت نبود میخواست تا فرار نماید در زنی که از شیراز بیرون میرفت پیرزنی از بالای بام گفت حرام بادت که تدتی حکومت کردی و اکنون مسلمانان را بدست لشکر بیگانه گرفتار ساخته بجا میروی شاه منصور را از سخن پیرزن رقتی دست داده بازگشت و با دو هزار مرد با امیر تیمور مصاف داد و چند نوبت قلب سپاه صاحب قران را درهم شکست و نزدیک بدان رسانید که بالکل لشکر امیر تیمور را بشکنند حقتعالی فتحش نداد مولانا شرف الدین در ظفرنامه آورده که چهار نوبت شاه منصور شمشیر بصاحبقرانی رسانید و قماری اینا ق سپر در سر مبارک آنحضرت کشید و بعد از آن لشکر ظفر پیکر گرد شاه منصور در آمدند و او را هلاک کردند و صاحب قرانی در تلف کردن شاه منصور تاسف خوردی و گفتی چهل سال مصاف کردم و با دلیران و جنگ آوران نبرد آزمودم بمردانگی و شجاعت شاه منصور ندیدم و بعد از قتل شاه منصور سلطنت از آل مظفر قطع شد و بکلی فارس و عراق عجم بتصرف امیر تیمور و اولاد عظام او افتاد در سنه خمس و تسعین و سبعمأ

ذکر مفخر السالکین شیخ کجج تبریزی رحمة الله علیه عارف و محقق و سالک بوده و بروزگار سلطان اویس و سلطان حسین پسر او شیخ الاسلام مرجع خواص و عوام بوده و سلاطین و اکابر معتقد او بودند و خانقاهی بر رونق داشته و همواره در خانقاه او سماع و صفا مهیا بوده و فرش و روشنائی مرتب و تا روزگار صاحب قران اعظم امیر تیمور کورکان و اولاد عظام او منصب شیخ الاسلامی تبریز و مضافات آن تعلق باولاد عظام آن بزرگوار داشته و شیخ را با وجود سلوک و کمال سخنهاست همه پر حال و دیوان او را در عراق و آذربایجان شهرتی است و این غزل از شیخ است

در عشق تو بهر دو جهان باز ننگریم
اسرار تو ز کون و مکان چون نهفته است
ما در طلب بسود و زیان باز ننگریم
در کوی تو دو اسبه بتازیم مردوار
ما از کنار تا بمیان باز ننگریم

خوش خوش چو شمع ز آتش عشق تو میگداخت
ما تا ابد بکون و مکان باز ننگریم
چون شد یقین ما که توئی اصل هر کمان
هرگز بهر کتب و لعبان باز ننگریم

ما در غمت بزاری جان باز ننگریم
گر جان ما بسوخت بجان باز ننگریم
سود دو کون در طلبت گر زیان شود
در پرده یقین به گمان باز ننگریم
در بحر عشق گرچه کجج بر کنار رفت

اما صاحب کتاب ممالک و مسالک میگوید که تبریز شهر نوست و در روزگار اسلام آن شهر را زبیده خاتون که جلیله هرون الرشید بوده و دختر جعفر بن منصور دوانقی بوده است در شهور سنه تسع و مایه بنا کرده و بعد از چندگاه آن شهر بزلزله خراب شد و چند نوبت عمارت کردند ثباتی نداشت

شیخ کجج

تا الواثق بالله

تا الواثق بالله حکیم الفاضل باشاء الله المصری را فرمود تا جهة بنای تبریز طالع مناسب اختیار کند و حکیم مذکور چند گاه ملاحظه کرده بطالع عقرب آن شهر را بنا فرمود و تا این روزگار از آفت زلزله خرابی نیافته و امروز تبریز از بلاد معتبرهٔ ممالک ایران زمین است هوای دلگشا و فضای جانفزا دارد و فضلا در حق شهر تبریز اشعار گفته اند از آنجمله شیخ کمال الدین گفته است

تبریز مرا بجای جان خواهد بود | پیوسته مرا دل نگران خواهد بود
تا در نکشم آب جرنداب و گجیل | خوناب ز چشم من روان خواهد بود

و زبیده خاتون ملکهٔ خیّره و بانوی مستعده بوده هرون الرشید با او در امور مملکت مشورت کردی و او از فرط دانش و عقیدهٔ پاک هرون را بخیرات دلالت کردی و در راهها و وادیها برکها و چاهها ساخته بتخصیص در راه کعبه و در کوهستان بدخشان حصارها بنا فرمود تا غازیان آن را پناه ساخته با کفار هند و کبر و سواد و کتور جهاد نمایند و امروز آثار خیرات آن ملکهٔ کریمه در اقطار ربع مسکون ظاهر و باهر است و چون خلفاء بنی عباس خاندان بزرگ و اقرباء رسول بوده اند نخواستم که این تذکره از ذکر خیر ایشان خالی باشد باتفاق جمهور خلفا و مورخان هرون الرشید دانا و کریم و فاضل ترین اولاد عباس و با علما و شعرا سری داشتی و فقرا را تفقد فرمودی و در رسوم جهان داری دقیقه از دقایق مهمل نگذاشتی مصر را بگرفت و بزعم فرعون لعین سوگند خورد که این ملک را ندهم مگر بهندوی زر خریده گویند خضیب نام غلامی برانجا امیر ساخت صاحب تاریخ استظهاری گوید که رافع بن هرثمه اعین گفت که من نزد هادی برادر رشید بودم که پیشتر از هرون خلیفه بود شبی در خوابگاه خود نشسته بودم غلامی برسید که امیر ترا طلب میدارد فی الحال بخدمت روان شدم دیدم که هادی در خلوتخانه نشسته و دو خادم برپای ایستاده چون مرا بدید گفت میخواهم که این شمشیر برداری و نزد برادرم روی و سر برادرم هرون را ببری و تن او را در چاه اندازی و سر او را نزد من آوری چون این سخن شنودم جهان در چشم من تیره شد و نیارستم با او درین باب سخن گفتن شمشیر برگرفتم و از خانه بیرون آمدم و بیفتادم و بیهوش شدم چون بهوش آمدم خواستم که شمشیر بر شکم خود زنم و خود را هلاک سازم آواز سرفهٔ صعب شنودم مثال رعد و چندانکه گوش کردم انقطاع نمی یافت ناگاه خیزران مادر هادی بیرون آمد و مرا گفت یا ابا عبد الله دریاب که کارها دگرگون می بینم من بخانه درآمدم دیدم که هادی همچو بیهوشی در صحن خانه غلطان و سرفه ناک بهیچ نوع تسکین نمی پذیرد گفتم یا امیر شربتی بخور آب آوردم و بدو دادم فی الحال از فرط سرفه آن آب را رد کرده دیدم که صحن سرای از خون گلگون شد سر او در کنار گرفتم می گفت لمن الملک الیوم لله الواحد القهار چشم باز کرد و دریان سرفه گفت همی زود برو و بیشتر از همه کس با هرون بیعت کن و چشم باز کرد و جان بحق تسلیم نمود

ای برادر مادر دهر ار خورد خونت چه ننگ | چون ترا شیر برادر همچو خون مادر است

رافع گوید من دوان تا خانهٔ رشید رفتم دیدم رشید قران می خواند گفتم یا امیر اجازتست تا درآیم گفت ای رافع امیر هادی نشسته و تو شرم نداری که مرا امیر میگوئی گفتم انا لله و انا الیه راجعون هرون برپای جست درآمد و گفتم ای امیر امشب را شب تخت از مولود خود دان

واحوال را بدو گفتم گفت سبحان الله ذی الملک والملکوت سبحان ذی العزة والعظمة والجلال والجبروت و فی الحال چون
خواست و محمل شد و اول کسی که با او بیعت کرد من بودم و اکابر خیل خیل می آمدند و بیعت میکردند تا وقت صبح
بشیری بشارت رسانید که خدا خلیفه را پسری بخشید او را مامون نام کرد و آنشب را لیلة الهاشمیه گفتندی
حکایت ابوریحان خوارزمی گوید که یاقوتی از خزانه اکاسره که آنرا منقار گفتندی بدست مهدی بن هرون
الرشید افتاده بود و آن جوهری بود شفاف و نورانی چنانچه خانه تاریک را چو شمع روشن ساختی و گوهر
شب چراغ عبارت از آنست مهدی در وقت وفات آن جوهر بهرون داد هرون آنرا چون نگینی بخاتم در انگشت
داشتی و بعد از مهدی هادی برادر بزرگتر رشید بخلافت نشست و هارون ملازم هادی بودی روزی هرون بنشاط
برکنار شط بغداد نشسته بود ناگاه خادمی از پیش هادی رسید و گفت امیر منقار را می طلبد هرون گفت
نمیدهم از پدر یادگار این مقدار چیزی دارم خادم بازگشت و قصه بعرض خلیفه رسانید این نوبت یکی از اکابر
را فرستاد که اگر هرون منقار را ندهد بزور از انگشتش بیرون کرده بیاور آن بزرگ گفت ای رشید حکم
خلیفه را اطاعت کن والا انگشتری را بقهر از انگشت تو بیرون کنم هرون گفت از شرق تا غرب بمن باد و مضایقه
ندارم او بسنگ پاره با من مضایقه میکند انگشتری از انگشت بیرون کرد و در آب انداخت هادی بر آن قضیه
وقوف یافت پشیمان شد و جهه منقار متاسف گشتند گویند هم در آن ماه هادی وفات یافت و امر خلافت
متعلق برشید گرفت اول حکمی که کرد آن بود که غواصی را فرمود تا همانجائی که نگین در آب افکنده بود غوص نماید
غواص بحکم خلیفه غوطه خورد و همان جوهر را بدست گرفته از آب بیرون آورد خلایق از ارتفاع کوکب طالع خلیفه
تعجب کردند و امرا نثارها و شعرا اشعارها درین باب گذرانیدند چنین آورده اند که چون هرون الرشید در امر
خلافت مستقل شد گاه گاه با درویشان و گوشه نشینان صحبت داشتی شبی فضل برمکی را گفت دلم از طمطراق
سلطنت ملولست امشب میخواهم با عارفی صحبت دارم که از خلایق و عوایق دنیا وارسته باشد و از وی
سخن طریقت و نصیحت گوش کنم شاید که دل مرا ازین ملالت برهاند و از زندان طمع ببارگاه خرسندی رساند
فضل او را بدر خانه سفیان بن عتبه برد در بزدند سفیان گفت کیست فضل گفت امیر را در باز کن سفیان گفت چرا
مرا خبر نکردی تا من بملازمت امیر آمدمی هرون فضل را گفت این نه آن مرد است که من میطلبم سفیان گفت آنمرد
فضیل عیاض است خلیفه و فضل برمکی روان شدند تا رسیدند بخانه فضیل شنودند که قرآن میخواند و بدین آیه
رسیده که ام حسب الذین اجترحوا السیئات هرون فضل را گفت اگر پندی می طلبیم ما را همین بس است پس
در بزدند فضیل گفت چه کسانید که درین شب تیره مرا رنجه میدارید فضل گفت امیرست فضیل گفت امیر را با شما
من چه التفات باشد مرا مشغول مدارید فضل گفت طاعت اولی الامر واجبست در باز کرد و چراغ را بکشت
هرون در تاریکی دست گرد خانه برمی آورد تا دستش بدست فضیل رسانید فضیل گفت خوش دستی است این
نرمی اگر از آتش دوزخ خلاص یابد هرون بگریست و گفت مرا پندی بده گفت ای امیر حق تعالی ترا بجای صدیق

نشانده و از تو صدق خواهد خواست در جای فاروق نصب کرده از تو عدل طلب خواهد نمود و ترا بجای ذی النورین سروری داده از تو حیا خواهد جست و بر منصب امام المتقین علی بن ابی طالب علیه السلام تمکن داده و از تو علم و عفت پاکان میطلبد اکنون جواب خدا را ساخته باش که ترا بر جای مردان نشانده اگر مردانه سیرت نباشی شرمنده شوی و آن زمان شرمساری سود ندارد هرون الرشید را گریه زیاده شد گفت ای شیخ پند را زیاده کن فضیل گفت ای امیر خدای سرائیست بهشت نام کرده و سرائی دیگر دوزخ و ترا دربان هر دو سرای کرده و شمشیر و تازیانه بدست تو داده که هرکه شرک و خون ناحق کند بشمشیر سیاست کنی و هرکه مرتکب ملاهی و مناهی شود بتازیانه ادب فرمائی ای امیر ذره در این دو کار خطیر میل و محابا و مداهنت و تغافل روا داری یقین بدانکه مشیر دو سرای دوزخ تو خواهی بود هرون چون این حکایت بشنود چندان بگریست که بیهوش شد فضل برمکی گفت ای شیخ بسنده کن که امیر را کشتی بانگ بر فضل زد که خاموش باش ای هامان تو و قوم تو او را هلاک ساختید مرا میگوئی که او را کشتی خلیفه بهوش باز آمد و فضل را گفت هیچ میدانی که ترا چرا هامان میگوید از آنکه مرا فرعون کرده است بعد از آن بدره پیش فضیل نهاد که این حلال است [illegible] قبول کن فضیل گفت واویلا هم در ساعت گفته مرا فراموش کردی آخر من ترا میگویم که مردم را از آتش دوزخ نگهدار تو فی الحال مرا میخواهی که بآتش دوزخ مبتلا سازی این بگفت و برخاست بیرون رفت

مردان قفس هوا شکستند	وز ننگ زمانه باز رستند
جز حق همه را وداع کردند	در بحر فنا چو غوطه خوردند

ذکر مفخر الفضلا و العلما ابن عماد مردی فاضل بود و اصل او از خراسان است اما در شیراز بودی و منقبت ائمه معصومین گفتی و غزلهای پسندیده دارد و ده نامه ابن عماد مشهور است

الحمد لخالق البرایا	و الشکر لواهب العطایا

و این بیت فاتحه آن کتاب است و این شعر او راست در نعت سید المرسلین

		ای برحمت خلق را در مجمع محشر شفیع
پادشاهان جهان حکم مطاعت را مطیع	کار کفر از صولتت همچون مغاک خاک پست	قدر دین از دولتت چون طارم اعلی رفیع
دیده ات از کحل ما زاغ البصر آمد بصیر	گوش تو از استماع سر وحی سمیع	بر سر کرسی چو پای عرش فرسایت رسید
پایه اش افزود از آن سر عرصه جاهش رفیع	پیش علم تو که شد جبریل را آموزگار	با همه دانش بر پیر خرد طفل رضیع
چون برافرازی لوا در روز حشر آیند جمع	آدم و من دونه در ظل ممدودش جمیع	آمد از میمون جوار روضه ات طوبی لها
مشکبوئی از ریاض گلشن رضوان بقیع	در گلستان ثنایت روز و شب ابن عماد	با هزار آوا بود مانند بلبل در ربیع

ذکر ملک الشعرا مولانا لطف الله نیشابوری مردی دانشمند و فاضل بوده و در سخنوری در زمان خود نظیر نداشت و صنایع شعر را از استادان کم کسی چون او رعایت نموده و او را در همه نوع سخنوری کامل گویند مولانا از ولایت نصیبی داشته و بکار دنیا کم التفات کردی و از این سبب گویند که مولانا ضعیف طالع بوده است هر آینه هرکه از دنیا معرض باشد دنیا نیز از وی روگردان خواهد بود چنانچه یحیی بن معاذ رازی قدس سره فرموده که از دنیا منصف تر ندیدم تا بدو مشغولی کنم او نیز بتو مشغول است و چون ترک او کردی او نیز ترک

بباب حکیم سنائی فرماید	خیز تا ز آبروی بنشانیم	گرد این خاک توده غدار
پس بجاروب لا فرو شوئیم	کوکب از صحن گنبد دوار	ترکتازی کنیم و درشکنیم
نفس زنگی مزاج را بازآر	تا زخود بشنود نه از من و تو	لمن الملک واحد القهار

و دوروزهٔ حیات مستعار را خواه طالع قوی و خواه ضعیف بدانی که طعمهٔ حشرات قبرست خواه توانا و خواه نحیف
و از اتفاقات استماع افتاد که جمعی که با مولانا صحبت داشته اند برآنند که آنچه از مولانا نقل کرده اند در ضعف طالع
او بیان واقع است از آن جمله عالم ربانی امیر عز الدین طاهر نیشابوری رحمة الله که از اکابر علما و اولیاست
و همگنان را بر سخن او اعتماد است فرمودند که من با مولانا لطف الله شریک درس بودم روزی در قریهٔ
فرشیقان نیشابور با مولانا بباغی رفتیم تا جامه بشوئیم مولانا دستار سالوی نو داشت چون جامها
شسته شد دستار مولانا بر آفتاب انداختیم تا خشک شود در اثنای این حال بقدرت رب العالمین گرد
بادی پیدا شد و دستار مولانا را در ربود و بهوا برد و خاک در چشمهای ما ریخت چون چشم باز کردیم دستار مولانا
را دیدیم که یکبارگی بهوا رسانیده بود و بعد از آن از چشم ما ناپیدا شد و ندیدیم که باد آن دستار بکدام طرف
انداخت مولانا را گفتیم عجب حالتی دست داد مولانا گفت یکنوبت دیگر بدین نوع دستار مرا باد برده و درین

باب این قطعه مولانا راست	طالعی دارم آنکه از پی آب	گر روم سوی بحر بر گردد
ور بدوزخ روم پی آتش	آتش از یخ فسرده تر گردد	ور زکه التماس سنگ کنم
سنگ نایاب چون گهر گردد	ور بنزد کسی روم بسؤال	هر دو گوشش بحکم کر گردد
اسب تازی اگر سوار شوم	زیر رانم روان چو خر گردد	با همه هنر شکر باید کرد
که مبادا کزین بتر گردد	و هذه الرباعی فی هذا المعنی	فریاد ز دست فلک بی سر و بن
کاندر بر من نه نو بماند نه کهن	با این همه هیچ نمی یارم گفت	گر زین بترم کند که آید که مکن

خصوصیت فلک نه امروزیست بلکه این حال جاودانیست حالت مستمر و پیشهٔ پیشینهٔ اوست و شیخ آذری علیه
الرحمه در جواهر الاسرار گوید که باعتقاد من این رباعی را مولانا لطف الله در مراعات نظیر گفته و ممتنع الجواب

است و آن رباعی اینست	گل داد بزیر درع فیروزه بباد	دی جوشن لعل لاله بر خاک افتاد
داد آب سخن خنجر مینا امروز	یاقوت سنان آتش نیلوفر داد	چهار روز و چهار صلاح و چهار جو

و چهار عنصر و چهار گل که مولانا سلیمی را بدین رباعی امتحان کردند مدت یکسال نتوانست گفتن و به عجز اعتراف

نمود و این رباعی ملمع گفت	در مرو پر پر لاله آتش انگیخت	نیلوفر دی به بلخ در آب گریخت
در خاک نشابور گل امروز شکفت	فردا هری با دشمن خواهد [illegible]	و مولانا لطف الله را قصاید غراست

در مدح نبی و ولی و ائمه معصومین علیهم السلام و از آن جمله این قصیده در مذمت دنیا از آن است قصیده

حباب ره آمد جهان و مدارش	زره تا نیندازد دست [illegible] مدارش	چو می جوید رنج راحت مجویش

چو میدارت خوار عزت مدارش
مدنیای دون مرد بی دین کند فخر
توجه نمودن خداوند کارش
به باد دی و تاب تیرش نیرزد
نه با نوش خرمای او نیش خارش
رخ دل ز معشوق دنیا بگردان
بهر گوشه همچون تو عاشق هزارش
که دل بردن و بی وفائیست رسمش
همه بوی و رنگست نقش و نگارش
قرار از دل تنگت آنکه برباید
تهی گر بود در روز اسفندیارش
مروراست تمکین و تشریف و عزت
مرا شرار و فجار باشد تبارش
چه بی آب و آتش ولی باد دستم
رهانید از قید این هر چهارش
خنک آنکه شادان و غمگین ندارد
قبول خردمند پرهیزکارش
سلام خداوند دادار داور

چنین هست گردون گردان گردش
ولی مرد دین را ز دنیاست عارش
هر آن آدمی کاندر و زاد میت
نعیم خزان و نسیم بهارش
صد اقداح نوشین نوشش نیرزد
مکن منتظر دیده در انتظارش
چه بینی یکی کنده پیری جوان طبع
جگر خوردن و جان گدازیست کارش
کنار از میان تو آنروز گیرد
که تو دل نهی بر امید قرارش
کسی را که او معتبر کرد روزی
که پوشید و پوشید میداشت خوارش
بجز آتش جانش ابی نداد دست
هم از آب و خاکش هم از باد و نارش
که دارد فراغ آنکه میلی ندارد
دل از هر دو نابود و ناپایدارش
قبول خرد گر بدی رد نکردی
بر و باد و اولاد و آل و تبارش

چنین است دوران و دور و مدارش
بکار خداوند مشکل تواند
بهر دم ندارد بهر دم مدارش
نه با راحت وصل و رنج هجرش
بیک جرعه زهر ناخوشگوارش
که هست و بوهر او گشته
اگر چادرش درکشی از عذارش
همه غنج و رنگست فن و فسونش
که خواهی که گیری میان در کنارش
نماند ز دستان این زال این
بروز دگر کرد بی اعتبارش
ز اخیار و ابرار چهره بپوشد
نگردست چون باد تا خاکسارش
برست از غم آن دل که عقل مربی
نه با دار ملکش نه با ملک دارش
ببر هیبزدا واز متاعی که نبود
شه اولیا صاحب ذو الفقارش

و ظهور مولانا لطف الله در روزگار دولت خاقان کبیر صاحب قران عالی قطب دایره سلطنت امیر تیمور گورکان انار الله برهانه بود و بمدح پادشاه زاده محترم امیرانشاه بن امیر تیمور گورکان قصاید غرا دارد از انجمله مطلع چنین

وقت سحر زنند چو مرغان چنگ چنگ
بنا بر وز گلین بچو انان چنگ چنگ

و درین قصیده داد سخن میدهد و امیرانشاه با در او رعایت کردی و زر دادی و مولانا اندک فرصتی آن مال را بر انداختی و بفلاکت سیگر دیدی و در آخر عمر و نهایت پیری مولانا از شهر نیشابور بدیه اسفرایس که قدمگاه امام رضا علیه التحیه والثناء مشهور است میل فرمود و باغی داشت در انجا بسر بردی و با مردم کمتر اختلاط نمودی روزی جمعی عزیزان بزیارت مولانا رفتند دیدند که در حجره بسته است چندانکه در بزدند جواب نداد گمان بردند که مولانا عمداً جواب نمیدهد یکی از آن مردم بسر سرا در آمد دید که مولانا سر بسجده نهاده فرود آمد و در سرا بگشود تا عزیزان در آمدند و مولانا سر بسجده داشت شخصی سر مولانا را برداشت دید که مرغ روح بزرگوارش از قفس بدن پرواز کرده و یاران چون باران اشک

خونین دل فراق ان در دریای حیرت ریختند و مولانا را بعد از شرایط اسلام در قدمگاه امام علیه السلام دفن کردند
در دست مبارک مولانا این رباعی در کاغذی نوشته دیدند رباعی

در میکده ای روح فزای دل من	باقی من آور که بستان و بنوش
دلبسته [illegible] صفای دل من	گفتم نخورم گفت برای دل من

وکان ذلک فی شهور سنه عشر وثمانمایه مولانا بنهایت پیری رسیده بود صاحبقران عالیمقدار سلطان
قطب الحق والدین امیر تیمور گورکان

[illegible] در زمان گذرد تا زمان ملک	اقبال در کف چو تو صاحبقران دهد

فضلا و مورخان متفق اند که در روزگار اسلام بلکه از عهد آدم تا اینزمان صاحبقرانی و سلیمانی چون امیر تیمور
از کتم عدم پای قدر بمعموره وجود ننهاده دن گشتان عالم حکم او را سر نهادند تاجوران حلقه بندگی او را در
گوش کشیدند علم دولت او چون خورشید از دیار مشرق منصوب شد و باندک اندیشه لعز [illegible] زحل [illegible]

که داده است نشان [illegible] کاکلو	قضیه اسب نعلش و آب زعفران

[illegible] حالات معالی صفات او [illegible] زحوره
هبط البشری ای گنجد چگونه [illegible] گر متحمل آن تواند [illegible] اصل و منشا [illegible] حضر[illegible] از ولایت کش است و
پسر امیر طرغای [illegible] از امرا [illegible] برلاس که الوس جغتای از [illegible] دم باصل مرتبه بالاتر [illegible] سر
طرغای امیر و امیر قراچار [illegible] است که امیر بزرگ چنگیز خان است و امیر قراچار نویان را همراه جغتای خان
بحکومت و ایالت ماوراءالنهر ترکستان و مضافات آن دیار فرستاد و حکومت و احتساب الوس جغتای
در قبضه اختیار قراچار نویان بوده و او برادر امیر ایقاجاست که بعهد هلاکوخان شام و مصر بگرفت و نسابه اتراک
نسبت امیر تیمور گورکان و نسب چنگیز خان را با الیغو خاتون بهم ملحق میسازد و این خاتون را یکی از احفاد امام الهمام
علی زین العابدین علیه السلام بنکاح در آورده بود و این دودمان شریف منتشر شده اند آثار ولادت با سعادت
صاحبقران در شهور سنه ست وثلاثین وسبعمایه در جلکای دلکش کش واز اوان صبا و صغر سن آثار کیاست

[illegible] دولت از جبهه عالم آرایش لایح و واضح بوده	بالای سر [illegible] هوشمندی
	میتافت ستاره بلندی

امیر طراقای همواره صاحبقرانی را در روزگار صبا بتجمل معاش فرمودی و او به ماسا در سوم سلطنت [illegible]
[illegible] کارهائی که شیوه عوام الناس بودی در وجود [illegible] ی و مردم در رای و [illegible] است او در تعجب ماندند گویند
صاحبقرانی بهمراهی پدر در هفت سالگی بخانه یکی از خویشان [illegible] نزول کرد و او مردی صاحب مال و استعداد و
روزگار مساعد داشت و هفتاد برده داشت ترک و هند و قیاس اموال دیگر زین [illegible] ان کرد و آن مرد پیش پدر
صاحبقران شکایت کرد که اموال گرانمایه خدا و بمن داده ما در ضبط و نسق آن عاجزم و غلامان مرا تمکین نمیکنند
فرزندان بی صلاحیت اند زین سلب [illegible] که نقصانی باموال من راه یابد صاحبقران در سخن [illegible] دخل کرد و
گفت فرزندان را حصه از اموال بده و بعد از آن در مالستان مدخل بده تا بکار خود مشغول باشند و غلامان ترک را
بر هندوی سروری ده تا هندوان را فرمان دارند و هر سه غلام را محکوم غلامی که دانا تر باشد مقرر ساز و هم
آن سه غلام را محکوم آن غلام کن که بر ده غلام باشد و امیر هفت غلام را که امیر هفتاد غلام باشند بر

یکدیگر ایشان را بشرف سماع بخشیده نگذارد که بایکدیگر گفت و شنود کنند امیر در حال امیر طراغای را گفت بالله العلی
العظیم که این کودک تو پادشاه روی زمین خواهد شد چرا که ازین سخن فهم مستوالی که قدرت رب العالمین
دوات و قلم حاضر کرده هم در مجلس خطی از صاحبقرانی بگرفت که چون همای دولت او عرصهٔ اقبال را زیر بال
آورد آن مرد و فرزندان و ذریه و اعقاب او کسی مال و اخراجات نستانند چنانچه [illegible] یم او را نپرسند و قوم او
ترخان باشند و تا درین روزگار در دیار ترکستان آن قوم ترخانند و ازین نوع فراست در کار طفولیت
از صاحبقرانی بسیار واقع شده در شهور سنه احدی و سبعین و سبعمایه صاحبقرانی بر مستقر کامرانی جلوس
کرده [illegible] و تاج [illegible] بر بلخ امیر حسین بن مسلی امیر قرغن را القتل رسانید و امیر حسین گریخته بمناره رفته
[illegible] ساعتی را ستری گم شده بود بطلب شتر بالا دوید امیر حسین را گرفت و فی الحسب به مجلس آورد
سر مناره اشتر رود و فغان برآرد | نهان شدم من بجا مکنید مرا | و در شهور سنه سبع و تسعین سبعمایه
بود هزار لشکری بسر توقتمش خان بدشت قبچاق رفت و خان را شکست منهزم ساخت و از
جانب شمال تا جایی براند که بسبب خفی نماز خفتن درست نبود که تا شفق بر جای بود طلوع صبح ظاهر شدی
و دست برد بر روم برد و از قیصر روم باج خورد و ایلدرم روم را چون [illegible] خت و شام را از گرد [illegible] ان
ترک مظلم کرده [illegible] یزید را مخذول کرده و معاویه [illegible] مخلول کرد [illegible] عزیز مصر باج داد و شریف مکه خراج قبول
کرد کفار گرجستان از صدای کوس غازیان لشکر گشتند و آب کذا ترحم بر ایشان دیده تر ساخت هندوستان
از مخیم عساکر منصوره اش ترکستان سند و خراسان [illegible] اسیران بردگان هند هندوستان گشت از حدود دهلی
تا دشت قبچاق و اقصی خوارزم از حد کاشغر و ختن تا شام و مصر بضرب تیغ آبدار القبضه فرمان صاحبقران او درآمد
سی و شش سال در اکثر ربع مسکون بلشکر آبادی و [illegible] ی سلطنت کرد و رعیت را بنواخت و متقلبان را برانداخت
و هفدهم شعبان المعظم سنه سبع و ثمانمایه در حین لشکر کشیدن ختای در قصبه [illegible] ار که از اعمال ترکستان است
[illegible] ی یا ایتها النفس المطمئنة ارجعی الی ربک راضیة مرضیة اصغا نمود [illegible] طی روح بزرگوارش از قید قفس جسم
قصد معمورهٔ جاوید نمود و هفتاد و [illegible] سال و یکماه و هفده روز عمر یافت و قصر سلطنت او چهار رکن بود که
عبارت از آن چهار شاهزاده کامکار از صلب مبارک وی اند چون جهانگیر سلطان و عمر شیخ سلطان و امیرانشاه
و شاهرخ بهادر گورکان و احفاد و اولاد بزرگوار صاحبقرانی و این چهار رکن سلطنت تا قیام قیامت
الهی جهاندار و بزرگوار باد بر سر این خانوادهٔ دولت و جلالت و سایهٔ چتر فلک فرسای این پادشاه اسلام
خلد زمانه و ابد احسانه که الیوم ممدود است مقرون باد رباعی

سلطان تمر آنکه مثل و شاه نبود
در هفتصد و سی و شش آمد بوجود
در هفتصد و هفتاد و یکی کرد جلوس
در هشتصد و هفت کرد عالم بدرود

و از مشایخ طریقت و علما و فضلا که در عهد او بودند و شعرا سلطان السادات [illegible] العرفا علی ثانی امیر سید
علی همدانی قدس سره العزیز در کبر و سوا [illegible] وفات یافت و ختلان مدفون است و از علما سید الفاضل

کمال خجندی

المحقق امیر سید شریف الجرجانی و مولانا فاضل علامه قدوة العلما سعد الحق والدین التفتازانی و از شعرا مولانا بساطی سمرقندی و خواجه عصمت الله بخاری و مولانا لطف الله نیشابوری و حیدر باری بوده اند رحمهم الله

ذکر شیخ العارف کمال الدین خجندی ره بزرگ روزگار و مقبول ابرار بوده و مرجع خواص و عوام و سرخیل اکابر ایام است چون طبیعت شریف او بر طریق شاعری مبادرت نموده ازان سبب ذکر شریف او در حلقهٔ شعرا ثبت میشود و الا شیخ را درجهٔ ولایت و ارشاد است و شاعری دون مرتبهٔ او خواهد بود که پایهٔ شعر از تیر بلند است چنانچه بزرگواری میگوید

مرا از شاعری خود عار ناید	که در صد قرن چون عطار ناید

منشأ و مولد شیخ خجند بوده است و از بزرگان آن دیار است و خجند را در صور اقالیم عروس عالم گفته اند ولایتی نزه و وسیع و دلگشاست فواکه که دران ولایت حاصل میشود به تحفه باقالیم میبرند شیخ بعزیمت بیت الله از خجند بیرون آمد و بعد از زیارت کعبهٔ معظمه بدیار آذربایجان افتاد و آب و هوا و فضای خطهٔ تبریز ملایم طبع شیخ افتاد و دران شهر جنت مثال متوطن گشت و در زمان سلاطین جلایر شیخ را در شهر تبریز جمعیت و شهرتی عظیم دست داده اکثر بزرگان آن دیار مرید شیخ شدند و مجلس شریف او مجمع فضلا بوده و در اثناء این حال لشکر توقتمش خان از دربند قصد تبریز کردند و بعد از فتح آن دیار شیخ را بالفرمان منکوجه خان بدیار دشت قبچاق بشهر سرای بردند و مدت چهار سال شیخ در شهر سرای بود و در آمدن لشکر خان به تبریز بر غزل امیر ولی و فرهاد آقا این قطعه میگوید

گفت فرهاد آقا به میرولی	که رشیدیه را کنیم آباد	زر به تبریزیان باجر و سنگ
بدهیم از برای این بنیاد	بود مسکین بشغل کوه کنی	که زموران دشت و کوه زیاد
لشکر پادشاه توقتمش	آمد و هاتف این ندا در داد	لعل شیرین بکام خسرو شد
جان بیهوده میکند فرهاد		

و شیخ را در شهر سرای خوش بوده و اکابر مرید او شدند اما حضرت او آرزومند تبریز و اهالی تبریز می بوده و در اشتیاق تبریز این رباعی گوید

		تبریز مرا بجای جان خواهد بود
پیوسته مرا ورد زبان خواهد بود	تا در نکشم آب چرنداب و گجیل	سرخاب ز چشم من روان خواهد بود

و شیخ راست این غزل که در شهر سرای گفته شد

	ای رخت آیت صنع و دهنت لطف خدای	بحدیثی بگشا آن لب و لطفی بنمای
شد ز نظارگیان خانهٔ همسایه خراب	سه من با توکه فرمود که بربام برآی	خانه گشت دل و دیده زباران سرشک
اگر این خانه چکد آب بدان خانه درآی	نه تو از دیدهٔ صاحب نظرانی غایب	ماهی و ماه نمود ار بود در همه جای
بوستانیست سرا از رخ آن ماه کمال	بسر آمدی ای بلبل خوشگو بسرای	

و این مطلع نیز در صفت سرای میگوید

اگر سرای حبیب است و دلبران سرای	بیار باده که من فارغم ز هر دو سرای

و شیخ بعد از چهار سال از سرای بیرون آمد و میل تبریز نمود و سلطان حسین بن سلطان اویس جلایر در خطهٔ تبریز جهة شیخ منزلی ساخت بغایت نزه و بر لنگر شیخ وقف کرد و شیخ در آخر حال خواجه حافظ شیراز بوده و حافظ را بشیخ کمال نادیده خلوص اعتقادی مؤکد بوده همواره سخنهای شیخ طلب نمودی و از غزلهای روح صفت حضرت شیخ او را حالی و ذوقی حاصل

شدی و شیخ کمال این غزل به شیراز پیش خواجه حافظ فرستاده
گفت یار از غیر ما پوشان نظر گفتم بچشم

وانگهی دزدیده در ما می‌نگر گفتم بچشم
گفت اگر گردی شبی از روی چون ماهم جدا
تا سحرگاه از ستاره می‌شمر گفتم بچشم

گفت اگر گردد دلت خشک از دم سوزان ما
باز میسازش چو شمع از گریه تر گفتم بچشم
گفت اگر بربسته‌ام آب خواهی ز چشم

هم بر کاشانهٔ ما و بر آن خاک در گفتم بچشم
گفت اگر سر در بیابان غمم خواهی نهاد
تشنگان را مژده از ما بر گفتم بچشم

گفت اگر داری هوای درد وصل ما کمال
قعر این دریا بپیما سر بسر گفتم بچشم
گویند خواجه حافظ چون این مصرع

خواند «تشنگان را مژده از ما بر گفتم بچشم» ذوقی و حالی کرد و گفت مشرب این بزرگوار عالیست و سخن او صافی الانصاف آنست که پاکتر و شیرینتر از غزل خواجه کمال از متقدمان و متاخران نگفته‌اند اما بعضی از اکابر و فضلا بر آنند که نازکیهای شیخ و قصیدهای او سخن او را از سوز و نیاز بر طرف ساخته و این معنی اکابر راست با وجود نازکی و دقت سخن شیخ عارفانه و پرحال است و از این بیت موحدانه قیاس مشرب شیخ توان کرد

می خروشد بحر وحدت گوید باواز بلند
ز اول شب تا دم صبح آفتاب آید برون
هرکه در ما غرقه گردد عاقبت هم تا شود
لی برون آید کش از عهدهٔ او کسی گفت به
گر شبی آید به منزل بی نقاب آید برون
چون محالست آب حیوان کز سراب آید برون

خرقهای صوفیان در دور چشم مست او
خاک برداریم چندانی که آب آید برون
سالها باید که از زهد شراب آید برون
با همه تقوی و زهد ار بشنود او بیت کمال
هر کجا باشد نشان پای او آنجا به چشم
از درون صومعه مست و خراب آید برون

و شیخ را اتفاقی بمدح ملوک و قصاید و مثنوی نبود و مقطعات حسب حالی را نیکو می‌گوید و این قطعه شیخ راست

طاس بازی بدیدم از بغداد
چون جنید از سلوکش آگاهی
سر برون برد از زیر خرقه و گفت
لیس فی جبتی سوی اللهی
حکایت کنند که به روزگار دولت امیرانشاه امیر تیمور گورکان شیخ

را بجهت تکیه داری و خرج و تکالیف اضیاف قرضی چند دامن گیر شده روزی میرزا امیرانشاه بدیدن شیخ آمد چون بنشستند چهرگان پادشاه بر باغچهٔ شیخ دویدند و بغارت درخت آلوچه و زردآلو مشغول شدند شیخ تبسمی کرد و چهرگان را گفت مغولان غارتگری را در باغی کنید که کمال بیچاره قرضدار شده و بهای میوهٔ این باغچه وجه قرض خواهان نموده است بیا داکه شما بوستان را غارت کنید و این مفلس بدست غریمان مشنع گرفتار شود سلطان میرانشاه گفت مگر شیخ قرضدار است شیخ فرمود ده هزار دینار پادشاه فرمود تا ده هزار دینار نقد بیاوردند و در همان مجلس تسلیم شیخ نمودند و شیخ قرضها را ادا کرد و شیخ را نزد سلاطین و حکام قدری تمام بوده و لطایف و ظرایف او مشهور است و از شرح مستغنی وفات شیخ در خطهٔ تبریز بوده در شهور سنه اثنی و تسعین و سبعمائه و در خطهٔ فرح بخش تبریز مدفونست و الیوم مزار او مقصد اکابر است و این قطعه شیخ راست

چو دیوان کمال آمد بدستت
نویس از شعر او چندانکه خواهی
ز هر حرفش روان بگذر چو خامه
بهر حرفش فرو شو چون سیاهی
اما سلطان زادهٔ محترم میرانشاه در اول در ایام دولت صاحبقرانی

هفت سال پادشاه خراسان بود و بعد از آن امیر کبیر خراسان را بشاهرخ سلطان داد و مملکت آذربایجان

و مدتها سلطنت آذربایجان را بمیرانشاه داده چند سال باستقلال در آذربایجان سلطنت و حکومت کرد پادشاهزاده

خوش منظر و اهل طبع و ملایم بوده شعرا در حسن و جاه او شعر گفته‌اند و از آنجمله این بیت

گفتند خلایق که توئی یوسف ثانی	چون نیک بدیدم بحقیقت به ازانی

اما وزرای پادشاه از اسب افتاد و دماغ او قصور یافت و اطبا معالجه کردند مفید نیفتاد و ضعف دماغ او را طاری شده تا حدی که ... با لوندان صحبت داشتی امرا و نواب را ایذا نمودی و کسی را بار ندادی چنانکه خواجه رشید را از مقبره او که در رشیدیه تبریز است بیرون کرده بفرمود بگورستان جهودان استخوان او را دفن ساختند و خواندزاده خاتون که حرم محترم او بود و امیر کبیر را با او عنایت کلی بود فرمود بتهمتی ایذا و عقوبت ... دی و خواندزاده از ... گریخت و بسمرقند رفت پیش صاحبقرانی و پیرهن خون آلود خود عرض کرد ... پسر با پیر گفت امیر کبیر گریان شد و هیچکس سخن نگفت و لشکر کشیده عزیمت آذربایجان کرد و سبب لشکر ... این قضیه است و کان ذلک فی جمادی الاول سنه خمس و تسعین و سبعمایه و سه فاضل هنرمند که ندیم مجلس امیرزاده میرانشاه بودند همچو مولانا محمد قهستانی که ذوفنون بوده و در علوم غریبه وقوف داشت و مولانا قطب الدین ناری و عبدالمومن گوینده که هر سه فاضل بوده‌اند حکم کشتن کرد بعلت آنکه از هم صحبتی ایشان دماغ پادشاهزاده از حال گردیده بود و آن سه نادره روزگار را فرمود تا در حدود قزوین از حلق درآویختند و مولانا محمد قهستانی استاد قطب را در محل قتل می‌گفت که تو در مجلس پادشاه مقدم بودی اینجا نیز تقدیم کن مولانا گفت ای ملحد بدبخت کار بدینجا رسانیدی و ترک لطیفه نمیکنی مولانا محمد قهستانی بوقت قتل این قطعه گفت

	پایان کار آخر دورست ملحدا
گر میروی وگرنه بدست اختیار نیست	
منصوروار گر ببرندت بپای دار	مردانه پای دار جهان پایدار نیست

و حضرت صاحبقرانی بعد از آنکه ندیم مجلس امیرزاده میرانشاه را سیاست فرمود دو ماه او را ندید و ملک آذربایجان را بولد او ابابکر تفویض فرمود و پدرش را ... بسپرد و سلطنت بر امیرزاده ابابکر مقرر شد و پدر را محافظت کردی و امیر انشاه ... بکاری بدین صفت گذرانیده در شهور سنه تسع و ثمانمایه بردست قرا یوسف ترکمان بقتل رسید و امیرزاده ابابکر پادشاه خوش منظر و شجاع و صاحب همت بود و بعد از قتل میرانشاه از ترکمان منهزم شده بجانب کرمان افتاد و دران حدود بقتل رسید و عمر او بیست و دو سال بوده و حکومت او در خراسان نه سال و در آذربایجان یازده سال بود

ذکر ملک العلماء خواجه عبدالملک سمرقندی علیه الرحمه از جمله بزرگان سمرقند است و بوقت سلطنت امیر تیمور گورکان شیخ الاسلام محروسه سمرقند بوده و در علم و فضیلت و جاه بی نظیر و الیوم در خاندان مبارک او بزرگی ... عده بوده و خواجه با وجود فضل و علم اشعار ملایم است دیوان بساطی تربیت یافته اوست و این غزل او راست

ای مردم چشم از نظر ما مرو آخر	وی عمر گرامی ز بر ما مرو آخر	ای جان عزیز از تن رنجور مشو دور
ای سایه رحمت ز سر ما مرو آخر	ای تیغ غمت ریخته خون جگر ما	ای دیده چو خون جگر ما مرو آخر

خواجه عبدالملک

ای نقش خیال خط جان پرور جانان | از لوح سواد بصر ما مرو اخر | دور از تو ندارد خبر خویش عصامی
اکنون که شنیدی خبر ما مرو اخر

نسب بزرگان سمرقند با بابکر میرسد و بوقت حکومت ولید عبد الملک قتیبه بن مسلم الباهلی سمرقند را چهار ماه حصار کرد و از فتح عاجز شد روزی از بارو می حصار شخصی آواز داد که ای عربان برنج ضایع مکنید که این شهر بدست شما فتح نشود قتیبه گفت پس این شهر را که فتح خواهد کرد گفت حکماء ما معلوم کرده اند که در روزگار ملت محمدی این شهر کسی فتح کند که پالان شتر نام داشته باشد گفت سبحان الله انا قتیبه و آواز داد که پالان شتر منم زیرا که قتیب چوب جهاز شتر را گویند و قتیبه تصغیر آنست و چون اهل سمرقند معلوم کردند که حال چیست دروازه را باز کردند و سمرقند بر دست قتیبه فتح شد و کان ذلک فی شهور سنه اربع و التسعین من الهجره طبقهٔ ششم

ذکر سید العارف امیر سید نعمت الله کهنیانی رة در دریای عرفان دکوهر کن فکان بوده سلطان ممالک طریقت و سیاح بوادی حقیقت و در طریقت یکانه بوده و در اخلاق مرضیه ستوده اهل زمانه کشایش کار آنجناب در کوه صاف بوده که در نواحی بلخست و آن کوهساریست مبارک و قدمگاه رجال الله مشهورست که سید چهل اربعین در آن منزل مبارک برآورده و درین باب فرماید

ظاهرم در کهنیان و باطنم در کوه صاف | صوفیان صاف را صد مرحبا باید زدن

و حضرت سید با بسیاری از اکابر صحبت داشته و تربیت یافته اما مرید شیخ الشیوخ العارف ابو عبد الله الباهلی است و سند خرقهٔ شیخ به شیخ الاسلام احمد غزالی میرسد و شیخ الیافعی مرد بزرگ و اهل علم باطن و ظاهر بوده و در علم تصوف مصنفات عالی دارد و فضیلت او را همین حالت تمام است که همچون سید نعمت الله عارفی از دامن تربیت او برخواسته که بزرگان عالم بر تحقیق و تکمیل سید نعمت الله ولی متفق اند و از جهت تبرک دو غزل از سخنان سید درین تذکره بقلم آمد و آن اینست

چنان سرمست و شیدایم که پای از سر نمیدانم
که من سرمست و حیرانم بجز دلبر نمیدانم
دلم چون مجمر و عشقش چو آتش جان من چون عود
از آن می گریم از حسرت که سیم و زر نمیدانم
ز هر بابی که میخوانی بخوان از لوح محفوظم
طریق مؤمنان دارم ولی کافر نمیدانم

دل از دلبر نمی یابم می از ساغر نمیدانم
شدم از ساحل صورت بسوی بحر معنی باز
همی سوزم روان چون عود و من مجمر نمیدانم
چو دیده سو بسو گشتم نظر کردم بهر گوشه
که هستم حافظ قران ولی دفتر نمیدانم
بجز یا هو و یا من هو چو سید من نمیگویم

برو ای عقل سرگردان مرا با کار من بگذار
چه جای بحر و بر باشد بجز گوهر نمیدانم
من آن نادان نادانم که می بینم نمی بینم
بجز آب دو چشم خود درین منظر نمیدانم
بر آمد نور سبحانی چه کفر و چه مسلمانی
چه گویم چونکه در عالم کسی دیگر نمیدانم

وله

ای عاشقان ای عاشقان ما را بیانی دیگر است
زانرو که این گلزار ما از بوستان دیگر است
تا عین عشقش دیده ام مهرش بجان بگزیده ام
مهر منیر عاشقان بر آسمانی دیگر است
رندو درمیخانها صوفی و کنج صومعه

ای عارفان ای عارفان ما را بیانی دیگر است
ای خسرو شیرین سخن وی یوسف گل پیرهن
در آشکارا و نهان ما را عیانی دیگر است
اقلیم دل شد ملک جان شاه تن آمد شه جهان
ما را سریر سلطنت بر آسمانی دیگر است

ای بلبلان ای بلبلان ما را نوائی خوش بود
ای طوطی شکر شکن ما را زبانی دیگر است
خورشید جمشید فلک بر آسمان چرخ چشت
کون و مکان عارفان در لامکانی دیگر است
سید مرا جانان بود هم درد و هم درمان بود

جانم فدای جان او کو از جهانی دیگر است | حکایت کنند که سید را مشربی عالی بوده و از نزد حکام و اهل دنیا پیش
سید همواره بدیها و نعمتها آمدی سید آن نعمتها خوردی و بمستحقان رسانیدی نوبتی سلطان اعظم شاهرخ میرزا از
حضرت سید سؤال کرد که میشنوم شما نعمتهای شبهه امیز تناول میکنید حکمت ان چیست سید این بیت را بر پادشاه خواند

گر شود خون جمله عالم مال مال	کی خورد مرد خدا الا حلال

شاهرخ سلطان را این سخن ملایم نیفتاد
و از روی امتحان بعد از چند روز خان سالار را فرمود که برهٔ بظلم از عاجزی بستان و طعامی ترتیب کن خان
سالار حسب الحکم از شهر بیرون آمد دید که پیرزنی برهٔ فربه بپشت گرفته میرود فی الحال بضرب تازیانه بره را از پیرزن در ربود
و بمطبخ رسانیده طعامی ترتیب کرد و سلطان سید را بدعوت حاضر کرد سید بمشارکت سلطان ان طعام تناول
میکرد شاهرخ از سید پرسید که شما فرموده اید که من حلال میخورم و حال آنکه من بظلم این بره را از عاجزهٔ فرموده ام ستانده
اند و کیفیت با سید تقریر کرد سید فرمود ای سلطان عالم تحقیق فرمائید شاید که حقتعالی را در ضمن این کار مصلحتی باشد
سلطان فرمود تا آن ضعیفه را حاضر ساختند و از و پرسید که این بره را بکجا میبردی پیرزن حکایت کرد که عورتی بیوه ام
و ره کوسفند دارم که از شوهر میراث یافته ام و پسری دارم درین هفته کوسفندی چند بتجارت بجانب شیراز برده بود خبرهای ناملایم
از وی شنیدم که خبر رسید که از کرمان سید نعمت الله سیدی بزرگ بهراة آمده نذر کردم که اگر فرزند من بسلامت بمن
رسد بره را پیش سید رسانم در روز فرزند من بسلامت بمن رسید و من بره را از شادی بر پشت گرفته قصد شهر کردم
خانسالار شما بره را بظلم گرفت چندانکه تضرع کردم بجائی نرسید سلطان را معلوم شد که حقتعالی باطن انبیا و
اولیا را از حرام محفوظ میدارد سید را عذرخواهی نمود و من بعد امتحان نکرد و مقامات و حالات سید مشهور و مذکور
است مشرب او صافست و بزرگان اوصاف او گفته اند و از صلب مبارک سید خلف الصدق او امیر
خلیل الله حالا سیدزادها در حدود کرمان و دیار هند و فارس بر مسند عز و بزرگی متمکن اند و مریدان و اصحاب
سید در ربع مسکون متساحند و روش و طریقهٔ او پسندیده بزرگان و مریدان او در طریقت و خلق نیکو کوشند
و معایب اخوان الصفا بقدر طاقت می پوشند وفات سید در شهور سنه سبع و عشرین و ثمانمایه بوده در عهد
شاهرخ سلطان و در دیه ماهان من اعمال کرمان مدفونست و لنگر و خانقاه او حالا مقصد اکابر و فقراست
و بقعهٔ دلکشا و بارونق و معمور است و سن مبارک سید از هفتاد و پنج تجاوز کرده بود که لبیک حق را دعوت
اجابت کرد و ازین دام غرور بسرای سرور تحویل فرمود و بمقام سعدا ابرار مرتقی گشت رحمة الله علیه اما خاقان
سعید شاهرخ بهادر پادشاهی بود موفق بتوفیق سبحانی و مؤید بتائید یزدانی بختی مساعد و دولتی موافق داشت
عدلی بر دوام و شفقتی تمام در بارهٔ خواص و عوام داشتی و رعیت آن آسودگی و فراغت که بروزگار دولت
او یافته اند از عهد آدم الی یومنا در هیچ عهد و زمان و دوران و دوران نشان نداده اند سیرت پسندیده و متابعت
شریعت کوی مراد از میدان سلاطین میربوده پنجاه سال رایت جهانداری و شهریاری برافراخت و دیار
اسلام معمور و آبادان ساخته از دیار ختن و کاشغر تا دشت قبچاق و ممالک هند و از مازندران تا دربند و دیار

شاهرخ

لمرج و از فارس تا لبصره و د واسط بحوزهٔ تصرف تحت حکم او درآمد گویند در یورش اول آذربایجان سی هزار شتربالان
در عساکر ظفرپناه شاهرخی بوده قیاس تجمل و اموال دیگر از ین توان کرد و از مورخان بتخصیص مولانای فاضل حرد داود
که سیصد پادشاه و پادشاهزاده که هر یک قابلیت تخت نشینی داشته بوده اند بدرگاه شاهرخی اجتماع کرده از
از فرزندان و احفاد و عشایر عظام آنحضرت و غیرهم رجا واثق بلکه یقین صادق که این خسرو جمشید دولت فریدون
همت بهرام صولت که وارث این خانواده است با ضعاف دولت آن خسروان سالفه برسد بلکه رسیده
است و از کمال طاعت و عبادت و پاکی طینت و اخلاق مرضیه شاهرخ سلطان را مقام و مرتبه ولایت
حاصل بودی و بر مغیبات مطلع شدی و کرامات از و نقل کرده اند از آنجمله یکی آن است که در ملک ری سحرگاه
بعبادت مشغول بودی ناگاه فریاد برکشید که قرا یوسف ترکمان امشب مرد و تاریخ ضبط کردند بعد از دو روز
خبر مرگ قرا یوسف رسید دیگر آنکه پدر این ضعیف نزد شاهرخ سلطان از جملهٔ نزدیکان مقرب بود و محرم
حکایت کرد که خشکسالی ضعیف در خراسان بتخصیص دار السلطنه هراة بتقدیر ربانی واقع شد و بدان مرتبه

انجامید که از ابتدای شتا تا منتصف ربیع از آسمان نم بر زمین نرسید
چنان آسمان بر زمین شد بخیل
که لب تر نکردند زرع و نخیل
بخوشید سرچشمهای قدیم
نماند آب جز آب چشم یتیم

پادشاه اسلام و اکابر ایام از ین اندوه متحیر ماندند و بجای ابر نم از دیدها فشاندند شبی پدر و من مظلوم وار دست
تضرع بدرگاه بی نیاز برآوردیم که اغثنی یا غیاث المستغیثین صبحگاهی بیدار نشسته بودم ناگاه قطرهٔ باران بر روزن
خانه چکید و متعاقب بنیاد باریدن باران شد بسجدهٔ شکر کردم و در خاطرم گذشت که یارب هیچ بندهٔ آگاه
بدین درگاه باشد که حاضر وقت قطرهٔ اول این رحمت ده باشد و صبحگاهی شادمان قصد ملازمت پادشاه اسلام
نمودم چون بخرگاه پادشاه درآمدم پیش از آنکه سر فرود آورم و خدمت نمایم گفت ای علاء الدوله اول قطرهٔ
باران که بچکید من بیدار بودم آیا تو بیدار بودی من گریان شدم و در پای پادشاه افتادم کیفیت رفته
پرسید حکایت کردم این مصرع بخواند «گر کلبهٔ ما نیز رهی هست بدرگاه» لاشک پادشاهی که بعدل و داد
و رواج شریعت روزگار گذرانید منظور انظار رحمت آلهی خواهد شد و ما توفیقی الا بالله مآثر و مناقب
شاهرخی اظهر من الشمس است زیاده از ین درین تذکره نگنجد ولادت مبارکش چهاردهم ربیع الاول سنه
تسع و سبعین و سبعمائه بوده در بلدهٔ محفوظهٔ سمرقند هفتاد و یکسال عمر یافت و هفت سال بروزگار پدر پادشاه
خراسان و چهل و سه سال بعد از تیمور گورکان باستقلال در ممالک ایران و توران و دیار هند و ترک سلطنت
کرد و در شهر ذی الحجة الحرام سنه خمسین و ثمانمائه در نشابور بجوار رحمت ایزدی واصل شد و عزیزی در تاریخ

شاهرخ آن شاه شهان قدرت اسلام پناه
آنکه در بیشهٔ شاهی زده سرپنجه چو شیر
زد علم در دو سه برین خیمه بذی الحجه و گفت
ماند تاریخ زما در همه عالم شمشیر

و پنج شاهزادهٔ عالی قدر از صلب مبارک آنحضرت در وجود آمدند که
جمله در دریای شاهی و مستجمع الطاف آلهی بودند الغ بیک و ابراهیم سلطان و بایسنغر بهادر و سیورغتمش و جوکی

ومحمد جوکی میرزا و دو گوهر کان خسروانی چون بار وی و جان اغلن بر دو نکار طفولیت از مهد بر قد ر سید ه ماند و این
پادشاهان عالیقدر قریب به بیست نفر از شاهزادکان در چمن سروری خرامان بلکه تن مملکت را جان بوده اند آفتاب
از رشک جمالشان تیره و عقل کل در ادراک صلاحیتشان خیره بوده اند کت مایه فرصتی بروزکار نافرجام مقصد آن
سلاطین توانا نموده و تن روح شمایل ایشان بزندان لحد فرسوده امروز از آن نامداران عالی رای واز آن صفدر ان
قلعه‌کشای جز افسانهٔ باقی نمانده فاعتبروا یا اولوا الابصار

کجا سند شاهان با اقتدار
زهوشنگ و جم تا باسفندیار
همه خاک دارند بالین و خشت
خنک آنکه جز تخم نیکی نکشت

حکایت کنند که آخر عمر شاهرخ سلطان بقصد نبیره اش سلطان محمد بایسنغر لشکر بعراق کشید سلطان محمد
منهزم شده شاهرخ سلطان سادات و بزرگان و علماء صفهان را کناه کار ساخت بسبب انکه بر سلطان
محمد سلام کرده بودند و شاه علاء الدین که از اکابر سادات حسینی بوده و قاضی امام و خواجه افضل الدین
ترکه که از بزرگان علمای اصفهان بوده اند در شهر ساوه حکم کشتن کرد بسعی کوهرشاد بیگم آن بزرگان مظلوم را
بزاری زار بیگناه بقتل آوردند کویند دو نوبت ریسمان خواجه افضل پاره شد و او فریاد میکرد که با شاهرخ
بیا شاهرخ بگوئید که این عقوبت بر ما لحظهٔ بیش نیست اما پنجاه ساله نام و ننگ خود را ضایع مساز چند انکه
بزرگان سعی کردند مفید نیامد و آن صورت بر شاهرخ سلطان مبارک نبود و بعد از هشتاد روز متوفی
شد و بعضی کویند چون آن بزرگان مظلوم از جان نا امید شدند سلطان را و کوهرشاد خاتون را دعاهای بد کردند
که یا رب همچنانکه فرزندان ما را از ما نا امید میسازی حقتعالی تخم ترا منقطع گرداند در آسمان کشاده بود دعای آن
عزیزان بیگناه مظلوم اجابت شده نسل آن پادشاه عالی منزلت منقطع شد و سلطنت تحویل مرکز اصل نمود الهی
تا قیام قیامت سلطنت باستحقاق بدین وارث مملکت بماند و ملک بدو مستدام باد هر چند نوبت شاهرخی
گذشت و ذریت او اما در خاندان این بزرگوار صاحبقرانی در ایران و توران اولاد عظام او متمکن و معتمد است

گر گل نشد چه شد همه سرسبزی تو باد
درالبس است عارض تو یادگار گل

اما از مشایخ و اکابر علماء روزکار
شاهرخ سلطان ظهور یافته اند سلطان العلماء شمس الدین محمد الحافظی البخاری معروف بخواجه پارسا و خواجه صائن
الدین ترکهٔ اصفهان و مولانا فاضل حسین خوارزمی و قدوة العلماء مولانا شرف الدین یزدی و از شعراء
بزرگ شیخ آذری و بابا سودائی و مولانا علی شهاب و امیر شاهی سبزواری و مولانا کاتبی ترشیزی و مولانا
سیمی بوده اند که ذکر و تصانیف و دواوین این جماعت در ربع مسکون شهرت دارد کویند چهار هنرمند در پای
تخت شاهرخی بوده اند که بروزکار خود نظیر نداشته اند خواجه عبد القادر مراغهٔ در علم ادوار و موسیقی
و یوسف اندکانی در خوانندگی و مطربی و استاد قوام الدین در مهندسی و طراحی و معماری و مولانا خلیل الله
مصور که مانی ثانی بوده **ذکر ملک الفضلاء معینی جوینی** زه مرد فاضل و دانشمند و سالک بوده و
از جملهٔ مریدان خاندان مبارک شیخ الشیوخ سعد الملة والدین الحمویست قدس الله سره العزیز و مولد مبارک

معینی جوینی

مولانا معینی قریهٔ انداده است من اعمال جوین‌ها و در علم شاگرد مولانا فخرالدین خالدین اسفراینی است که در میان علما

به بهشتی مشهور است و شرح فرایض او نوشته و این غزل مولانا معینی راست		از زلف پریشان تو آشفته‌ترم من
در کوی تو سرگشته چو باد سحرم من	چون گل بهوای تو گریبان دریده	شب تا سحر غرقه بخون جگرم من
تا بو که بیابم ز گلستان تو بوئی	عمریست که چون باد صبا دربدرم من	با هر خس و خاری منشین ای گل رعنا
کز جور و جفای تو گریبان بدرم من	شمشیر جدائی تو زان کارگرم نیست	کایام فراق تو ز خود بی خبرم من
طفلان که کشند آن سگ دیوانه بغوغا	از سنگ جفا زو شده دیوانه‌ترم من	وکتاب نگارستان از مؤلفات

مولانا معینی است که بر طرز گلستان شیخ سعدی نوشته است امّا از آن کتاب بسیط‌تر است و دانشمندانه نوشته
و نوادر و امثال و حکمتهای مفید در آن کتاب درج کرده و مشایخ بخرآباد آن کتاب را پیشکش پادشاه الغ بیک
گورکان کردند بوقتی که سلطان مشارالیه در محل یورش عراق بزیارت اکابر بخرآباد آمده بود پادشاه فرمود که آن
کتاب را نوشتند بخوبتر خطی و دایما مطالعه فرمودی و پسندیده داشتی و آن کتاب در ماوراءالنهر شهرتی عظیم یافته
امّا در خراسان کم بدست می آمد و الحق نسخهٔ مستعدانه است این حکایت از آن ثبت افتاد حکایت نگارستان
معینی شبلی رحمة الله علیه گفت که روزی به نیت حج در بازار بغداد گذشتم جوانی خوب صورت را دیدم که قصبی
معلمانه بر سر حلهٔ کتانی در بر کفش زرافشان بر رسم نازکان بغداد در پای بنازی هر چه تمامتر می خرامید

و سیبی بر دست می بوئید	هر جا که می گذشت و هر جا که می رسید	می شد زمین چو لعل ز عکس رخش تمام
گوئی که می چکید ز گلبرگ عارضش	بر خاک قطرهای گلاب عقیق فام	روز دیگر که قافله روان شد او را

دیدم در میان حجاج نعلین با ساز جواهر در پا کرده و دستار مصری بر سر نهاده و گلاب بر خود می افشاند بر مثالی
که بگلزار بگذرد و می خرامید اندیشه کردم که در طور این جوان سریست از دو حال بیرون نیست یا معشوقی است
که بنازش می برند یا عاشقی که از نیازش بمنزلگاه ناز رسانیده اند اندرین تفکر افتادم که آیا بحج میرود یا طریقی دیگر
اختیار خواهد کرد گفتم ای برنا کجا خواهی رفت گفت بخانه گفتم بکدام خانه گفت بخانه‌ئی پر بهانه که خلقی را آواره
کرده است من نیز میروم تا ببینم که این سرگشتگان بکه میروند و بچه میروند و درین خانه که خواهند دید و ازین حج من
چه خوشه خواهند چید گفتم این چه سعادتست که تو داری مگر از صعوبت این بادیه خبر نداری این بیت گفت

دوست آوارگی همی خواهد	رفتن حج بهانه افتاد است	گفتم ای جوان با تنعم بدین تن آسانی
کار تیسیر نشود باز کرد گفت	من نه به اختیار خود میروم از قفای آن	آن دو کمند عنبرین میکشدم کشان کشان

ای شبلی چنینم آورده اند معذور فرمای گفتم این سبب چرا می پوئی گفت تا مرا از سموم بادیهٔ بلا انگیز خون
خوار گوش دارد که با شموم برگ گل چمن ناز خو کرده ام و در حرم دلبران خفته و از نسیم اقبال محبوب شکفته گفتم بیا
تا با هم موافقت و مرافقت نمائیم گفت لا والله تو مرقع پوشی و من جرعه نوشم و این مصراع برخواند

من رند خراباتم و تو اهل مناجاتی	دوش من خمار بوده ام و اکنون بقایای خمار نوشین در سر دارم آن

جوان را هم آنجا بگذاشتم و بگذشتم دیگر اتفاق ملاقات نیفتاد تا بمکه رسیدم روزی بوقت افراط گرما دیدم
در زیر منبر خفته زرد و نزار نه در سر قصب دارد و نه در پای نعلین همان سیب در دست داشت گاهی می بوئید و این می خواند

لدعت حیة الهوی کبدی		و ماله رقیة و لا راقی

خواستم که از و درگذرم دامنم بگرفت
و گفت ای شبلی مرا می شناسی گفتم بلی از تبدیل حالت خود گفت داد و فریاد که درین راه معشوقی می آزند و لیکن
مبتلا میسازند شبلی گفت پرسیدم که این همان سیب است گفت فریاد از آسیب این سیب ای شبلی ندیدی که با
چه کردند و چون ما را در لگدکوب قهر انداختند اول گفتند که تو معشوقی غم مخور چون بیادیهٔ امتحان مبتلا ساختند
گفتند تو عاشقی و چون بعرفات رسیدم گفتند طفیلی چون بمنا رسیدم ندائی در دادند که درین حرم محرومی
و درین در حلقه بر چیست فریاد برآوردم که ایها المطلوب جواب شنیدم که ارجع یا محجوب سوختم ازین تفکر
که در میانه هیچ نیست و ساختم بدین ترانه که در خانه غیر نیست امروز ای شبلی زار و نزارم نه از نازونانکی بیزارم
میدانم که محبّتم یا محجوب طالبم یا مطلوب از زمرهٔ محتاجم یا غیر محتاج درین تفکر سوختم و ساختم و ازین اندوه گداختم
نه بیمارم اما بیماری ازین تفکر دارم شبلی گفت مرا دل بزاری جوان بسوخت گفتم بیا تا ترا پیش اطبا رسانم و ازین
حیرت برهانم گفت ای شبلی رها کن که درین حیرت سری دارم و درین تفکر ذوقی می یابم از و درگذشتم و شب از روز
حرم بوظایف عبادت مشغول بودم صباح که بیت خانه بردم دیدم که از کنار حطیم جوانی سقیم مرده بر دوش
گرفته میل بدفن او میکردند و یکی را از محرمان سؤال کردم از احوال گفتند

عاشقان کشتگان معشوقند		بر نیاید ز کشتگان آواز

حکایت چون ذکر مجنون و قصهٔ لیلی در افواه افتاد یکی از خلفا فرمود تا
لیلی را حاضر ساختند و بعضی از حجرات نشاندند و مجنون را طلب داشتند گفت هیچ دیده بینا دل کی چنین
صورتی دهد اگر خواهی ترا از حرم خود کنیزکی بخشم که از پری برتری جوید با ماه برابری کند مجنون گفت مرا چشمی
بخش که غیر از لیلی در نظرش خوبتر ننماید خلیفه گفت اگر بهتر از لیلی کسی را ببینی او را نخواهی گفت من خود
غیر او کسی را نمی بینم بیت

خون باد دیده که نبیند جمال او		وانکه نظر کند برخ ماه و آفتاب

خلیفه گفت هیچ دانسته که لیلی با تو چه نسبت مجنون گفت مرا با چگونگی او کار نیست اینقدر دانم که تا او بجمال من
نظری نکرد دمن ربوده عشق و مبتلای جفای او نشدم خلیفه گفت اگر خواهی اقربای لیلی را حاضر کرده
بفرمایم تا او را بحباله تو درآورند گفت من میخواهم که آلودهٔ طبیعت نشوم اولی تکلف و سایط در مذهب پاکبازی
بر من حلال است خلیفه گفت میخواهی تا لیلی را ببینی گفت کجا بینمش گفت در آن خلوت خانه و مجنون را یکی
از غلامان دست گرفته بدر حجرهٔ لیلی برد چون حضور لیلی احساس کرد ردای بر چشم خود بست غلام گفت
ای دیوانه امروز صد چشم وام باید کرد تو پرده بر چشم می نهی گفت مرا آن بس که از دور می نگرم خبر بخلیفه بردند که
به لیلی ننگرید مجنون را طلب داشت و گفت مجلس خاص و حجاب مرتفع و اشتیاق مستولی چرا از مشاهدهٔ محبوب
متمتع حاصل نکردی گفت غیرت عشق رها نکرد که جمال معشوق چشم زدهٔ عاشق گردد و این بیت گفت شعر

وکیف لیلی العین ان تری بهجا ؛ هوا ها و ما ظهر بهتا بالمدامع

ذکر سید الامرا امیر قاسم

انوار قدس سره در دریای حقیقت و سیاح بوادی طریقت بوده شاهباز فضای لاهوت و طائر
ملکات و ملکوت است خاطر فیاض او مفتاح کنوز حقایق است و کلام معبر او گنج رموز و دقایق و اصل حضرت سیادت
مآبی معارف دستگاهی از اذربیجان است و منشاء و مولد مبارکش ولایت سراب تبریز است و از اکابر سادات
و اشراف آن دیار بوده و در اوان جوانی مرید شیخ الشیوخ صدر الدین اردبیلی شد و مدتی در قدم آن بزرگوار
به سلوک مشغول بوده و ریاضات کلی در تصوف و فقر کشیده و مهذب شده و بعد از آن به اجازت حضرت شیخ
عزیمت جیلان نموده مدتی در آن دیار بسر برده و تشنگان بادیهٔ طلب را از زلال عرفان سیراب میساخت تا آنکه
فضیلت و آوازهٔ کمال او باطراف و اکناف رسید قصد خراسان کرد و در نیشابور چندی ساکن شد علمای
ظاهری خراسان باعتراض برخواستند میل دار السلطنه هراة فرمود و اهالی هراة را اعتقاد و اخلاص تام بحضرت
سید دست داد و او مردی جاذب بوده منکری که پیش او رسیدی معتقد شدی تا بیشتر از اکابر و امیرزادگان
پای تخت هراة مرید سید شدند اصحاب اغراض این سخن نزد پادشاه عهد سلطان شاهرخ رسانیدند که این
سید را بودن درین شهر مصلحت نیست چراکه اکثر جوانان مرید او شده اند مبادا ازین حالت فسادی تولد کند پادشاه
به اخراج سید حکم فرمود چند انکه امرا و ارکان دولت حکم پادشاه بسید میرسانیدند مفید نبود و سید میگفت شاهرخ
بچه جریمه مرا از دیار مسلمانان اخراج میکند کار بدانجا رسید که سید را بجبر اخراج باید کرد و هیچ آفریده برین جرات
اقدام نمی نمود سلطان زاده سعید بایسنغر گفت من بلطایف و ظرایف این سید را روان سازم که احتیاج بخشونت
نباشد برخواست و بزیارت سید شد و صحبتی مرغوب داشتند بتقریب سخن عزیمت سید در میان آمد سید فرمود که پدر
پادشاه مسلمانانست مرا بچه دلیل اخراج میکند پادشاهزاده بایسنغر فرمود که ای خداوند شما چرا بسخن خود عمل
نمی کنید که گفته اید کدام است آن سخن بایسنغر این بیت برخواند

قاسم سخن کوتاه کن ؛ برخیز و عزم راه کن
شکر بر طوطی فکن ؛ مردار پیش کرکسان نه

سید شاهزاده را تحسین فرمود و دعا کرد و فی الحال الاغ حاضر ساخت و اکابر امداد نمودند و بطرف بلخ و سمرقند
روانه شد و چندگاه در آن دیار مرجع خواص و عوام بود و باز بدار السلطنه هراة رجوع و چندگاه دیگر در پای
تخت هراة روزگار گذرانید و اکابر و سادات و علما همواره بصحبت شریفش میرسیدندی و مایل خدمت
عزیزش بودندی و حضرت سید را اشعار موحدانه و مثنوی عارفانه بسیار است و من نتایج طبعه شعر

از افق مکرمت صبح سعادت دمید
صدمت سلطان عشق باز علم برکشید
راه بوحدت نبرد هر که نشد در طلب
کز همه خلق جهان بار ملامت کشید

محو مجازات شد شاه حقیقت رسید
چنگ غمش میزند بر دل هر تارهٔ
جملهٔ ذرات را از دل و از جان مرید
وصلت آن شه قاسم و ناگاه یافت

صولت هیبت جلال عالم جان را گرفت
کشف روان میکند معنی حبل الورید
در حرم وصل یار زنده دلی بار یافت
زانکه بشمشیر لا از همه عالم برید

و در نهایت حال حضرت سیادت پناهی بعزیمت وطن مالوف از هراة بیرون آمد. و کبر سن آنحضرت را دست داده
بوده در محفه نشسته بولایت جام رسید و بده خرجرد نزول فرمود و از سبب حرارت هوا بباغ یکی از کدخدایان آن قریه
التجا برد و هوای دل پذیر آن بوستان ملایم طبع افتاده چندر روزی دران باغ اقامت فرمود و میوهٔ آن باغ را
از صاحب باغ باز خرید و آن تابستان درانموضع خرم آسوده گشت بعضی اکابر که صاحب ملازم سید بوده اند
آن توقف را غنیمت دانسته اند و آن باغ را از صاحبش خریده اند و سید دران باغ مختصر عمارتی ساخته
و اقامت را بر ارتحال اختیار نموده و همواره از روحانیت حضرت با رفعت قطب الاوتاد شیخ الاسلام احمد جام
قدس الله سره فیضی بروزگار مقدس سیدی رسیده و در تعظیم شیخ احمد سید راست | دخنة المذنبین احمد جام
آن نهنگ محیط بحر آشام | آسمانی است پر مه و پروین | بوستانیست پر گل و نسرین
رحمت حق بدوستانش باد | لعنت حق بدشمنانش باد | هر که او دشمن خدا باشد
دشمن جمله اولیا باشد | و هم سید راست در وصف شیخ الاسلام احمد جام بیت
پیر ما جامیست لیکن در خور این جام نیست | باده صافی نوشد اما دردو درد آشام نیست | و وفات حضرت سیادت مآبی به خرجرد
در شهور سنه خمس و ثلاثین و ثمانمایه بوده و مرقد مبارکش در همان باغ واقعست که بایام حیوة ساکن بوده رحمة الله علیه
و علی احبایه و اصدقایه و جناب عرفان مآب سلطان السادات والاتقیا امیر سید ناصر الملة والدین قریش
الحسنی نور الله مرقده که اباعنجد از اکابر سادات خراسان است برگزیدهٔ نظر کیمیا خاصیت حضرت قاسمی است
در باب رونق مزار با انوار سید سعی جمیل بظهور رسانید و الیوم خاطر خطیر امیر کبیر فاضل مؤید موفق معین العلماء و مرجع الفضلا
انکه گر آلای او را کنج بودی در عدد | نیستی خد اصم را عین لکلی دیگری | و انکه نابینای مادرزاد اگر حاضر شود
در جبین عالم آرایش بلند سروری | در پناه سده جاه رعیت پرورش | بر عقاب آسمان فرمان دهد ایک دری
ساقیان لجه او چون شراب اندر دهند | هوش گوید گوش را مین ساغری کین ساغری | من نمیدانم که آن نوع سخن را نام چیست
نه نبوت می توانم گفتنش نه شاعری | نظام الملة والدین علی شیر خلد الله تعالی جلاله و ضاعف اقتداره که گنجینهٔ
الطاف الهی و مهبط انوار نامتناهی است مایل بعمارت حظیرهٔ مطهر حضرت سید شده و بنیاد عمارتی نهاده که گرد آن
هزاران چشم بزیبائی آن ندیده و امید که عنقریب چون تمنای صاحب دولتان بتمام رسد و چون علو همت اهل دلان
ارتفاع پذیرد و زبان اهل زمان از پیر و جوان دایم الاوقات در حق آنحضرت این بیت | هر کس که بدین نوع کند مال تلف
او را نرسد ز آتش دوزخ تلف | گویند که فرزند خلف بس نیکوست | یک خیر به از هزار فرزند خلف
حکایت کنند که بدایت حال ریاضات و مجاهدات بسیار کشیده و در مسجد قزوین باعتکاف نشستی و بعد از آنکه
مردم بیرون رفتندی و خود را از گیسوی مبارکش در آویختی و بذکر مشغول شدی تا غایتی که پای مبارکش
آماس کردی و مدتی مبتلا بودی تا چند نیش حجام بر ساق پای مبارکش زده بود و در وقت پیری آثار آن
زخمها بر وجود شریف او ظاهر بودی حکایت کنند که در نهایت حال حضرت سید به تنعم روزگار گذرانید

وفربه وسرخ وسفید شده بود یکی از بزرکان از آنحضرت سؤال کرد که نشان عاشق صادق چیست سید فرمود لاغری و زردی مرید کفت که مرشما را حال خلاف اینست فرمود ای برادر ما عاشق بودیم وقتی واکنون معشوقیم محب بودیم کاهی این زمان محبوبیم واز مثنوی برخواند

من کدائی بودم این خانه چو ماه || شاه کشتم قصر باید بهر شاه

ولادت با سعادت پادشاهزادهٔ بایسنغر در شهور سنه اثنی وثمانمایه بوده جمالی داشت با کمال واقبال ودولتی مساعد ودر هنرپروری وهنرمندنوازی شهرهٔ اقالیم شد وخط وشعر در روزکار او رواج یافت هنرمندان وفضلا بآوازهٔ او از اطراف واکناف روی بجانبش آوردند کویند که چهل کاتب خوشنویس در کتابخانهٔ او مشغول بودندی ومولانا جعفر تبریزی سرآمد کتاب بوده وهنرمندان را اعزاز واعتبار کردی وشعرا را دوست داشتی ودر تجمل کوشیدی وندیمان وجلیسان ظریف داشتی واز سلاطین روزکار بعد از خسرو پرویز چون بایسنغر سلطان کسی بعشرت وتجمل معاش نکردی وشعر ترکی وفارسی نیکو کفتی وشش قلم خط نوشتی

کدای کوی او شد بایسنغر || کدای کوی خوبان پادشاهیست

حکایت کنند که خواجه یوسف اندکانی در روزکار بایسنغر بهادر در کویندکی ومطربی در هفت اقلیم نظیر نداشت لحن داودی یوسف دل سنج استماع شد وآهنک خسروانی او بر جکرهای مجروح نمک می پاشید سلطان ابراهیم از شیراز چند نوبت خواجه یوسف را از بایسنغر سلطان میرزا خواست که بجهت او بفرستد بایسنغر این بیت خواند

ما یوسف خود نمی فروشیم || تو سیم سیاه خود نکهدار

ودرمیان الغ بیک کورکان وبایسنغر بهادر وابراهیم سلطان لطیفها ومکاتبات بسیار واقع شده که این تذکره تحمل ایراد آن لطایف نمیکند روزکار غدار وکردون ستمکار در اوان شباب قصد آن شاه کامکار نمودند وموکلان قضا وقدر بر جوانی او نبخشودند وشبی از افراط شراب بفرمان رب الارباب بخواب کران فنا کرفتار شد واز سکنه هراة سیل بنا آن وفات سکته بلند شنیدند کویند که مرکت طرفه خوابی است

آن خواب کران کرفت ما را || شاهزاده هم مست مصطبهٔ خاکست

خفته امید تا صباح محشر با خمار بازفتکان حشر سر کران برخیزد از ساقیان وسقیهم ربهم شرابا طهورا بصفی خمار شکسته کأسا دهاقا طلب دارد در رجا واثق که حاکم رحیم که از جنابت او که از بحر رحمت شبنمی اثرا بتواند شست بجا ورفرماید وقوع واقعهٔ هایله بایسنغر سلطان در دار السلطنه هراة در باغ سفید بوده در شهور سنه سبع وثلاثین وثمانمایه وعمر او سی وپنج سال بوده وشعرا که در روزکار شاهرخ سلطان بملازمت بایسنغر بهادر میبوده اند با آسوده اند مولانا یوسف امیری وامیر شاهی سبزواری ومولانا کاتبی ترشیزی وامیر امین الدین نزل آبادی رحمة الله علیهم واموال واقطاع بایسنغری بعهد شاهرخ سلطان ششصد تومان کپکی بوده از ولایت استرآباد وجرجان ودهستان وطوس وابیورد ونسا وخبوشان وسمیار واز عراق کاشان واز فارس شبانکاره وشعرا در مرثیه سلطان بایسنغر شعرها کفته اند اما امیر شاهی بدین رباعی بر همکنان فایق آمد رباعی

لاله همه خون دیده در دامن کرد || در ماتم تو دهر بسی شیون کرد
کل جیب قبا چو ابروانی بدرید || قمری نمد سیاه در کردن کرد

ذکر ملیح الکلام بساطی سمرقندی از جمله شاعران خوشکوی است وغزل را نازک میکوید وبعهد سلطان خلیل

بهادر بن امیرانشاه گورکان در خطه سمرقند ظهور یافته و گوینده سیه بافی بوده و اول حصیری تخلص داشته خواجه عصمت الله البخاری رحمة الله علیه چون قابلیت ذهن او بدید گفت حصیر قابل بساط بزرگان نیست ترا بساطی تخلص کردن اولی است و او معتقد خواجه عصمت و منکر شیخ کمال الدین خجندی است و این غزل شیخ کمال راست و مطلعش اینست

نشان شب وان دارد سر زلف پریشانش | دلیل روشنست اینک چراغ پای دامانش
در نظم بساطی را کمال از خود مدان کمتر | که پرورد دست چون هر دم بابدیده سلمانش
با آنکه چون چراغ سحر شد جوانه مرگ | هم دیر زیست مدعی و زود میر ما
میچکد دمبدم از سیم دهانش آب حیات | صاد چشمی را که مثل او ندیدم هیچ ذات
تا بگرد شکر تو رسته میگردد نبات | تشنه لب در کربلای هجر میمیرم عجب
از دهانش بوسه جستم زکات حسن را | گفت خاموش ای گدا هیچ کی باشد زکات
گرد این بازی مکر دارد نمیخواهد ز مات

و این تخلص بساطی راست
و این بیت در دعای بدنسبت با میگوید
و این غزل بساطی فرماید
من ز بخت شور خود بریانم ای لبسته دهن
منکه بر وجه حسن از دیده می بارم فرات
آن پریرخ با بساطی گفت از روی عتاب

میگویند که شبی مغنیان در مجلس سلطان خلیل مطلعی از شعر بساطی خواندند پادشاهزاده را خوش آمد فرستاد بساطی را طلب کرد بعد از تحسین یکهزار دینار بد و بخشید و آن مطلع اینست

دل شیشه و چشمان تو هر گوشه برندش | مستند مبادا که بشوخی شکنندش

سلطان زاده خلیل الله بعد از وفات صاحبقران اعظم تیمور گورکان انار الله برهانه بر تخت سمرقند جلوس کرد پادشاهزاده صاحب حسن و نیکو خلق و بخشنده و ظریف طبع بوده خزانه تیمور گورکان را بگشود که صاحب قرانی در مدت سلطنت از خرابی ایران و توران جمع کرده بود و همچو ابر نیسان بلکه کان لعل در بدخشان و بحر عمان سیم و جواهر بر لشکری و رعایا نثار کرد و فضلا در عهد او نوازش یافتند و بزبان حال بسرائیدن مقال او مشغول بودند

درز مانت خاک را کس باز نشناسد ز زر | مال را از بسکه کرده دست جودت پایمال

و کاتبی همانا درین شیوه در میدان سخن وری جلوه می نماید بیت

درم ز دست تو مر ارض را طبق طبق است | گهر ز جود تو مر چرخ را سپر سپر است

آخر الامر آن گنج که بشمشیر صاحبقرانی جمع کرده بود سلطان خلیل بسپر بخش کرده چهار سال در تخت سمرقند و دیار ما وراء النهر سلطنت کرد و عاقبت خدایداد حسینی و خدایداد حیته ویردی بیک و باقی امرا بر وی خروج کردند بسبب آنکه شاد ملک آغا که از قوم کان حاجی سیف الدین بوده از روی تعشق بنکاح در آورده و آن زن در امور پادشاهی مدخل نمود و امرا بر تافتند و در سنه احدی عشر و ثمانمائه شهزاده خلیل را گرفته به بند بلا مقید ساختند و گوش و بینی شاد ملک آغا را بریدند و شاهزاده را بالقلعه فرستادند و امرای خوارج بدار السلطنه سمرقند بحکومت مشغول شدند و پادشاهزاده خلیل سلطان خلیل را مقید کرده بقلعه شاهرخیه فرستادند و در حالت حبس از حضرت الخضرت این رباعی بخاطر آمد

امروز چنین فراق عالم سوزی | افسوس که بر دفتر عمر ایام
دیروز چنان وصال جان افروزی | ان را روزی نویسد این را روزی

و چون آوازه استیلای امرای نمک حرام و قید امیرزاده سلطان خلیل بسمع اشرف شاهرخ سلطان رسید سپاه گرانمایه جمع کرده از هراة عزم سمرقند نمود و چون رایت ظفر پیکر شاهرخی از جیحون عبور فرمود از آنجا دلیل

قوت مقاومت نداشتند تختگاه سمرقند را گذاشته بطرف ترکستان گریختند واموال وچهارپایان اهالی سمرقند
ومضافات آنرا بغارت بردند حکایت کنند که شاهرخ سلطان چون برتخت سمرقند جلوس کرد قدم بگنج وخزانهٔ
تیموری نهاد که در کوک سرا وارک سمرقند مخزون بوده چون دماغ ابلهان از عقل آن خزانه را تهی وچون سویدای
جاهلان از علم آن گنج را خالی یافت ناگاه سر عصای آنحضرت بدرمی مسکوک باز خورد آن درم برگرفت ودر
جیب انداخت وبه اصحاب گفت ما بدین درم از میراث وگنج پدر محظوظ شدیم واز خزانه تهی بیرون شد
حکایت کنند که پادشاهزاده خلیل در قید این غزل گفت ونزد شاهرخ فرستاد

ما طاقت فراق نداریم ازین دیار	ادبار شد محیا ورو خوش گفت مرحبا	یا واهب العطیه یا معطی المراد
بادی که از دیار محبان رسد بمن	جانم فدای نکهت الطرفه باد باد	اقبال شد مسافر وخوش گفت خیرباد
غمگین مشو به محنت واز بخت نیز شاد	داغ جهان زسینه کاووس کی برفت	غمگین وشادمان چو ازین دیر بگذرد
در ششدر فراق خلیل از مقیدی	روزی ترا سپهر ملاعب دهد کشاد	شادان زبخت تیره کجا بود کیقباد
کفرست پیش خلق زحکم خدای داد		حکم خدای داد بدست چنان مرا

وچون شاهرخ سلطان از انشای شاهزاده خلیل این غزل بخواند گریان
شد وهمت پادشاهانه بر استیصال آن قوم کافرنعمت مصروف ساخت وامیر شاه ملک که از امرای بزرگ
شاهرخی بود بتدبیر خلاف درمیان الغرم انداخت وخدایداد حسینی را بکشت وخود آواره شد و
ملک ماوراءالنهر بتصرف شاهرخی افتاد وسلطان خلیل از قید خلاص شده بدولت بساطبوسی عم بزرگوار مشرف
گردید وشاهرخ سلطان آنچه امکان شفقت باشد درحق شاهزاده خلیل مبذول داشته او را همراه بخود از جیحون عبور
فرمود وسلطنت وحکومت سمرقند بر خلف الصدق خود الغ بیک مقرر داشت وامیر شاه ملک را در ملازمت
پادشاهزاده مذکور بایالت وحکومت آن دیار مفوض گردانید وکان ذلک فی شهور سنه احدی عشر
وثمانمائه وبعد از آنکه سلطان خلیل را شاهرخ سلطان بهراة آورد سلطنت وایالت ولایت ری وقم و
همدان ودینور تا حدود بغداد بدو ارزانی داشت ولوا وکوس ونقاره خانه همراه او کرده امرای بزرگ را
متابعت او تا چند منزل فرستاد وسلطان خلیل دو سال ونیم در آن دیار بنیابت عم سلطنت کرد ودر بیستم
رجب المرجب سنه اربع عشر وثمانمائه در ری بجوار حق واصل شد وبیست وهشت سال عمر یافت ودر وقت مرگ این بیت گفت

گفتم بجاهلی نکشد کس کمان ما | مرگ آمد وکشید وکج آمد کمان ما

ذکر ملک العلماء وزبدة الفضلا

خواجه عصمت الله البخاری رحمة الله علیه مردی بزرگ زاده واهل فضل بوده ونسب او بجعفر بن
ابی طالب رضی الله عنه میرسد ودر خطه بخارا آبا واجداد خواجه عصمت مردمان فاضل وبزرگ بوده اند وپدر او خواجه
مسعود از اکابر بخاراست وخواجه عصمت الله با وجود فضایل وحسب ونسب در شیوه شاعری مشار الیه
است خواه بقصیده گوئی وخواه بر غزلیات ومثنوی ومقطعات وغیر ذلک ودر روزگار دولت سلطان
خلیل انار الله برهانه خواجه عصمت تربیت کلی یافت وشاهزاده او را احترامی زایدالوصف میداشت ودایما

خواجه عصمت

میرا بود

جلیس و انیس شاهزاده بودی تا حسودان صاحب اغراض تصور کردند که خواجه را نظری بجانب شهزاده است و ساحت آن عزیز از آن و سلطان خلیل علم شعر از خواجه تعلیم گرفتی و چون شهزاده خلیل را غزل واقع شد خواجه عصمت در فراق آستان بوسی آن شاه گرامی این غزل گفت

باغبان گو در ته دیوار گلزار ارم بکش
خاک و خون آلوده خود را بر سر راه افکنم
تازه عصمت کی شود آثار دوران خلیل
دل کباب است کز و شور بر انگیخته اند

کاش فرمودی به شمشیر جدائی کشتنم
بی وجودش گر کشد خاطر بسیر و گلشنم
خون دل ریزان رود همی یارم ز شریان چو تن
کین بتانی را که ناحق می پرستم بشکنم
و ز نمکدان خلیلش نمکی ریخته اند

تا نگاری در چنین روزی ندیدی دشمنم
شهسوارم کی خرامد باز تا دیوانه وار
کز فراقش نشتر خونیست هر مو بر تنم
و این مطلع نیز در حق سلطان خلیل گوید
غزلیات عاشقانه و سخنان عارفانه خواجه

عصمت در روزگار شاهرخ سلطان شهرتی عظیم یافت چنانکه مردم را از مطالعه و ملاحظه سخنان فضلای گذشته یاد نیامدی والیوم سخنان خواجه مشهور گشت

سبز خنگ چرخ اسب نوبتی است
بلبلان راهست گلبانگ این زمان
سیر آن بلبل از بن گلشن گذشت
عاقبت او نیز بر خواهد پرید

دیگر عصمت در سخن از جوش رفت
هر کسی را پنج روزی نوبتیست
این چمن را بوده بلبل بی شمار
بلبلی دیگر بجای او نشست

عاشقان را قول او از گوش رفت
طوطی بیرون شد از باغ جنان
عندلیبان یاد دارد صد هزار
بلبلی کین بوستان حالا گزید

و چون قصاید خواجه عصمت را فضلا مستحسن داشته اند این قصیده که در وصف دیوان اشعار سلطان خلیل انشا کرده و قصیده مهنیت که ثبت شد

خورشید عکسی از صفحات مصورش
بر لوح چرخ گرم همی کرد آفتاب
جلد از ادیم نوزد به چرخ اخضرش
سرخی کشیده عکس شفق گاه جدولش
چون تافت از حواشی خط نقطه زرش
هر حرف او ز گنج معانیست جوهری
تعلیق کرده بر صفحات مصورش
هر عقد گوهری که بنظم اندر آمده
در روح سعدی از غزل روح پرورش
واز مثنویش روح نظامی در ابتهاج
در حیرتم که تا چه خیالست در سرش
بودم درین مشاهده حیران که هاتفی
مجموعه بدایع شاه سخن ورش

حوران روضه را ز حیا کرده در تصور
از بهر مهره کردن اوراق دفترش
از رشته سیاه و سفید شب و سحر
پرگار سیم داده سپهر دو پیکرش
از ابن مقله ریخته یاقوت هر که دید
جز صیرفی که فهم کند نرخ جوهرش
هر معنی بدیع که زو یافته ظهور
مجموع منتظم شده در سلک مسطرش
خاقانی از بدایع شعرش گرفته فیض
و ز فرد و قطعه ابن یمین مدح گسترش
گفتم ز راه مکر و تامل در و روم
دادم خبر ز صاحب شعر مسطرش
سلطان خلیل آنکه چو مسند بدو رسید

این بحر بیکران که جهانیست در برش
نقش بتان لاله رخ حور پیکرش
گیر د ز شب سیاهی از بهر دوات زر
شیرازه کرده بر دو طرف صنع داورش
گویا نمود در دل شب مهر مشترک
بر سیم خام نقش خطوط معنبرش
هر خط دلکشی که محقق شده بحسن
عقل از برای کسب هنر کرده از برش
سلمان در اقتباس ز نور قصایدش
مسطور انوری بمعانی ز انورش
سرگشته در حواشی او میرود قلم
آگه شوم ز حسن معانی مضمرش
کیست مخزنی که عزیزان نهاده اند
منشست آتش فتن از تیغ و خنجرش

جمشید شیر حمله که زنیست کرز او
کردد همی محدب کردون مقعرش

کردون بقوس از پی آن شد در اهتمام
تا یابد اتصال به سهم مدورش

ای سروری که قدر رفیع تو هرکه دید
نه چرخ همچو ذره نماید محقرش

هرکو به کعبتین خلاف تو مهره باخت
غم در بساط رنج و بلا کرد ششدرش

دشمن ز خنجر تو ندیدی ره کریز
سوی اجل اکر نشدی مرک رهبرش

دریا اکر ز بی کهری کف بر آورد
سازد ز رای ابر جود بیکدم توانکرش

نافه که از رواج او دهر خرم است
بوی از تو برده است دماغ معطرش

ساید کلاه کوشهٔ عصمت بر آسمان
کر تو بخاک تیره شماری برابرش

تا سر بر آستانه خدمت نهاده است
کر التجا بغیر برد خاک بر سرش

برفرق هر کدا که نهی افسر قبول
عار آید از تجمل دارا و قیصرش

افزونی معانیش از فیض مدح تست
ورنه چه آید از سخنان مکررش

مردن کزیند و نکند ترک خدمتت
کردد میان هر دو لب بازی مخبرش

همواره شمس تا ز پی اکتساب نور
در حکم آفتاب کند هفت کشورش

پاینده باد ذات تو بر اوج سلطنت
دولت معین و مسند اقبال برترش

و اما خواجه عصمت بعهد سلطنت شهزاده الغ بیک ترک مداحی سلاطین نموده و سلطان مشار الیه استدعا نمود بالضروره بچند قصیده در مدح آنحضرت قیام نموده و در آخر از شاعری استغنا نموده و همواره مجلس شریف او مقصد و مجمع شعرا و فضلا بودی و از اکابر شعرا که معاصر و مصاحب خواجه بوده اند مولانا بساطی سمرقندی و مولانا خیالی بخاری و مولانا برندق و خواجه رستم خوریانی و طاهر ابیوردیست رحمة الله علیهم و وفات خواجه عصمت الله بروزکار الغ بیک کورکان در شهور سنه تسع و عشرین و ثمانمایه بود نور الله مرقده اما شاه مغفور سعید الغ بیک کورکان سقی الله روضته و انار الله برهانه پادشاه عالم عادل قاهر صاحب همت بود در علم مرتبهٔ عالی یافت و در معانی موی می شکافت درجه عالمان بعهد او ذروهٔ اعلی بود و فضلا را بدوران او مراتب عظمی و در علم هندسه دقایق نما و در مسائل هیأت مجسطی کشا بوده فضلا و حکما متفق اند که بروزکار اسلام بلکه از عهد ذی القرنین تا این دم پادشاهی بحکمت و علم مثل الغ بیک کورکان بر مستقر سلطنت قرار نیافته و در علوم ریاضی وقوف تمام داشته چنانکه رصد ستارکان بست باتفاق علمای عهد چون فخر العلماء و الحکماء قاضی زاده رومی و مولانا غیاث الدین جمشید و آن دو بزرکوار افاضل آن روزکار با تمام نارسیده وفات یافتند همکی همت بر اتمام آن کار کماشته باقی رصد را با تمام رسانیدند و زیج سلطانی اخراج نموده خطبه بنام خود نوشت و الیوم نزد حکما آن زیج متداول و معتبر است و بعضی آنرا بر زیج نصیری ایلخانی ترجیح میکنند و در خطهٔ سمرقند مدرسهٔ عالی بنا فرموده که در اقالیم برتبت و قدر آن مدرسه نشان نمیدهند و الیوم در آن مدرسهٔ عالی زیاده از صد نفر طالب علم متوطن و موظف اند و بعد پدرش شاهرخ بهادر چهل سال به استقلال سلطنت سمرقند و ماوراء النهر کرد و در رسوم سلطنت و داد و عدل قاعده‌های پسندیده داشته کویند که بعهد او از یکجریب زمین که چهار عشر و از محصول حاصل او بوده چهار دانک فلوس مال و خراج می کرفتند که بحساب دراهم النقره یکدانک باشد

عدل بر شاه چون پدید شود
آهو از شیر شرزه سیر شود

حکایت کنند که فراست و قوت و حافظهٔ ان پادشاه مغفور تا حدی بود که هر جانوری که انداختی و ان جانور هر
شکاری که کردی تاریخ آنرا ضبط کرده بر نسخه نوشتندی که بچه روز بوده و در کدام محل و از جانوران چه جانور
صید شده ازقضا آن کتاب غایب شد و چندانکه طلب کردند آن کتاب را نیافتند مستحفظان کتاب
خانه ترسناک شدند پادشاه فرمود غم مخورید که تمام آن قضایا من اوله الی آخره بیاد دارم و کاتبان را طلب
فرمود و پادشاه میگفت و آن تاریخ و قضایا کاتبان کتابت میکردند تا آن دفتر بتمام رسید قضارا بعد از
مدتی نسخهٔ اول پیدا شد هر دو نسخه را باهم مقابله کردند اختلاف جز چهار پنج موضع نیافتند و ازین نوع نوادر
از طبع و ذهن ان حضرت فراوان نقل کرده اند حکایت کنند شیخ عارف آذری علیه الرحمه فرمود که من در شهور
سنه ثمانمایه در قراباغ همراه خال خود که قصه خوان امیر کبیر صاحب قران اعظم تیمور کورکان بود بخدمت الغ
بیک کورکان افتادم در ایام طفولیت و مدت چند سال بنشاط کودکی با شاهزاده بازی کردمی و سمر و
حکایات گفتمی و او را چنانکه رسم اطفالست با من الفتی و حالی بودی تا در شهور سنه اثنی و خمسین و ثمانمایه که پادشاه
مذکور خراسان را فتح کرد و باسفراین نزول فرمود که بعد از ان که شیب از شام شباب مشتعل شده بود برخواستم
و بخدمت پادشاه شتافتم از دور که مرا دید در لباس فقرا و صلحا بعد از تقدیم سلام و پرسش فرمود که ای
درویش تو مصاحب و جلیس قدیم ما مینمائی آیا تو خواهرزادهٔ قصه خوان ما نیستی من تعجب نمودم از ذهن و ادراک
و حافظهٔ پاک پادشاه و گفتم بلی هستم حکایت قراباغ و غزو گرجستان و تعجبهای آن دیار در میان آورد
انچه بیاد داشتم جواب گفتم و ازین وقت از خاطر آن پادشاه بسیار نقلست زیاده ازین تذکره تحمل نیاورد
و بعد از وفات شاهرخ سلطان الغ بیک کورکان از ما وراء النهر لشکر بخراسان کشید و ملکت موروثی طلب
کرد امیرزاده علاء الدوله با او مخالفت نمود و در حدود سرناب من اعمال بادغیس حرب افتاد ظفر الغ بیک
کورکان را بود و تمامی خراسان را مسخر ساخت و نود هزار لشکری داشت و دران هجوم و ازدحام خراسان
خراب و بیاب شد و آثار آن خرابی الیوم ظاهر است و در شهر رمضان سنه اثنی و خمسین و ثمانمایه وقتی که پادشاه
الغ بیک بضبط خراسان مشغول بود شهر سمرقند را ابوالخیر خان محاصره کرد و لشکر الغ بیک چون غنیمتی بسیار یافته
بودند میخواستند تا آن غنایم را بوطن رسانند فوج فوج فرار می نمودند الغ بیک چاره جز انصراف ندید
و بوقت عزیمت عراق از پل آب روسن که از توابع جوین است مراجعت نمود و دران حال یار علی ولد اسکندر
قرا یوسف چه سالها در قلعهٔ مارتو که از توابع دار السلطنه هراة است محبوس بود خلاص یافته خروج کرد و هراة را
بگرفت و این نیز مدد اضعف الغ بیک کورکان شد بلخ و مضافات آنرا بولد خود عبد اللطیف داد و خود از جیحون
عبور نمود و بواسطهٔ اعزاز و اکرام که در حق عبد العزیز فرزند کهتر بجا می آورد عبد اللطیف را شیطان اغوا کرد تا
بر پدر عاصی و باغی شد و مدت سه ماه در کنار جیحون با عبد اللطیف الغ بیک کورکان محاربه مینمود تا در اثنای
آن حال ایل ارغون که از ترکمه ترکستان اند سلطان ابوسعید را پادشاه برداشته از اردوی الغ بیک

گورکان جدا شدند و بشهر سمرقند آمده شهر را محاصره کردند ضعف الغ بیگ را این خود سکه بود که برزر زدند بضرورت روگردان شده میل سمرقند نمود و عنقریب عبد اللطیف جیحون را عبره کرده عزم سمرقند کرد و الغ بیگ پذیره شده و در شعبان المعظم سنه ثلاث و خمسین و ثمانمائه بنواحی شهر سمرقند میان پدر و پسر مصاف دست داد عبد اللطیف ظفر یافت و الغ بیگ التجا بقلعه سمرقند برد میرانشاه قوچین که از تربیت یافتگان او بود او را در قلعه راه نداد و حرام نمکی ظاهر ساخت بالضروره بجدود ترکستان گریخت و عبد اللطیف بر تخت سمرقند جلوس کرد و همانا الغ بیگ گورکان را کماشتگان او در شاهرخیه بدخل زیاده نداد ندمیخواست تا التجا به ابو الخیر خان برد باز اندیشه کرد که شفقت فرزندی درمیان است بطرف فرزند بی مروت و سمرقند مایل شد در شهر رمضان سنه مذکوره ناگاه پیش فرزند بی محابا درآمد و آن بدبخت در اول پدر را مراعات و اکرام نمود اما شیطان بر و امیر شده دل او را بر قتل پدر حریص کردانید و در لب آب سوح که بیرون سمرقند ست آن پادشاه عالم عادل را بدرجه شهادت مرتقی کردانید و برادر او را بعد از هفت ماه و کسری سیاف اجل از و نیز کشید و دوستکانی که چشانیده بود

انتقام

لاجرم عاقبت ظالمان چنین باشد

پدر کش پادشاهی را نشاید	وگر شاید ولی شش مه نپاید

امام بزرگوار استاد البشر فخر الدین رازی اعلی الله درجته در کتاب حدایق الانوار می آورد که در خاندان کاسره هیچ پادشاهی اصیل تر شیرویه نبوده که او شیرویه بن پرویز بن هرمز بن انوشیروان بن قباد بن فیروز بن یزدجرد بن بهرام گور است و بهرام نیز پشت بر پشت بار دشیر بابکان میرسد و اردشیر نیز پشت بر پشت به پادشاه بن کیقباد و کیقباد نیز پشت بر پشت به افریدون و افریدون نیز بچند صلب به کیومرث بزعم نسابه عجم آدم ست و آن شاه اصیل کار خسیس کرد و پدر بکشت و بعد از شش ماه بعلت طاعون بجهنم رسید و در خاندان خلفا نیز اصیل تر خلیفه مستنصر نبوده مستنصر بن متوکل بن معتصم بن رشید بن مهدی بن منصور بن محمد بن عبد الله بن عباس است و چند پشت خلیفه بوده است و نسب آل عباس بنی هاشم و افضل انساب بنی آدم ست مستنصر نیز پدر را کشت و شش ماه زیاده نزیست تا معلوم شود که بنسب محترم فخر نشاید کرد تقوی و خداترسی شرط ست و حال عبد الله بن الغ بیگ بن شاهرخ بن تیمور گورکان و اجداد امیر تیمور اکابر و سلاطین بوده اند و این پادشاهزاده شوربخت در حجرات تربیت شاهرخی نشو و نما یافت و شاهرخ سلطان را با او زیاده از تمامی احفاد و اولاد اهتمام و محبت بودی با وجود همه اعزاز و اکرام و حسب و نسب او نیز چون آن دو شوریده بخت که ذکر ایشان رفت شهره ایام و نکوهیده خواص و عوام شد و این بیت در حق او مناسبتی دارد

الغ بیگ بحر علوم و حکم	که دین نبی را ازو بود پشت
ز عباس شهد شهادت چشید	شدش حرف تاریخ عباس کشت

و از علما و مشایخ طریقت و شعرا که بروزگار شریف الغ بیگ ظهور یافته اند مولانا اعظم مولانا علاء الدین الشاشی که در علم ظاهری یگانه بود و از مشایخ خواجه حسن عطار قدس سره و از شعراء بزرگ خواجه عصمت الله البخاری و مولانا بدخشی بوده علیهما الرحمه ذکر مفخر الظرفا مولانا ابو اسحق شیرازی رحمه الله

۱۶

مرد لطیف طبع و مستعد و خوشگوی بوده در شهر سبزوار همواره مصاحب حکام و امرا و اکابر بودی و از اجناس سخنوری اشعار اطعمه را اختیار نمود و درین باب چون او کسی سخن نگفته و سالهای او در باب اطعمه مشهورست اما اگرچه منعمان را جهت بدرقهٔ اشتها و آرزوی طعام نفعی بدهد عاجل اما مفلسان و بی نوایان را ضرری میرساند چه آرزو زیاده میگرداند و دست رس چون نباشد محجوب و محروم میشود عسل گوئی دهان شیرین منیگردد و ما از گفتهای ابواسحاق هرچند مفلسان را مضرست اما جهت خاطر منعمان و اصحاب تنعم یک رباعی و مثنوی چند خواهیم آورد و بسیار مستعدانه فرموده رباعی

گویند طبقی دارد از سیم پر از زر
در دیدهٔ بسحاق نه زر دارد و نه سیم
نرگس که شبیهست بچشم خوش دلبر
شش نان تنک دارد و یک کاسه مزعفر

حکایت کنند که بروزگار پادشاهزاده اسکندر بن عمر شیخ بهادر مولانا ابواسحق همواره ندیم مجلس بوده چند روزی بمجلس پادشاه حاضر نشد روزی که بمجلس آمد شهزاده پرسید که مولانا کجا بودی زمین خدمت ببوسید و گفت ای سلطان عالم یک روز حلاجی میکنیم و سه روز پنبه از ریش بر می چینیم و این فرد خواند بیت

منع مگس از پشمک قندی کردن
از ریش حلاج پنبه بر داشتن است

و گویند که مولانا ابواسحق ریشی دراز داشته از قاعده بیرون و از گفتهای مولانا ابواسحق مثنوی در جواب شیخ سعدی که در مناظره و سؤال و جواب جنگی و ادوات جنگ گفته و او در باب چنگال گفته است

برکنار سفرهٔ صاحب دلی

چون نشست او را و آنکه مشکلی
لوت خواران دید پیرامون خالی
مرغ و یاقوت و مزعفر در میان

قلیه پیش ماست تا بنهاده سر
نان و بریان دست هر دو در کمر
قوتی و پالوده رو در روی هم

رشته و لوزینه هم زانوی هم
درمیان قوتی هم برگشته بود
کز بیانش عقل کل سرگشته بود

چرب و شیرین بود و از حلوا نبود
پالیش از سر سر زپا پیدا نبود
سربسر اجزای او بی استخوان

روغنش رفتی چو خون اندر رگان
چرب و نرم و گرم و خوشخوار آمده
محرم هر صاحب اسرار آمده

مرد صاحب دل چو در اثنای حال
کرد از ترتیب و ترکیبش سؤال
گفت اصلم روغن و خرما و نان است

ذوق شیرین من اندر هر دهانست
ارده و روغن برم لال آمدست
نام من از غیب چنگال آمدست

مرد معنی چون از و بشنید راز
گفته یک یک حال خود گوید باز
اول آخر با سخن آغاز کرد

سرگذشت خویشتن سر باز کرد
گفت بر نخلم چو برگ و ساز بود
چشمها بر منظر من باز بود

پرورش می یافتم از ماه و خور
ابر و بادم بود فراشان در
سبز و سرخ و زرد می بودم لباس

از سیه کاری بپوشیدم پلاس
از ته قهرم قضا بر سر بخواست
آنچنان کاندر تن من جان بکاست

از سر نخلم بشیب انداختند
زان فرازم بر نشیب انداختند
هر زمانم هم نشین دیگر است

آنچه خوردم از زمین دیگر است
از سفر باگرد کانم در جوال
میکشم از کلکل او وقیل و قال

که کلیم آرد دارم من بدوش
گاه دارم فوطهٔ نان ستر پوش
یکزمانم جوز باشد همنشین

ساعتی باشیره وانجیرم قرین
ناگهان در دیگ حلوائی شدم
میخورم مالش ز هر برنا و پیر
هر زمان در سبزه گردیدمی
در دمم بیگانه کرد از یار خویش
بعدازان در مشک بازم سکه کرد
تا زدردی صافی و بیغش شدم
گاه در کاچی شدم که در اماج
بکشمات نرم را سرگشته ام
گاه از ماتم شوم در شب غریب
گاه در دست و برنجم مبتلا
چنگ چنگالی مرا دارد بدست
مرد معنی واقف اسرار کرد
تا که افتادم بانبار جهان
مدتی بی مونسم بگذاشتند
سرکشی آغاز کردم از غرور
شد جوانی نوبت پیری رسید
پایمال گاو گشتم ناگهان
تا برآمد گردم از جان خراب
مشتها خوردم بهنگام خمیر
نان شدم شایسته هر خوان شدم
چنگ چنگالم مرا دارد بدست
روح روغن نفس خرما جسم جان
آن مگس در آن میان ابلیس بود
زین مگس ایمن نشد چنگال کس
از برای زاد راه آن جهان
درمیان آب سرد و نان گرم

درمیان شیره ام می پرورند
بعدازان دوشاب خرمائی شدم

وله

روغن آمد از پی او در مقال
هر گلی از مرغزاری چیدمی
مایه ام بنهاد مقداری که خواست
بر سرم بگذشت چندین گرم و سرد
مدتی در خیک افتاده به بند
ساعتی در کاک و روزی در کماج
با عسل هر که تنها می شوم
که رسد از سفره سورم نصیب
این زمان در چنگ چنگالم اسیر
گوشمالم میدهد هر جا که هست
گفت بودم گندم باغ بهشت
بارها در چاه کردندم نهان
حق ملطم روزی دیگر بداد
دلبری بیگر دم از نزد یکی دو
سر جدا کرد از تنم دهقان بداس
تا شدم القصه در بار خران
که مقید در بن انبان شدم
تا نهادم پای بیرون از فطیر
این زمان در چنگ چنگالم اسیر
گوشمالم میدهد هر جا که هست
مالشت دادند در لاک فلک
گر دچنگال تو در تلبیس بود
از عبادت رو مگس را پی بساز
خیز و چنگالی بنه در توشه دان
نان گرمت شهوت حیوانیست

با برنج شیر نرم می خورند
این زمان در چنگ چنگالم اسیر
یک بیک میگفت با او شرح حال
دایه ام دوشیده از پستان میش
شیر بودم بعد ازانم کرد ماست
آن زمان در معرض آتش شدم
تازه می بودم به بوی گوسفند
در کلیچه یک زمان آغشته ام
همچو شبنم زیر و بالا می شوم
گاه دارم با هریسه ماجرا
می خورم مالش ز هر برنا و پیر

وله

بعدازان از حال خود اظهار کرد
رسته از آب و گل عنبر سرشت
بعدازان در خاک راهم کاشتند
وز نوم فیروزی دیگر بداد
با دقهری بر سر سبزم وزید
گاه پاشید و بپوشیدم پلاس
بر سرم گردید سنگ آسیاب
گاه در غربال سرگردان شدم
بعدازان در آتش سوزان شدم
می خورم مالش ز هر برنا و پیر

وله

با تو این ترکیب هم هست اغرمان
بد مگس زان گرد بر خوانت ملک
قصد شیرینی کند دایم مگس
با مگس چون کودکان چندین مناز
باش چون لیحاق دایم چرب و نرم
آب سردت حکمت انسانیست

ستر انسان در میان نان و آب	گفته شد والله اعلم بالصواب	زیاده ازین برین اوصاف خوان

نعمت ابو اسحق در اشتها حدتی پیدا می کند و مصلحت گرسنگان مفلس منیت اللهم ارزقنا بغیر حساب اما پادشاه زاده محترم اسکندر بن عمر شیخ بهادر بن تیمور گورکان در شیوهٔ مکارم اخلاق و مردانگی و کرم قصب السبق از اقران و الکفار بوده و بعد از وفات صاحبقرانی بر فارس و عراق عجم مستولی گشت شهزاده معاشر و خوش طبع بود لشکری آراسته جمع نمود و فارس را از تصرف برادرش پیر محمد میرزا بیرون آورد و در رمضان سنه سبع و ثمانمائه با معصوم و بسطام که امراء قرا یوسف ترکمان بودند در پل حروره مصاف داد و بعد از ان باهنگ برادرش میرزا رستم لشکر باصفهان کشید و شهر را محاصره کرد رستم بهادر از و گریخت و باذربایجان رفت و او اصفهان را بگرفت و خواجه احمد صاعد را که بزرگ و قاضی اصفهان بود بقتل رسانید و در چهارم ذی الحجه سنه ثلاث عشر و ثمانمائه استیلاء اسکندری در فارس و عراق عجم درجهٔ اعلی یافت همواره بشکوه و مهابت جمشید زمان بودی و از روی تفاخر ابیات مهابت انگیز خواندی و از جمله ابیات که انشا نموده این است بیت

یاجوج حادثات جهان را چه اعتبار	با من که در شکوه چه سد سکندرم

چون آواز استیلای آن شاهزاده عالیمقدار بگوش شاهرخ سلطان رسید که اخوان و عشایر نزد او حقیر و بیمقدار شده اند و نیز داعیهٔ تسخیر دار الملک اصلی دارد و غوغای سلطنت بانفراد دماغ او را مغشوش میسازد شاهرخ سلطان در شهور ست عشر و ثمانمائه بقصد امیرزاده اسکندر لشکر بعراق عجم کشید و امیرزاده رستم التجا بشاهرخ سلطان آورد و از حدود اصفهان اسکندر میرزا منهزم شده عاقبت بدست شاهرخ گرفتار شد و بسعی گوهرشاد آغا شاهرخ بدان رضا داد تا چشم آن شاهزاده که غیرت عیون حور العین بود همچون عین نرگس از نور عاری ساختند دیدهٔ آن جوان جهان نادیده را از نور بینائی معزول گردانیدند و کان ذلک فی یوم الجمعه ثانی جمادی الاول سنه عشر و ثمانمائه و از فضلاء و شعرا که بروزگار سلطان اسکندر در عراق و فارس ظهور یافته اند از علما مولانا معین الدین نظیر است که در علم سرآمد روزگار بوده مقامات و حالات اسکندری در تاریخ او در قید عبارت آوردی و از فضلا و شعرا مولانا حیدر بوده که در ترکی و فارسی اشعار ملیح و پسندیده دارد و جواب مخزن الاسرار شیخ نظامی بترکی بنام امیرزاده اسکندر پرداخته رحمهم الله ذکر مولانا برندق رحمة الله علیه مردی خوش طبع و ندیم شیوه بوده و طبع او مایل بمطایبات و هزل اشعار مضبوط و متین دارد و او تربیت یافته شاهزادهٔ عالیمقدار بایقرا بن عمر شیخ بن تیمور گورکان است از بخارا و سمرقند در ملازمت آن پادشاهزاده بخراسان و عراق آمده و شعرا را با او جز طریق مدارا و مواسا چاره نبود چرا که مردی فصیح و تیز زبان بوده همگنان از و هراسان بودند و او را استادی خطاب کردندی و در حق خواجه عصمت الله این بیت بدو منسوب است بیت

در بخارا خواجه عصمت گرچه دارد شهرتی	در خراسان خواجه عصمت نیست بی عصمتی

واین غزل مولانا برندق فرماید

لب شیرین تو با تنگ شکر می ماند	در دندان تو با عقد گهر می ماند

سلطان اسکندر

برندق

قند با آن همه دعوی و لطافت گو راست | یک حدیث ار شنود پیش تو سر میماند | گر به بستان بخرامی پی ایثار رهت
گل چندان بدهن خرده زر میماند | باد را در شکن زلف مسلسل نگذارد | که سقیم است در آن راه که در میماند
یادگار ار بگذارند کسان در عالم | از برندق سخن فضل و هنر میماند | گویند بوقتی که پادشاهزاده بایقرا

در تخت بلخ جلوس یافت مولانا برندق را پانصد دینار انعام فرمود و پروانچی دویست دینار نوشت مولانا این
قطعه نظم کرده به شاهزاده رسانید | شاه دشمن گداز دوست نواز | آن جهانگیر کو جهاندار است
پیش یوز التون مرا نمود انعام | لطف سلطان به بنده بسیار است | سیصد از جمله غایب است کنون
در براتم دو صد پدیدار است | یا مگر من غلط شنیدستم | یا که پروانچی غلط کار است
یا مگر در عبارت ترکی | پیش یوز التون دویست دینار است | چون شاهزاده این قطعه را مطالعه

کرد خندان شد و مولانا را تحسین کرد و گفت در عبارت ترکی پیش یوز التون را هزار دینار میگویند و فرمود در
مجلس هزار دینار نقد تسلیم مولانا نمودند و این بیت بر خواند بیت | بحر عمان است گویا خاطر فیاض شاه
ابر نیسان است گویا دست گوهر بار او | اما سلطان عالیمقدار عمر شیخ بهادر قرة العین صاحبقرانی تیموری بود
و از فرزندان در نظر او بدستور او جاه و مقدار نبوده در اوّل ملک فرغانه را که اندگان گویند بدو ارزانی
داشت و او از غایت شجاعت و مردانگی دمار از روزگار خانان مغول بر آورد و قمر الدین را منکوب ساخت
و مغولان او را سر نهادند و دست تعدی از آن سرحد کوتاه کردند و از توهم او دم آبی باسایش نمیخوردند
روزگاری آن دیار ضبط فرمود و چون حضرت صاحبقرانی در چنین عالم آرایش آئین سروری تفرس فرمود
فارس را تا حد و دبصره و خورستان بدو ارزانی داشت و آن سلطان عالیمقدار دوست پرور دشمن
سوز از قضای کردگار در جنگ قلعه از قلاع خورستان تیر خورد و بدرجه شهادت رسید و حضرت صاحبقرانی
را آتش فراق آن خلاصه دودمان دود از نهاد برآورد و این رباعی مناسب حال خود میگفت و میگریست

ای رانده بمیدان قضا از من پیش | بر ریش دلم زده زمحنت صد نیش | گفتم که تو وارثم شوی در همه کیش
رفتی و مرا گذاشتی وارث خویش | و منصب آن شاهزاده مغفور را صاحبقرانی بفرزندان گرامی

آنحضرت نامزد فرمود هر یکی را از آن شاهزادگان بحکومت و سلطنتی مخصوص بودند چنانچه سطری از حالات
امیرزاده اسکندر و امیرزاده رستم گذشت اما کیخسرو خسرو فرسیاوش منظر بایقرا بهادر جمله اولاد عمر شیخ
بهادر بود یگانه زمانه حسنی که یوسف در خواب ندیده و شجاعتی که رستم در هفت خوان او صاف آن نشنیده

و این ابیات همانا اوصاف آن شاهزاده را شایست | در رزم رستمی تو و در بزم حاتمی | گردون ترا عنان قدح بهر آن دهد
تا بحر بر زنی چو بهمپشت قدم نهد | و ز مهر کین کشی چو بدست عنان دهد | و بایقرا امیرزا بعد از واقعه برادران

در فارس خروج کرد و لشکر جرار از هر جا گذار جمع نموده دم استقلال و ملک گیری زد و در سخاوت و مروت
داد مردی بداد و گویند در حسن صورت و سیرت و مردانگی در خاندان صاحبقرانی مثل شاهزاده بایقرا

ظهور نیافته شاهرخ سلطان بدفع او لشکر بفارس کشید در ثانی شعبان سنه ثمان عشر و ثمانمایه دادمی خواست
تا با شاهرخ سلطان مصاف دهد امرا خلاف کردند و ازو روگردان شدند و او براه بیابان بطرف کیچ و
مکران افتاد و مدتی در صحاری و بیابانها می گردید و در حدود گرمسیر و غور بار دوم بر شاهرخ سلطان خروج
نمود و علی الدوام شاهرخ ازو ترسناک و اندیشه مند بوده در حدود دشت سنه تسع عشر و ثمانمایه ان شاهزاده
عالی مقدار بدست شاهرخ گرفتار شد و میخواست تا او را هلاک نسازد و بر جوانی و جمال او ببخشاید گوهرشاد
بیگم سعی نمود و آن دُر دریای شاهی را بدرجهٔ شهادت رسانید حکایت کنند که چون بایقرا بهادر را در حضور
شاهرخ سلطان رسانیدند گفت تو بایقرا نیستی منکر شد گفت کسی که خود را بسلاطین مانند سازد کشتنی است
و تجاهل العارف که شیوهٔ شاعران و دروغ گویانست آن پادشاه عالی برخود بست و آنکس بتحقیق شاهزاده
بایقرا بود اما تدبیر میکرد که بدنامی برادرزاده کشتن بدان سلطان عاید نگردد القصه شیرینی ملک ما اعتماد زهر برادر
شکر می پندارد و دولت تنگی این سرای نافرجام دل آدمی را خلوتخانهٔ دیو غرور می گرداند بیت

دنیا نیرزد آنکه پریشان کنی دلی	زنهار بد مکن که نکرده است عاقلی	این پنج روزه مهلت ایام آدمی
آزار مقبلان نکند هیچ مقبلی	درویش و پادشاه نشنیدم که کرده اند	بیرون ز نیک و بد لقمه بروزی تناولی

حقتعالی ذات ملک صفات این پادشاه اسلام بر مسند خلافت و سلطنت متمکن دارد که چراغ دودمان
تیمور گورکان از شرارهٔ تیغ گوهرفشان او روشن و خراسان از بهار عدل او گلشن است چندانکه بایقرا
بهادر و عمر شیخ بهادر را در روضهٔ جنان فی مقعد صدق عند ملیک مقتدر درجات است این خسرو غازی
و فرزندان و عشایر و اقربای کرام او را در بسیط زمین سلطنت و مملکت مستدام باد ذکر ملک الشعرا

ذکر خواجه رستم

خواجه رستم خوریانی رحمه الله خوریان قریه الیست من اعمال بسطام و خواجه رستم از آن قریه است مردی
خوش طبع و لطیف سخن بودی و احیانا عملداری کردی و معاشر بودی و آنچه از عملداری بدست آوردی
در وجه عشرت صرف نمودی گویند بوقت وزارت خواجه حافظ رازی که یکی از وزیران فاضل بوده
در زمان امیرزاده عمر بن میرانشاه که کافی ملک و مدبر دولت بود عمل دهستان بخواجه رستم فرمود
و خواجه رستم پیرانه سال بلهو و طرب زندگانی می نمود و خواجه حافظ او را درین طور ملامت کرد و او این
بیت در جواب خواجه حافظ فرستاد

این خرقه که من دارم در رهن شراب اولی	وین دفتر بی معنی غرق می ناب اولی	

و این غزل خواجه رستم راست

آخر ای عاشق ز ظلم یار آهی بر مکش
ترسم آخر در میان آه جان بیرون رود
رحم کن بر جان رستم پیش از آن روزی که او

گر ز خرقه ما دامن کشان بیرون رود
باز ناید بتر هر که کز نگاهان بیرون رود
گوئیا از آسمان منشور غم آمد بما
از میان گیرد کنار و از جهان بیرون رود

دود آه عاشقان از آسمان بیرون رود
می برآید هر زمانم آه دود از روی یار
کی تواند کس ز مضمونش نشان بیرون رود

و خواجه رستم سمرقندی هم هست
خوش گوئیست اما او درین دیار شهرتی ندارد و دیوان رستم خوریانی مشهور است مشتمل بر قصاید

و غزلیات و مقطعات اما شاهزاده عمر بن امیرانشاه گورکان بعد از واقعهٔ پدرش در ری و فیروزکوه حکومت یافت
پادشاهزادهٔ مدبر بود و استرآباد را مسخر ساخت و با شاهرخ سلطان دم عصیان و خلاف زده و از جرجان
و استرآباد و مضافات لشکری جمع کرد و آهنگ سلطان شاهرخ نمود و در حدود ولایت جام با شاهرخ سلطان مصاف
داد و منهزم شد و کان ذلک فی شهور سنهٔ تسع و ثمانمائه گویند سلطان عمر بوقت انکه بحرب سلطان شاهرخ
میرفت در طوس بزیارت شیخ العارف قدوة المحققین شیخ محی الدین غزالی طوسی علیه الرحمه رفت و گفت شیخی
التماس میکنیم که فاتحهٔ در کار من کنی تا خدای مرا بر شاهرخ ظفر دهد شیخ در جواب فرمود که هرگز من این فاتحه نخوانم زیرا
که شاهرخ پادشاهی عادل و خدای ترس است و تو لی باک و متهور و او ترا بجای پدر است شکستن او و طلبیدن فتح
تو از طریقت و شریعت دور است و من این خود هرگز نکنم شاهزاده عمر از شیخ رنجیده بخشم بدو نگریست و گفت
مرا چون می بینی گفت ترا مخلوقی می بینم بقوت از همه کمتر و بجهل از همه بیشتر و بمرگ با همه برابر و بقیامت از همه
کهتر شهزاده میخواست تا شیخ را ایذا رساند باز اندیشه کرد که کاری از ایذا او بزرگتر در پیش است اگر خدا مرا فتح
دهد یقین دارم که همت درویشان اثر ندارد چرا که کار بعکس افتاد و اگر شکسته شوم خود از راستی چرا رنجیده شوم
برخاست و از پیش شیخ بیرون شد اصحاب شیخ و مریدان گفتند ای شیخ الکریم در راخدای فتح دهد ما در خراسان
نتوانیم بود شیخ فرمود که رضای خدا از خراسان افزون بلکه از هژده هزار عالم اگر در خراسان نتوانیم بود در
عراق باشیم اما از ریا و سخط خدای بهیچ جا التجا نمیبرد خوشا وقتی که مشایخ طریقت با سلاطین کلمهٔ حق بدین
منوال می گفته اند و اندیشه نمی کرده خلاف این روزگار که کلمهٔ حق مسدود شده ذکر مولانا بدر شیروانی
در شیروان و مضافات ان سالها بخوشگوئی روزگار گذرانید الحق شاعری مکمل و خوشگوی متین طبع بوده

مولانا کاتبی این قطعه در حق او گوید

محمد مرا نام هست و تو بدری
مستانه زمرغ دل من سازکبابی

لقب کاتبی دارم ای بدر اما
بانگشت آن ترا بر در ایم
وزدیدهٔ گریان منش زن نمک آبی

محمد رسید اسمم از آسمانم
مولانا بدر این بیت فرماید
وبعضی مردم سخن مولانا بدر را از شعر

کاتبی افضل میدانند و این اعتقاد باطل است ذکر مولانای فاضل مولانا شرف الدین علی یزدی
فضیلت او از شرح مستغنی است در فنون علوم مشار الیه بوده و با وجود فضل و علم از مشرب با نصیب بوده
و در تهذیب اخلاق صفای باطن و ظاهر زینت یافته و با لبی از عارفان و محققان صحبت داشته و الفاظ او در
اکثر علوم مشهور است بتخصیص در علم معما که خاصهٔ اوست و جهت تبرک از اشعار مولانا این قطعه درین تذکره ثبت افتاد

اگر ابلق دهر در زین کشی
خط نسخ بر گرد جنت کشد
جهان بارهٔ عز و تمکین ران ظلم
کهت زیر پالان نکبت کشد

وگر خنگ چرخت جنیبت کشد
مشو غره کین دور دون ناکهت
درین تنگ میدان بنوبت کشد
زمانه چو بادست و باد از بخت

وگر روضهٔ عیشت از خرمی
قلم بر سر حرف دولت کشد
کهت بر نشاند بر خش مراد
نقاب از رخ گل بعزت کشد

مولانا بدر

شرف الدین علی

پس از هفته‌ای در میان چمن
پسش در خم دام حیلت کشد
چه آنکس که در کنج دیوار درد
دوان بر سر کوی رحلت کشد
خلاصش ز دام مشقت مباد
عجب گر ز خورشید منت کشد
کسی یافت عزت بکسب امید
شرف وش بدامان عزلت کشد

تنش را بخاک مذلت کشد
چه آنکس که در بزم شادی وبخت
خمار غم از درد و محنت کشد
مبیناد کحل سعادت به چشم
که از زهر دنیا مشقت کشد
بیاسا اگر بهره‌مندی ز عقل
رجا پیشه ناچار ذلت کشد

دهد مرغ را دانه صیاد خلد
می شادی از جام عشرت کشد
سرانجام دست اجل هر دو را
که در چشم دل میل غفلت کشد
هرآنکس که زد دست یاران رضا
که دانا به بیهوده زحمت کشد
خوشا شیرمردی که پای وقار

و بروزگار شاهزاده ابراهیم سلطان بن شاهرخ بهادر مولانا شرف الدین
علی در فارس و عراق مرجع اکابر بوده و شاهزاده مشار الیه همواره طالب صحبت مولانا شرف الدین می بوده و اعتقادی
عظیم او را نسبت بمولانا بوده و از مولانا درخواست کرده تا تاریخ مقامات و حالات صاحبقرانی را در قید عبارت
آورد و مولانا در وقت پیری آن کتاب را بالتماس شاهزاده ابراهیم تالیف نمود بظفرنامه موسوم ساخت و
فضلا متفق اند که مولانا داد فصاحت و بلاغت در تالیف آن کتاب داده و آل و احفاد و ذریت صاحبقران را
تا انقراض عالم ازین خدمت پسندیده آن بزرگوار نام و مآثر باقی خواهد بود و الحق صاف تر ازان تاریخ از فضلا
هیچکس ننوشته و اگرچه پرکارتر نوشته اند اما طرفه تا بخلیت ظفرنامه و بر طبایع اقرب و از تکلفات
زاید دور گویند که مدت چهار سال مولانا روزگار صرف نمود تا آن تاریخ باتمام رسید و ابراهیم سلطان
نیز مبلغی اموال صرف کرد و تاریخی که روزنامه‌چیان و منشیان در روزگار امیر بزرگ ضبط نموده بودند از
خزاین سلاطین از ممالک جمع می نمود و بعضی را از مردمان معتمد و معمر که در روزگار صاحبقرانی متکفل مهام
سلطان بوده اند و بر قول ایشان اعتماد بود تفحص و تحقیق می نمودند و حق تعالی توفیق رفیق کرد تا آن کتاب
مبارک بر نهج صدق و راستی باتمام پیوست اما شاهزاده ابراهیم سلطان بن شاهرخ سلطان در رجب
المرجب سنه سبع عشر و ثمانمایه بسلطنت فارس موسوم گشت و بر تخت پادشاهی جلوس کرد پادشاهزاده
هنرمند و هنرپرور و سعید بوده و در ملک داری و رعیت پروری یگانه بوده و در شعر و خط سرآمد زمانه گوید
قانون و دفاتر فارس بخط خود نوشته و در زیبائی خط بغایتی رسید که خط یاقوت نقل کردی و فرستادی
و فروختی از ناقدان هیچکس فرق نیارستی کردن و درین روزگار کتابهای که بر عمارات و مدارس و مساجد نوشته
در فارس باقیست و در جها و تعلیمها که مزین بخط شریف اوست بین الکتاب الیوم موجود است و در ایام
جوانی بامراض مزمنه مبتلا شده و روزگار غدار در روزنامه حیات او رقم غزل و خط فنا کشید بتاریخ سنه اربع و ثلاثین
و ثمانمایه سمند حیات از میدان جهان جهانید و خود را بسرای سرور رسانید و از تنگ این تنگ میدان رهانید
ذکر مولانا علی درد استرآبادی ره مردخوش طبع و نیکوسخن بوده است و دیوان او در سار ری و آمل

علی درد

مولانا کاتبی

شهرتی دارد و از اقران مولانا کاتبی است و چون سخن او ساده است زیاده از یک رباعی و مطلعی ثبت نشد

فریاد ما ز دست نگار نقاره چیست | با ما چو راه جنگ ندارد نقاره چیست

و در وبای عام که در استرآباد در حدود سنه اربعین و ثمانمائه دست داده منکوحه او وفات و در مرثیه او این رباعی گفت رباعی

زین واقعه چون دل بدو نیست مرا | از مردی خویشتن چه نیست مرا
گم شد صدفی چنین بدر دردی من | دری دو سه درخانه یتیم است مرا

ذکر مقبول الابرار مولانا کاتبی علیه الرحمه

هدایت ازلی و شیوهٔ سخن گذاری مساعد طبع فیاض او بوده که از بحر معانی چندین در بساحل وجود از رشحات کلک گوهربار او نثار یافته ذلک فضل الله یؤتیه من یشاء معانی عربیه صید دام او شده و توسن تند نکته را فی طبع شریف او رام گردیده و با وجود لطافت طبع سخن وری مذاق او را جامی از خمخانه عرفان چشانیده اند بلکه او را از زاد فقر بسر حد قناعتش رسانیده اند نام و شهرت دنیا در نظر همتش خسی نمودی و شاعر طامع نزد او ناکسی بودی و شاهد این حال در تجنیسات وی ده باب القلم در نثار او رسیده

شاعر اید نام تو سنجر کنند | تا قماش و سیم تو سنجر کنند

نام او محمد است و مولد و منشاء او طرق و راوشش بوده من اعمال ترشیز در ابتداء حال به نیشابور آمد و از مولانا سیمی خط تعلیم گرفتی تا در کتابت ماهر شد زیبا نوشتی و وجه تخلص کاتبی بدان سبب است و در علم شعر و شاعری نیز وقوف یافت غزلهای پاکیزه و روان گفتی و مولانا سیمی از روی حسد بدو دل گران شده بعداوت او برخاست او از نیشابور قصد دارالسلطنه هراه نمود و همواره بی تکلف و تعین گردیدی و بشعر و شاعری مشغول بودی سلطان بایسنغر او را جواب قصیدهٔ کمال الدین اسمعیل فرمود که مطلع آن این است بیت

سزد که تاجور آمد بگلستان نرگس | که هست بر چمن باغ مرزبان نرگس

و او جواب کمال بر وجهی بگفت که مقبول فضلا بود همانا از حسد اقران و الفاء شکستگی که سخنان او را امید او پادشاه زیاده التفاتی بدو نفرموده او رنجید. از هراه بیرون آمد و بابیات ظهیرالدین متسلی گشت و همواره این شعر مناسب حال خود می خواند

هنر نهفته چو عنقا بماند از آنکه نماند | کسی که باز شناسد همای را از خاد
هزار بیت بگفتم که آب از آن بچکید | که جز ز دیده دگر آبم از کسی نگشاد
هزار دامن گوهر نثار شان کردم | که هیچکس شبهی در کنار من ننهاد

بدان عزیمت بجانب استرآباد و گیلان و شیروان افتاد و ملک شیروانی او را نگاه داشتی و تربیت کلی فرمودی و زر دادی و از غایت ناپروائی بکار دنیا باندک فرصتی آن مال تلف کردی از شیخ ابراهیم صله قصیدهٔ ردیف گل که بعد از ین تمام آن قصیده نوشته خواهد شد کاتبی را ده هزار درم شروانی بخشید و او در کاروانسرای شماخی آن نقد را بیکباره پریشان ساخت و بشعرا و فقرا و مستحقان قسمت نمود و بعضی نیز از وی دزدیدند روزی خادم را فرمود که طبخ کند از جمله آن نقد بها یکمن آرد موجود نبود گفت

مطبخی را دی طلب کردم که اقرانی بپز | تا شود از آتش کار ما و مهمان ساخته
گفت لحم و دنبه کو یابم که خواهد داد داد | گفتم آن کو آسیای چرخ کرد و ساخته

بعضی احباب و مصاحبان او را

ملامت کردند که پادشاهی درین نزدیکی ترا ده هزار دینار داده باشد تو اکنون بها بگمین آرد نداری مبادا که سلطان ازین حال منکر تو شود مولانا فرمود اگر من تحویلدار و خزانه‌چی سلطانم بدین زر تا جواب محاسبه بگویم والا که او جهانی بمن نمود که یک کس بودم و من هزار کس این جهان قسمت نمودم هرگاه او از من احسان خود باز خواهد من نیز بدان کسان که داده‌ام حواله نمایم که او مستحقان را بر من دلالت کرده شما غم گنجینهٔ شیروانشاه را مخورید که بدین هیچ نخواهد شد و نیز غم من مدارید که بر مفلسی من دلتنگ مباشید که گنج معانی من همراه دارم و از مایهٔ مروت من مفلس نخواهم ماند مولانا از شیروان با آذربایجان افتاد و در مدح اسکندر بن قرا یوسف قصیدهٔ غرا انشا کرد و آن ترکمان جاهل بغور سخن او نرسیده بهیچ عطایی و احسانی نفرمود از تراکمه و اسکندر ملول شد این قطعه در حق اسکندر گفت

همچو مادر سکندر بدرای | آنچه ناگاه مانده بود از وی
زان وقت زند ترکمان را کاد | داد کادن به لشکر جغتای

و از تبریز عزیمت اصفهان نموده بصحبت شریف مفخر الفضلا خواجه صاین الدین ترکه علیه الرحمه مشرف شد و در علم تصوف پیش خواجه سخنها خوانده او را شناختی و کمالی دست داده از دنیا و دنیاوی معرض بود و از سخنان او بوی فقر و قناعت بمشام صاحبدلان میرسید و این غزل او راست

ای خوش آن روز که از تنگ تن و جان برهیم
ترک سر گوییم و از محنت سامان برهیم
رسته‌ایم از بد و از نیک و مرا قید ملیست
ناله کن که ازین خواب پریشان برهیم

هر تعلق که بجز عشق بود زان برهیم
بر وای رشته جان سوزن عیسی بکف آر
جز نکویان و نخواهم که از ایشان برهیم

دردسر تا بکی و محنت سامان تا چند
تا بدوزم دل و از چاک گریبان برهیم
کاتبی نیست خیالات جهان جز خوابی

و انصاف آنست که در اقسام سخن پروری کاتبی صاحب فضل است و درین تذکره واجب نمود از قصاید و غزلیات او ثبت نمودن تا نموداری باشد و این قصیده در مدح شیروانشاه گوید

باز با صد برگ آمد جانب گلزار گل
شبنم باغ جمال احمد مختار گل
بهر غزل عامل منصوب و نصب تا بهیه
سرخ عیار است پنداری زهی عیار گل
در خسوفی کاش بودی دست لبسته افتاد
ای عزیز مصر روا نبود که داری خوار گل
دوش بلبل این غزل میخواند بر سرو بلند
سنبلت را دست نرگس لاله را رخسار گل
بر سر کوی تو بی بال و پرم تا رفته
جز گلی می نشکفد در گلشن خمار گل
ای صبا القش قدمهای سگ کویش مرو
تا در چون غنچه از هم پرده پندار گل

همچو نرگس گشت منظور اولو الابصار گل
گاه پوشد سرخ و گاهی سبز در فصل ربیع
آل متغانیست از سلطان دریا بار گل
بیضها آورد بلبل چشم گل چون سرخ دید
تا ندیدی داغهای سرخ بر رخسار گل
خشتی از فیروزه دارد خشتی از یاقوت سرخ
غرق شبنم شد بگلشن زاب این گلزار گل
از پر سوفار تیرت هست گویی عشوه شا
باغ بلبل را قفس باشد چو بندد بار گل
پای چون گل می نهی در باغ بر روی سمن
خار راه ما مشو از بهر ما بگذار گل

آب گل را شیشه در قندیل عرش او لالا
چون گل شمشاد باغ حیدر کرار گل
می رباید گل بعیاری ز بلبل نقد صبر
تا کند آن نرگس بیمار را تیمار گل
در چمن هر برگ گل روی عزیزی دیگر است
همچو قصر خسرو خوش خلق نیکو کار گل
گاه دهانت غنچه و خط سبزه و رخسار گل
کوزه پر بر سر از شوخی و در دستار گل
زخم رخسارم بدو رحشم مستت دیر
زان همی ترسم که یابد از سمن آزار گل
گشت گلشن همچو باغ نوبهار عدل شاه

کعبهٔ دین شاه ابراهیم کاندر بادیه
وی عناصر از گلستان جلالت چار گل
وصف خلقت گر کند فسون گری فسون
ریزدش از زیر پای شیشه پای فکار گل
قصه خوان شد بلبل و فکند در هنگامش
خار پیکان غنچه بر بلبل زن و سوفار گل
کاتبی در باغ وصف گلشن خلقت تو
کرده ام منظوم همچون گوهر شهوار گل
کلک من آورده همچون شاخ گل گلهای تر
هست گویا بلبلی کو هست در منقار گل
نوبهار نظم من قایم مقام گل بس است
خار صحرای نشابورم من و عطار گل
روزگاری باد عمرت را چنان با اقتدا

وله

خورشید قدح پیش مهی بر طبقی نور
عیسی نفسی بود در آن مجلس بحرید
تسبیح شنو از دل مردانه انگور
منشور من ای کاتبی از عرش نوشتند

وله

غم کجا خواهد شدن ای من ضمانش سالها
رفته در هر قدم صد کشته دارد آن سوار
شد نظرگاه عزیزان استخوانش سالها
آبرو داریم از وای کاتبی پاینده باد
هزار لشکر جانسوز در دلم پیداست
کجاست گوش حریفان و آن سخن زنجات
برون مرو ز سراپردهٔ فلک ای آه
فکنده دیده به تیغ و هنوز بر سر پاست

از نسیم خلق او آرد مغیلان خار گل
در زمان نوبهار عدل و ابر رحمت
مار شاخ گل شود از افسون نقش مار گل
زهره ابریشم دهد از چرخ تا دوزد ذیل
تنگهٔ سرخی نعش حیدر کرار گل
هر نفس دست صبا دائی و رق گردان حق
شد دو آتش لاله و خط سنبل و طومار گل
خاک این گلزارم آورده ام نرگس کلک
بلکه شاخ گل نیارد بار زمیقدار گل
معنی رنگین و نازک بین در ابیات بلند
همچو دی از باغ دیگر کو پس سر خار گل
پیش ازین آهوست خواند قصهٔ گل خط
هر ربیعی از فصولش آورد صد بار گل
سلطان خرابات بدو دادن شده نزد
بگرفت مرا دست که ای عاشق مهجور
در حشر که بی نور شود مشعل خورشید
اینک قلم و لوح گواه خط منشور
شد بدل هجران تو وصل و داغ غم دارم هنوز
این من بشنو که بودم در غمانش سالها
کی شوند از تیغ ساقی سیر سرمستان عشق
بر سر ما سایهٔ سرو روانش سالها
و گرنه لشکر عشق آمد این چه آشوبهاست
ز شهر عقل به صحرای عشق منزل گیر
مرا دخواه که سلطان درون پرده سراست
پرست گوش جهان از صدای نغمهٔ عشق

ای هوالیدا ز نبات باغ قدرت چون برگ
باغ را از خار پر خس شد در و دیوار گل
حاسدت گر پا نهد بر روی گل گلستان
باز داران ترا بر بهلهٔ ملغار گل
تیر عدلت راست بر رغم کمان چرخ کج
وصف خلقت همچو بلبل میکند تکرار گل
خسروا بهر وشاح کلک گوهر بار تن
نیست آوردن عجب ده بار از گل کار گل
چون زند کلبانکت بر الفاظ رنگین معنیم
اینچنین پیوند گم گیر در بر سفیدار گل
همچو عطار از گلستان نشابورم ولیک
زانکه تصدیع آورد چون نغمهٔ تاتار گل
دیدم بخرابات سحرگه من مخمور
نزدیک نشینان حرم صف زده از دور
از گوش کش پنبهٔ غفلت چه صراحی
روشن شود آتشکدهٔ تا زدم صور
روز وصل آمد که می جستم نشانش سالها
زخم خوش کرد و ولی ماند نشانش سالها
هر عزیزی کو براه کعبه زد طبل رحیل
گر شراب هست نوشیدن تو از آن سالها

ولہ ایضاً

بود گکون و مکان عشق را بسی محنت
که شیر چرخ سگ آهوان آن صحراست
شهید میکده چون شمع سالها سر خویش
بپرس کاتبی از کلک خویش کین چه صداست

لطایف و اشعار مولانا کاتبی زیاده از آنست که این تذکره تحمل تواند کرد و در مدایح ملوک قصاید غرای و مشهور
و بین الفضلا مذکور و بار دوم از عراق عجم بدیار طبرستان و دار المرز رشید و در شهر استرآباد اقامت نمود

بزرگان و حکام این دیار را بدو خوشی بوده و در هنگام فراغت داز و اجواب خمسهٔ شیخ نظامی مشغول شده چنانچه
مشهورست اکثر از کتاب مخزن را جواب گفته بر وجهی که پسندیدهٔ اکابرست اما بروزگار فضل و اکتساب کرد دلت
ستمکار قصد ودیعت او نمود و در وبای عام که در اطراف ممالک در شهور سنه تسع و ثلاثین و ثمانمائه واقع بود
آن فاضل غریب مظلوم در استراباد دعوت حق را لبیک اجابت گفته ازین نشیمه پر اندیشه بمرغزار فرح
بخش جنان رسید رحمة الله علیه و در وبا و حدت طاعون این قطعه انشا کرد

ز آتش قهر وبا گردید ناگاهان خراب | استرابادی که خاکش بود خوشبوتر ز مشک
وندران از پیر و برنا هیچ تن باقی نماند | آتش اندر بیشه چون افتد نه تر ماند نه خشک

و مرقد مولانا کاتبی در خطه استراباد است در بیرون مزار امامزاده موسوم بنه گوران و بعد از غزلیات و مقطعات
و قصاید او را چندین نسخهٔ مثنویست مثل مجمع البحرین و ده باب تجنیسات و حسن و عشق و ناصر و منصور و بهرام و
گل اندام و غیر ذلک اما نسب اسکندر او پسر قرا یوسف است و قرا یوسف ولد قرا محمد و اصل ایشان از جبال
غاز دشت من اقصای ترکستان و بعهد قدیم با آذربایجان و بدلیس افتاده اند مردم صحرانشین بوده اند
سلطان اویس جلایر ایشان را کلهبانی و چوپانی فرموده و قرا محمد به ولد او سلطان احمد از سر تراکمه در صحرای خوی
مناره ساخته و قرا یوسف آن مناره را ویران ساخته و سرهای اقربا را دفن کرده بر جای آن لنگری بنا فرمود
و سلطان احمد بر دست قرا یوسف کشته شد و او استیلا یافت و صاحبقرانی تیموری قرا محمد و قرا یوسف را بارها
از آذربایجان و مضافات رانده بروم گریخته اند و تا تیغ آبدار صاحبقرانی در میان بود آتش فتنهٔ آن مخاذیل
مشتعل نمیشد و همواره منکوب و گریزان بجانب روم و شام می بودند اما بعد از وفات صاحبقرانی باز قرا یوسف
فتنه ظاهر کرده بنوعی که ذکر رفت امیرانشاه گورکان را بشهادت رسانید سلطان عادل شاهرخ بهادر بدفع
او مشغول گشت و او در حین خصومت وفات یافت و بعد از او اسکندر رایت سلطنت بی استحقاق برافراخت
و بعد از پدر جلادت و مردانگی بجای رسانید که با شاهرخ بهادر مصاف داد و میمنه و میسرهٔ شاهرخی در
هم شکست اما حق بر باطل غلبه کرد و با آخر مخذول و شکسته شد و بجانب روم گریخت و کان ذلک فی یوم
الاثنین تاسع عشرین رجب المرجب سنه اربع و عشرین و ثمانمائه و شاهرخ سلطان هرچند مملکت آذربایجان بر
اولاد و امراء بزرگ عرض کرد از ترس اسکندر قرا یوسف همگنان قبول نکردند بالضروره آن مملکت را بی سلطان
گذاشته بدار الملک اصلی معاودت کرد و عزیزی این بیت فرمود

سکندر ز لشکر یار از دو جست | شه با مملکت بگرفت و بگریخت

القصه میان سلطان و اولاد قرا یوسف و تراکمه سالها خصومت
باقی بود و بعد از آن دو نوبت دیگر شاهرخ بهادر لشکر گران بسمت تراکمه کشید و آخر الامر در شهور سنه
تسع و عشرین و ثمانمائه اسکندر بکلی منکوب و ضعیف شد و التجا بقلعهٔ النجق که در حوالی نخجوان بود و سلطان
شاهرخ جهانشاه بن قرا یوسف را باذربایجان امیر ساخت تا قلعهٔ النجق را محاصره نماید و اسکندر را ولد
او قباد نام که بر قماری پدر عاشق بوده است در شب باتفاق کنیزک هلاک ساخت و شعر او را کفایتست

نمود و ملک آذربایجان بحکم و یرلیغ شاهرخی بر جهانشاه بسلطنت قرار گرفت و حالات جهانشاه و اولاد او بعد ازین خواهد آمد انشاء الله تعالی

ذکر مولانا علی شهاب ترشیزی رحمه الله

مردی صاحب فضل بوده و در علوم صاحب وقوف بوده و میان اکابر و اشراف حرمتی داشت و بروزگار خود یکی از مستعدان بوده و میان او و شیخ عارف آذری مشاعره و مناظره افتاده و شیخ این قطعه بدو نوشت قطعه

سر دفتر ارباب هنر خواجه علیست
ای آنکه ترا لطف طبیعت ازلیست
خواهی تو مرا پسند و خواهی مپسند
داند همه کس که حمزه استاد علیست

و نام شریف بندگی شیخ آذری حمزه بوده و مولانا علی شهاب این رباعی بجواب فرستاد

ای حمزه بدانکه عرش جای علیست
بر کتف رسول از شرف پای علیست
استاد علیست حمزه در جنگ ولی
صد حمزه بعلم و فضل لالای علیست

هر چند مولانا علی این رباعی را مستعدانه فرموده و در منقبت و شرف شاه ولایت اما کنایت بشرکت اسم خود این شرف درین محل مضاف نمودن از حرمت دور می نماید و نیز علم و فضل خود را علما و فضلا بجود معترف بوده اند و این بیت درین محل مناسبست

محک در میانه است گوید که چیست
چه حاجت بگفتن که زر مغربیست

و این قصیده مولانا علی شهاب راست در مدح محمد جوکی بهادر انار الله برهانه

چو پرده از رخ چون آفتاب برداری
ستاره را بزمین بوس خویشتن آری
فرو فشان خم آن زلف را که تو بکند
بخون دل بهم آورده ام بدشواری
جفا و جور تو از اندازه درگذشت مکن
چو دشمنان ز تو نه چهرهٔ جفاکاری
خدایگان جهان تاج بخش روی زمین
جهان لطف و کرم عالم نکوکاری
شهی که جمله اقالیم معترف شده اند
ز عدل شامل او می کنند معماری
ایا شهی که اگر چرخ زینتی طلبد
بچهره خیره بر دلنکی و بر هواری
هزار نقش مروت بجای انعام
هزار ترک کمر بسته اند بلغاری
دبیر چرخ چو اشعار من کند تحریر
گهی بعنبر و گاهی بمشک تاتاری

بجان و دل کند مشتری خریداری
غلام غمزهٔ خونریز و چشم جادوی تو
سحر ز نافه گشائی صبا عطاری
طبق صحیفه رخسار و عنبر عذار دشک
ز روزگار در آموختی جفاکاری
اگر بحضرت خسرو رسد شکایت من
که هست ثانی جمشید در جهانداری
خدیو ملک محمد ستوده جوکی شاه
که ختم گشته برو سروری و سالاری
کلاه دولتش از فرق خسروان جهان
ورای پایهٔ جاهت ز قدر بگذاری
سم سمند ترا از هلال زیب نعل
تو بر صحیفهٔ حاجات خلق بنگاری
جهان پناها دانم که شعر من بنده
بجان کند ورق آسمانش طوماری
مهندا از تو بعالم قواعد نیکی

کمند زلف چو بر بام آسمان فکنی
جهان بشعبده بازی فلک بخونخواری
بعزم عشق تو ام دست مجلسیست کران
قنینه دیدهٔ باده سرشک گلناری
ز دوستان بنصیحت شنو که لایق نیست
تو این جفا که کنون میکنی بکج یاری
بجم ستاره حشم پادشاه روی زمین
که ختم گشت بدو منصب جهانداری
مهندسان قضا این مغاک خاکی را
ربوده افسر شاهی ز تاج جباری
سپهر برق عنان با براق نهضت تو
ز رازنهیب کف جود تست متواری
بدرگه تو ز حد خطا و چین و چگل
ز جنس این سخنان ضعیف نثاری
همیشه تا که سر زلف دلبران ماند
مشبه از تو بگیتی رسوم سرداری

حکایت کنند که مولانا علی همراه موکب ظفر پیکر سلطان جوکی بولایت قندهار افتاد و شهزاده مشار الیه مولانا را
در رکاب خانه خود وثاقی معین فرموده بود شبی پادشاه از فرط اشتیاق مستقر سلطنت این بیت می خواند
کنون که باد صبا مشکبار میگذرد | دریغ عمر که بی روی یار میگذرد | مولانا فی الحال پیش سلطان دوید
که ای شاه عالم این بیت اینچنین نیست شهزاده گفت که پس چگونه است مولانا گفت | کنون که باد صبا مشکبار میگذرد
دریغ عمر که در قندهار میگذرد | شهزاده گفت واقعا که چنین است و عنقریب مایل تختگاه هراة شد و همگنان
از بشارت هوای عفن آن محنت آباد مستخلص شدند پادشاهزاده کامکار محمد جوکی بهادر بن شاهرخ سلطان پادشاهی
مردانه و صاحب تمکین و خردمند و بزرگ منش بود و پدر را الحال او نظر عنایت دایما شامل بوده و در سر
میخواست تا بولیعهدی او را مفوض سازد و برای مصلحت ظاهر نمیساخت و آن شاهزاده کامکار همواره بقوانین
سلطنت مشغول بودی و در تیراندازی و کمانداری این بیت شامل حال او است | تیر تو چه مرغیست که چون دانه رباید
خال از رخ زنگی بشب تیره ظلمات | حکایت کنند که بعهد شاهرخ سلطان چنان اتفاق افتاد که چهار رسول
از جوانب ملوک اطراف بدرگاه شاهرخی اجتماع کردند یکی از ملک روم و یکی از ملک شام و یکی از ملک هرموز
و یکی از ملک شیروان روز عید این چهار رسول حاضر و پادشاه بعزم عیدگاه سوار شده پیش از داشت
عید بتماشای دارکدو سترصد بایستاد و فوج فوج امیرزادگان و تیراندازان و جوانان نامدار که بنوک
پیکان خدنگ جان ستان عقدهٔ جوزهر فلک گشودندی و بضرب سهام عقاب نشان پر از نسرین آسمان
ربودندی بمیدان درآمدند بجدی که تازیان تیز رو همچون بخت نامساعد مدبران از کار فرو ماندندی و پیکان
سیمین ساق تیر او همچون پیکان بر زمین نشستندی | هیچکس بر خلاف التقدیری | از قضا بر کدو نزد تیری
علم خسرو سیارگان بلند شد و ترک سنت ناپسندی می نمود پادشاه اسلام را ناموس ملک دامنگیر شده بانگ بر
امیرزاده جوکی زد که درای ان شاه جوان بخت کمان سخت جلوه ساز تیرانداز سمند خوش کام مرصع لجام برانگیخت
تیر اول زشصت ونگیر شش | بر کدو زد که دو شد از تیر شش | نفیر از نقاره خانه برآمد و آوازهٔ زه
از کمانداران بچرخ عالی رسید پادشاه روی زمین ازین بهجت و خرمی همچون حلوای قند لب شیرین کرده بوسها
بعیدی برابروان مقوس ان خلاصه چرخ مقرنس زد و مناسب حال این بیت خواند | ای محراب دو ابرو قبله مقصود من
در سجود است دایم روی گردآلود من | و ولایت که از اجهات اعاظم بلاد مباطله است بشاهزاده جوکی بخشید
و مقرر شد که از نه اسب که پیشکش بدرگاه شاهرخی آورندی یک اسب شاهزاده جوکی را باشد و کان ذلک
فی شهور سنه ثلث و ثلثین و ثمانمایه والیوم آثار و امثال که ازان پادشاهزاده یادگار مانده در پای تخت هراة و
غیره نزد کمانداران مرتبهٔ درجهٔ عالیست و از شیوهٔ بدمهری روزگار نافرجام و از غدر و ظلم شور و اعوام آن
پادشاهزاده بروزگار جوانی بامراض مزمنه مبتلا شد و چندگاه صاحب فراش می بود از ملالت مرض و ضجرت
تبدیل مکان نموده از شهر هراة بجد و دسر حسن نهضت فرمود در شهور سنه ثمان و اربعین و ثمانمایه بجوار رحمت حق واصل گشت

ختلان

بهمن

چهل وسه سال عمر یافت وشاهزادکان از صلب مبارک آنحضرت پشت وپناه واکابر روزکار بودند بیت نه

دو عین مملکت بی حقد وبی مکر　　محمد قاسم وسلطان ابوبکر
افتاب اوج سروری وکوکب

افق صلاحیت وصفدری بودند برعادت شمر بساط بوقلمون فرزین کج رو اجل بدستیاری فلک فیل زور نقصد
آن شاهزادکان شاهرخی بازی داد تا باندک فرصتی از اسب مراد شان پیاده ساخته بشه مات فنا مقید مطمورهٔ
خاک کردانید بیت

عجب نیست از خاک اگر کل شکفت　　که چندین کل اندام درخاک خفت

محمد قاسم بموت طبیعی رخت بدروازهٔ فنا بیرون برد اما سلطان ابابکر بدست خدیعه ومکر الغ بیک کرفتار شد
وان جوان از صفای دل واعتقاد درست بدو پیوست وآخر الامر الغ بیک کورکان ازانکه مردم ولایت ولشکری
چون ذره نیکخواه آن خورشید فلک مهتری می بودند اندیشه خلاف مردم نموده باوجود انکه با او عهود مؤکد ساخته و
سوکند بغلاظ شداد خورده از غایت غلظت وقساوه قلب با او قلبی نمود ودر شهور سنه اثنی وخمسین وثمانمایه در ارک
سمرقند بزندان کوک سرا آن سرو خرامان را بوستان جنت الماوا فرستاد ودوستکامی ان جرعه را بکمتر از
سالی ونیم چشید که کرد که نیافت وکه خواهد کرد که نخواهد یافت کویند این رباعی در وقت قتل سلطان پیش الغ بیک فرستاد

اول که مرا بدام خویش آوردی　　صدگونه وفا ولطف پیش آوردی
چون دانستی که دل کرفتار تو شد　　بیکانکی تمام پیش آوردی

سلطان الغ بیک از کرده پشیمان شد وسودی نداشت انکشت تحیر بدندان
کزیدی وشبها ازین اندوه واویلاکنان کردیدی واین بیت راخواندی

وقت دریاب بهر باب که سودی ندهد　　نوشداروکه پس ازمرگ بسهراب دهند

پردهٔ غفلت پیش چشم اهل روزکار حالیست وطبع انسان براندای بی کناهان
مایل خوشا وقت اهل دلی که از غرور ونخوت پشیمانی وندامت وخجلت عزیزان کذشته عبرت کیرد وبنور یقین وسرمه
تحقیق دیده را مکحل سازد وعنان توسن نفس تیزکام محنت انجام را از دست دیو هوا ستانده بدست قضا وخدا
سپارد صاحب تاریخ بناکتی آورده است که امام شعبی کفت که من در قصر دار الامارهٔ کوفه پیش عبد الملک بن مروان نشسته
بودم که ناکاه خلیفه روی بمن کرد وکفت ای استاد انچه دیده از پیشینکان یا شنوده مناسب حال بیان کن کفتم
ای خلیفه حاجت بشنود نباشد ومن معاینه درین قصر حالتی عجب دیده ام اکر اجازت فرمائی بیان کنم کفت بکو
کفتم عبید الله زیاد را دیدم درین قصر نشسته وسر مبارک امام حسین علیه السلام را در طشتی پیش او نهاده
مدتی بران نکذشت مختار بن ابی عبیدهٔ الثقفی را دیدم نیز همانجا بشوکت نشسته وسر عبید الله در طشتی پیش او
نهاده وبعد از اندک مدتی مصعب بن زبیر را دیدم هم درین مکان قرار یافته وسر مختار پیش او افتاده وامروز
تو نشسته درین منزل مشاهده میکنیم وسر مصعب اینک پیش تو می بینیم عبد الملک کفت عجب وحشت انکیز سخنی
کفتی کفت عجب عبرت آمیز سخنی کفتم واین بیت برخواند بیت

اِعتَبِر یا ایُّها المغرُور بالعمر المدید

این شداد بن عاد صاحب القصر المشید

عبد الملک ساعتی سر تفکر پیش افکند واه ندامت از درون سوزناک
برکشید واین بیت برخواند بیت

بنوبت اند ستانند جان جهل هر روز یارا　　در آن فکرم که این نوبت بسه روز کی جان

ابابکر

ذکر شیخ العارف فخر الملة والدین آذری علیه الرحمه

تافت بر ارباب معنی نیر اقبال او | شاهباز اوج بینش بود و همت بال او

عارفی مجرد و محققی عالی همت بود بکار دنیا کم التفات نمودی و علی الدوام
طالب صحبت اهل الله بودی چهل سال بر سجادهٔ طاعت بفقر و قناعت روزگار گذرانیده و خاطر شریف را
بنیل آرزوی نفس نرنجانیده در فضیلت و علوم ظاهر و باطن آراسته و در طریقت و مجاهدت صادق دم و
راسخ قدم بود و هو علی حمزه بن عبد الملک الطوسی البیهقی والد شیخ از جملهٔ سربداران بیهق بوده و نسب او
بمعین صاحب الدعوة احمد بن محمد الزمجی الهاشمی المروزی تغمده الله بغفرانه میرسد و پدر شیخ خواجه علی ملک بوقت
سربدال در اسفراین صاحب اختیار بوده و شیخ بهنگام جوانی بشاعری مشغول شد و شهرت یافت و همواره
بمدح سلاطین و امرا مشغول بودی و در مدح شاهرخ سلطان این قصیده در طور لغز گفته که مطلعش اینست

چیست آن آبی که تخم فتنه بر می‌افکند | خسرو گردون ز سهم او سپر می‌افکند

و درین قصیده داد سخنوری داده
و خواجه عبد القادر در غوری بمعارضهٔ شیخ برخواست و شیخ را در چند قصیدهٔ خواجه سلمان امتحان کردند و معارضن
شده جواب بر وجهی بگفت که پسندیدهٔ اکابر بود و پادشاه اسلام بتعریف شیخ مشغول شد و او را وعده بحکم
ملک الشعرائی فرمود و در اثنا آن حال نسیم عالم تحقیق بر ریاض خاطر عاطر او وزید و آفتاب جهانتاب فقر
بروزن کلبهٔ احزان او پرتو انداخت

او در طلب حکومتی می‌فرسود | حق سلطنت فقر بدو لطف نمود

فقر و فنا نهاد و اسم و رسم و سود و زیان بر باد فنا بر داد و بصحبت شریف شیخ الشیوخ قبلة العارفین شیخ
محی الدین طوسی الغزالی قدس سره العزیز مشرف شد و از و اخذ طریقت نمود و کتب احادیث بخدمت او
گذرانیده در خدمت شیخ مذکور عزیمت حج نمود و شیخ محی الدین در محروسه حلب از دار دنیا رحلت نمود و بعد
از آن شیخ رجوع بسید نعمة الله قدس سره نمود و مدتی در خدمت سید بسلوک مشغول بوده و از آنحضرت
اجازه و خرقهٔ تبرک دارد و بعد از ریاضت و مجاهدت و سلوک بسیاحت مشغول گشت و بسی اولیاء الله را
دریافته و خدمت کرده بود و دو نوبت پیاده بحج اسلام رفت و مدت یکسال در بیت الله الحرام مجاور شد
و کتاب سعی الصفا در حرم گفت و بنوشت و آن کتاب مشتملست بر کیفیت مناسک حج و تاریخ کعبهٔ معظمه
شرفها الله تعالی بعد از آن بدیار هند افتاد و چند گاه در آن دیار بسر برد حکایت کنند که ملک هند
سلطان احمد از جملهٔ پادشاهان کلبرکه بود و شیخ را پنجاه هزار درم انعام فرمود که بعبارت ایشان
یک لک تنکه باشد و گویند که بطریق حمل آن را مقرر داشته اند شیخ را فرمودند که شکرانهٔ پیش ملک سر بر زمین
نهد شیخ آن مال را قبول نکرد و منع آن سجده نمود و درین باب میگوید

من ترک هند و جیفه و جیبال گفته‌ام | باد و بروت چون سگ چون میخورم

بعد از سفر هند پای در دامن همت کشیده و از ساحت عالم
ملک بتماشای عالم ملکوت سر بجیب تفکر و درویشی فرو برد و سی سال بر سجادهٔ طاعت نشست و بدر
خانهٔ هیچ کس از ارباب دولت تردد نکرد بلکه اصحاب دین و دولت و ارباب ملک و ملت

قدم در کوی

طالب صحبت او بودند و همواره بخدمت شیخ التجا کردندی گویند که سلطان محمد بایسنغر بوقت عزیمت عراق بزیارت شیخ آمد شیخ او را در قانون عدالت و رافت نصیحت فرمود و شاهزاده را اعتقادی عظیم بشیخ دست داد و فرمود تا بدرهٔ زر پیش شیخ ریختند شیخ آن مال را قبول نکرد و این شعر خواند

زر که ستانی و ببخشائیش | هم به از آن نیست که نستانیش

مولانا مجاهد هندی که یکی از طالب علمان آن روزگار بوده و در آن مجلس حاضر بوده یکمشت زر از آن برداشت و گفت ای شیخ این مال تو بزور بر خود حرام کردی و خدای بر من حلال کرد الضرورات تبیح المحذورات سلطان خندان شد و مجاهد آن زر بیرون برد و شیخ راست این قصیده

در معارف و توحید قصیده

ای برون از عقل ما عشق ترا رائی دگر
گفتگوی ما همه جائی و تو جائی دگر
صدهزاران گنج الا الله داری در وجود
اژدهای لاست بر هر گنج الّائی دگر
گوهر ذات ترا غواص فکرت در بیان
زانکه هست این تخم حیرت در دریائی دگر
هست در میدان سیاقت کمال کهربا
صدهزاران طور بر هر طور سینائی دگر
گر بقدر همت عشاق خود سازی مقام
برتر از جنت بباید ساخت ماوائی دگر
هر کسی را از تو در جنت تماشائی بود
ما نمی‌خواهیم جز رویت تماشائی دگر
با خریداران بهاکن باغ جنت که هست
مفلسانت را درین بازار سودائی دگر
نعمت خوان کرم بر هر که خواهی عرضه کن
صوفیان را هست از رخسار ذوق حلوائی دگر
نیست عنقای خرد را در قدم راهی که هست
در پس قاف قدم هر گوشه عنقائی دگر
گر چنین مستان ببازار قیامت بگذریم
بر سر هر کو بر انگیزیم غوغائی دگر
کرده دست قدرت مشاطهٔ صنعت لطیف
نوعروس خاک را هر سال آرائی دگر
پرده داران جمالت از برای امتحان
هر زمانی بر وعدهٔ امروز و فردائی دگر
قادرا پاکا بنور باطن آنها که هست
در رخ ایشان ز آب لطف سیمائی دگر
خاصه آن شمع نبوت فی ید البیضا شرع
گر فروغش هست در هر ذره بیضائی دگر
پس بچار ارکان دین آن چار یار با صفا
هر یکی در منزلت موسی و عیسائی دگر
کا ذری را از کمال خویش برخوردار کرد
ورد و دارش نصیب حلقه غیر تو دارائی دگر

شد هنوز در خلوت ازل مفتوح
وله
که دست عشق تو میزد در نیم راچه روح
خمار شام عدم در دماغ جانها بود
که ریخت مهر تو در جام می شراب صبوح
لب چشید نمک روح ما چشیده نبود
که بود شور تو در سینهٔ دل مجروح
بآب میکده زان بیشتر که غسل کنیم
بدست عشق تو کردیم توبهای نصوح
کهی بیاد تو طوفان ز آذری بر خاست
که بود غرقهٔ بحر عدم سفینهٔ نوح

وله
ما رخت دل بمنزل حیرت کشیده‌ایم
خط در سواد خطهٔ رحمت کشیده‌ایم
باشد کلید مخزن حکمت بدست ما
در چشم حرص کحل قناعت کشیده‌ایم
ای دل متاع حادثه نقدیست کم عیار
بسیار در ترازوی همت کشیده‌ایم
ترسم که بر سفینهٔ توفیق ما شوند
این خط که بر جریدهٔ طاعت کشیده‌ایم
فردا خدا ز حشر نیاید بخشم ما
در جنب آفتی که ز فرقت کشیده‌ایم
قدر دیار خویشتن و وصل یار خویش
از ما شنو که محنت غربت کشیده‌ایم
ما مست آن میئیم که در مجلس ازل
با آذری ز جام محبت کشیده‌ایم

بیاد چشم او هر جا که می آرید
وله
من بدست را آنجا میارید
مرا گر زانکه روزی کشته بینید
بهشت آن کمان ابرو می آرید
درین غم سوختیم ای ماهرویان
که ما را مرهم داغی کی آرید

خدارا مطرب با صوفی مارا
مگر مطرب ببزم او نی آرید
لباس طریقت چو در بر کنی
مثال رقعهٔ شطرنج عرصهٔ پندار
مهندسان مشعبد نمای شطرنجی
سپهر شعبده افزا حریف پس طرار
کرت هواست که رخ بر بساط شاهی
بباخت اسب مراد خود آذری بقمار

بهای وهوی نی درهی هی آرید
وله
زحکمت بیاموز مت نکتهٔ
ز ذلت مرنج و زعزت مناز
وله
همان مثابت شطرنج دان مقابل هم
زعقل و نفس دو شطرنج باز دعوی دار
زفیل بند حوادث پیادهٔ توفیق
درین بساط چو فرزین مباش کج رفتار
زمانه با همه کس غایبانه می بازد

سماع آذری طوفان عام است
که در هر دو عالم شوی سرفراز
در انبساط نشاط بساط خاک نگر
دقیقهای سفید و سیاه لیل و نهار
بهوش باش که کردون شطل پرست دغا
کسی برد که کرد او تامل بسیار
زکشت حادثه آنکس که احتراز نکرد
حذر کنید ز منصوبهای او زنهار

حقایق و معارف که شیخ را از عالم غیب دست داده زیاده از تحمل این تذکره است و دیوان شریف او در اقالیم مشهور گشته زیاده ازین نوشتن با طناب می انجامد و بعد دیوان اشعار شیخ را چندین رساله است نظم و نثر مثل جواهر الاسرار که مجموعه ایست از نوادر و امثال و شرح ابیات مشکله و غیر ذلک و سعی الصفا و طغرای همایون و عجایب الغرایب و مرقد منور او در قصبهٔ اسفراین است هشتاد و دو سال عمر یافته و در شهور سنه ست و ستین و ثمانمایه املاک خود را شیخ بر بقعهٔ که ساخته و در انجا مدفونست وقف کرده بر صلحا و زهاد و فقرا و طلبه علوم و الیوم بر سر روضهٔ شیخ رونق درس و افادهٔ فرش و روشنائی مرتب و زوار را بدان مرقد و لنگر التجاست و سلاطین و حکام حرمت روح پر فتوح شیخ را احسان و شفقت بسیار درباره مجاوران میکنند و از تکالیف مسلم میدارند والسلام علی من اتبع الهدی و خواجه اوحدی مستوفی در تاریخ وفات شیخ این قطعه گفت

چو او مانند خسرو بود در شعر
بانواع حقایق داشت پرتو
دریغا آذری شیخ زمانه
از آن تاریخ موتش گشت خسرو
که مصباح وجودش گشته بی ضو
چراغ دل بمفتاح حیاتش

اما شاهزادهٔ عالیقدر سلطان محمد بن بایسنغر انار الله برهانه
در صد هزار قران سپهر پیاده رو
نارد چو او سوار بمیدان روزگار
پادشاهزاده کریم طبع و مستعد و سخن شناس و مردانه و شجاع و زیبا منظر بود و بعد از وفات بایسنغر بهادر منصب و اقطاع و مرتبهٔ او بر امیرزاده علاء الدوله متعلق شد و گوهرشاد بیگم بدو مایل بودی و بر سلطان محمد و بابر سلطان چندان مرحمتی نبودی و چون سلطان محمد بدرجهٔ صفدری و بهادری رسید و فر دولت از جبین عالم آرایش واضح گشته شاهرخ سلطان میخواست تا او را بمرتبهٔ سلطنتی مرتقی سازد و طرفی از ممالک بدو ارزانی دارد و امرا و ارکان دولت بدین مهم یکجهت بودند اما گوهرشاد بیگم امتناع می نمود که سلطان محمد جوانی متهور است مبادا سرکشی کند آخر الامر پادشاه اسلام عنایت کرده امرا انام سعی نمودند سلطنت قم و ری و نهاوند و مضافات آن تا سرحد بغداد بسلطان محمد مقرر شد و آن شاهزادهٔ بر لیغ جد خود در آن سلطنت

گردید آخرالامر بتهور جوانی و نازش بحکومت و کامرانی بر جد بزرگوار عصیان ظاهر ساخت و قصد همدان
نموده و حاجی را که والی آن دیار بود بقتل رسانید و بعد از فتح همدان لشکر کشیده اصفهان را نیز مسخر ساخت
و امیر سعادت امیر خواندشاه را که حاکم اصفهان بود مقید ساخت و چون خبر عصیان او بشاهرخ سلطان
رسانیدند با امرا درین مشاورت کرد امرا صواب ندیدند که پادشاه اسلام متوجه یکی از احفاد خود شود گفتند
که هیچکس بر ولایت عراق اولیتر از سلطان محمد نیست مصلحت آن است که پادشاه رنجه نشود چه از ناموس
ملک دور می‌نماید که قصد فرزند کند خلعت جهة شاهزاده باید فرستاد و عراق را بدو مسلم داشت پادشاه را
این مصلحت صواب افتاد و میخواست چنان کند گوهرشاد خاتون بدین مصلحت راضی نشد طرف علاء الدوله
میرزا مرعی داشت که بعد از شاهرخ سلطان ولیعهد باشد و ندانست که با قضای خدا کوشش غیر مناسب است

بارها سلطان عهد با خاتون گفتی که من پیر و ناتوان شده ام بیت
شعلهٔ کافور از مشکم دمید | شد جوانی نوبت پیری رسید
لابد ملک از فرزندان منست بدو سپرده روز و پس و پیش چه مضایقه باشد
و این بیت خسرو مناسب اینجاست
امروز بمیرم پیش تو تا شرمسار من نشوی | بر تو چه منت جان من روزی که فرمان در رسد
خاتون بازان پادشاه را از طریق احسان بلبر دیده و باکراه پادشاه روی زمین عازم عراق شد و بر قصد سلطان محمد
نهضت فرمود و جهة ناموس چنان نمود که عزیمت دارالسلام بغداد و قصد اسفند یار بن قرا یوسف دارد
و آن یورش بلشکر بغداد شهرت یافت و عزیزی درانثاء الحال گفت
کوس دولت تا در بغداد باید کوفتن | چشم زخم خلق را اسفند باید سوختن
و در شهور سنه خمسین و ثمانمائه پادشاه عزیمت از دار السلطنه هراة
عازم عراقین شده دران حین سلطان محمد بمحاصره شیراز مشغول بود و چون خبر نزول شاهرخ سلطان بقشلاق
ری رسید سلطان محمد از شیراز برخاست و امیرزاده عبدالله بن امیرزاده ابراهیم سلطان که حاکم
فارس بود از استیلای عم زاده خلاص یافت و سلطان محمد از نواحی کرمانشاهان که ویران شده بجانب
کردستان و نواحی بغداد فرار نمود و شاهرخ سلطان بجد و قم فرستاد و نزول نمود و چنانکه ذکر شد بزرگان
اصفهان را سیاست فرمود و در خشابویه ری قشلاق معین ساخت و سلطان محمد در شکایت اخوان حسب
حال خود نزد شاهرخ سلطان این غزل انشا نموده بر خواند غزل

از جفای روزگار و جور اخوان کرده ام | داشتم من عزمت سلطان نشاپید بم
در عراق از بهر سلطان منزم پیوسته تیغ | سینه خود اسپر بهر خراسان کرده ام
انکه با حاجی حسین در خاک همدان کرده ام | در عراق از نوکر خود امتحان میخواستم
قصد من کردان چهانشاه و نیاید لشکرش | ازکمین که لشکرش با خاک یکسان کرده ام
من بمردی زندگانی نه چو ایشان کرده ام | نقد سلطان بایسنغر خان منم کاندر مصاف
من محمد نام دارم بهر دین احمدی | جان خود را من فدای شاه مردان کرده ام

من که همچون ذره روی از ازبهان کرده ام
نوکران خویش را بر سر پشیمان کرده ام
رستم دستان نکرد آن جنگ که با افراسیاب
شاه پندارد که من قصد سپاهان کرده ام
دیگر از اعلیش و بار از زم میدان راستست
بر سمند باد پا هر لحظه جولان کرده ام

از قضای خدا چنانکه ذکر شد

شاهرخ سلطان بمرتبی رسید و بجوار رحمت حق پیوست و جوانان و امیرزادگان اغلب رغبت سلطان محمد میرزا
کردند و او پادشاهی باستقلال و عظمت و سلطنتی بر کمال یافت و تمامی عراق عجم و فارس و کرمان و خوزستان
تا بصره و واسط بقید ضبط درآورد و بعد از آنکه الغ بیک گورکان بر علاء الدوله ظفر یافت گوهرشاد بیگم و
ترخانیان و اکثر امرا و وزراء شاهرخی که از الغ بیک خایف بودند رجوع بسلطان محمد میرزا نمودند و علاء الدوله
میرزا نیز چون از جمیع جهات ناامید شد التجا بدو نمود و آفتاب دولت سلطان محمدی آهنگ صعود و ارتفاع
کرد و بدان قدر که حد و سهم باشد درباره همگنان شفقت نموده گوهرشاد بیگم را با عزاز و اکرام ملازمت نمود
و امراء و وزراء نیز بدستور شاهرخ سلطان مراتب و منصب مقرر کرد

نشست خسرو روی زمین باستحقاق
فراز تخت سلاطین بدار ملک عراق

و چون اسباب جهانداری و مراتب کامکاری مهیا شد غرور و نخوت
که آئین فرزندان آدم است دامنگیر دولت آن دوحهٔ سعادت شد و بخلاف معادات برادرش ابوالقاسم
بابر بهادر که بر تخت خراسان جلوس یافته بود مشغول شد و چندانکه ناصحان دامن میخواستند تا دفع نزاع نمایند
میسر نشد و در شهور سنه ثلاث و خمسین و ثمانمایه سلطان محمد با لشکری گران سنگ از عراق بقصد برادر عازم
خراسان شد و در حدود فرهادجرد که از اعمال ولایت جام است میان برادران مصاف دست داد

گر افتادی بهر یک سوزن از میغ
نبودی جای سوزن جز بسر تیغ
نمیشد در میان درعها تیر
چو بر برگ گل تر باد شبگیر

آخر الامر مبارزان عراق بر مجاهدان خراسان ظفر یافتند و سلطان بابر
بطرف دهستان و نسا گریخت و سلطان محمد بر ممالک مذکوره قرار یافته بدار السلطنه هراة بر تخت شاهرخی جلوس
کرد و آن زمستان بکامرانی در هراة بسر برد و فصل بهار بابر سلطان نیرو گرفته و از جلایر و ترکمهٔ استرآباد لشکری
قوی بدو پیوست بابر شاهزاده سلطان محمد آهنگ برادر نموده و حاجی محمد قونه شیری را که یکی از امیرزادگان
شاهرخی بود در عهد دولت سلطان محمد مراتب یافته از حدود مشهد مقدسهٔ رضوی علیه التحیة و الثناء با
لشکری گرانمایه بایلغار بجانب بابر سلطان روانه ساخت و بابر سلطان در مشهد رازبا حاجی محمد مصاف
داد و لشکر او را بشکست و حاجی محمد را بقتل رسانید بیت

چه کند بنده که گردن ننهد فرمان را
چکند گوی که تابع نبود چوگان را

ذره را نزد خورشید قدری نباشد و مملوک در قبضهٔ تصرف مالک
چه وزن آرد سلطان محمد واقعهٔ حاجی محمد وقوع نایافته متردد گشت و از تدبیر غلط اندیشه مند شد و با جمعی از
پهلوانان و جوانان گزیده دو اسبه فی الحال بطرف برادر ایلغار نمود و بعد از روزی که سلطان بابر حاجی
محمد را بقتل رسانیده بود و فتح یافته و با طمینان تمام نشسته نماز دیگر پنجشنبه غره صفر سنه اربع و خمسین و ثمانمایه
بر سر برادر راند با هفتصد مرد و بیست هزار مرد که در معسکر بابری بودند بشکست و بابر فرار نمود و غنایم بیحد و مر
بر زمین ماند که آن مختصر مردم ضبط نیارستند کرد و از قضا در آن حین امیرزاده علاء الدوله که از قبل
سلطان محمد حاکم غور و گرمسیر و نکیتان شده بود فرصت یافته بهراة آمد و بر تخت سلطنت جلوس کرد

و اورق سلطان محمد که در حین المغار در رادکان گذاشته بود و خواجه غیاث الدین پیر احمد خافی را امیر
اورق ساخته چون جهان بهم برآمد و خبر امیرزاده علاء الدوله شنیدند مردم اورق یکدیگر را غارت کردند و ویران
شدند و خبر ویرانی اورق بسلطان محمد رسید و از مشهد راز مضطرب شد و بطرف رادکان آمد و از اورق
و تجمل جوی برجای ندید و خبر جلوس علاء الدوله میرزا نیز بشنود و متردد گشت و چاره جز انصراف جانب
عراق ندید از راه چهار رباط و یزد آهنگ عراق نمود و در غیبت سلطان محمد امیرزاده خلیل بن امیرزاده محمد جهانگیر
بر فارس مستولی شده و شیخ اعظم ابو الخیر جذری را بقتل رسانیده بود و بر سلطان محمد عاصی شده و در حدود
اصطخر سلطان محمد با او مصاف داد و او را شکست و باز باستقلال در عراق و فارس بسلطنت تمکن یافت
و همان خصومت میان او و بابر سلطان قایم بود تا در شهور سنه خمس و خمسین و ثمانمائه باز آهنگ خراسان
و جنگ برادران کرده از عراق لشکر بخراسان کشید و تا حد فیروزکوه و دامغان بیامد بابر سلطان در حدود
سلطان آباد بود بزرگان سمرقند در میان ایشان باصلاح مشغول شدند و بسخن صلح برادر را فریب داده عزم
نقض عهد نموده بخراسان مایل شد و بجوین نزول فرمود و از جوین باسفراین آمد بعضی از امرا عرض کردند که
ای سلطان عالم نقض عهد نامبارکست بایستی که چنین نشدی اما چون بودنی بود حالا مصلحت نیست که تعاقب
بابر میرزا توجه نمائی صواب آنست که عزم سلطنت هراة کنیم و چون بدولت تخت هراة بگیری کوچ و فرزندان
مردم بابر سلطان جمع در هراتند ضرورت مردم بابر فوج فوج بتو رجوع خواهند کرد سلطان محمد آن مصلحت
نشوده بانگ بر امرا زد که دیگر پیش من این سخن مگوئید مردم گمان برند که من از بابر ترسیدم زن بر من حرام
باد که اگر بابر با صد هزار مرد مسلح باشد من بصد سوار بروزنم چون امرا چند بار این سخن بر وی کردانیدند در غضب
شد و او مردی بود در بدگمان و زبان بد داشت و فحش بسیار می گفت و امرا را دشنام میداد و گویند در مستی
بر ریش سلطان زاده قوش رباطی که از امرا و تربیت یافتگان او بود بول کرد و امرا از و نفور گشتند و بمرگ خود
راضی شدند و روز یکشنبه سیزدهم ذی الحجه سنه خمس و خمسین و ثمانمائه در صحرا چناران بنواحی اسفراین و در بند شقاقات
میان سلطان محمد و بابر مصاف دست داد امرا سلطان تمامی روی گردان ستند و شیخ زاده حرام نمک
نفاق پیش گرفته و امیر مرحوم نظام الدین بن فیروزشاه حق نعمت ولی النعمت رعایت نموده حسب المقدور کوشش نمود
و از جانب بابر سلطان شیر احمد که حاکم استراباد بود بقتل رسید و آخر الامر شکست بر جانب سلطان محمد
افتاد و آن پادشاه دلاور بعد از مردانگی و کوشش و از غدر امرا حرام نمک بدست بابر سلطان اسیر
شد اصبحت امیرا و امسیت اسیرا

جهانا ندانم چه آیین تست
نه این از سر مهر کز کین تست
که از بهر این پنج روزه فنی
به اخوان چنین افکنی دشمنی
کسی کو بگردون نوا بر کشد
نیرزد بدان کو برادر کشد
ولیکن چنین گفت دانا حکیم
که شیرین بود ملک اما عقیم
اگر گفت دانا عقیم است ملک
تو گر دین پرستی سقیم است ملک

و پرده پندار پیش نظر بابر سلطان

حایل شده مانع صله رحم گشت و آب شفقت مقهور آتش غضب گردیده و عروس خوارزم در تتق قهرمان شرعی محجوب شده بقتل برادر رضا داد و سیاف قهر الهی به تیغ بیدریغ اذا جاء اجلهم لا یستاخرون ساعة و لا یستقدمون سلطان محمد را بسیاستگاه فنا رسانید هذه الرباعیة لمؤلفه

ای همنفسان عجب سرائیست جهان
چون کلبهان چنین بود وای کیهان
باشید ازین سرای بدمهر جهان
انسیت درین جهان دون کار جهان

حکایت کنند که سلطان محمد قبل از جنگ بیگروز در سر آب اتری که از اعمال اسفراینست فرود آمد و نزدیکان وجوانان و مبارزان لشکر خود را دل میداد که مردانه باشید و حق نعمت من فرو نگذارید سه هزار جوان یکبار دستها از سر بر داشتند و گفتند سرهای ما فدای راه تست روز دیگر شاهزاده را بگذاشتند و بگریختند و گویند که از آن لشکر الاخون شاهزاده که ریخته شد بینی هیچکس خونی نشد تا معلوم رای اولی الابصار باشد که بر اطاعت و تملق

عوام کالانعام اعتمادی نیست
ده خداوندی رعایت کن بحق
تا خداوندیت باشد متفق
این خداوندی که داری دولت عوام
زود بستانند از تو همچو وام

و فضلا و علما و شعرا که بروزگار سلطان محمد بایسنغر ظهور یافته مولانا معظم قدوة الفضلاء مولانا شرف الدین علی یزدی و از شعرا مولانا حسنشاه و دولی قلندر و بدیعی سمرقندیست ذکر مولانا سیمی نیشابوری ره مردی مستعد و ذو فنون بوده اول در نیشابور بودی و بعد از آن در مشهد مقدسه رضوی علیه التحیة والثناء ساکن بودی و بمکتب داری وادبی مشغول بودی و بشش قلم خط نوشتی و در علم کتابت و هنر و شعر و علم معما در روزگار خود نظیر نداشت و رنگ آمیزی کاغذ و سیاهی ساختن و افشان و تذهیب حق او بوده و درین علوم رسایل دارد و در انشا تالیف و ترسل و غیر ذلک صاحب فن بوده و اولاد اکابر در مکتب او متعلم بوده اند و بحسب تجربه او را مبارک یافته اند و مولانا عبد الحی که در خط دیوانی و دبیری سرآمدست شاگرد سیمی بوده است و این مطلع سیمی راست

دل مسکین جاجمتند مشتاق
بعشق ابرویت شد بسته بر طاق
صبا برگ شکوفه پیش گل برد
که ای گل میرهی باخورده داری

و مولانا سیمی از سخنوری با نزاکت و تنوعی که ذکر شد مطلعها گفتی اما معمای او بین الفضلا معتمد و مسلمست و این معما او راست

بر لب بام آمد آن مه گفت با بدر منیرست
کآفتاب عمرت اینک بر لب بام آمده است

و درین معما چند اسم مختلف می گویند که اخراج میشود و چون این ضعیف را درین علم چندان وقوفی نیست والعهدة علی المستخرج و بعهد شاهزاده علاء الدوله گویند مولانا سیمی در یک شبانه روز سه هزار بیت نظم کرده و نوشته در معرکه که خواص و عوام مشهد جمع بوده اند و دهل و نقاره میزده اند نه بقضای حاجت برخاست و نه طعام خورد و نه خواب کرد و آن ابیات سه حکایت بوده که بامتحان نظم کرده و نظم ابیات آن داستانها بعضی روان و بعضی مصنوع بود و عقل درین صورت عاجز میشود که این حال فوق طبیعت بشر است چون سخنی در افواه عوام افتاده است والعهدة علی الراوی و عجب تر ازین نقل میکنند که در شبانه روزی دوازده من طعام و میوه خوردی و بی نقل هضم کردی زهی اشتهای صادق زهی طبع قوی

کس بدینسان طعام نتواند خورد

وان بدین نوع نظم تاند گفت قاعده یکی از حکماء هند گوید که اگر همه عالم بکسبی نیک باشند و بنده بد بود دایم بکند
جوی قوت ز طبع و صحت تن به است از ملک افریدون بمن اما شاهزاده عالمیان علاء الدوله
بن بایسنغر پادشاه نیکو منظر و خوش طبع سالها بر مسند بایسنغری قرار یافت و بعد از وفات جد در دار السلطنه هرات
قایم مقام شاهرخی و گنج شاهرخی که بسالها جمع کرده بود در ان بگشود و چون باد بهار که درم بر سر ساکنان بستان
نثار کند دست جود بر گشاد و بهره عام بلشکری و رعایا رسانید و گویند که گنج شاهرخی بدست جود علاء الدوله
صرف شد و بیست هزار تومان نقد نقره مسکوک بود سوای طلا آلات و جواهر و تجملات دیگر عاقبت از آن جود
بهره جز مضایقت بخت ندید و از آن خلق عظیم جز عبوس از چهره اخوان و ابناء روزگار خود مشاهده نکرد حکمت
پادشاهان جهان عزیزان را تخت توانند داد اما بخت نی خسروان در مراتب خدام توانند افزود اما عمر نی
ذَلِكَ فَضْلُ اللهِ يُؤْتِيهِ مَنْ يَشَاءُ وَاللهُ ذُو الْفَضْلِ الْعَظِيمِ بیت آن را که نیک بخت ازل آفریده اند
مالش چه حاجت است و کفایه که میکند اگر پادشاه بگنج و مال پادشاه بودی بایستی که ملک و مال پیوسته پیش
پادشاه صاحب گنج بودی و هیچ گنجی بهتر از همت مدد اهل الله نباشد هر صاحب اقبالی که مالک این گنج

بر خوردار از دنیا و آخرت یافت	قوت از بخت طلب کن نه ز میراث پدر	روزی خویش ز حق دان نه ز مزروع پدر

وسلطان علاء الدوله بنوعی که ذکر شد از استیلای تیغ بی کی شکست یافت و مدتی ممتحن شد بعد از ان بر دست
برادران هر چند گاه ذلیل شدی و بهر جا که روی آوردی بخت تیره پشت به او کردی بیت

هر روز بمنزلی و هر شب جائی نه مدد از کسی و نه یاری	چون زورق اشکسته بهر دریائی گاه در دشت بود سر گشته	گاه در غور و گاه در ساری که ز راه عراق بر گشته

کوه را از درشتی بخت ناهموار آن شاهزاده همایون مقدار دل خون میشد و سنگ حرمان بر سر میزد و ابر را از بی
حیائی طالع وارون آن شاهزاده محزون رقتی در دل پیدا شدی و کوه سنگدل بزبان صدا و ابر بآب چشم معنی

ندا این بیت مناسب حال میخواند	نه ز بختم روی یاری نه ز یار امید لطف	آه من چون معز یم بخت آخر یار این چنین

آه از جفای روزگار و داد از بوالعجبی این فلک غدار که نی بر دوام دولت او اعتماد دست نه از زمانه اقبال او
مراد هر کس که ازین غدار مردانه گذشت شیخ سعدیست

هر گنج و هر خزانه که شاهان نهاده اند آن بر دکان بیم و زر خود خریده گیر با دوستان همدم و یاران همنفس چون عنکبوت گرد مگس بر تنیده گیر سعدی تن است چون قفس و روح چون مرغ	ای دل بکام خویش جهان را تو دیده گیر آن گنج و آن خزانه بدست آوریده گیر هر اطلس نسیج که از روم شد بدست بغشته و شراب مروق چشیده گیر دردا و حسرتا و دریغا بروز مرگ روزی قفس شکسته و مرغ پریده گیر	در وی هزار سال چو نوح آرمیده گیر هر برده که هست ز ملک روم و چین آنها برای خویش قبا ها بریده گیر اموال تو هست چون مگس و تو چو عنکبوت صد پاره پشت دست بدندان گزیده گیر

القصه نصیب جام علاء الدوله
از خم فلک دردی درد بود تا آخر از بی شفقتی برادرش سلطان بابر بجای سرمه اقبال جهان بین او را میل داد

کشید اما حقتعالی بچشم عنایت درو نگریست و مردم چشم او را از حادثهٔ میل محفوظ داشت و چندگاهی بتکلف خود را نا
بینا می ساخت و عاقبت از مشهد مقدسه فرار کرده بعد از آن واقعه اعتماد بر جانب برادر و هیچ آفریدهٔ نداشت
روی بدشت قبچاق آورد و چندگاه وجود او چون وجود کیمیا معدوم و آوازهٔ او چون عنقا بود و بعد از وفات
بابر سلطان در شهور سنه احدی و ستین و ثمانمائه باز از طرف ازبک و دشت قبچاق بخراسان آمد و ولد او ابرهیم
سلطان متصدی سلطنت خراسان بود باز بدستور سابق در دست فرزند مقهور و ذلیل شد و چند روزی
چون پادشاه نوروز در هنگام نوروز آن سال در دار السلطنه هراة حکومت شکسته بسته می نمود جهانشاه

پادشاه از طرفی مزاحم و سلطان سعید ابو سعید میرزا از طرفی خود همچو	باد سحر از میانه برخاست

که من اخر الامر عاجزوار در ملازمت پسر عازم جبال غور و غرجستان شد و غوغا و تمنای مملکت را آن
دو عاجز بدین دو پادشاه قوی گذاشته و در حدود غرجستان و آن دیار چند نوبت میان پدر و پسر
منازعت و مصالحه افتاد و آخر هر دو متفق شده در حدود گرلان که از اعمال بادغیس است با سلطان ابو سعید
گورکان مصاف دادند و شکست یافتند و دران فرار علاء الدوله میرزا بحدود رستمدار افتاد و شب و روز
آن سلطان زادهٔ محترم محروم دعا کردی که سرگردانی از حد گذشت و جفای فلک بی اندازه گشت تا در
شهور سنه ثلث و ستین و ثمانمائه در حدود رستمدار ازین جهان غدار بروضهٔ دار القرار تحویل فرمود

وارست شه از جفای اخوان جهان	شد سیر دلش ز نعمت خوان جهان
چون گل دو سه روز بود مهمان جهان	مانند صبا ز گلشن دهر گذشت

ذکر مولانا یحیی سیبک نیشابوری علیه الرحمه مردی فاضل و
در اکثر علوم صاحب وقوف بود و بروزگار خاقان مغفور شاهرخ سلطان بفضل و استعداد شهرت
یافت و در علم شعر و خط صاحب فن بود و چند ده نامه بنظم آورده و کتاب اسراری و خماری تالیف
نموده و سخنان اکابر و استادان بتضمین دران نسختین می آورد و این بیت از آن جمله است بیت

مکن اسرار خالص را بقند و عنبر آمیخته چون	بر نبات و بوی و خال او خط چه حاجت روشنی است

و مولانا یحیی در صنایع شعری مبالغه
دارد که بی آن سخنوری نمیکند و چون او مرد قانع و از ملازمت اهل دنیا مجتنب بود سخن او زیاده شهرتی
نیافت و الا او از سخنوران معتبرست اشعار و مطلعهای او بین الشعرا مذکور و دیوان او درین دیار

مشهورست و این مطلع اوراست	آن ترک که صد خانه کمانش ز نی انداخت	سوی تیر فکنم گفت خدنگی و نینداخت
همچو بلبل های و هوئی کن که برخواهد پرید	مرغ روح از شاخسار عمر تا کی میکنی	ولہ تو ای سرخیل مه رویان کدامی
ملک یا حور یا رضوان کدامی	چو دلبستان خرامی سرو نازت	مهی هر گاه بر بالای بامی
مرا رخسار و زلفت ست مطلوب	انیس و قوت هر صبح و شامی	لنیما بگذری گر بر دیارش
فبلغ عند معشوقی سلامی	مرا آن از کوی او ما را قتیبا	فلا تردد سایل عن کرامی
گل اندر غنچه تر دامن بود لیک	دریده جامهٔ در نیکست نامی	گدایی لست فتاحی مسکین

سیبک

یحیی

فنجبی عند اقران احتشامی | توفی مولی الفاضل نور مضجعه فی حدود سنه احدی و خمسین و ثمانمایه

ذکر مولانا غیاث شیرازی نور الله مضجعه مرد دانا و مورخ و حکیم شیوه و خوش طبع بوده و سرآمد و مقدم اهل طریق و از معرکه گیران فارس بوده و شاعری پهلوانست و در مناقب خاندان طیبین و طاهرین قصاید غرا دارد و اشعار او مشهورست اما مردی منصف بوده و در تعصب و تشیع مثل ابنا جنس خود نیست و اعتدال رعایت می کند و این قطعه او راست

تهتک در سخن گفتن زیانست

تأمل کن تأمل کن تأمل
بکار بد چو نیکان تا توانی
تعلل کن تعلل کن تعلل

بفضل و علم راه حق توان یافت
تفضل کن تفضل کن تفضل
نکو فالی به و اقبال مردان

تفال کن تفال کن تفال
زاندیشه فرو شو لوح بینش
توکل کن توکل کن توکل

مکن ابن غیاث از کس شکایت
تحمل کن تحمل کن تحمل

گویند که مولانا کمال مرد زیبا سخن و لطیف منظر بود و در شهر شیراز در میدان سعادت نماز دیگر بساط افکندی و سخن گوئی و مناقب خوانی مشغول شدی و ترکیب ادویه فروختی و از کتاب جاماسب نامه و احکام خبر گفتی و مردم را بدو اعتقادی بودی و او را یقین کردندی و هر روز او را ازین باب مبلغی در آمد بودی روزی که ابراهیم سلطان مولانا را طلب داشت و پرسید که از مذاهب چهارگانه کدام بهترست گفت ای سلطان عالم پادشاهی در درون خانه نشسته است و این خانه چهار در دارد از هر در که در آئی درین خانه سلطان را توان دیدن تو جهد کن تا قابلیت خدمت سلطان حاصل کنی از در سخن مگوی و از صدر نشان جوی شاهزاده دیگر بار پرسید که ای مولانا متابعان کدام فاضله گفت صالحان هر قومی و هر مذهبی سلطان را این سخن از مولانا خوش آمد و مولانا را اکرام و انعام فرمود و هر آینه که کسی را اندک وقوفی از عالم معنی هست از قول درد خود را دور میدارد و یقین میداند که او از جهة فضولی بیافریده اند چنانچه در قول و در اصحاب رسول صلی الله علیه و آله فرمود که کفر طریقت شریعت الا همه را بزرگ و فاضل دانستن و برحق داشتن و عطار فرماید

الا ای در تعصب جانت رفته
گناه خلق در دیوانت رفته

مثنوی از الهی پر زرق و پر مکر
گرفتار علی ماندی و بوبکر
کهی این یک بود نزد تو مقبول

کهی آن یک بود از کار معزول
گرین بهتر در آن بهتر تراچه
که تو چون حلقه بر در تراچه

همه عمرت درین محنت نشستی
ندانم تا خدا را کی پرستی
یقین دانم که فردا پیش حلقه

یکی کردند هفتاد و دو فرقه
چه گویم گر همه زشت ار نکویند
چو نیکو بنگری جویای اویند

دل ما را بخود مشغول گردان
تعصب جوی را معزول گردان

ذکر مولانا بدخشی علیه الرحمه از جمله فضلاست و در شهر سمرقند بعهد دولت الغ بیگ در سخن وری مرتبهٔ عالی داشت و سرآمد شعرا روزگار بود و سلطان مشار الیه و اکابر آن عهد او را در سخنوری مسلم میداشتند و در مدایح پادشاه مشار الیه قصاید غرا دارد و دیوان او در آن دیار مشهورست و قصیدهٔ ردیف آفتاب بر قدرت و لطافت طبع او گواهی

میدید و این دو بیت از جمله قصیده است

ای زلف شب مثال ترا در بر آفتاب
از شب که دید سایه که افتد بر آفتاب

زاغیست طره تو همایون که آشیان
بالای سرو دارد و زیر پر آفتاب

ذکر مولانا خیالی بخاری رحمة الله

(خیالی بخاری)

از جمله شاگردان خواجه عصمت الله بخاریست مردی مستعد و خوش طبع بوده و سخنان درویشانه و پاکیزه دارد و دیوان او در بدخشان و ماوراءالنهر و ترکستان شهرتی عظیم یافته و این غزل او راست

هر که زین وادی بکوی محنت و دولت میرسد

از ره رسم قدم داری و همت میرسد
از خروش کوس شاهان این ندا آمد بگوش
کین سرا هر پادشاهی را بنوبت میرسد

فرصت صحبت مکن فوت از پی مقصود خویش
حالیا خوش بگذران کاخر بفرصت میرسد
آخر ای سرگشته وادی هجران بیش ازین

تشنه لب منشین که دریاهای رحمت میرسد
از ره عزت خیالی عاقبت جایی رسید
هر که جایی میرسد از راه عزت میرسد

اما خیالی دیگر در سبزوار و خیالی دیگر در تون بوده اند و بد شکفته اند فاما در جنب مولانا خیالی بخاری خیال ایشان محالست

ذکر ملیح الشعرا بابا سودائی

(بابا سودائی)

ره طبع متین و سخن شاعرانه مضبوط دارد و اصل بابا سودائی از ابیورد است و او مرد ظریف و اهل دل بوده و سلاطین و حکام او را محترم میداشته اند و بعضی بر آنند که بابا اهل ولایت بوده است و اول خاوری تخلص میکرده و در ثانی الحال او را جذبه رسیده سر و پای برهنه چند سال در دشت خاوران میگردیده و بعد از آن بسودائی اشتهار یافته و بروزگار خود سرخیل شعرا بوده و این طایفه او را حرمت میداشته اند حکایت آورده اند که اهالی ابیورد از مردم جانی قربانی بغایت در زحمت بودند و چند نوبت از ایشان شکایت نزد سلاطین روزگار برده اند و سرخیلان ایشان را نزد سلاطین مقداری و جاهی بوده و بابا سودائی در ابیورد دهی داشت سکان نام و حالا آن موضع مدفن اوست و تعلق باولاد او میدارد و مردم جانی قربانی در محصول آن ده خرابی میکردند بابا قصیده در باب آن مردم میگوید ابتدا بمدح شاهرخ سلطان و من بعد شکایت مردم جانی قربانی مینماید و شاهرخ سلطان بضبط آن مردم مشغول شده و بعضی از آن مردم را بمرو و طوس برده و پراکنده ساخته و ملیح بعضی از آن قصیده

ملک ویران شود از حشمت جانی قربان
از ترکتازی بد مستی محمد توقان

حشم ظالم بی پا و سر کمره دون
کرده دزد دغا پیشه بی نام و نشان
در دماغ همه شان فکر کلاب و خر سال

در خیال همه شان ذکر خروج و طغیان
نایب دست چپ آنست یکی ملک دراز
بر دم اسب کره از چه زنند تا بستان

هست داناه دلیل همه ملا قاسم
خوش دلیلیست اذا کان الغراب دلیل
پادشاها بکن این قوم مخالف را دور

پا بکن کوه کلاب چو فلک را ویران

و در ختم قصیده در دعای دولت شاهرخ سلطان این بیت نیکو گفته است

نیک خواهان ترا دولت بر اسپ یاد
بد سگالان ترا محنت جانی قربان

حکایت کنند که بروزگار بابا سودائی در ابیورد چنان اتفاق افتاد که قاضی ابوسعید خر بود و خواجه جلال اشتر جانی امیر تومان و صدرالدین شتک داروغه و محمد کله گاو محصل مال و مناسب این حال بابا سودائی این قطعه فرموده

باورد بسان آسیائی است
چرخش همه غصه است و غم باد
داروغه سگست و قاضیش خر

عامل شتر و محصلش گاو
زینها چه بود نصیب رعیت
لت خوردن و زر شمردن و داد

و گویند بابا قصیده در منقبت امیرالمؤمنین و امام المتقین و یعسوب المسلمین اسدالله الغالب علی بن ابیطالب علیه السلام انشا فرموده و در پایان قصیده مذمت سلاطین روزگار فرموده و سلاطین آن روزگار ترکت بدعتها کرده متنبه شده اند و اینست بعضی ازان قصیده

برلوح سیم صبح بکلک زر آفتاب
بنوشته نام احمد و القاب بوتراب
یعنی دو بود اسم و مسمی همان یکی
احول دو دید شان و یکی بود در حساب
برخوان حدیث لحمک لحمی و سر مپیچ
بشنو رموز دمک دمی و رخ متاب
از خیل انبیا نبی الله هاشمی
وز جمع اولیا اسدالله بوتراب

سخن شعرا در دل سلاطین اثر میکند اگرچه چنانچه علما روزگار ما کلمهٔ حق بجا آورند و زبان بنصایح فرو بندند اثر خیر میدهد اما این باب درین روزگار مسدود شده و این غزل و راست

عنبرست خال و رخت ورد و خط ریحانست
دهنت غنچه و دندان در و لب دندانست
گوهرت نطق و زبان طوطی و قندت شکرستانست
زنخت سیب و برت سیم و دلت سندانست
پیش دندان تو در بحر بد روشنی در
گوش بگرفت که در روشنی در [illegible]
فرقت روی تو از اندازه و طاقت بگذشت
بیش ازین صبر ندارم کرمم مردانست
میدهد جان بیکی بوسه دل سودائی
گفتمش دل ندهی گفت که دل سلطانست

قصاید غرا که بابا در جواب شعرای بزرگ گفته مشهور است و لطایف و ظرایف او بین الخواص والعوام مذکور هر که را زیاده ذوق اشعار بابا باشد رجوع بدیوان او کند و بابا عمر دراز یافت و از هشتاد سال سن او تجاوز کرد توفی فی الشهور سنه ثلث و خمسین و ثمانمائه و دفن فی سکان من اعمال ابیورد ذکر طالب جاجرمی غزل را نیکو میگوید و از کدخدا زادگان جاجرم بوده و شاگرد شیخ آذریست و در اول حال سفر اختیار کرده در دارالملک شیراز اقامت ساخت و آنجا قبول تمام یافت و اشعار او در ملک فارس شهرت کلی گرفته و در جواب شیخ سعدی اشعار دارد و غزل شیخ را که مطلعش اینست

دیده از دیدار خوبان برگرفتن مشکل است
هر که ما را این نصیحت میکند بیحاصل است
ای که بی روی تو ما را زندگانی مشکل است
تلخی داغ فراقت همچو زهر قاتلست
تا تو رفتی از بر من عمر من بیحاصلست
در غمت بگرستیم چندانکه آب از سر گذشت
ای نسیم صبحگاهی با من بیدل بگوی
لیکن آرام جانم در کدامین منزلست
تیر اقبال تو بر هر که آید مقبل است
ما ز آب دیدهٔ خود غرقهٔ بحر غمیم
یار رفت و با من طالب حدیثی هم نگفت
وه که تا روز قیامت این بارم بر دلست

طالب در جواب ان تتبع کرده
حاصل عمرم تو بودی ای نگار لاله رخ
از پیت زان رو نمی آیم که پایم در گلست
ای همای دولت از ما سایهٔ خود بر مگیر
از غریق آنکس چه داند کو بروی ساحلست

و طالب در مناظرهٔ گوی و چوگان در شیراز بنام عبدالله بن ابراهیم سلطان نظم کرده شاهزاده اورا صله داد و نوازش فرمود و او مردی معاشر و ندیم شیوه بود همواره بجوانان و ظریفان اختلاط نمودی و باندک فرصتی آن مال برانداخت مدت سی سال در شیراز بدخوشی و ظرافت و عشرت روزگار گذرانیده در حدود سنه اربع و خمسین و ثمانمائه وفات یافت و در پهلوی خواجه حافظ در مصلای شیراز مدفونست اما شاهزاده عبدالله بن ابرهیم سلطان بن شاهرخ پادشاه شاهزاده کریم طبع و زیبا منظر خوش خلق بود و بعد از وفات پدر در مملکت شیراز و فارس

طالب جاجرمی

بحکومت نشست وبعد از واقعهٔ شاهرخ سلطان محمد بایسنغر اورا از فارس اخراج نمود واو التجا بعم خود الغ بیک
آورد واورا تربیت کلی فرمود ودختر خود را بدو داد واورا همراه بسمرقند برد وبعد از قتل عبد اللطیف سلطنت
سمرقند تعلق به امیرزاده عبد الله گرفت واو داد کرم وسخا بداد وخزانهٔ الغ بیکی که عبد اللطیف از غایت خساست
وبخل دست بدان نکرده بود سلطان عبد الله همچون باد بهار بر ساکنان آن دیار نثار نمود گویند تا صابون
بخش کرد قیاس اموال دیگر بدین توان کرد

درین خرابه مکش بهر گنج غصه و رنج — چو نقد وقت تو شد فقر خاک بر سر گنج

روزگار دون که چنین نوازست وکریم گداز شناسست تفرقه در اوقات مجموع آن شاهزاده انداخت سلطان
ابو سعید بر وی خروج کرد وبمدد کاری ابو الخیر خان در شهور سنهٔ اربع وخمسین وثمانمایه در نواحی شهر سمرقند
مصاف داد وسلطان عبد الله بر دست سلطان ابو سعید شهید شد

از باد هوا آمد و بر خاک فنا شد

طبقهٔ هفتم — ذکر منظور عنایات نامتناهی امیر شاهی نور مرقده

امیر شاهی

فضلا برانند که سوز خسروی ونازکیهای کمال ولطافت حسن وصفای سخن حافظ در کلام امیر شاهی جمعست وهمین
لطافت اورا کفایتست که در ایجاز واختصار کوشیده که خیر الکلام ما قل ودل

یک دستهٔ گل دماغ پرور — از خرمن صد گیاه خوشتر

مولد ومنشاء امیر شاهی سبزوارست وهو آقا ملک بن ملک جمال
الدین فیروزکوهی است واجداد او از بزرگان سربدال بوده اند واز جملهٔ خواهرزادگان خواجه علی مؤید ست
بعهد سلطان شاهرخ که کار سربدال در تراجع افتاد واو رجوع بشاهزاده بایسنغر نموده وشاهزاده را نسبت
بدو التفاتی بودی وبعضی اسباب واموال واملاک موروث او که در فترت سربدال بحوزهٔ دیوان افتاده
بود بسعی بایسنغر میرزا بدو رد کردند واو را منصب ندیمی وتقرب آنحضرت دست داد گویند ملک جمال الدین
پدر امیر شاهی یکی از سربداران را کار زده وکشته بود روزی جانور انداختن شاهزاده بایسنغر روزی در لنگر
کهدستان جانوری انداخت چنان اتفاق افتاد که پادشاه وامیر شاهی تنها بیک جای ماندند و
سواران در عقب جانور تاختند دران حال شاهزاده روی با امیر شاهی کرد وگفت پدرت در پیش
بردن کار ودر هلاک دشمن مثل امروز فرصتی رعایت کرده ومردانه رفته امیر شاهی متغیر شد وگفت وَلَا
تَزِرُ وَازِرَةٌ وِزْرَ أُخْرَىٰ پسر که بکار پدر مشغول نباشد اورا با ولیاء پدر نتوان گرفت ومن بعد از خدمت
سلاطین اعراض نموده سوگند یاد کرد که تا زنده ام خدمت سلاطین نکنم وبعد الیوم روزگار بفراغت
گذرانیدی ودر شهر سبزوار اندک ملکی داشت بعیش وخوشدلی بزراعت مشغول شدی ودایما بفضلا
واهل استعداد مصاحب بودی وسلاطین وامرا وحکام اورا حرمت داشتندی وامیر شاهی مردی
بود هنرمند زمان خود وانواع هنر داشت وبی نظیر بود ودر کتابت استاد بود ودر تصویر بکیفیتی که این
بیت مناسب حال اوست

گر ز چین نسخهٔ تصویر به پیش تو برند — تا چها روی دهد در فن خود مانی را

ودر علم موسیقی ماهر وعود را نیک دانستی ودر آئین معاشرت وحسن اخلاق وندیمی مجالس اکابر قصب السبق

از اقران و اکفا ربود و این قطعه را بعضی بدو منسوب میدارند بوقتی در مجلس یکی از سلاطین او را مؤخر بر جمعی نشاند

شاها مدار چرخ فلک در هزار سال — چون من یگانه ننماید بصد هنر — گر زیر دست هر خس و ناکس نشاندم
اینجا لطیفه ایست بدانم من انقدر — بحریست مجلس تو و در بحر بی خلاف — لولو بزیر باشد و خاشاک بر زبر

و چون غزلیات امیر شاهی بسیار مشهورست و او را جز طور غزل از اصناف سخنوری اختیاری نبود
و از غزلیات جدید او که بعضی در دیوان او مسطور نیست سه غزل ثبت شد — نه کنج وصل تمنا کنم نه کنج حضور

خوشم بخواری هجر و نگاه دوراز دور — بسعی پیش تو قدری نیافتم چه کنم — که شرمسارم ازین جست و جوی نامقدور
تنی چو موی شده زرد و زار و نالانم — ز تاب حادثه همچون بریشم طنبور — بگرد کوی تو گشتن هلاک جان منست
چو پر گشودن پروانه در حوالی نور — سروش غیب بشاهی خطاب کرد مرا — به بندگی تو در شهر تا شدم مشهور

و این غزل در شهر استرآباد گفت بوقتی که شاهزاده ابوالقاسم بابر بهادر را جهة تصویر کوشک گلفشان
از سبزوار باسترآباد برده بود — تو شهریار جهانی غریب شهر توئیم — وطن گذاشته بی خانمان ز بهر توئیم

دوای دل نشود نوش جام جم ما را — که نازپرور پیمانهای زهر توئیم — ز لطف بر سر ما دست رحمتی می نه
که پایمال حوادث ز تاب قهر توئیم — چو لاله خون جگر از بهار عارض تو — چو غنچه چاک دل از لعل نوش بهر توئیم
شد از وفای تو مشهور عالمی شاهی — بس است شهرت ما کز سگان شهر توئیم

وله

باز این سر بی سامان سودای کسی دارد
باز این دل هرجائی جائی هوسی دارد — از کنج غمش دیگر در باغ مخوان دل را — کان مرغ که من دیدم خو با قفسی دارد
هر کس بمراد دل دارد بجهان چیزی — مائیم و دل ویران آن نیز کسی دارد — شبها سگ کویش را رحمی نبود بر من
خوش وقت اسیری کو فریادرسی دارد — از کوی بتان شاهی کم جو ره برگشتن — لیکن بادیه همچون تو آواره بسی دارد

عمر امیر شاهی از هفتاد سال تجاوز کرده بود که در بلده استرآباد در عهد دولت بابر بهادر وفات یافت نعش او را به بلدهٔ فاخرهٔ سبزوار نقل کردند و بخانقاهی که آبا و اجداد او ساخته اند بیرون شهر سبزوار است بجانب نیشابور و کان ذلک فی شهور سنه تسع و خمسین و ثمانمائه و شیخ آذری و خواجه فخرالدین اوحدی مستوفی و مولانا یحیی سیبک و مولانا حسن سلیمی معاصر امیر شاهی بوده اند رحمهم الله گویند بایسنغر سلطان یکچند تخلص شاهی کردی چون دید تخلص شاهی بر امیران ملک قرار گرفت و در شرق و غرب شهرت پذیرفته ترک نموده قسام ازل هرچه قسمت کرد عدول از آن محالست بعضی را شاهی صورت میدهند و بعضی را شاهی معنی هرکه را هرچه داده اند مزیدی بر آن متصور نیست بیت

ندانم تا رقم چون رفت در روز ازل اما — همه از انتها ترسند و من از ابتدا ترسم

سلطان عالی رای عالم آرای ابوالقاسم بابر — کلک او بر کلید مخزن جود — تیغ او کارساز ملک وجود

رایت جهانداری در عهد او بذروهٔ عیوق رسید لشکری داشت آراسته جوانان پردل نو خاسته بتجملی که چشم اسکندر در جهانداری بخواب ندیده و سپاهی که فریدون آوازهٔ آن بگوش نشنیده بیت

انچه شهرخ بجهد و کوشش و رنج — جمع آورد در حد چهل و پنج — از سلاح و ستور و اسب و غلام

وفات شاهی ۸۵۹

ابوالقاسم بابر سلطان

وانچه بروی توان بهادن تام	پیش پا بر خدیو پر دل راد

چرخ ان جمله بر طبق بهاد

حق سبحانه و تعالی او را سروری و با وجود کهتری بر برادران مهتر کرامت فرمود مع هذا خسرو درویش دل بود و صفدر حقیر نواز و از باطن مردان با خبر و دست عطای او نسخ ابر آزاری بود و دل صاف و مختار اخیار و ابرار اما جهة انکه او پادشاهی بود موحد و عارف و کم آزار و سهل الطبع امرا و ارکان دولت مستقل شدند و رعیت ازان معنی متضرر شد ملک را شاه ظالم پر دل به ز مظلوم عاجز عادل

حکایت کنند که شاهرخ سلطان در وقتی که در ری بجوار رحمت الهی پیوست شاهزاده بابر در عسکر شاهرخی بود و میل استرآباد نمود و امیر هندوکه یاقوت را که بعهد شاهرخ سلطان زیاده منصبی و مرتبهٔ نداشت و مفلوک بود دران حین در استراباد بملازمت شاهزاده شتافت و محل و ارتفاع یافت بر فحوای آیه وَالسَّابِقُونَ السَّابِقُونَ أُولَئِكَ الْمُقَرَّبُونَ هندوکه امیر الامراء شد و چون او مردی مسن و روزکار دیده و مبارز بود شاهزاده برای تدبیر او کارکردی نوبتی با شاهزاده گفت ای سلطان عالم برادران و ابنای اعمام تو در ممالک مستقل اند کنج و سپاه بدست ایشان افتاده و بزرک زادکان این دولت لازم الجماعت اند اگر سخن مرا گوش کنی تحمل که ملک بتو انتقال کند والا با وجود این مردم همانا که تو از ملک محروم خواهی بود شاهزاده گفت کدامست گفت انکه مردم دون و بد اصل را تربیت مکن که بزرک زادکان بتو سر در نیاورند دوم بخشندکی با فراط پیش کیر تا آوازهٔ جود تو مردم بتو رجوع کنند سوم انکه لیاق سخت مکن که مردم ایذا رسد و از تو امن باشند چهارم انکه لشکر را از غارت و دست انداز منع مکن تا بجهة طمع شوم خود کار تو از پیش برند و چون کار تو از پیش رود ملک بر تو مسلم کردد زنهار و هزار زنهار که این کارهای موهوم را ترک کنی و خلاف این قاعدهای بدنمائی که اینها همه جهة ضرورتست شاهزاده چون دانست که جهة بنای دولت او این سخنها میکوید از و در پذیرفت و چنان کرد و سلطنت بدو استحکام یافت اما چون بدعتی و قاعدهٔ مستمر شده بود فجاره دفع ان میسر نشد مسلمانان از تدبیر خطای هندوکه چند کاه در پریشانی تمام کذرانیدند حقا که تدبیران ظاهر بین غلط محض بود چه خدا وند تبارک و تعالی دولت در عدل تعبیه کرده نه در ارادهٔ لشکری و رعیت و نام نیکو و ذکر جمیل و نشر رافت به بندکان خدا آفریده نه در کوشش و توفیر خزاین

افسانه نیک شو نه افسانه بد	باری چو فسانه می شوی ای بخرد

القصه شاهزاده بابر پانزده سال بکامرانی سلطنت راند و بهر جای که روی آوردی دولتش مساعدت می نمودی و بخت و اقبال یاوری کردی سرداران او دم پادشاهی میزدند و امرای او اساس سلطنت داشتند حاتم طی اگر زنده بودی بخجل سخاوت با وجود او طی کردی و از معنی او معن بن زایده زیاده نبودی و بعد از واقعه برادرش سلطان محمد عازم فارس و عراق عجم شد و ان ملک را مسخر ساخت و در اکثر ایران زمین خطبه بنام او خواندند و بهر جای و بهر ملک که روی آوردی تاب او نیاوردندی و

و مطیع رای جهان آرای او شدندی و در عهد دولت او عراق از دست تصرف آل تیمور بیرون رفت و تراکمه
بران بلاد مستولی شده تا در شهور سنه خمس و خمسین و ثمانمائه که آن استیلا از جهة بی تدبیری شاهزاده بابر بود
که بعد از قتل برادرش سلطان محمد بتعجیل بی یراق بعراق نهضت نمود و جهانشاه و ولد او پیر بداق فرصت یافتند
و شاهزاده بابر را فرصت آن نبود که بتراکمه مشغول گردد عراق را باز گذاشت و ایشان بر عراق حاکم شدند
و بعد از آن سلطان بابر جهة دفع جهانشاه و لشکر ترکمان یراق کلی کرد و لشکری بی قیاس جمع نموده تا متوجه عراق
و آذربایجان گردد در آن حال سلطان ابوسعید در شهور سنه سبع و خمسین و ثمانمائه از ما وراء النهر لشکر کشید و پیر
درویش هزار اسپی و برادر میرزا علی را که والی بلخ بود بقتل رسانید و شاهزاده بابر عزیمت جانب تراکمه را
فسخ کرده از قشلاق سلطان آباد جرجان بقصد سلطان ابوسعید لشکری بجانب سمرقند کشید و از
پنج آب جیحون گذشت در شهور سنه ثمان و خمسین و ثمانمائه بلدهٔ محفوظهٔ سمرقند را محاصره کرد و مدت
دو ماه و کسری از طرفین قتال و مصاف بود و چون زمستان دست داد جهة صعوبت سرما و تلف چهارپایان
و مشقت لشکریان سلطان بابر بصلح راضی شد بزرگان در میانه اصلاح نمودند و شاهزاده بابر بطرف
خراسان مراجعت نمود و در آن سفر مشقت بسیار بمردم بابری عاید گشت و مجموع گرسنه و برهنه بوطن
رسیدند و آن چشم زخمی بود دولت بابری را و بعد از آن نهضتی نکرد و بفراغت و خوشدلی و عشرت
روزگار گذرانیدی و سلطان بابر را کرمی شامل خواص و عوام و رافت و تواضعی مالا کلام بود و
طبعی موزون و سخنی چون در مکنون داشت و این غزل از بابر است

در دور ما که کهنه سواران یکی مست

و آنکو دم از قبول نفس میزندی است
این سلطنت که ما ز گدائیش یافتیم
دارا نداشت هرگز و کاوس را کی است

دامی نهان ابروی جانان سیه چراست
گر گوشه‌اش بود دل خلق در پی است
دارد بزلف او دل زنار بند ما

سودای کفر و کافری و هرچه درویست
بابر رسید نالهٔ زارت بر آسمان
لیلی وقوف یافت که مجنون درین حی است

در شیوهٔ سخاوت وجود بابری حکایات فراوان منقولست از آنجمله حکایت کنند که چون بابر سلطان قلعهٔ عماد
را که تختگاه اصلی بود مسخر ساخت بدرها جواهر نفیس پیش او آوردند بدرهٔ از آن بیکی از مخصوصان خود بخشید وجیه
الدین اسمعیل که وزیر آنحضرت بود گفت ای سلطان عالم اول سر بدره بگشای شاید خراج اقلیمی را جواهر درین
بدره باشد گفت ای خواجه مقرر است که درین بدره جواهر نفیس خواهد بود و بالاتر ازین نیست هر گاه که سر بدره
بگشایم جواهر دلپذیر باشد دل مرا مفتون سازد و از گفته پشیمان شوم همان به

از شمع رخش دیده همان به که بدوزیم
چون فایده نیست نه بینیم و نسوزیم

بزرگان و حکما مقرر داشته اند که بهترین سیرتی در بنی آدم کرم است و این
شیوه را پوشیدن معاتبت

کرم خواندم سیرت سروران
غلط کردم اخلاق پیغمبران

اما کرم را نیز طرفین است چون بتفریط رسد آدمی از مرتبهٔ انسانیت بطریقهٔ شیطنت متبدل شود ان المبذرین
کانوا اخوان الشیاطین هر آینه صراط مستقیم که اوسط امور است اختیار حکما و فضلاست حکایت آورده اند

که معاویه ابن ابی سفیان بن حرب روزی می گفت که الهاشمی جوادٌ و المخزومی متکبرٌ و التیمی شجاعٌ و الاموی حلیم
این حکایت بعرض امام البرره و قاتل الکفره اسد الله الغالب علی بن ابی طالب علیه السلام رسانیدند
آن حضرت فرمود که عجب مردی مدبر و مکار است معویه درین سخن مقصودی داد مدار کار قبیلهٔ قریش بر این
چهار فرقه است آنکه هاشمی را بسخاوت تعریف کرد مقصودش آنست که هاشمیان بدین نام نیک غره
شوند و هرچه دارند بافراط و تفریط بخشند و حاجتمند و درویش شوند و هیچکس را در عالم بدرویشان خوش منیت
و اطاعت فقرا مردم کمتر می کنند و بدین جهة از حکومت و خلافت معزول شوند و آنکه مخزومیان را به تکبر
وصف کرده میخواهد که آنمردم برین خصلت مذموم مشهور شوند و مبغوض طباع خلایق گردند و آنکه تیمی را
شجاع گفته غرض آن است که آن فرقه جهة اسم و رسم خود را در معارک خوف و خطر اندازند که مردم ایشان را
پهلوان و شجاع گویند و بکلی مستاصل شوند و آنکه قوم خود را حلیم نامیده حلم چیزیست که هیچ خوف و خطر ندارد
و محبوب خلایق است می خواهد که او و خاندان او در نظر مردم محبوب و مقبول باشند و از خطرات دور و
بامر خلافت نزدیک و السلام اما چون آفتاب دولت بابری باوج صعود رسید و سد ممالک مشید
و قوانین ملک ممهد شد عین الکمال آن خورشید اقبال را بهبوط و زوال کشید بوقتی که دلهای خلایق بر دوام
دولت او قرار یافته بود و زبانها بشکر ایادی نعم او جاری گشته در آغاز تباشیر صباح جوانی و تنعم و کامرانی
شاهزاده از مرکب زندگانی بجمله قافلهٔ آن جهانی تحویل فرمود و ماتم رسیدگان آن سوگ ناگاه خاک
درگاه آن جنت و گردون پناه را بر سر کرده می خروشیدند زاری کنان در خواندن این بیت میکوشیدند

ای فلک آهسته رو کاری که آسمان کرده | ملک ایران از امرگ شاه ویران کرده | آفتابی را فرو آورده از اوج خوبی سلطنت
بر زمین افکنده و با خاک یکسان کرده | نیست کاری مختصر چون حقیقت باسیر وی | قصد خون و مال خلق و قلع ایمان کرده

چون شاه بابر درویش دل و عارف و موحد بود چندان تعلقی بدین خاکدان غدار نداشت مانند
اولیاء الله ناگاه رفت بیت | عاشقانی که باخبر میرند | پیش معشوق چون شکر میرند
هنگام رحیل همگنان را از رفتن خود آگاهی داد و وصیت فرمود و فرزندش را شاه محمود با امرا و ارکان
دولت سفارش کرد و از مردم مشهد مقدسه تجلی حاصل ساخت و شاهد جمال معشوق بوده بکلمهٔ توحید
متمسک جست و این بیت میخواند | جان بجو وصل شد و من در پی جان میروم | گرچه دشوار است ره من لیکن آسان میروم
دوست قصد رفتن اندر روی من خندید و گفت | سر چه پدیدم روی او زان روی خندان میروم | صرصر مرگم برفتن میکند تعجیل و من
از ضعیفی چون صبا افتان و خیزان میروم | نعش ارجمند آنحضرت و سعادتمند را امرای نامدار بر دوش گرفته در روضه
منور سلطان الاولیا علی بن موسی الرضا علیه التحیة و الثنا برده نماز بر نعش شاهزاده باقامت رسانیدند
و بجوار مرقد رضا بعد از رضای خادمان رضوان مآب در مدرسهٔ شاهرخی بر قبه طرف قبله مدفون ساختند
و هیچکس را از سلاطین نامدار بعد از رحلت از دنیا این قدر و منزلت دست نداد | گرد و روزی بتواضع بسر آری دنیا

وقت رفتن کشف روضه مقامت شد | حقتعالی روح پرفتوح آن شه رو دنیا را در آخرت مسرور دارد بالنبی و آله

الامجاد تاریخ وفات بابری عزیزی گفته
بود در راسخ چو در سخا و کرم
تا که زقضا و قدرت سبحانی
در سادس عشرین ربیع الثانی

شاه بابر شهی که از عدلش | عدل نوشیروان شدی ناسخ
گشت تاریخ فوت او راسخ | و این تاریخ دیگر روشن تر است
بر خاک فکند تاج بابر خانی | در هشتصد و شصت و یک تاریخ رسول

و از اکابر علما و شعرا که بعهد بابری ظهور یافته اند از مشایخ طریقت شیخ
الشیوخ الفاضل العارف صدر الحق والدین محمد الرواسی العکاشی است رحمة الله علیه و از علما مولانا فاضل العلامه
مولانا محمد جاجرمی و از شعرا مولانا طوسی و مولانا طوطی ترشیزی و خواجه محمود برسه و مولانا زاده قنبری تاب نیشابوری
رحمهم الله ذکر مولانا حسن سلیمی رحمة الله علیه مردی سلیم و نیکو نهاد و اهل دل بوده و در شاعری طبع
قوی داشته و در منقبت امیر المؤمنین و یعسوب المسلمین علی علیه السلام و اولاد بزرگوار و ائمه معصومین
قصاید غرا دارد و ولایت ناجها را چون او دیگری از مداحان نظم نکرده گویند اصل او از تونست و در سبزوار
متوطن بوده ابتدا بحال عملداری کردی روزی براتی بر بیوه زنی بنوشت و آن عجوزه فریاد کنان وی بدو
کرد و گفت ایمرد این برات نا متوجه بحکم که برمن نوشته سلیمی گفت بحکم سید فخر الدین وزیر مملکت پیرزن گفت
ای ظالم اگر من روز عرض اکبر دامنت گیرم و تو گوئی که من بحکم سید فخر الدین بر تو ظلم کرده ام آیا خدای تعالی
در آن روز این سخن از تو قبول کند یا نی درد ی در نهاد سلیمی از سخن عجوزه پیدا شد فریاد میزد که نی والله و بالله
و همان ساعت دوات و قلم بشکست و سوگند خورد که مدت العمر گرد حرام خواری و عملداری نگردد و بقول و
عهد خود وفا کرد و حقتعالی که مقلب القلوب است انشاء الله که دلهای سخت عملداران خونخوار نابکار این
روزگار که شیوهٔ ایشان طمع بمال مسلمانان است و کیش ایشان دروغ و بهتان است ازین کردار بدبگردانَد و
راستی و شفقتی بدیشان ارزانی دارد | تا کی این فعل بد بی انسان شوای همتای دون | متلف مال مسلمانی و نام کفی الکفا
دزد اموال شهانی و لقب امین الدیار | و بعد از آن مولانا سلیمی را حق درآمد و در لباس صلحا و فقرا سیاحت
کردی و بزیارت حج اسلام و بعتبه بوسی مراقد ائمه علیهم السلام مشرف شد و او را قصاید غراست در توحید
و منقبت و درین تذکره قطعه مثبت شد

که در دین و دنیا مرا پنج کار
برارنده آن تو باشی و بس
سوم چون بهر کم اشارت شود
کز آلودگی کشته باشیم پاک

الهی باعزاز آن پنج تن
براری بفضل خود ای کردگار
دوم روز بیم راز جهانی رسان
بالا تخافوا بشارت بود
به پنجم چو تن بکسلاند کفن

یکی دولی و دو فرزند و زن
یکی حاجتم را نمائی بکس
که منت نباید کشید از خسان
چهارم چنانم سپاری بخاک
تنم را رسانی بدان پنج تن

یا رب العالمین و ارحم الراحمین بفضل خود و آب روی مردان که همگنان را بدین دولت سرافراز کردان
و وفات مولانا حسن سلیمی در ولایت جهان ارغیان بوده بوقت زیارت مشهد مقدسه در شهور سنه اربع

وحمسین و ثمانمائه و جسد او را نقل کرده اند بسبزوار و آنجا مدفون است رحمة الله علیه ذکر مولانا محمد ابن حسام رحمه الله علیه بغایت خوش گوست و با وجود شاعری مرد اهل فضل بوده قناعتی و انقطاعی از خلق داشته و خواسفست من اعمال قهستان قاین از دهقنت نان حاصل ساختی و گاو بستی و صباح که بصحرا رفتی تا شام اشعار خود بر بیل نوشتی و بعضی او را ولی حق شمرده اند و در منقبت گوی العهد خود نظیر نداشت قصاید غرا دارد و این قصیده در نعت حضرت رسول صلعم از وست که بعضی از آن مثبت کرده میشود

ابن حسام

ای روضه‌ات نمان کو رضوان برین
خاک عرب ز نزهت قبر تو عنبرین
موی تو سایبان قنادیل آفتاب
حسن تو همچو خلق عظیم تو نازنین
چابک سوار شب رو اسری بعبده
مهدی مهد عهد نخستین و آخرین
ای بر سر رکنت انبیا نهاده پای
شرع تو تا بروز ابد شارع مبین
ای مالک ممالک ایاک نعبد
در باغ فاستقم قد تو سرو راستین
فیروزی ممالک لاینبغی بنافت

جاروب فرش مسند تو زلف حور عین
از لعل آبدار تو ارواح را شفا
لعلت خزانه دار بسی گوهر ثمین
ماه منیر مملکت آرای طاو با
کاندر رکاب او نرسد شهپر امین
بابای مهربان بنی آدم شفیع
آدم هنوز بود مخمر بما و طین
ای نقل کرده رایت رایت بر آفتاب
وی سالک مسالک ایاک نستعین
آیت جاریه ز حضرت با احترام
تا کرده نقش خاتم لعل تو بر نگین

با دصبا ز نکهت زلف تو مشکبوی
وز زلف تابدار تو حبل المتین متین
ذات تو همچو نام کریم تو مصطفی
شاه سریر مسند اعلای یاوسین
عیسی عصر قصر دنی در مقام قرب
فرزند آدم از همه لیکن خلف ترین
ای ره روان راه حریم اله را
وی نقل بوده رؤیت دیت نا ظرین
رویت بر آسمان لعمرک مه تمام
ترک چهار بالش قصر چهار مین

توفی ابن حسام فی شهور سنه خمس و سبعین

عارفی الهروی

وثمانمائه ذکر مولانا عارفی الهروی نور مضجعه مردی خوش طبع بوده و مدایح ملوک روزگار و امرا نامدار بسیار گفته و در شیوه مثنوی ماهر بوده آنچه مشهور است مالابد حنفی مذاهب را نظم کرده و ده نامه نیز بنام وزیر به استحقاق خواجه پیر احمد بن ابو اسحق گفته و غزلهای دلپذیر و مقطعات ملایم دران کتاب درج نموده این غزل از وست

از غمزهٔ جادوی تو چون دید اشارت
درویش نوازیست کل نخل امارت
گلگونه رخسار ز خوناب جگر ساز
از صدق دعا گوی بود روز شمارت

نقد دل و دین چشم تو بر بود بغارت
دیرینه سریست جهان در زر شادی
در مذهب عشاق چو الینت طهارت

ای خسرو خوبان بگدایان نظری کن
این کهنه رباطیست مبرا ز عمارت
گر عارفی دلشده را بنده شماری

مولانا جنونی

ذکر مولانا جنونی علیه الرحمه مردی خوشگوی و ظریف بوده از اند خود است اما در دار السلطنه هراة ساکن بوده امرای نامدار و ابناء روزگار را بد و خوش بوده اند و امیر مرحوم غیاث الدین سلطان حسین بن امیر فیروز شاه بد و گوشهٔ خاطری مرعی میداشت و طبع او بر خباثت و هزل مایل بودی و بیشتر شعرا را هجو گفتی و حافظ شربتی را رکیک گفته که نوشتن آن طریقهٔ ادب نیست و این غزل از وست

هجو بابای

گفتمش عید است آن رخسار و ابرو ماه عید
گفت آری روشنست این حال اما پیش دید
گفتمش از چیست ماه نو چنین مشکل نما

گفت می‌گردد ز شرم ابروی تو پنهان ماه نو
گفتمش در وعدهٔ وصل تو اشکم سائلیست
گفت اگر صبری کنی این بسر خواهد رسید

گفتمش غوغا بشام عید از ابروی کیست
گفت ای بیار این گدا در کوی ما خواهد رسید

گفت هر کس دید این غوغا دگر خود دیده‌اند
گفتمش تا ماه دیگر بر جنون کی می‌کشی

ذکر مولانا یوسف امیری رحمة الله علیه از جملهٔ شعرای متعین است

بروزگار شاهرخ سلطان او را شهرت دست داده و همواره با ناموس زندگانی میکرده و امرا و ارکان دولت او را نگاه داشت میفرمودند و قصاید غرا در مدح خاقان کبیر شاهرخ میرزا و اولاد عظام و امرا ذوالاحترام

و این قصیده در مدح بایسنغر میرزا اوراست

شکست رونق یاقوت و آب لولو را
که مایه دارد از آن لعل عنبر افشانش
میان آن رخ و خورشید فرق نتوان کرد
کند بسلسلهٔ زلف بند و زندانش
ز دست او بجهان داستان شوم ورنی
مگر کند شه عالم بلطف درمانش
سپهر مهر عطا بایسنغر آنکه ز طبع
ز رشک رفعت خرگاه و طاق ایوانش
حمل بر آتش خورشید میشود بریان
هزار بنده چو افراسیاب خاقانش
بچشم باصره تشبیه کاینات رواست
هوای مولد دریا و مسکن کانش
جهان پناها در مدح تو مرا شعریست
گذشت بنده بصد مرتبت ز اقرانش
همیشه تا که بطور آسمان باشد
ز انقلاب حوادث زوال و نقصانش

بتی که رونق مهر در روی رخشانش
رواج تیرگی بازار در مرجانش
بگرد آن لب چون نوش خط او خضریست
چو سر برآورد از مشرق گریبانش
دلم مشوش و حالم چنین شولیده
چگونه باز رهم من ز مکر و دستانش
خدایگان سلاطین معز دولت و دین
کشید غاشیه بر دوش مهر و کیوانش
ز آسیای فلک در تنور گرم آید
بدان امید که روزی نهند بر خوانش
ایا شهی که همی زیبد از لطایف حق
چو هست ذات شریف تو عین احسانش
جهان اگر ز عناصر شود تهی سازند
که صد ره از ره تحسین شنود حسانش
کسی که کسوت شعرش بود چنین خوش بیت
گهی ز ماه سجل که ز مهر عنوانش

ز لب چه تنگ شکر ریخت لعل خندانش
صبا بطبلهٔ عطار از آن عبیر بماند
نشسته بر طرف جوی آب حیوانش
ز دست نرگس مستش اگر دلی بجهد
ز حلیت از شکن طرهٔ پریشانش
دلم بدرد گرفتار گشت در غم او
که بر ملوک جهان نافذست فرمانش
بسا که زیر و زبر گشت هفت طاق سپهر
زمانه می‌پزد از قرص مهر و مه نانش
میان صف نبیت کشان کوکب اوست
نثار بار کهت رحمت فراوانش
ز شوق کف تو گوهر همی نیارد بار
ز چار پایهٔ تخت تو چار ارکانش
هم از لطافت معنی هم از ظرافت لفظ
بجز ثنای تو باشد طراز دیوانش
مباد ملک ترا تا بدامن محشر

ذکر ملک الفضلا خواجه فخر الدین اوحدی مستوفی سبزواری

حکیمی صاحب فضل بوده و در فنون علوم صاحب وقوف تخصیص در علم نجوم و احکام که درین فن بروزگار خود نظیر نداشت و در علم شعر و شاعری سرآمد عصر بود و در خط و انشا و استیفاء و طب و تواریخ مشارالیه مستعدی بجامعیت او بروزگار او نبود و خواجه از اعیان سبزوارست و خاندان ایشان از مستوفیان خوانند و ذکر آن مردم در تاریخ بیهقی مذکور و مسطورست و خواجه فخر الدین اوحدی را باوجود حکمت و فضل و کمال مشرب فقر و درویشی حاصل شده بود و همیشه در صحبت جمعی از ظرفا و مستعدان بافاده و استفادهٔ علوم مشغول میبودند

ویکهزار جلد کتاب خواجه جمع نموده از عربی و فارسی وغیر ذلک و آن کتب را بخط مبارک خود اصلاح وتنقیح ومقابله نموده و در جهان فانی بغیر از صید نکته کاری نداشت وبجز ذکر خیر وکتابی چند یادکار و میراثی نگذاشت امرا اطراف و وزرا اکناف خدمات پسندیده جهة خواجه روان کردند و آن مال را خرج طلبه‌ها و مستعدان نمودی و الیوم منزل و مکان ان نادره زمان مقصد فضلاست جناب فضایلمآب حکمت ایاب قدوة ارباب الفضلا و الحکما مولانا غیاث الدین محمد دام الله فضایله که اگر جالینوس زنده بودی در حکمت از و استفاده نمودی الیوم حق بجای آورده و صله رحم مرعی میدارد و جانشین خواجه است و در منزل شریف ان بزرگوار قاعدهٔ زندگانی شریف و بلکه ضعاف آن درس و افادت منتظم و مهیاست

زنده است کسی که در دیارش | ماند خلفی به یادکارش

وچون با وجود فضایل خواجه از جمله شاعران مکمل است و دیوان شریف او مشتملست بر قصاید و مقطعات و غزلیات مختار واجب نمود قصیده و یک قطعه درین تذکره ثبت نمودن و این قصیده خواجه راست در منقبت امام الانس و الجن ابو الحسن علی بن موسی الرضا علیه افضل التحیة و الثنا در غایت زیبا فرموده است و ان قصیده اینست

کردن فراشت ریت بیضا آفتاب
پرده ز رخ بکند برون آمد از حجاب
مصباح صبح چهره فروز آمد از ظلام
پرده سرای چرخ که عنبرین طناب
بودی تجمیم بفردوس جوی شیر
سیماب غوطه کرد باهنگ اغتراب
رفت مغرب ببرق براق از که چرخ
در تنش وحشی و ز ماهی در اضطراب
تا پیچیده ز کلشن نیلوفری کلی
بر اوج آسمان چو دعا ها مستجاب
عزیمت از آن قبان عزیمت بر اوج تا
کین سیم ناب باشد و آن کوهر مذاب
هر دیده غضنفر رشته پیوند از مدان
و ز بهر دام حوت رشا کشته رشته تاب
کر با ذنب قرین نشود راس و ز نیست
هر گوشه کشته برق زنان برق شهاب
کشته فلک ز خوشه پروین کهرفشان
و ز پرده‌ها دیدهٔ شب مشت کحل خواب
نظارکی منظر این کاخ زرنکار
چون نو شیب شعله زنان در شباب
هر کوکبی نمونه صفر بیست فی المثل
طفلان چرخ ازو شده قانع بشیر ناب
جیب [illegible] راز ده ر امی زه شکیب
چون تیغ شتعتن پنهان خانه غراب
از بزم زهره تا بثریا همی رسید
تا که سپر فکنده چو نیلوفرش در آب
عقد برین ز نور چنان مینمود راست
کاندر طلوع سست ثریاش در رکاب
قلب الاسد گره زده بر جبهه شمناک
راز رو درست کشته به پیکانش آفتاب
طفل سها چشیده لبن از بنات نعش
واجب بود ز صحبت نا اهل اجتناب
در پرده سخن بکرا جرام آتشی
هر روشنه مقدس سلطان ازین تاب
صبح سمن عذار چو خوبان شوخ چشم
صد لعبت سمن صلب سیمکون ثیاب
سیمین طراز کشت چو خرکاه چنبران
حیران شده محاسب عقل اندران حساب
کیوان که کوی برد برفعت ز همسران
ازی چکونه صبر کند رعد بی رباب
یوسف رخی چو مهر کرفتار دلو چاه
افغان عود و بانک نی و ناله رباب
الف الخضیب است لقصرت قرابه
کاندر میان سلک کهر لؤلؤ خوشاب
هم سلک هم ازپی آنند شعریان
با طرفه هم از طرق دیکرش عتاب
رامی کمین کشا شده بر کرکسان چرخ
کرد شهاب پهلوی شیر ژیان کباب
ظلم ظلام تا کند از روی شام دفع
چون شاهدان که جلوه نمایند در نقاب
سرخیل اصفیای مکرم که ذات او

ریزد ز تیغها ندانی کوم کرد و اشی ب

لندنی

شاهزاده

شاهنشه کلیل کلام خلیل خلق
کو بود در سرای جهان مالک الرقاب
در راه شرع نعله ما لا جن و انس
و اقوال صادقش همه با شاهد ارتیاب
گردون اطلس چاکرش کرده اختیار
اختر بصبح بندگیش کرده ارتکاب
یابد از نسیم ولایت دماغ جان
بحر کرم ز فیض کفش دید انشعاب
از تاب قهرش اطلس توی چرخ را
مفتی کلاک او انا افصح دهد جواب
هر سفله نیست درخور آداب حضرتش
بشنو بگوش جان که خطابیست مستطاب
حرف محبت تو هم از ابتدا رکون
انجا نمیرسد قدم سعی اکتساب
در علم انبیا و در اسرار اولیا
هر دم بخوان چهره کند چهره را خضاب
صافی دلان ز مهر تو در عین انتباه
غافل مشو که با تو هست اند نصاب
مرو و وار پشه کین تو خصم را
آری پر عقاب بود آفت عقاب
با شیر مردیت چو تاب آورد کسی
کوئی گناه باز نمی اند از صواب
کاه شدن جناب رسالت شعار را
بحر محیط با کف جودت کفی خلاب
او حد که تافت از همه عالم رخ امید
و اختر بجای شربت عذابش دهد عذاب

ملکی خصالی سپهر هاشمی خطاب
علام علم دین علی موسی رضا
دریاب علم شسته ام ز شیخ و شاب
بر باد داده خاک درش آبروی بحر
و آتش ز شوق دشمن جانش ز التهاب
با علم او زمین نزده لاف از دو ...
آری دهد به آینه بوی گل از گلاب
شاهان نهند روی ارادت بر درش
حاصل نبود که قصب را ز ماهتاب
بر امر و نهی اوست مدار جهان شرع
نبود نعیم باغ جنان الیق دواب
ای قهرمان کشور عصمت باهل فضل
کلک قضا رقم زده بر تخته تراب
ملک کمال و کشور قدر تو ایمن است
زهی وافر النصیبی هم کامل انتصاب
کاه از نسیم خلد دهد گوهر صدف
سرگشتگان ز کین تو در تیه التهاب
کشته عقاب عنف تو چون تیر چار پر
بر سر ز دست غصه مان ساخت چون ذباب
در جنب روضه تو چه باشد ریاض خلد
گر نیم شیر پرده شود زه تراه تاب
افلاک را مدار از آن شد زمین که تست
بود آخرین سخن سخن عترت و کتاب
ما بنده ضعیف تو سلطان کلی
زین آستانه روی نتابد بهیچ باب
این غافل از جام رضا بخش جرعه

سلطان جعفری نسب و موسوی گهر
خضر سکندر آیین شاه فلک جناب
افعال کاملش همه بی عیب و خلل
و آتش فکنده تمام دشمنش در دل سحاب
آب از حیای ابر نوالش در ارتعاش
با عزم او زمان نکند دعوی شتاب
سلک سخا ز گوهر او یافت انتظام
خیزد ز عرش نعره طوبی لمن اناب
پیر دبیر چون ز فصاحت کند سؤال
زین خوبتر چگونه توان کرد انتخاب
خواهد دلم ثنا بطریق خطی به گفت
ای والی جهان و ولایت پناه ...
ایزد بدست لطف رسانید سایه
از دست تیر حادثه و باد انقلاب
اصل از حیا گهر نتابد بهار کمت
کاه از سموم قهر تو دریا شود سراب
کو خصم تا از عاقبت رنج حادثه
بدکیش را عقوبت و بدخواه را عقاب
رنج حسد هلاک کند دشمن ترا
پهلوی شاخ سدره تیر جولان شتاب
در دین کسی که مهر تو دانست پیشوا
یکمشت خاک در کف و لا دبو سراب
دریا دلا سپهر جنابا تویی که هست
ما را دم کهین و تو خندم کامیاب
مپسند که آسمان اندش خسته ستم
آندم که دست ساقی لطفت دهد شراب

و خواجه را مدت العمر بعد از آن که بهشتاد و یکسال رسید دامن عصمت از غبار این خاکدان پر محنت ...

درچید وبمعموره جاوید خرامید درسنه ثمان وستین وثمانمایه وخواجه مجرد کذرانید واز برکت اولاد واحفاد

محروم بود بلکه از غصه سعادت وشقاوت این جماعت مصون بیت | غم فرزند ونان وجامه وقوت

بازت آرد ز سیر در ملکوت | قال سنائی فی الحدیقه | کدخدائی که مایه هوس است

کد رها کن ترا خدای بس است | وخواجه را جمعی بتاهل دلالت میکردند در معذرت یکی از ایشان این قطعه انشا کرده

همدمی میگفت با او حد در ثنای سخن | کی تو آگاه از رموز چرخ و راز آسمان | هم باستحقاق ملک فضل را مالک رقاب

هم باستعداد اقلیم سخن را قهرمان | مریم طبع کهرزایت چرا کردست قطع | چون مسیحی رشته پیوند از وصل زنان

مرد را هرگز نگیرد چهره دولت فروغ | تا بنور زن نه پیوند چراغ خانمان | حیف باشد غنچه سان برجان خود دربستن گره

چند روزی کاندرین باغیم چون گل میهمان | گفتمش ای یار نیکوخواه میدانم یقین | گر نکوخواهان نشاید جز نیکی گمان

وصل آن هرچند باشد پیش مرد کامجوی | روح را راحت کفیل عیش وعشرت را ضمان | لیک با او شمع صحبت در نمیگیرد از آنکه

من سخن از آسمان میگویم او از ریسمان | ذکر امیر امین الدین نزلابادی رحمه الله انواع فضیلت وحسب

بالنسب سیادت ضم داشت ونزلاباد از اعمال بیهق است وامیر امین الدین مرد ظریف وخوش طبع بوده

با کاتبی وخواجه علی شهاب در شاعری دعوی میکردند گویند جمعی از فضلا تحسین قصیده شتر حجره کاتبی می فرمودند و

در بدیهه این قطعه بگفت قطعه | اگر کاتبی گه گهی در سخن | بلغزد بر او دق نگیرد کسی

شتر حجره را گر نکو گفت لیک | شتر حجرها نیز دارد بسی | وامیر امین الدین در مثنوی گوئی

طبع فیاض بوده چند کتاب مثنوی پرداخته مثل خطاب شمع وپروانه که آنرا مصباح القلوب نام کرده

وداستان عقل وعشق که آنرا الصلوة الطالبین موسوم ساخته وقصه فتح وفتوح وغیر ذلک واین غزل ازوست

دیده چون آینه روی تو دیدن گیرد | از تحیر ز مژه آب دویدن گیرد | دل من در سر آن زلف سیه مضطربست

مرغ در دام چو افتاد طپیدن گیرد | بازگر بخت خیال تو ز چشمم بخواب | سرو دانست که او را بدویدن گیرد

لرزه بر تن فتد آن لحظه که مرآه کشم | شاخ لرزد چو سحر باد وزیدن گیرد | گر رسد شادی وصلت باین بیکفنی

چشم چه بود که ورا روح بدیدن گیرد | ذکر درویش قاسم تونی رحمه الله مردی اهل طریق بوده وشاعری متین

گوی وخوش سخن است وبجهة انقطاع وفقر ترددی بجانب اهالی مناصب نمیکرد ودر بند نام وشهرت نبود وبتحقیق

دانسته بود که الشهرة آفة والخمول راحة معیشت که نام اصلی آن گلخن است واز بوستان دوستان فراغی

داشتی که نزد محققان نامش گلخن وپیش تن پروران آتش گلشن است ودرینباب گوید | از همت بلند نباشد که قاسمی

شهری گذارد وقانع بتون شود | واین غزل قاسمی راست | بازم بجعد زلف تو دل پای بند شد

مرغ هوا بدام اسیر کمند شد | گلنار چهره چون که برافروختی بناز | خالت بگرد آتش سوزان سپند شد

ایام هجر روی خود از ما مکن سؤال | دیوانه را مپرس که از ماه چند شد | دلرا که بود معدن عقل ومحل هوش

راهش پری وشی زد وجای گزند شد | این قدر ومنزلت نه بخود یافت قاسمی | از قدر یار مایه قدرش بلند شد

ذکر ملک الشعرا مولانا صاحب بلخی المشتهر بشریفی مردی مستعد و صاحب فضل بوده است و در فنون علوم شروع داشت مثل طب و موسیقی و غیر ذلک و مع هذا در شاعری مکمل بود و در مدایح شاهان بدخشان و سادات عظام ترمد قصاید غرا فرموده و او راست این مطلع قصیده که در مدح سلطان السادات علی اکبر ترمدی گفته

دو وقت تبسم لب جان پرور دلبر
لعل جان بخشش ز آب زندگانی خوشتر است
در تعلق هر رگ جان را بدو انسی بود
درد دل با دلبران گفتن ز باقی خوشتر است

و این مطلع نیز بدو منسوب است

چون حرشته الیست در وسمه و لوی
زلف او را چون سر فتنه ست در دور قمر
پاکبازان را بدلبر میل جانی خوشتر است
عاقبت باقی تهمت گاهی جمله اینها در دم
توئی کان نمک ما شور بختان

وصل یار ما ز عمر جاودانی خوشتر است
با رخ او عشق ورزیدن نهانی خوشتر است
گرچه پیغام از نسیم صبح یاران نکوست
ای شریفی گر تو اینها را بدانی خوشتر است
خدا این داد ما را و ترا آن

اما ملوک بدخشان خاندان قدیم و پادشاهان کریم بودند بعضی نسب ایشان را با سکندر فیلقوس میرسانند که بذی القرنین مشهور است از بزرگان سلاطین ایران و توران همواره ایشانرا توقیر و احترام بوده و پادشاهان ولایت بدخشان بملازمت و ترددی قانع بوده اند و آن حال از زمان سلاطین ماضیه استمرار یافته بود و سلطان ابو سعید گورکان چون نزهت و لطافت ولایات بدخشان معلوم کرد خواست تا آن مملکت نیز داخل تصرف او شود باستیصال شاهان بی گناه مشغول شد لشکر فرستاد و آن ملک را مسخر ساخت و لعل بدخشان شاه سلطان محمد و اولاد و اقربا او را اشارت فرمود در شهور سنه احدی و سبعین و ثمانمایه آن خسروان مظلوم بحکم سلطان ابو سعید بدرجه شهادت رسیدند و خاندان قدیم آن پادشاهان کریم ویران و نسل ایشان منقطع گشت و قصد آن خاندان مبارک بر سلطان ابو سعید میمون نبود و بسالی درست نکشید که او نیز جرعه که چشانیده بود چشید

مکن بد بمردم که کیفر بد است
بزندان افراسیاب اندر است
نه چشم زمانه بخواب اندر است
برابو الحسن النقش بر زین بوز

ذکر منصور قرابوغه نور مرقده مردی خوش طبع بود و غزل نیکو گفتی و در روزگار شاهرخ سلطان بملازمت شاهزاده علاء الدوله اشتغال داشت و از دیوان شاهزاده او را بعملداری بولایات بزرگ فرستادندی و او شعرا و فضلا را نگاهداشت نمودی و همواره با خوش طبعان اختلاط کردی و مرد ندیم شیوه بود و از اعیان ولایت طوس است و اصحاب دیوان شاهرخی دایما از و حساب بر نگرفتندی و این غزل او راست

مردم تو به چشم در نشاری
چشم آب زده سرای مردم
منصور ز غم بمرد و وارست

ای چشم خوشت بلای مردم
چیزی دگری ورای مردم
چندم بکشی و زنده سازی
از جور تو از جفای مردم

در دیده توئی به جای مردم
از بهر نشست سرو قدت
آخر نه توئی خدای مردم
و گویند خواجه منصور این غزل را پیش مولانا الفاضل عبد الوهاب طوسی که سر خیل فضلاء روزگار بود خواند مولانا را بدو طریق مطایبت و مباسطت بودی گفت من نیز بیت برین غزل الحاق می کنم و این بیت گفت

یارب تو مرا سکونتی ده

تا من بد هم سزای مردم
واین بیت مولانا مشهور گشت و بسمع سلاطین و امرا رسید و چون خواجه
منصور بسوء النفس شهرتی داشت امرا و فضلا چون او را بدیدندی این بیت بر و خواندندی سوء المزاجی بدین جهة با مولانا
پیدا کرد و این بیت در حق مولانا گفت

گفته آفتاب شرع منم | فاضیا بر سر تیمائی
افتابی و لی یتیم کشی | خونشان می خوری مگر شپشی

وفات خواجه منصور در شهور سنه
اربع و خمسین و ثمانمایه بوده و او بعد از واقعه شاهرخی صاحب دیوان محمد خدایداد شد و شروع در مهمات شاهی
نمود و اختیاری زاید الوصف او را دست داد و چون محمد مذکور مردی پاک و مجنون طور بود در ثانی الحال
بخواجه منصور متغیر شد و او را بند فرمود و مبلغی از و به مصادره ستاند در زجر و تعدی آن خواجه به بیماری صعب مبتلا
شد و در وقت سکرات موت نزد محمد خدایداد این بیت فرستاد بیت

رمقی بیش نماندست ز بیمار غمت | قدمی رنجه کن ای دوست که در میگذرد

امیر محمد ببالین او حاضر شد و عذر خواست و بیرون رفت و صباح
از برای در مؤلف این تذکره امیر رضی الدین علی طاب ثراه پرسید که آیا حال خواجه منصور چون شد و او در شب
فوت شده بود امیر رضی الدین علی این بیت بر امیر محمد خواند بیت

منصور ز غم بمرد و ۹۰ از است | از جور تو و جفای مردم

حقا که خواندن این بیت درین محل از کفتنش مقبولتر افتاده باشد
و امیر رضی الدین علی جوانی فاضل بود و همواره نزد سلاطین مقداری داشتی و در شجاعت و مردانگی منظر و
مجیر یگانه بود و شعر فارسی و ترکی نیکو گفتی و این غزل او راست

میکنی جور و جفا جانا مکرر باش گو
سهل باشد جان من این نیز بر سر باش گو
عاشقان را چون میسر نیست در عالم مراد
سلطنت بر شاه باد و جان مقرر باش گو

آخر این غم بر سر غمهای دیگر باش گو
با خیالش ساعتی در منظر جان خلوتیست
دولت وصل بتان هم تا میسر باش گو

تا و کم در سینه در دست تیغ ...
نیست جز جان محرمی آن نیز در بر باش گو
عالمی تا آب و باد و خاک را باشد دوام

ذکر مولانا طوسی علیه الرحمه از جمله شاعران خراسان چون او کسی در مثل گویی شروع نموده مثال
عوام را نیکو گفتی مردی خوش طبع و معاشر بود اما قیمت عوام را در نظر خواص نیست مثل ایشان مثل ایشان شد
اعتبار سخن عام چه خواهد بودن و مولانا طوسی بعهد شاهزاده بابر سلطان شهرتی عظیم یافت پادشاه مذکور
او را نوازش فرمودی و قصیده ردیف سرو در مدح آنحضرت او راست

ای که باشد بنده آن قد چون شمشاد سرو
آنکه بر روی چو مه زلف دوتا می آرد
با من دلشده نیکو که چه ها می آرد
همره باد صبا سرمهٔ خاک ره تست
روی اخلاص به محراب دعا می آرد
و مولانا طوسی در قصیده و مقطعات
غزل بد نمیسرایم گفت

در چمن چون بگذری بر پا جهد آزاد سرو
عاقبت بر سر این شهر بلا می آرد
عاملی را سخن سوخت ندانم کان شمع
میرسد باد خوش و نور و صفا می آرد
مونس تست با خیال همانست چشم ما
و مثنوی گوشیدی و در شیوهٔ مقطعه گوید

و هم این غزل او راست
و آنکه چون سرو قدش از چمن خواست
این همه چرب زبانی ز کجا می آرد
بخیال خم ابروی تو دایم طوسی
ای سرو راست گوی میان تو و خدا
من چو طبع لطیف خواجه کمال

گر نگویم قصیده باکی نیست | من خوشامد نمی‌توانم گفت | و مولانا طوسی بعد از واقعهٔ شاهزاده
بابر باذربایجان و عراق افتاد و امیر جهانشاه و پسر بداق او را تربیت فرمودند و درین مدت در آن دیار بسر
برده در خطهٔ شیراز بودی و تا این روزگار در حیات بوده والیوم مینماید که درگذشته است بیت
او نیز گذشت ازین گذرگاه | وان کیست که نگذرد ازین راه | اما امیر جهانشاه بن قرا یوسف پادشاهی
قاهر و صاحب دولت بود ولیکن مردی نااعتماد و بدخوی سرداران را بهر بهانه محبوس کردی و حبس و زندان
ابدی بودی چنانکه ذکر شد شاهرخ سلطان در سنه تسع و ثلاثین و ثمانمائه حکومت آذربایجان بدو تفویض کرد
و او بعد از واقعهٔ شاهرخ و نکبت سلطان محمد بایسنغر به عراقین و آذربایجان و اکثر ایران زمین متسلط شد
و عراقین از تصرف اولاد شاهرخی بیرون آورد و سی و پنج سال باستقلال حکومت کرد و ترکمه بعهد او متسلط شدند
و جباری و قهاری او مرتبهٔ عالی یافت و فضلا بر آنند که در روزگار اسلام از دید عادتر پادشاهی ظاهر نشده
اسلام را ضعیف داشتی و بر فسوق و فجور اقدام نمودی و در سنه احدی و ستین و ثمانمائه بعد از واقعهٔ بابر
بهادر میل خراسان و استرآباد نمود و با امیرزاده ابراهیم بن علاءالدوله در بیرون شهر استرآباد مصاف
داد و ظفر یافت و اکثر امرا نامدار الوس جغتای در آن حرب بر دست جهانشاه بقتل رسیدند و الحال
الوس جغتای را چشم زخمی و شکستی عظیم بود و جهانشاه تخت هراة را مسخر ساخت و قریب هشت ماه در دار
خراسان حکومت کرد و در اثنا الحال بر فحوای کلام معجز نظام وَقُلْ جَاءَ الْحَقُّ وَزَهَقَ الْبَاطِلُ نسیم اقبال از مهب
آمال وزیدن و سلطان السلاطین ابوالغازی سلطان حسین که امروز مسند سلطنت بقدوم میمون آنحضرت
آراسته است و از خطهٔ مرو شاهجهان خروج کرد و بر اردو یا ز لشکر بجانب استراباد کشید و با امیر حسین
ساغلوک که از جمله قرابتان و عشایر جهانشاه و والی استراباد بود مصاف داد در همان دستبرد که بالوس
جغتای بجا آورده بود بضرب شمشیر جهانستان خسرو جمشید صولت از لشکر ترکمه انتقام حاصل ساخت و اکثر
مردان کاری و سرداران نامی جهانشاه از تیغ گوهر بار این خسرو نامدار منشور عزل فنا خواندند و حسین بیک
و اقربا او را عوض قصاص امرا جغتای شمشیر فنا گذرانیدند و همانا در مفاخرت سزاوار است که درباره
مساعی جمیله خود این خسرو عالی بدین ابیات شاهنامه شعر | بگردن درآورده گرز گران
که کندی جگرگاه دیو سفید | گرایدبه بازوی خود این امید | و سلطان عادل الغازی در آن حال
ستدی شد میان جهانشاه ازین صورت منکوب و ملول شد و ضعف در و اثر کرد از دارالسلطنه هراة
با نکبت تمام آهنگ عراق کرد و بضرورت با سلطان ابوسعید صلح کرده بازگشت و سلطان الغازی بعد
در استراباد مستقر کامرانی قرار یافته جهانشاه از دامغان می‌گذشت و بچون اقربا و متعلقان ملتفت نمی‌گشت
و شاه عالم ابوالغازی سلطان حسین او را کالعدم تصور میکرد | زهی نهایت دولت زهی مراتب جاه
که داد حضرت عزت بفر دولت شاه | حقا که بر فقیر و غنی و مستمند و همی دعای دولت این خسرو عالی بتابد واجب

و لازم است که اگر نه مساعی جمیله و کوشش او بودی کدام کس از خاندان سلطنت رفع شر و فساد ترا کمه نمودی و در خاتمه این تذکره شطری از حالات و مقامات این خسرو جمشید دولت نموده خواهد شد انشاء الله تعالی و چون جهانشاه مخذول بعراقین رسید مهابت او در دلها کمتر شد و از غایت حرص غلظت قلب با ولد خود پیر بداغ دشمنی ظاهر ساخت و او بر پدر عاصی شد و از شیراز بدار السلام بغداد نهضت نمود و جهانشاه بر قصد فرزند عزیمت بغداد نمود و یکسال و نیم بغداد را محاصره کرد و در حین محاصره این بیت بفرزند نوشت

تو خلفی از تو خلافت خطاست	ای خلف از راه خلافت متاب
غصب مکن منصب پیشین ما	غصب روا نیست در آئین ما
ای دل و دولت بلقای تو شاد	باد ترا شوکت و بخت و مراد
رخنه مکن گوهر دلبند خویش	پخته ملکی دم خامی مزن
شاخ کهن علت بستان بود	نخل جوان زیب گلستان بود
کی دهم از دست بسودای خام	چون تو طلب میکنی از من سریر

شاه منم ملک و خلافت مراست
سایه میفکن که منم آفتاب

پسر بداغ در جواب فرستاد

تیغ مکش بر رخ فرزند خویش
من ز تو زادم تو نزادی ز من
خطه بغداد ز من شد تمام
من ندهم گر تو توانی بگیر

پیر بداغ جوان و کریم بود و جهانشاه مدبر و مکار و فهیم بعد مشرب میان پدر و پسر واقع بود دست نداد

گوزن جوان گرچه باشد دلیر	نیارد زدن پنجه با شیر پیر

جهانشاه از روی ستیز و فرط گرمای بغداد مدتی مدید زمستان و رعایا و لشکر را معذب میداشت کار بجائی رسید که فرزندان طفل لشکریان که در گهواره بودند از گرما ضایع میشدند و مردم سردابها در زمین کنده در آنجا مستتر میبودند در درون شهر بغداد نیز از امتداد مدت محاصره قحط خواست و ماکولات و ذخایر از اهل شهر تمام شد و پیر بداغ عاجز شده بصلح راضی شد و در اثنای صلح محمدی ولد جهانشاه از خلاصی پیر بداغ و تسلط او دیگر باره اندیشه مند شده پدر را بر آن آورد که در قتل پیر بداغ بخاموشی رضا داد و نماز پیشین روز سه شنبه چهارم ذی القعده سنه احدی و سبعین و ثمانمائه آن مدبر با جمعی امرای جهانشاهی بقصد کشتن برادر بشهر بغداد در آمدند و آن معدن احسان و سماحت را بدرجه شهادت رسانیدند

قصد بخون پسر کند والد	خاک بر سر جهان فانی را	که ز بهر دو روزه بنیاد
ملک الموت دانش نه همزاد	در فنای پسر پدر دلشاد	وان برادر که قاصد جان است
	از قرابت غریب نیست بدی	بود خویش حسین پور زیاد

آبای علوی و امهات سفلی که مؤثران موالیدند با وجود شفقت پدری و مهر مادری بنگر که موالید را اول در مهد عزت به بنات حسن می پرورانند و آخر بذبول حرمان پایمال حوادث میگردانند فریاد ازین پدران فرزندکش و داد ازین برادران برادرسوز که نه در قلب غلیظ این آبا از رحمت اثر و نه در دل بیرحم این برادران شمه‌ای از اخوان الصفا رحمت بدروازه فنا بیرون برده اند و این شهر بند کبود را به برادران حسود سپرده

عجب در مانده نیکو بیندیش	میان این همه بیگانه سان خویش	نهادی ناقصی را نام خواهر

حسودی را لقب کردی برادر — برادر خیز از پهنا خیز مطلب — چراغ صومعه از دیر مطلب

خودی را یکطرف کن زود برخیز — تو خویش خویش باش از خویش بگریز

چون پیربداغ رنگینی بود از ارکان سلطنت جهانشاه را قصد فرزند نمودن تخصیص همچنان فرزند رشید در دنیا و دین لفق دولت جهانشاهی شد و بردن فعل مبارکت بنا مد و دولتش برگردید و از غایت حرص و ادبار با وجود فسحت ممالک طمع بدیار بکر که مستقر آباو اجداد امیر کبیر ابو النصر حسن بیک است نموده لشکر بدان دیار کشید و امیر حسن بیک در وقت مرجعت و از طریق تدبیر و احتیاط او را غافل ساخته ناگهان بذروه کوهی در حدود دیار بکر بر سر جهانشاه راند و او را با اکثر فرزندان و امراء و ارکان دولت بقتل رسانیدند و از دودمان قرا یوسف دود نکبت برآمد و زمان دولت ترکمان بسر آمد و کان ذلک فی شهور سنه اثنی و سبعین و ثمانمایه و جهان شاه هفتاد ساله بود که وفات یافت سیزده سال به نیابت شاهرخ سلطان در آذربایجان سلطنت کرد و بعد از وفات آنحضرت بیست و دو سال در عراقین و آذربایجان و فارس و کرمان باستقلال پادشاهی راند جهانشاهی بکیتی بسر رساند بر روز جهانبانیش نمی نشاند شاهی

جهان خرسندی و قناعتست خوشا دلی که این حرفه اش بضاعتست — گیرم که روزگار ترا امیری کند

آخر بمرگ نامه عمر تو طی کند — گیرم فزون شوی ز سلیمان بملک و مال — با او وفا نکرد جهان با تو کی کند

ذکر سید شرف الدین رضای سبزواری رحمه الله مرد صاحب حسب و نسب بود و طبعی لطیف و اشعاری دلپذیر داشت و بعهد سربدال خواجه علی مؤید آبا و اجداد او را وزارت بوده و بعهد خاقان کبیر شاهرخ بهادر امیر شرف الدین کفیل مهمات سلطانی بود و منصب مقدمی و پیشوائی سبزوار که معظم نواحی خراسانست بدان سید شریف متعلق بوده و از سادات عریضی است در صحت نسب عریضیان اکابر متفق اند گویند بوقت وزارت دستور الوزراء شمس الکفاه و خواجه غیاث الدین پیر احمد سقی الله روضه سید را بتهمه التقصیری مقید کرده بند و مدتی در بند بود و کسی را از روی اخلاص پروای استخلاص آن سید خاص نبود الصدر رفیع و زیر

این رباعی انشا کرده فرستاد — ای آصف جم مرتبه کیوان قدر — مانند هلال حلقه در گوشش تو بدر

بسیار خنک شده ست در شهر هراة — زنجیر من و کلاه نوروزی صدر — و امیر ولیس صدر مردی خنک بود

و هفتاد روز پیش از حمل کلاه نوروزی بر سر نهادی و آن کلاه سفید دستهصت سالگی بسرا و چون کسی را دیگر که بر قفل کتان نشسته بودی و امیر شرف الدین را غزلیات مختار بسیار است و ما جوابی که قصیده امیر خسرو است که مطلعش این است ذکر می کنیم — ما بسته در دیم دوا را نشناسیم — ما تشنه دردیم جفا را نشناسیم

و این جواب که سید فرموده

از آب و هوای تن ما روح ملولست — تا چند ز مستی سر و پا را نشناسیم — در را نشناسیم خدا را نشناسیم

معذور همیدار بها را نشناسیم — حکمت بنود کاب و هوا را نشناسیم — ما یوسف جانرا بدو سه قلب خریدیم

سیریم و سلام امرا را نگزینیم — نه مفتی دینیم و نه قاضی ولایت — ارباب صفتیم و ریا را نشناسیم

سوزیم و فریب و زر را نشناسیم — در ملکت فنا ما و تو موجود دنیا نیم

ای خواجه عارف تو و ما نشناسیم — ای خواجه درین کوی که ما طالبی تو — مطلب که بجز کوی رضا نشناسیم

و سید شرف الدین بروزگار حکومت امیر بابا حسن قوجین بردست موکلان او که مبلغی بنا بود بران بیت مظلوم تحمیل شده بود بدرجه شهادت رسید در حدود سنه ست وخمسین وثمانمایه

ذکر حافظ حلوائی نور مرقده

بروزگار دولت شاهرخی از شعرا متعین بوده و سخن او شهرتی دارد و این غزل او راست ؛

ای ز قدرت جمله سرافرازیم — چند برائی چو سگ ازدر مرا
من سگ کوی تو ولی تازیم — داد رقیب تو ولی بازیم
وقت نشد باز که بنوازیم
باخته بودم بتو نقد مراد
حافظ حلوا ئیم وازکمال — معتقد سعدی شیرازیم

ذکر مولانا طوطی علیه الرحمه

شاعری خوش گوی بوده و اصلا ترشیزیست و بروزگار دولت سلطان الاعظم ابو القاسم بابر ظهور یافت و شهرت گرفت و قصیده را متین می گوید و بمدح سلطان مشار الیه قصاید غرا دارد و از انجمله در جواب خاقانی قصیده ردیف ریخته اوراست

شب براق باز از شفق یاقوت احمر ریخته — گردون ز انجم بر طبق لولوی لالا ریخته

و افاضل قصاید او را بر قصاید اقران و ترجیح می نهند و مولانا طوطی مردی ظریف و نیکو منظر بوده و با وجود شاعری در فضایل دیگر وقوف و در علم طب شروعی داشت و این بیت را در حق مولانا بدیهی بخاری گوید و از ظرایف بدیهیات اوست

هر تیره بینی بدیهی غار نیست — طوطی منم و ترا عجب منقار نیست

و در حدود سنه سبع وستین وثمانمایه مولانا طوطی بدار السلطنه هراة از قید قفس جوهر بدروازه اوج عزت طیران نمود بوقت رفتن این غزل گفت و وصیت نمود تا بر قبر او کتابت نمودند

وقت آن شد که دل از قید قفس باز رهد
بحریم حرم وصل برد محمل تن — از بیابان غم و مجلس تن باز رهد — طوطی روح رسد در شکرستان وصال
باز شاهیست ز غوغای مگس باز رهد

در کشاکش طبایع و اضداد بسر بردن و بآخر ناکامی و دوستکامی ساقی اجل خوردن چه عشرت حقا که طوطی روح را که مرغ باغ ملکوتست مجلس دنیا قفسیست و روزگار زندگانی نزد عاقل و دانا نفسی است

مرغ باغ ملکوتم نیم از عالم خاک — دو سه روزی قفسی ساخته اند ز بدنم

ذکر قنبری نیشابوری مرد عامی بود اما در شاعری هدایتی و بخششی یافته بود قصاید را محکم و پر معانی میگوید و بعضی افاضل روزگار او معجز بودند او را در جواب قصاید اکابر امتحان میکردند و سخن او را محکم می یافتند و در آخر عمر در مشهد مقدسه رضویه علیه السلام ساکن بود و بعضی اوقات در دار السلطنه هراة بودی و در مدح سلطان بابر قصیده گفته است

کشتی سیماب گون در بحر قلعی رانده اند — این گهرها بین که در دریای اخضر کرده اند — زین مشاعل آتش خور بین که چون بر کرده اند
اندرین بحر زمرد گون شناور کرده اند — بیضه کافور در دست معنبر کرده اند — آتش اجرام را همچون سپید دست شاهی
مینماید جوهری قایم بر ایجاد عرض — بر مجره بدر بر گرد ار میزانی بود — کش عمود از سیم خام و کفه از زر کرده اند
صد هزاران لنگر از اجرام اخضر کرده اند — اندر ابداع از عرض قایم بجوهر کرده اند — این مدحن مجمر سیماب گون بین کاندرو
وین معنبر کشتی ظلمت پر از سیماب نغز — بادبان گرم باد وز خاک لنگر کرده اند

شاهدان و مطربان چرخ زنگاری نقاب
شکل مطبوع تو بر سقفش مصور کرده اند

بوی از زلف دلاویز تو تا چین برده اند
قدسیان سرو کنار حوض کوثر کرده اند

تاج بخش سلطنت سلطان نشان تاج و تخت
هر حکایت کز سلیمان پیمبر کرده اند

بند کانش اعدای دولت را هم از پشت پدر
تیغ شه را در میان سد سکندر کرده اند

تیغها نصر من الله بر سواعد کنده اند
فتحها را آشکار و کسر مضمر کرده اند

سایهٔ حقی و از ظل ظلیل ذات تو
خاتم ملک ترا از جرم خنجر کرده اند

خسروا آن ما دحم من بنده که شاهان من
شهریاران بوده اند و مدح دیگر کرده اند

خاکرا هم یکنظر بر حال زار من فکن
رحمت شاهنشهی را بنده پرور کرده اند

این غزل را در مدیح شاه از بر کرده اند
ولهٔ
لمعه از پرتو رخسار جان افروز تست
خون دل در نافهٔ آهو معطر کرده اند

قنبر مولای شاه و بندهٔ فرمان تست
کش ندا از آسمان شاه مظفر کرده اند

با بر آن سلطان عالی گز ره تعظیم و قدر
اولین منزل کهی صحرای محشر کرده اند

چون نبوت مصطفی را پادشاهی شاه را
نیز با انا فتحنا جمله از بر کرده اند

ای سلیمان رفعتی کز روی قدر بندگان
آفتاب سلطنت را سایه گستر کرده اند

تا ثنای مدحت خواند خطیب چرخ پیر
در مدیحت قدسیان صد جلد دفتر کرده اند

حلقه در گوشم چو دولت بر در شاهی مرا
سنگ را خورشید و مه از نور و گوهر کرده اند

تا جهان باشد جهان داریت بادا جاودان

در ازل کین طاق مینائی مدور کرده اند
آنکه نامش روشنان خورشید انور کرده اند

نخل بالای ترا در خلد جان طوبی لهم
قابلان زانش غلام شاه اکبر کرده اند

شهریار مشرق و مغرب ابو القاسم کزوست
خادمانش را لقب فغفور و قیصر کرده اند

یکطرف یاجوج ظلم و یکطرف ملک ایران
در دو عالم این هدایا را مهیا کرده اند

در همایون موکب شاهنشه آخر زمان
ملک صد جمشید و افریدون مسخر کرده اند

ملک جبلی را سلیمانی و خنجر خاتم است
پایهای چرخ عالی همچو منبر کرده اند

ملک عالم شاه را و ملک مداحی مرا
حلقه وارم از درت چون حلقه بر در کرده اند

بندگانرا پرورش در رحمت شاهنشه است
کین جلالت جاودان شه مقرر کرده اند

ذکر طاهر بخاری نور مرقده واو موسوم است بشیخ زاده طاهر مردی خوش طبع بود و بروزگار سلطان بابر قصد دار السلطنه هراة کرده با فضلای پای تخت اختلاط کرده و اشعار دلپذیر لطیف دارد خصوصا در غزل گوئی عدیم المثل روزگار خود بوده و در دار السلطنه هراة نیز غزلی از گفتار او شهرت یافت و پادشاه روزگار بسیاران غزل را پسند نمود و از فضلا و شعرا اکثری جواب گفته اند و آن غزل این است هذه الغزل

تا آرزوی آن لب میگون کند کسی
سعیی که در نصیحت مجنون کند کسی

دل میبرند و یاد اسیران نمی کنند
دیوانه را علاج بافیون کند کسی

بیار غنچه وار جگر خون کند کسی
خلقی ملامتم کند و من برین که آه

یا رب بدلبران جهان چون کند کسی
منعم که هیچ جا بکسی نمی رسد

از دل بیکونه مهر تو بیرون کند کسی
گفتی که طاهر الی خوبان دگر مرو

و این مطلع غزل او راست

و طاهر ابیوردی نیز بوده و بروزگار سلطان بایسنغر شاعری زیبا سخن است

از چمن بگذر دان سرو سهی قد را دان
نیست غیر از تو درین باغ کسی خود را دان

ذکر مولانا ولی قلندر غزل را نیکو میگوید و از جمله شعرای سلطان محمد بایسنغر بود و بعد از واقعهٔ آنخسرو جمشید اقتدار از ملک عراق مایل بخراسان شد و از جمله اشعار او یک غزل درین تذکره ثبت شد

ساقی بیا که عمر شد و آثار غم نماند	جامی بدست گیر که دوران جم نماند	در عرصه جهان غم سود و زیان مخور
[illegible] در بضاعت تنگی ملیش و کم نماند	از ترکتاز غمزه شوخ ستمگرت	جان مانده بود در تن و آن نیز هم نماند
تاکی دمم دهی که زسوزد و ان سن	مسدود شد ره نفس و جای دم نماند	ریش دلی ولی ز غمت یافت التیام
چون زخم دید راحت مرهم الم نماند		

ذکر سلالة الامرا امیر یادگار بیگ از جمله امیرزادگان جغتای و الی بود و جد او امیر جهان ملک امیر بزرگ امیر تیمور گورکان بوده و بروزگار شاهرخ سلطان منصب و مرتبه داشت و امیر یادگار بیگ مردی خوشگوی و لطیف طبع بوده و بروزگار شاهرخ سلطان امارت موروث را بفضل مکتسب مبدل ساخت و بعد از سلطان از غوغای امارت بر جهت قناعت و مسکنت راضی شد و روزگار بر فاهیت گذرانیدی و با اهالی فضلا اختلاط نمودی و بعضی اشعار او را بر اشعار اهل روزگار او فضل می نهند و انصاف آن است که بسیار خوش گویست این مطلع او راست

آمدی ای سرو و مجلس را چو گلشن ساختی	پای بر چشمم نهادی خانه روشن ساختی	و این غزل نیز او راست
آن پری روی که دیوانه خویشم خواند	کاش باز آید و دیوانه ترم گرداند	وقت آن شد که زلیخای جهان از نو
دولت یوسف او روز جوان گرداند	از شکوفه درم افشاند چمن بر سر گل	عملیش را باد صبا سلسله می جنباند
سحر بلبل خوش خوان سحر دانی چیست	سرخوشان سوی چمن رو که ترا میخواند	عاقل آن نیست درین دور که بیغم ماند
خو بویرانه غم گیرد و خود را داند		

ذکر خواجه محمود برسه رحمة الله مردی لطیف طبع و خوش آمدی بوده و در شاعری مرتبه و قدری یافت که بوصف در نیاید بروزگار امیرزاده علاء الدوله در نیشابور بودی و بعد از آن رجوع بمشهد مقدسه کرده مردی خودپسند بود و فضلا و شعرا بدین جهة با او احیانا از جاده حرمت پای بیرون می نهادند و زبان بهجو او میگشادند از خراسان غربت اختیار کرده به بدخشان افتاد و شاه سعید سلطان محمد بدخشانی چون مرد اهل بود و از شعر و شاعری با خبر محمود را تربیت کلی کرد و آن اموال که شاه بد و بخشید مایه دست او شد و او بدین جهة مالدار و تاجر و خواجه بزرگ گردید تا عهدی که بروزگار سلطان ابوسعید بمالداری مشهور بود و ده نامه بنام علاء الدوله میرزا گفته و در صنعت تجنیس و رعایت قافیه نیز تکلف نموده الحق نیکوست و ما یک بیت از آن ده نامه بیاوریم تا وزن و صنعت آن معلوم شود این بیت آن بیت در نعت حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله

عرشش بود و کار رسید آتشش	همچو گوهر هزار رسید آتشش

و در حدود سنه احدی و ستین و ثمانمایه در دار السلطنه هراة در باغ زاغان حرسها الله عن الحدثان سلطان ابوسعید جشنی فرمود که در عظمت و شوکت نقصان نداشت و شعراء اطراف در تهنیت آن جشن اشعار گذرانیدند

خواجه محمود نیز این قصیده در آنحال میگوید	ای سده رفیع ترا سدره آسمان	از چار طاق قدر تو یک طاق آسمان
صحن طرب سرای ترا نزهت ارم	کریاس کبریای ترا رونق جهان	گیتی شبیه و منظر گردون مثال تو
با صد هزار دیده ندیدست در جهان	از فوق عرش فرق بود تا بتحت فرش	از غرفهای قصر تو تا فرق فرقدان

امیر یادگار بیک

خواجه محمود برسه

قصرت نگارخانهٔ چین یا خورنقست | گر لطف و زیب و رتبت باغست و بوستان | فراش بارگاه ترا زیبد ار کشد
بالای هفت خرگه افلاک سایبان | از ساحتت که روضهٔ رضوان بهشت | رضوان و حور مرده قبا دند در گمان
بهر نثار بزم تو آورده است دهر | هر گوهری که نازکان داشت در دکان | بخشند عطریان نوا ساز تست از نشاط
اقضی القضاة محکمهٔ چرخ طیلسان | خنیاگران بزم ترا شاید ار بود | زر درف بهره و زجشن جلاجل ز اختران
از ابتداء خلق جهان تا بنفخ صور | سوری بدین صفت ندهد هیچکس نشان | امروز هست زهره و خورشید را شرف
وامروز هست مشتری ماه را قران | این قصر جنت است در و صد هزار حور | هر یک بحسن مایهٔ ده عمر جاودان
شمشاد قامتان سمن چهره در چمن | در سایهای سرو صنوبر شده چمان | واین قصیده در صفت جشن سلطان

ابو سعید طولی دارد و خواجه محمود از سلطان عهد نوازش و تحسین یافت و بعد از تحسین و احترام نسبت او باحتشام رسید و در شهور سنه اثنی وسبعین وثمانمایه کوکب حیات او از صعود بقا بهبوط فنا استیلا نمود دلی که اندوخته بود در چشم حرص و طمع که بران حطام دوخته نوبت زندگانی چون گل بباد داد و خورد ها را بر خاک نهاد وعزیزی این دو بیت را زیبا فرموده

دنیا چه کنی جمع که مقصود ز دنیا | دلقی کهن و نانی و باقی همه فاضل
ناکامی و رنجست همه حاصل دنیا | ور کام شود حاصل از آنت چه حاصل

اما سلطان اعظم ابو سعید گورکان از احفاد کرام امیرانشاه بن امیر تیمور است پادشاهی دانا و قاهر و توانا بود و صاحب شوکت در رعیت پروری عدلی و رافتی تمام و سیاستی مالا کلام داشت در شهور سنه اربع وخمسین وثمانمایه بر سلطان عبد الله بن ابراهیم سلطان بن شاهرخ بهادر در دار السلطنه سمرقند خروج کرد و برو ظفر یافت و سلطان عبد الله بقتل آورد و سلطنت سمرقند باستقلال بدست تصرف او در آمد و هشت سال برفاهیت سلطنت سمرقند و ماوراء النهر و ترکستان نمود و در شهور سنه ثمان وخمسین وثمانمایه شاهزاده عالیقدر سلطان اویس که از احفاد بایقرا بود و عم زادهٔ پادشاه اسلام ابو الغازی سلطان حسین بهادر است که امروز ممالک ایران و توران بوجود شریف و عدل منیف او آراسته است خروج کرد و لشکر ترکستان و امراء ترخان و سرکشان دوران جمله دوست صفت میل آن قرة العین سلطنت نمودند و آن شاهزاده خسروی بود زیبا منظر ستوده مخبر مردانه و شجاع و صاحب کرم و خیراندیش بود

گوئی ز پای تا بسر آن منظر لطیف | فر همای و سایهٔ لطف خدای بود

افراسیاب وار تمامی ولایت ترکستان را بتحت حکم در آورد و سلطان سعید ابو سعید از غایت پردلی و پردانی بحیلت دلهای امرا و سرداران را که از آن شاهزاده بودند بدست آورد تا همچون کردون ستمکار با او بدغا بازی مشغول شدند و او بدست سلطان ابو سعید افتاد و آن خسرو ناکام را عمیدان شاهزادهٔ مظلوم را شهید ساخت و بعد از آن بر تخت ملک سمرقند نشست و مهابت و نام و شهرت او در اقالیم اشتهار یافت و بعد از واقعه بابر سلطان طمع بملک خراسان نموده و از جیحون عبور کرده به بلخ قرار گرفت و بعضی امراء امیرزاده بابر که بنواحی بلخ و مضافات آن بودند رجوع بسلطان ابو سعید نمودند و در سنه احدی وستین

وثمانمائه باهنگ تسخیر دار السلطنه هراه از بلخ متوجه خراسان شد و هراة را گرفت و گوهرشاد آغا را بقتل آورد
و عنقریب از جهة تسلط اولاد امیرزاده عبد اللطیف که بنواحی بلخ خروج کرده بودند شهر هراة را گذاشته بجانب
بلخ قشلاق نمود و هنگام بهار آن سال جهان شاه ترکمان هراة را مسخر ساخت و سلطان ابوسعید لشکری بقصد
او با کمانداران و عرابها از ممالک ماوراء النهر و ختلان و بلخ و مضافات ان لشکر جمع کرده متوجه هراة شد
و جهانشاه از جهة تسلط سلطان العادل ابو الغازی سلطان حسین در استرآباد و قتل کردن او حسین بیگ را
سخت شکسته دل شده بود و با سلطان ابوسعید صلح نمود و خراسان بوی گذاشت و بطرف عراق روانه شد
و سلطان ابوسعید باستقلال در خراسان بسلطنت نشست و مهابت او در دلها قرار گرفت و رعایاء خراسان
با او خوش بودند و در اوایل سنه ثلث و ستین و ثمانمائه علاء الدوله میرزا ولد ابراهیم سلطان و امیرزاده
سنجر که ابناء ملوک تیموری بودند هر سه پادشاه اتفاق کردند بدفع سلطان ابوسعید و او لشکر کشیده
و در گولان بادغیس حربی عظیم میان ایشان و سلطان ابوسعید دست داد و نزدیک بدان رسید
که ظفر یابند آخر الامر بفرمان رب الارباب سلطان ابوسعید ظفر یافت و شاهزاده سنجر را بقتل
رسانید و سلطان علاء الدوله و ابراهیم سلطان فرار نمودند و از عجایب حالات آنکه در ثانی الحال که مملکت خراسان
بر سلطان ابوسعید قرار گرفت شاه محمود ولد بابر میرزا و سلطان علاء الدوله و ابراهیم سلطان فرزند او که یکی
در سجستان و قندهار بود و یکی بر ستمدار و یکی در مشهد رازکه از اعمال بازرست در عرض دو ماه این سه سلطان
عالیقدر وفات یافتند و کشته شدند و ممالک ایشان بتصرف سلطان ابوسعید درآمد

چنین است رسم سرای غرور
یکی جای ماتم یکی جای سور

و بعد از واقعه سلاطین مذکور سلطان ابوسعید فارغ البال پادشاه مملکت
خراسان و ماوراء النهر و بدخشان و کابل و خوارزم شد و آفتاب دولت او آهنگ صعود و اوج نمود و مدت
هشت سال خراسان را ضبط نمود و سلطان الغازی سلطان حسین از جهة حرمت داری با او مقاومت نکرد
و ملک با او گذاشت اما سلطان ابوسعید همواره ازین پادشاه رستم دل سهراب منش اندیشه مند بود و بی آب
با آسایش میخورد تا چند گاهی فلک بدین کردار بازی کرد و سلطان ابوسعید دو نوبت از خراسان
بدفع امیرزاده جوکی بن عبد اللطیف بسمرقند و شاهرخیه لشکر کشید و عاقبت آن شاهزاده را بقتل رسانید
و حالات سلطان الغازی سلطان حسن که با سلطان ابوسعید واقع شده در ذیل حالات همایون سلطان
الغازی در خاتمه کتاب خواهد آمد انشاء الله تعالی و سلطان ابوسعید رعایای خراسان را که از انقلاب
باری و ظلم غارت جهانشاهی ویران و بی آب شده بودند بسایه معدلت و رافت در آورد و بانواع رعیت
نوازشها نمود و بدعتها بر انداخت و بعد از واقعه جهان شاهی تمامی ارباب عراق عجم و کرمان و مضافات
رجوع بدو کردند و او شحنه و داروغه و اسب یام میفرستاد و رعایا بالطوع حکومت قبول میکردند تا از
حدود کاشغر تا تبریز بقید حکم و تسخیر امر او در آمد و طغیان و غرور دامن گیر آن پادشاه نامدار شد

وازخراسان در حدود سنه ثلث وسبعین وثمانمایه لشکری بی پایان جمع نمود وآهنگ عراق وآذربایجان کرد واولاد
جهان شاه ولشکر تراکمه نیز رجوع بدو کردند ودر اقطار آفاق دست بالای دست خود ندید پای از درجهٔ انصاف
بیرون کشید واز ثقاه عدول استماع افتاد که بارها بر زبان راندی که معمورهٔ عالم جای یک کدخدای
بیش نیست و نه از سنت که همه اولاد آدم میراث خواران عالم‌اند | گدا را کند یکدرم سیم سیر |
فریدون بملک عجم نیم سیر | آخر چون بحدود آذربایجان رسید امیر کبیر ابوالنصر حسن بیک نور
مرقده بسیار با او در صلح کوفت میسر نشد آخر چون از صلح ناامید شد بمردانگی وکوشش پای همت فشرد وبرای
وتدبیر روز بروز کار سلطان ابوسعید بساخت ولشکر ابوسعید از مشقت راه دور ودراز که رفته بودند واز
گرسنگی وسرما ستوده شدند وبمرگ واسیری راضی گشتند از ثقاه یکی نقل کرد که من شبی در پهلوی یکی از مقربان
پادشاه سعید بخفتم آواز مناجاتی بگوش من آمد احساس کردم آمرزد دعائی گفت که الهی حسن بیک را توفیق
ده تا ظفر یابد وزن وفرزند ما را اسیر کند وما را بردگی برد وفروشد من متحیر شده بر در آمدم وآمرزد را ملامت
کردم که چه کفران وناسپاسی است که نسبت با ولی النعمت خود میکنی همه این گویند وتو نیز این گوئی که بر
کشیده وتربیت یافته درگاهی چنین مگوی وشرمی بدار آمرزد جواب داد گفت راست میگوئی اما من این
مناجات از اضطرار مسلمانان وخام طمعی این پادشاه میکنم آیا تو معلوم نداری که حقتعالی بیک نظر لطف از
فارس وبغداد تا روم وری بدو ارزانی داشته که نصف عالم توان گفت البته که تمامی دنیا را بکام
مسخر کند مشقت بندگان خدا را خوار میدارد ومن آمرزد را چون محق یافتم روی از ملامت برتافتم وبخواندن این بیت ختم
کار آسان گیر بر اطباع زنان گر زروی طبع | سخت میگیرد فلک بر مردمان سخت کو | القصه چشم زخم روزگار بر آئین سلطنت
آن خسرو نامدار راه یافت ولشکری بدان انبوهی وآراستگی از حملهٔ تراکمه منهزم شدند وسلطان سعید نه از حقارت
لشکر وسپاه بلکه از قدرت اله بهم بر آمد وتیر تدبیر بر هدف صواب نیفتاد وشمشیر جلادت در غراب بطالت
محجوب ماند | قضا چون زگردون فرو هشت پر | همه زیرکان کور گشتند وکر | خسروی که در عرصهٔ کارزار دادی
پرویز را اسبی طرح دادی درعری ندامت ذلیل شد جمشیدی که با رابعهٔ فلک رابع در رتبت همسری
میجست مقید دام ضحاک بلا گردید | آن مصر مملکت که تو دیدی خراب شد | وان نیل مکرمت که تو دیدی سراب شد
القصه امرا خراسان که از آن پادشاه هراسان بودند ونفاقی که از نامداران سمرقند در دل داشتند عزم جانب
یاغی کردند وآن پادشاه نامدار را ضایع گذاشتند وفلک بزبان حال بایشان گفت | ای دوست به بیهوده میازار دل دوست |
ترسم که پشیمان شوی وسود ندارد | راصدان ساعت منحوس چنین نمودند که روز دوشنبه بیست ویکم
رجب المرجب سنه ثلث وسبعین وثمانمایه رایت دولت سلطان ابوسعید معکوس وابواب دولت آن خسرو
سعادتمند مدروس گشت وعلی الصباح روز مذکور چون پادشاه مغفور بر عذر امرا مطلع شد دید که تدبیر
از دست وتیر قضا از شست رفته چاره جز انهزام ندید وبا معدودی چند خواست تا از آن گرداب بلا

بساحل امان رسد ترکمانان در پی او افتادند و بدست زینل ولد حسن بیک آن خسرو نامدار گرفتار شد

ازجفای گردش دوران بی انصاف عاق | ماه گردون جلالت شد گرفتار محاق

امیر ابوالنصر حسن بیک از غایت احسان نمیخواست که آسیبی بدان خسرو عالی مرتبت رساند و حق اخلاص قدیم که آبا و اجداد او را بخاندان صاحبقرانی تیموری موکد بود روا نمیداشت که متغیر گردد و بعضی تراخنه که جهة خون گوهرشاد آغا آن پادشاه کریم را کینه در دل داشتند امیر حسن بیک را از راه آبکردانیدند تا بقتل آن پادشاه کامکار رضا داد و بعد از چند روز از تاریخ مذکور در صحرای موغان ازان شاه سعید را بدرجه شهادت رسانیدند بیت

ماتم سرای گشت سپهر چهارمین | روح القدس بتعزیت آفتاب شد

اکابر الوس جغتای که مدت عمر بعزت و کامکاری بسر برده بودند بذلت و ادبار گرفتار شدند اما امیر کبیر حسن بیک پادشاهی خردمند پیش بین و اصیل و اهل ناموس و صاحب کرم بود از روی احسان و الطاف بعزیزان و اکابر نظر فرمود و هیچ آفریده را الا انعام و اکرام آسیب و زحمت نرسانید و باخود اندیشه کرد که حقتعالی او را فتحی بزرگ چنین ارزانی داشت شکران برمقتضای کلام بر ذمت دولت خود واجب دانست و نیز از شمشیر کین سلطان الغازی ظل الله خلد زمانه و ابد احسانه اندیشه مند بود که اگر با الوس جغتای آسیبی رساند شمشیر آبدار خسرو عالی تبار بانتقام بدان رساند که باتباع جهان شاه در استرآباد رسانید حمایت لطیف و رعایت منیف حضرت پادشاه اسلام از خراسان دستگیر اسیران شد بیت

در سایهٔ اقبال تو آرند پناه | از بد حادثه گردند همه خلق تباه

حقتعالی سایهٔ دولت رفیع این پادشاه صاحب توفیق را بر سر بیچارگان خراسان ممدود دارد و خسرو شهید را همچنان که در دار دنیا محبوب دلها داشته در آخرت نیز مشهود شهدا و مسعود سعدا گرداند و سلطنت سلطان ابوسعید در خراسان هشت سال و در ماوراء النهر هشت سال که مجموع شانزده سال و یکسال دیگر از حد بغداد تا نواحی فرغانه و ترکستان که از دیار هند تا حدود خوارزم خطبه و سکه بالقاب شریفش مزین گشت در عدل و داد و سیاست آیتی بود و عمر شریفش از چهل و دو سال تجاوز کرده بود که بدرجه شهدا و سعدا مرتقی گشت و الیوم اولاد عظام کرام او که قرة العین سلطنت و خلافت اند در دیار ماوراء النهر و طخارستان و کابل السلطنت متمکن اند و پادشاه جهان را با ایشان طریق شفقت و رافت ثابت و ایشان را حقوق اخلاص بدرگاه عالی مؤکد و محکم و از اکابر و مشایخ علما و شعرا که بعهد سلطان ابوسعید ظهور یافته اند از مشایخ سلطان الطریقه ناصر الحق خواجه عبید الله و از علماء قاضی القضاة مولانا قطب الدین احمد امامی و از شعرا مولانا عبد الصمد بدخشی و خواجه محمود برسه رحمهم الله علیهم اجمعین خاتمه در حالات و مقامات اکابر و افاضل که الیوم بوستان خرد و فضل بزیور ایشان پیراسته و قانون ملک بوجود عدل ایشان آراسته است مد الله تعالی ظلال فضائلهم حقیقتیست که مدبران سپهر مدور و مهندسان کارخانهٔ اخضر بفرمان رب داور بهر دور و اوان و عصر و زمان طایفه را ملحوظ انظار عنایه و فرقه را

مستوجب شمول عاطفت میگرداند و خاطر دراک و آئینه ادراک ان زمره را بصیقل هدایت کتابه بعنایت صاحبقرانی منوط و مربوط است که اصحاب فضل و استعداد و ارباب صلاح و رشاد را بواسطهٔ مددکاری الطاف و تربیت و اعطاف بمحل و مراتب اشراف رساند و بی شایبه ذات شریف این پادشاه کامکار و فریدون جم اقتدار ثبت الله تعالی ارکان مملکته اسالیب فضل و بلاغت حاصلست و جوهر ذات ملکی صفاتش تربیت اهالی فضایل بایل لاجرم دوره روزگار که تابع فرمان قضا جریان اوست به تبعیت ذات شریفش همواره تربیت اهالی فضایل اقبال مینماید و شیخ نظامی درین باب میفرماید

همه اهل دانش کنند روزگار | بدانش چو شه باشد اموزگار

فایده حکم حکما ست و به بدیهه عقل ثابت و درست که طباع سلاطین بهر شغل که مشغول گردد اهالی ان روزگار متبع او نمایند امام غزالی میفرماید که بروزگار عمر عبد العزیز چون بیکدیگر رسیدندی از نماز و روزه و نوافل و ذکر وا ورا د پرسیدندی و بروزگار سلیمان بن عبد الملک از نکاح و عشرت و الوان طعام و عشقبازی و هیرا امثال این حکایات مطابق این حدیث نبویست که الناس علی دین ملوکهم چون سیرت و اخلاق اعلیحضرت خلافت پناهی جم جاهی عز انصاره دولته القاهره بر هنرمندی و هنرپروری دال است بی شک اکابر دولت و اعوان حضرت باقتفاش در اکتساب فضایل قصب السبق از اقران و اکفا ربوده اند و هر یکی در فنون فضایل ید بیضا نموده اند

سعی سلطان هنرپرور خورشید محل | دایم از همت عالی به فضایل کوشید
وین امیر الامرا داور دین حامی ملک | حمایت عنایت ازلی و رعایت

هدایت لم یزلی ارباب فضل را بعد از انکه از نوایب روزگار و حوادث گردون غدار پایمال حرمان بودند به ظل رافت و هدایت این امیر کیهان سرور و لعنایة این صفدر شهیر مشهور ساخت

انکه در مرتبه دین صولت او شیری کرد | فضل را زنده عنایات علی شیری کرد

هرچند بیمن الطاف این بزرگوار اطراف افاق را مستعدان و فضلا به تیغ زبان مسخر ساخته اند و بهر انجمن و برزن سخن فضیلت و هنر درمیان است اما حالات و تذکرهٔ فضلا و مستعدان این روزگار را قلم ضعیف این نحیف از عهده تحریر و تسطیر بیرون نمیتواند آمد و نیز عنان مرکب قلم از دست رفته است سعی بنده بران جمله است که این سرکش بدلجام را رام گرداند و از هرزه روی و ترکتازی منع نماید

فریاد ز دست خامه تیراندود | کو راز دلم بدشمن و دوست نمود
گفتیم برم زبانش تا گنگ شود | ببریدم ازان فصیح ترگشت که بود
القصه مصلحت انست که این شغل حواله بدیگری رود که درین راه بسعی خویش | بپوید و سرگذشت فضلا این روزگار بگوید
افسانه چند ما بعالم گفتیم | گو میگوید فسانه بیکار دگر

شش جهات را ما حواله بدیگران کردیم و وجود شش فاصل را که خلاصه هفت اقلیم اند برگزیدیم که طبع سلیم هریکی گنجینهٔ معانی و فضایلست و این اشراف عظام امروز برگزیدهٔ پادشاه ایام و ستون عرش سلام اند با وجودی که متکفل مهمات مسلمانان و معتمد و موتمن حضرت سلطان اند انواع فضایل و علوم را حیازه کرده اند و در هنرپروری و هنرمندنوازی سنت اکابر ماضیه را تازه میدارند و عجایب السنت

که اشتغال دنیا و تحصیل فضایل ضدان لا یجتمعانند و این جماعت بتوفیق حق بدین دو امر منیع موفق و مسعود شده شک نیست که همت کیمیا خاصیت پیر طریق دستگیر این قوم است

پیر باید راه را تنها مرو
از سر عمیا درین دریا مرو

لا شک پیر طریقت این قوم بحقیقت نیست الا محقق واصل و مدقق فاضل و موحدی کامل بیت

حافظ مرید جام میست ای صبا برو
وز بنده بندگی برسان شیخ جام را

چون بتقریب شمهٔ از اوصاف کمال بندگی مولانا بتحریر پیوست واجب باشد شطری از محاسن اخلاق آنحضرت نمودن و از بدایع کلام شریفش شمهٔ بیان کردن هرچند مقام این بزرگوار مد الله فضایله و برکاته عالیست و شعر و شاعری دون مراتب بزرگوارش خواهد بود و استشهاد کردن آن چنان است که شیخ بزرگوار میفرماید

گل آورد سعدی سوی بوستان
بشوخی و فلفل بهندوستان

اما گاه گاهی همای همت عالیش از فراز اوج عرفان به نشیب دامگاه شاعران میلانی مینماید ازین جهة از روی تبرک و تیمن ذکر و حالات و مقالات و تحریر اشعار آنحضرت خواهد پیوست ذکر مولانا عبد الرحمن جامی

ساقی بجان جام حنی بر شراب ناب ریخت
ابداز آن جامی چو افغان ز می سیراب ریخت

در مصطبهٔ جامی تا گشاده شد مجلس رندان نامی درهم شکست عروس بکر فکر تا مژدهٔ انیم معنی نشد مخدرات حجرات دعوی عقیم و سقیم شدند طوطیان شکر شکن هند را سواد دیوان و منشآتش خاموش ساخت و شیرین زبانان و فارسان میدان مملکت فارس تا شهد اشعارش نوشیدند دیگر انگشت بر نمکدان ملیح گویان نزدند

جام جان افزای جامی جرعهٔ توفیق یافت
شورش او برد ذوق از شعر شیرین کمال

کوکب سعدی آمد ثانی سعدی بنور
کرد تحریم طالعش با سهم خسرو اتصال

حالیا در شعر و فلسفه و ماضی با بیان
پیش دانایان ماضی هست و اضح فضل و حال

اصل و مولد مولانا مخدوم ولایت جام است و مسقط راس مبارکش قریهٔ خرجرد و منشاء مبارکش دار السلطنه هراة و ابتداء حال بتحصیل علم و ادب مشغول بود تا سر آمد روزگار شد و با وجود علم و فضل مقام برتر طلب میداشت تا در طلب دامن کبر همت عالیش گشت و دست ارادت بجناب عرفان مآب شیخ الاسلام و المسلمین سعد الملة و الدین الکاشغری قدس سره العزیز زد که آمرز معنی از مریدان و خلفاء خادمان مبارک حضرت شیخ الشیوخ شیخ بهاء الحق و الدین بود و بندگی مولانا مدتی در قدم مولانا سعد الدین بسر برده و خدمات پسندیده نموده و ریاضیات و مجاهدات فقر و سلوک حاصل ساخت و ببرکت خدمت بندگی مولانا مقام عالی در تصوف و فقر پیدا شد تا مراتبه نظر کیمیا خاصیت مردان کبریت احمر ست

تا نیفتد پرتو مردی را النظر
از وجود خویش کی یابی خبر

و بعد از روزگار مولانا سعد الدین مولانا خلف الصدق و جای نشین مسند طریقت امر و خداست و بدلت انفاس شریف مردان طریقت جناب مولانا امروز مقصد طلاب معانی و مقر سعادات جاودانیست سلاطین اطراف عالم از علو همت بندگی مولانا استفاده میگیرند و فضلاء اقالیم مجلس رفیع او توسل میجویند دیوان شریفش زیور مجالس فضلاء و دست و منشآت لطیفش دیباچهٔ بدایع اهل شام و ما از اشعار لطیف آن حضرت چندی ایراد کنیم تا زیور این کتاب گردد

بیان جامی

ومن واردانه ادام الله برکاته

از بس فغان و شیونم جنگیست خم گشته هم
صد چاک کرده پیرهن شسته بخون رخسارها
زاهد مسجد برده پی حاجی بیابان کرده طی
دیوانه ام باشد مرا با خود دلیسی بازارها

از خار خار عشق تو در سینه دارم خارها
اشک آمده تا دامنم از هر مژه چون تارها
تا سوی باغ آری گذر سرو و صنوبر را نگر
انجا که باشد نقل وی بیکاریست انکارها
چون گل تو خندان با خسی من مرده از غیرت بسی

هر دم شکفته بر خم زان خار با گلزارها
رو جانب بستان فگن گر شوق تو گل در چمن
عمری پی نظاره سر بر کرده از دیوارها
هر دم فروشم جان ترا بوسه ستانم در بها
یکبار سیر دهر کسی بیچاره جامی بارها

و در آخر حال که جهان از دبدبهٔ چاوشش سلطان عشق پر شور گرداشید دماغش از بوی ریاحین گلزار حقایق و معارف معطر و چشم جانش از عالم ملکوت منور گردید پیش ذوق گفت و گوی غیر ندارد و قلمش از تحریر حروف مجاز بتفسیر آیات حقایق جاریست و درین باب گوید رباعیه

ذل شگفته خیال میپسند دگر
در شعر مده عمر گرانمایه بباد
جامی دم گفت و گو فرو بند دگر
انگاه سیه شد ورق چند دگر

و بندگی مولانا اشعار و قصاید اکابر را در حقایق و معارف اجوبهٔ شافیه بسیار فرموده و ایراد آن مجموع درین تذکره مشکل است بحر اعظم چون بگنجد در غدیر حالا بندگی مولانا مستغرق بحر معانیست درچند گاهی تصنیفی چون عقد گوهر شاهوار منظوم و منثور از آن بحر لا یتناهی بساحل وجود میرسد و ما جوابی که مولانا در قصیدهٔ بحر الابرار خواجه خسرو فرموده بتمامی بخواهیم آورد و ایمنست آن قصیده

کنگر ایوان شه کز کاخ کیوان برتر است
رخنهها دان کش برای ارتفاع دین در است
چلیست زرناب رنگ کیشته خاکی بر آفتاب
دیر شدن ای بحر و ازچ او شه بحر و بر است
زن نه مردی کوچ دست کرم بگشا که زر
حسن معشوقان عنا در سیان غریبست
مرد کاسب کز مشقت میکند اف اذیت
قانعانرا خنده بر شاه و وزیر کشور است
هر کرا خرساخت شهوت هم خر دل ابو الفضل
بی عصا مکذر که در راه تو بس چوبی و حجر است
با حسود ان لطف خوش باشد ولی نتوان
چون زنان هند و که آیینت سفیدش رعا در
منیت از مردی عجوز دهر اشتن بوان
نقطهای ماه حیدر تاج فرق قنبر است
درجوانی سعی کن گر بی خلل خواهی عمل

چون سلامت باید از تاراج از آینها
هر که کرد افسر زر ناب خاکش بر سر است
کیسه خالی باش بر رفعت یوم الحساب
مرد را هر کرم زر ابرای زیور است
نیست سرخ از اهل کو هر تنکهٔ زر گویا
بهر نا هموار نفس دغل سو بانگر است
ناکیان از بهر طعمه میبرد سر زیر کاه
خود بفهم خورده دانان نیم خردل هم خر است
چون کنند اهل حسد طوفان طریق علم گیر
کشتن آتش که اندر سنگ آتش مضمر است
طعنه از کس خوش نباشد گر چه شیرین گو بود
زن که فایق گشت بر شوهر معنی شوهر است
چاره در دفع خواطر صحبت پیر است و بس
میوه بی نقصان بود گر از درخت نو بر است

پاسبان در خواب به رخنه فزدی دیگر
گر ندارد سیم و زر دانا منه نامش گدا
صفر چون خالیست از رقم عدد بالا تر است
عاشق همیان شدی لاغر میانش کن بدل
بهر داغ بخل کیسان کشته سرخ از زر است
طامعان از بهر طعمه پیش هر کس سر نهند
قهقهه بر کوه و بر در شیوهٔ کبک تر است
دست ده با رستمان در قطع پیسهای طبع
گاه موج آرام کشتی را ز نقل لنگر است
هست مرد تیره دل در صورت اهل صفا
زخم نی بر دیده تلخست از رمه شکر است
نکتهای نیست کامل هست طالب را بلند
رخنه بر یاجوج بستن خاصهٔ اسکندر است
عالم عالی مقام از بهر چه خواند علوم

جو علی گشت معنی استعلا و کار او جز بست | جامی حسنت این نه شعر از باغ رضوان رو دست | کاندر و هر حرف ظرفی پر شراب کوثر است
لجة الاسرار اگر سازم لقب در خور است | زانکه از اسرار دین بحری لبالب گوهر است | سال تاریخش اگر فرخ نویسیم دو نیست
زانکه سال از دولت تاریخ او فرخ فر است

آنچه از مصنفات بندگی مولانا حالا از قوت بفعل آمده و محبوب و مطلوب اکابر و افاضل است نفحات در بیان حالات اولیاء عظام در نثر و جواب چند نسخه منظوم شیخ نظامی مثل مخزن الاسرار و غیرهم و نسخه معما و چند کتاب در تصوف و بعنایت و هدایت لم یزلی بعد الیوم همواره از امواج این بحر حکمت و معرفت دردانها بساحل وجود خواهد ریخت انشاء الله وحده العزیز

ای نثر حقایق دین قرنها بتاب | وی عنصر کمال یقین سالها بمان

ذکر ملک الامرا و مربی الفضلا امیر الکبیر نظام الدین علیشیر

القاب شریفش زیب و زینت فاتحه این کتاب بلکه دیوان سعادت فصل الخطاب است بیت

تا ذات خیر سرشت کند از امکان ظهور | این بس که روزگار درین روزگار کرد

واهب العطایا بروزگار در آن چنین منظری سرافراز گرداند و گردون بقرنها چنین سروری بر سریر عزت نشاند

سالها باید که تا یک سنگ اصلی ز آفتاب | لعل گردد در بدخشان یا عقیق اندر یمن

تعریف نمودن آفتاب تیرگی عقل و در فضیلت مشک ناب اطناب علامت جهلست ذکر میمون و مدایح همایون این امیر کبیر سیار و طیار است و دبدبهٔ فضیلت و کمال علو همتش در اطراف آفاق منتشر و هرچه درین تذکره گفته شود تحصیل حاصل باشد اما بر طریق معهود این کتاب شمه از فضایل این امیر کبیر و شطری از بیان حالات و مقامات شریفش درین تذکره ثبت نمودن واجب بود والد بزرگوار آن امیر نامدار از مشاهیر روزگار بود و از جمله صنادید الوس جغتای و بروزگار دولت سلطان الاعظم ابوالقاسم بابر بهادر مدبر ملک و کافی دولت و معتمد علیه و مشار الیه گشت و با وجود ترکیت ترک فضایل می نمود و غایت همت عالیش بر آن مصروف بود که فرزند سعادتمندش بزیور فضل تحلی و بانوار هدایت متجلی گردد ؛

خدا ضایع نمیگرداند آخر نیکی کار | درین مزرع بود الحق نکوکاری نکوکاری

سعی آن بزرگوار ضایع نشد و از آن صدف خلفی چنین تا در روزگار بر مسند عزت و تمکین قرار یافت و بروزگار پادشاه مغفور مذکور این امیر کبیر با وجود احتشام و حکومت دایما بفضیلت کوشیدی و با ارباب فضل صحبت داشتی و طبع کریم و ذهن مستقیمش بگفتن اشعار و شنیدن ابیات آثار و اخبار مولع بودی و در اول شباب بذو اللسانین شد و در شیوهٔ ترکی صاحب فن گردید و در طریق فارسی صاحب فضل و مؤلفست بطریق ملمع در حق امیر کبیر

ترکی سیدین کوروب قیلیورلار ایر دی ترک و تیم | کو ترکی بولسه لا رایر دی نطقی ترکت
با وجود فارسی در جنب شعر کاملش | چلیبت اشعار ظهیر و کیست باری انوری

بابر سلطان پادشاهی بود سخن شناس و هنرپرور دایما بر لطف طبع و وفا این امیر کبیر آفرین کردی و احیانا در ترکی و فارسی شعری از منشآت این امیر کبیر مطالعه نمودی و در قدرت طبع در پناهی کلام شریفش مستفید و بدعاء خیر سرشتش مدد فرمودی ؛

پاکبازان نظر از رهگذری یافته اند | توتیای بصر از خاک دری یافته ام

الیوم این امیر کبیر حامی دین و دولت و پشت و پناه شرع و ملت است خسرو روزگار از نصایح مفیدش مستفید و اصحاب مناصب و ارباب

مراتب از صحبت شریفش مشکور و راضی مجلس منیعش مقصد فضلاست و درگاه رفیعش مرجع ضعفا و فقرا خوان نعمتش
برای مهجوران نعمت مهیا نهاده و باب کرمش بر رخ نیازمندان دایما گشاده | خیرات چنین لطف خدائی باشد
کی از سر شهوت ریائی باشد | صاحب نظری که سیرتش خیر و عطاست | بالله که هدایتش عطائی باشد

ذلک فضل الله یؤتیه من یشاء طبع شریف و عنصر لطیف این امیر کبیر با وجود تقرب حضرت سلطان و تکفل
مهام مسلمانان و رونق شرع و ملت و تدبیر ملک و دولت دایما بالفضل و علم اشتغال دارد و جلیس او جز نیکوئی
طبع و فاضلی نیست و انیس خاطرش جز اهل دل و کاملی نه گرانان بحشمتش سبکی می نمایند بلکه نااهلان بمجلس شریفش ره نمی آیند
ما در بروی مردم نااهل بسته ایم | ورنه هیچ باب دری نابکار نیست | اشعار ترکی و فارسی خاص طبع
شریفش و گفتن و شکافتن معما خلاصه فکر لطیفش و بهر چند روز از موج دریای دانش و عقد دری منظوم و منثور
بر میفشانند و اهل عالم گوش میگیرند بلکه زیور گوش اهل هوش میکنند | چشم گردون با هزاران دیده تا دور گویت
تا ترا باید عنان نبدید بدست دیگری | آنچه تا امروز از آن طبع لطیف صادر شده در ترکی جواب خمسه شیخ
نظامی که قبل از این امیر خسرو چکس گفته الحق داد معانی درین داستان داده و دو بیت از داستان لیلی مجنون
باستشهاد بیاوریم که در بهاریات و تشبیهات و خیالات باید درین دو بیت و باقی ابیات دیگر دران کتاب منبت
مزا ورزه گیار سه برکه جوشن | ششش برگه تر و ر باشقه سوسن | لاله و قلین پرمیت صباغ
بغری قرا و کیت او جار هواغه | طبع لطیف صنایع و بدایع باقی ابیات ازین دو بیت معلوم کنند
در خانه اکر لس است بکحرف بس است | و بر سبیل عادت که درین تالیف جاریست از روی کستاخی از کلام
ترکی و فارسی این امیر کبیر چندی خواهیم آورد تا پیش فضلا نمودگاری و از آنحضرت بعد الیوم یادگاری
باشد و در جواب قصیده بحر الابرار خواجه خسرو دهلوی این امیر کبیر را قصیده غراست که گمان مولف
چنانست که این جواب بر او به دیگر از فضلا رد

شه که یاد از مرگ نارد زنده و یرانی ملک است
شیر زنجیری نه شیر بیشه کم صولت تر است
با دهان خشک و چشم تر قناعت کن از آنک
آری آری دانه جنس خویش را بار آور است
گنبد خضرا که خون ریز است فعلش و زشت
جان لطف را مرپری از بال شاهین خنجر است
مرد را کمنزل از ملک فنا دان تا بقا
ناتوان گردن که بیرنج را از رشته است
ظالم و عادل نه یکسانند در تعمیر ملک

آتشین لعلی که تاج خسرو از نور است
خسروی عاقبت خسر بلاد و کشور است
لازم شاهی نباشد خالی از درد سر
هر که قانع شد بخشک و تر شه بحر و بر است
رهروان را بکش راسهل دان اشام فقر
برگ حنا اخضر آمد لیک برگش احمر است
مرد را خط نجات امواج خوناب دل است
مهر را گرد روزه ره از باختر تا خاور است
خاکیان در پایه بالاتر ز جباران اگر
خوک دیگر در شیار ملک و دهقان دیگر است

اخگری کز منبال خام گفتن در سر است
قصد نیت مسقط فر و شکوه خسرو است
کوس شه خالی و بانگ غلغلش در دسر
تخم رسوائی دهد بردانه تسبیح رزق
در دهان ناقه خار خشک خرمای تر است
فیش تر دامن بود هر موی او را گر رخ
رند را احرز قدح از قاقم و در سا غر است
بیگنه را ساختن آزرده از تیغ زبان
بر خر آمد بر مشار از شیه اگرچه جوهر است
ای اسا الفقه مان که در نتیجه تو کمنوع سود

چون مدف لولی دریا زبحر میمون جسته است
اندرین ره انکه دارد کام بر کام رسول
داشته بر کف لبالب از شراب کوثرست
عاجز از تعداد اوصاف کمال اوست عقل
جان خاکی را هوای وصل آن خاک درست
ز التفات خاطرت این نکته شیرین ترست
تحفه چون نزد تو بحر فکرتم این گوهرست
طالبان را بعد سکون از ظل عالیست

ره سوی حق بجد اما هست اقرب راه فقر
عرش پروازیست کو هم راه و هم رهبرست
روضه رای منیرش گلشنی دان کش لطف
انجم گردون شمردن کی طریق اعورست
ژاله سان کاندر درون غنچه افتد مدتیست
همچنان کز پرتو خورشید فی رشکر است
گشت یوم جمعه شهر رجب تاریخ این
فیض بادا تا مقام مهر جارم منظرست

بهر انکه الفقر فخری گفته پیغمبرست
حامی دین نبی جامی که جام فقر را
قطره رخساره هر برگت مهر انورست
دین پناها اهل دوزخ را چو امید بهشت
کار زوی در دفترم در دل غم پروردست
تحفة الافکار اگر سازم لقب او را روا ست
طرفه ترکیبی و نزد ماه اتمام اثر منظرست
اگر خواجه خسرو مقدم و صاحب فضیلت

در بحر الابرار معارف و حقایق و خیالات دقیقه او نزد عارفان مکرم و مقررست اما این امیر کبیر داد معانی داده
و در شاعری و سخن پروری و نمودن خیال خاص تقصیری نکرده | این بیت جوابی نه کم از گفته خسرو
بل کین دو سخن خوبتر از یکدگر افتاد | و دیوان اشعار این امیر کبیر زیب مجالس سلاطین والا کار بستهٔ نوای
ارغنون عشاق بی نوا را براه راست می آورد و مخالفان از صدای صریر کلکش مغلوب شده و آیین خسروانیش محبوب
سلطان حسینی زهی آوازه که از دیار ترک تا حجاز رفت وزهی دبدبه که از مینا پور تا اصفهان رسید گوشهای
اهالی دیار عجم از این صدا پرست و گوشهای عالم از این بحر پر در پیک صبا این خبر رسانید و اوراق طوبی را فلاکت
شعبات این نهال گردانید | بی پروانش اهل فضل پر مقام | بادا باقی ظل جاهش والسلام
و ما از دیوان این امیر کبیر غزلی برگزیدیم که در مشرب فقر موافق حال کمینه بود چندانکه سخنهای مصنوع یافتیم اما حرارت
دل این مستمند دردمند را این غزل نمکی پاشید بلکه جگر مجروح را اخگر شد

پیاله موجوم اما سنک اول مغبچه معدوم قیل
برچه نور دین کیم کوز منی ایلا محروم ایلاد
چون تظلم دور شیم دایم منی مظلوم قیل
تا بزنگ عشق حرفی دور ایچیم وا ای شفیق
اندا مین سین پیچ تامل ایله بن معلوم قیل

بو سنه عشقیم دا قصوری کونکلی نی مندین سا برو
برچه کوزنی اول پوشیده زی دین محروم قیل
تا کوزوم قوتلوق یوزی دین افزون کا سایر یلی
اولسه الی اوق فرارم تا شیدا مرقوم قیل

یارب اول حسن اهل نی فهمیدن نامفهوم قیل
عشقیم ار پاک ولسه تاش کونکلی اینیک دا موم قیل
قیل سا ظلم اول ظالم اهل غه تعلیمین یارب زبون
هر نی کوز کورکی منیک بخشم غذا فی شوم قیل
دایما کیم یارکین محرم نوای کونکلی دا

یکپچندی سخن از کمال و فضل این امیر خیر رفت و اکنون از صدقات جاریه
و آثار خیرات او رقمی بروجه صواب رود خلاصه سخن آنکه مرد پیش بین و زیرکت و عاقل در کار دنیا بنظر عبرت
نکرد و دین دار عمل از کار دار بجز اغافل و زاهل نباشد این تامل دامن گیر همت این امیر خیر شده و همگی همت در
نهمت ارجمندش بکار آخرت مصروف گشته و قاعده صالحان پیش گرفته و توشه آخرت را از پیش فرستاده
کار اینجا کن که تشویش است در محشر بسی | آب اینجا خور که در دریا بسی شور و شرست | رای صواب نمایش اقتضا کرد که فواضل
اموال را صرف خیرات و مبرات نماید و دست تطاول میراث خواران از آن کوتاه گرداند پس بمفحوای کلام

ملکت علام مَا عِنْدَکُمْ یَنْفَدُ وَ مَا عِنْدَ اللهِ بَاقٍ از خالص اموالش که در راه خدا برغم ریا و هوا درین ممالک بمدارس
و مساجد و رباطات و بقاع خیر و دار الشفا صرف و خرج کرده بود و اوقافی که بران بقاع مقرر نموده
تخمیناً پانصد تومان ایچ کیلکی باشد

ذکر خیرات میرود در خافقین | ای علی شیر خدا ذکرت بخیر

اگرچه تجدید ذکر خیرات و مستحدثات این امیر کبیر رود کار بتطویل و اطناب انجامد که در دار السلطنه هرات
و بعضی از مشاهیر منازل و مراحلست مجملاً ذکر خواهد شد اوّلاً عمارت دار السلطنه هراتست از مدرسه و مسجد
جامع و خانقاه و دار الشفا و حمّام جمله در یک محل بر کنار جوی انجیل که سلسبیل و انهار جنت از غیرتان دیده
تر دارند و مسافران در تمامی ربع مسکون بدین زینت و محل عمارتی نشان نمیدهند دیگر احداث باغ شفقت
و ذکر آن سابقاً درین تذکره ثبت شد دیگر عمارت رباط سنگ بستاست و ذکر آن نیز بمحل خود مرقوم شد
و حالا در چند محل دیگر عمارات عالیه احداث میفرماید مثل عمارت سر روضهٔ حضرت سید عارف
قاسم انوار قدس سره و رباط و یزباد بنواحی نیشابور که ثانی رباط ایاز خاصست بلکه ازان رعناتر و نکین‌تر
بعنایت الهی چند وقتست که همت عالی بر خیری گماشته که آب چشمهٔ گلست که از مشاهیر عیون خراسانست
و از متنزهات جهان و در اعلی ولایت طوس واقعست بمشهد مقدسه رضویه آورد و مجاوران و مقیمان مشهد
مقدس را از جور بی آبی خلاص کرد درین کار همت اهل الله شامل حال این امیر کبیرست چه این چنانیست
که جباران و سلاطین درین کار عاجزند و قریب ده فرسخ شرعی است منبع این آب که مجموع درها هموار
و سنگستانها آب می باید آورد و این خیر بر جمیع خیرات شریفه اش شرف دارد و مشهد مقدسه زین جوی
رشک بهشت برین و غیرت نگارخانه چین خواهد شد ان شاء الله تعالی قَالَ النَّبِیُّ صَلَّی اللهُ عَلَیْهِ وَ آلِهِ اَفْضَلُ الْاَعْمَالِ
سَقْیُ الْمَاءِ و باقی عمارات خیرات این امیر را بتفصیل نمیتوان آورد چه از شمار معدود افزونست حرسه الله تعالی
مَعَالِیَهُ وَ شَکَرَ مَسَاعِیَهُ و این کمینه مؤلف را بمدح این امیر خیر قصیده ملمع هست در ترکی و فارسی چون سخنوران
درین تذکره گذشته بنده را یارای آن نیست که در اعداد فضلا خود را منهج سازد اما بتقریب در مداحی آن
امیر کبیر شروع مینماید و این قصیده لعل چرخ نما

از افق باشد ید بیضای موسی آشکار
شاه خاور دین هزیمت قلدی صل کوکبی
دهر ظلمت دین خلاص اولدی زلیخا گور کبی
صبح از یاقوت خور بنمود تا انگشتری
از طلوع شمسهٔ خاور جهان پرنور شد
حار ضینک برگ سمه در برگ گلبرگ طری
ای قرا چجی گورلار رنگ سرفته دور قمر

صبحدم اولدی دین پرده نیلوفری
بو العجب کاران شب ارفت سحر ساحری
آتش خور عود شب را سوخت از دمهای صبح
هر نظر لطف املادی یوسف تماشایک سیاری
یوسف مه مهر چاه مصر دا اولدی عزیز
وز نوای زهره در گوش آمدی آذری
تا ملایک دید رویت سجدهای شکر کرد
کاکل مشکین لار ینک بعلدی بالای سری

جلوه بردی حسنی نه بینا عروس خاوری
بولدی ظاهر نور ایمان کفر ظلمتیه دین
آسمان کوی هیأت کرده شکل مجمری
دیو ظلمت شد گریزان از سلیمان سحر
هر نظاره کاه دا انکا هزاران مشتری
کای جمالونک قبلهٔ صاحب نظر لار منظری
عکس رخسارت چو پنهان گشت پنهان شد سری
چون کلامت منطق طوطی ندارد حاجتی

بالیت شکر طری چیود توچون شیرین تر سی
لمعهٔ کر در خطا افتد ز نور عاقبت
کیم فضیلت تا میتی دوز نینک دا جهان دا سروری
مظهر دولت علی شیر اول که شیر حق ایرود
کشته دار الفضل عالم از وجود او مسی
ای بمین همتت آباد ملک از عدل و داد
کیم کو یار انداق مقام دا روح نظم نینک توی
آسمان در کشتی عمرم کند دایم دو کار
نوح دعوت سین بلی طوفان دا قیلغیل یاوری

طینتینک یا رب ملایک دین مو دور کیم دنیا
بشکند نقاش چینی جامهٔ صورتگری
آسمان معرفت خورشید دین بحر شرف
هر مبارزان فتح داسعادت دین بری
بحر حکمت دور انینک تیبا ضمیر روشنی
وی بدور دولتت کشته قوی دین پروری
قیلسنکر هر نظامی انوری دیوانی نی
وقت شادی بادبانی کا واندو لنکری
تا برین ایوان مینا حلقهٔ میم هلال

بولدی ظاهر نسل آدم دین سنینک دیک سروری
بو جهان دا حسن اقلیمی مسلم دور سنکا
انکه خورده گوشمالش گوش چرخ چنبری
انچنان کز مقدم سید شده سیر عنبر
لؤلوی منظوم اول بحر شرف نینک گوهری
بر خصایل برله حاصل قیلغونک اول عالیم
شامل حال غمه دور کامل بو سوز نینک ظاهر
بر نظر برله مینی بحر مذلت دین چقار
میکند گوش فلک را هر سره زیوری

حق سبحانه وتعالی ذات شریف این امیر کبیر را سالها بر غارق شکسته حالان مستدام دارد بالنبی و آله
ذکر امیر فاضل نظام الدین شیخ احمد سهیلی رحمه الله واین نامدار عالیمقدار در الوس جغتای خانه واده
بزرگست نواجداد کرام او از زمان دولت صاحبقران تیموری صاحب جاه وامرا بوده اند وبعهد دولت
شاهرخی متکفل مهمات امور سلطانی واین امیر بنیکو اخلاق از اقران واکفا ممتاز شده ودر قتبا
از اهل عبا گشته وهمواره با درویشان در مقام خدمت وبا علما در مرتبه حرمت زندگانی کرده تا بدد
همت کیمیا خاصیت مردان خدا بدولت دنیا ودین امروز مشرف ومزین است ونزد سلطان عالم
محترم ومنظر همکنان معزز ومکرم | عکس تو بر هر که می افتد نشان دولتست | تو سهیلی تا کجا تابی وکی طالع شوی
حالا این امیر فاضل صاحب دیوانست یکی خامش مزین دیوان ترک سلطان عجم است ویکی قلمش محرر
دیوان اشعار که سفینه بحر دقایق وگنجینه رموز حقایق است | خامش کار جهانی بدمی است کنند
قلمش گنج معانی بدمی افشاند | ومن بنده ازین امیر فاضل شنیدم که فرمودند که من در عنفوان ایام
شباب بملازمت شیخ العارف آذری علیه الرحمه رسیدم واز همت آنحضرت دریوزه کردم وطبعم
بر گفتن اشعار قادر بود وتخلصی چنانکه مناسب باشد نمی یافتم التماس کردم که شیخ مرا تخلصی مشرف سازد
بندگی شیخ بجهة من سهیلی رقم کرد وبعد الیوم ابواب معانی بر رخ من گشاده شد وفیض همت مردان
بمن رسید لاشک همت مردان کمتر از طلوع سهیل نیست که در بدخشان سنگ را لعل ودر یمن چرم را
ادیم می کند اگر چنانچه فضلا جلد دیوان سهیلی ادیم سازند ولعل بدخشانی بر کفهای رنگین او افشانند هنوز
از حق انصاف بیرون نیامده باشند بتخصیص مطلعی این فاضل را دست داده وان مطلع اینست

بروز غم بغیر از سایهٔ من نیست یار من | ولی او هم ندارد طاقت شبهای تار من
فاصله وبیت چند پیدا نموده مثبت افتاد | ای مهی جور وجفا مایی دا مهد دا ایلاکان
اما از دیوان ترکی وفارسی این امیر | اوزکا لار پیرا دفا قصری بی بنیاد ایلاکان

لکم بنا

۷

نباشد خانهٔ زرکاری شاهی هوس مارا | که باشد کنج محنت خانهٔ اندوه بس مارا

الحکم له مؤلف لنست که اشعار این نامدار درین دور زمان لطیف و مصنوع افتاده است و در مطلع اول او را معنی خاص بوقوع پیوسته که در دواوین استادان مقدم کم دیده‌ام همانا از واردات طبع لطیف اوست و انوار و اسرار او شهرت اشعار سهیلی همچون نور سهیل از حدود بدخشان تا ملک یمن تابان و سیارست حق تعالی فیض انوار هدایت نصیب روزگار این نامدار کناد و بر عمر و جوانی و فضیلت و کامرانی او برکت بخشد ذکر وزیر کامل فاضل افضل الدین محمد عز نصره و نور مرقده

بعهد مملکت جم گر آصف او بودی	نیوفتادی خاتم بدست اهرمن

فلک تا صدر وزارت بارباب استحقاق می سپارد و زمانه تا مسند عزت بوجود بزرگان می آراید الحق باستحقاق فضل و کمال و علو همت و آثار کفایت

مثل این وزیر بصدر ظهور نیاورد	اگر جمع کند سپهر اعلی	فضل فضلا و فضل افضل
از هر ملکی بجای تسبیح	آواز آید که افضل افضل	

والد بزرگوار این وزیر نامدار صاحب مغفور خواجه ضیاء الدین طاب ثراه از صنادید کریمان کرمان بود و ابا عن جد منصب مقدمی و پیشوائی ملک کرمان بلکه وزارت سلاطین زمان موروثی خاندان این وزیر باستحقاق است حسب مکتسب نسب شریف این بزرگوار را باوج عیوق رسانید

چون حسب با نسب اصل هنر یار شود	آدمی زین دو صفت افضل احرار شود

منصب وزارت تا بیمن قدوم مبارکش آراسته شد کار مملکت رونقی تمام و حال رعایا انتظام مالاکلام یافت قلم عطارد القاب او را الکفی الکفاة نوشت و نیر اعظم با او شمس الوزرا خطاب کرد سماحت و الطاف این نامدار کرم بزرگان برمک را لاشئی کرد وجود بیدریغش سجل سخاوت حاتم را طی فرمود صاحب رای اگر از کفایت و کاردانیش رمزی شنیدی بیشک از محاسبان دفاترش گردیدی بیت

چنان داد انتظام مملکت کار خراسان را	که در کاه سکندر داد ارسطو ملک یونان را

فایده خواجه جهان نظام الملک الحسن طوطی تغمده الله بغفرانه بجهت فرزند خود فخر الملک نصیحت نامه نوشته که مملکت پادشاهان بمثابه خیمه تصور کرده اند و رعایا مثل اوتاد خیمه اند که بی اوتاد قیام خیام محال باشد و امرا بر طور طنابهای خیمه اند که بقوت اوتاد که رعایا اند خیمه را بر پای دارند و عمله و کارداران بر هیأت طنابهای کوچک اند که آنرا شرح می نامند از خیمه که ملک است حاصل میازند و بحمایت قوت ایشان در آمده و وزرا بر مثال ستون خیمه اند که بار خیمه و طناب و شرح و ما فیها همه بر ستون است اما چه وزیر را گویند و وزیر بارکش لاشک بار دل همه ملک و ولایت و لشکر بر دل وزیر خواهد بود پس ستون خیمه را چهار صفت باید که شایستگی و صلاح ستون بارگاه ملک او را حاصل باشد و آن صفات چهارگانه راستی است و رفعت و صفای ظاهر و باطن و ثبات قدم پس وزیر باید که با خدا و خلیفه خدا و بندگان خدا راستی ورزد و وجود خود را در خویشتن داری و ناموس ملک مرتفع دارد و بصفای ظاهر و باطن آراسته باشد و تحمل و ثبات را شعار و دثار خود سازد و از جنبش باطن و اعوجاج دور باشد که چوب کج شایستگی ستونی نداشته باشد غرض از تحریر این حکایت آنکه

این صفات در ذات آن مجموعه موجود است و با وجود ملازمت درگاه و ملک و ولایت محنت تکرار مطالعه بسیار را بر خود آسان کرده لیلاً و نهاراً بکسب فضایل و علم و حکمت مشغولست و بحل مسائل علمی دایما می کوشد و عروس الفاظ را کسوت معانی می پوشد و اوقات شریفش دایما بصحبت علما منقضی است و در شاعری خواجوی کرمانی از گلزار اشعارش نخل بندی تواند بود و از دیوان اوسلمان ساوجی علم دار ایست در مدح پادشاه اسلام قصاید محکم و غرا دارد که اگر بر کوه خوانی لَرَأَيْتَهُ خَاشِعًا مُتَصَدِّعًا و حسنر وزگار را در تحسین این وزیر نامدار مبالغتی تمام است و با از واردات آن دستور عالیمقام مطلع غزلی خواهیم آورد که در حالت زهد فرموده و بس نازک و مخیل است و المعنی حسب الخاص

نکوئی چشم خود بستم برای دفع آزارش | خیال روی ویش انجا بود شویم غبارش

حقتعالی عین الزوال را از روزگار این وزیر با اقبال دور دارا د و ظل ظلیل او را بر رعایا ممدود گردانا د دولت او را امتداد تا یوم التناد بمحمد و آله الامجاد ذکر مفخر الصدور و العظام و نتیجة الاکابر خواجه عبید الله مروارید رحمة الله علیه حق سبحانه و تعالی آنچه از اشراف الناس باید و بکار آید از علم و فضل و طهارت باطن و لطافت ظاهر و اخلاق حمیده و هنر پسندیده بدین ذات ملک صفات ارزانی داشته خطش در رعنائی کجناح الطاوس و انشایش در دلربائی کنشأة النفوس است منشیش در متانت ناسخ یاقوت کفایتش دیوان صدارت را بقانون ساخته و قانونش دلهای عشاق را بی قانون کرده لاجرم طبع سلطان روزگار که معیار فضیلت است بتربیت این فاضل مایل شده با بزرگان که هنرشناسان روزگار بلکه خلاصه لیل و نهارند همواره خواهان صحبت و جویان مواصلت این معدن فضیلت اند بیت

باش تا این اصل همت نماید برگ و شاخ | باش تا این طایر دولت کشاید پر و بال

والد این خواجه فاضل دستور اعظم خواجه شمس الدین محمد مروارید دام الله تعالی اقباله سالها باستحقاق وزیر سلاطین بوده و از صنادید اعاظم کرمان است بزرگی نیکو اخلاق و خداترس و صاف اعتقاد بود و درویش نفس است و الیوم از تشویش ملک پای همت بیرون برده و باختیار از شغل وزارت استعفا خواسته همواره بخیرات و مبرات مشغولست و از صحبت شریف اهل حق و علم و فقر محظوظ و با نصیب جزاه الله خیرا و این وزیرزاده را تقرب بدرگاه سلطان گیتی پناه حاصل است و مناصب عالیه بدو مفوض و مخصوص است امید که پایه قدرش بذروه عالی رسد و شام شبابش بصبح الشیب نوری پیوندد انه علی ما یشاء قدیر و چون طبع کریم این بزرگ نامدار بگفتن اشعار مایلست و شعرش در متانت ثانی شعر انوریست و عنصر طبعش دوم عنصری واجب نمود درین تذکره مطلعی از اشعار مختارش برسانیدن و بندگی مولانا نور الملة والدین عبدالرحمن جامی راست

نو بهاران که دمد شاخ گلی از گل من | غنچها یش بود آغشته بخون دل من

آه گر زهر که وفا بود امید دل من | غیر نومیدی از و هیچ نشد حاصل من

و خواجه شهاب الدین عبدالله در تتبع مولانا این مطلع فرماید

و مؤلف این تذکره بنا بر حکم این بزرگ زاده فاضل این گستاخی نموده جواب این غزل گفته بحکم المأمور معذور و این است آن غزل مذکور

دیگری را مکش از غمزه بر غم دل من | هر زمان قصد بلا کم مکن ای قاتل من

خواجه عبید

می کشی خنجر و خون می خورم از حسرت آن | که شود رنجه دم تیغ تو از بسمل من
نیست مقبول تو باری دل نا قابل من | یار بگذشت و رقیب از اثر او برسید
سر منه بر سر آن کوی علائی ز آنرو | تا دم حشر در انجاست چو سر منزل من
قابل دولت غمهای تو آیا دل کیست | آه از بخت بد و دولت مستعجل من

ذکر وزیرزاده اکرم خواجه صفی

و این بزرگ زاده نیز از خاندان وزارتست و پدرش دستور اعظم خواجه نعیم الحق والدین نعمت الله کساه الله ملابس الغفران بروزگار خاقان سعید سلطان ابو سعید انار الله برهانه وزیری با استقلال و استحقاق بود و از جمله وزراء روزگار چون او بکاردانی و حساب شناسی و کفایت وزیری نبود و پدر خواجه نعمت الله خواجه مولانا علاء الحق والدین علی بروزگار حضرت صاحب قرانی بکفیل مهمات سلطان بوده مشرف خزانه عامره و با مروت و از و آثار اولیاء الله دیده اندگویند که عمله و باقی داران را که بر درگاه صاحب قرانی با یزا و عقوبت مبتلا میدید بعضی را که تکلیف مالایطاق بود برای از خزانه بدیشان میداد و ایشانرا از زجر خلاص میکرد و بدان مردم میگفت که نوبت مروت من گذشت و نوبت مروت شما مانده است زهی توفیق که در عملداری نیز مایل بندگان خداست بهر صفتی که باشد رضای خدای بهانه میطلبد و

گر طاعتی چنان نکنی کان سزای اوست | باری بقدر خویش که رحمت بهانه جوست

و این بزرگ زاده در شاعری مرتبه عالی و در فضیلت درجه وافی دارد و الیوم امراء این روزگار الکرام این بزرگ زاده با قصی الغایه میدارند و حسب شریفش بر نسب منیف اسلاف عظام او شاهد عدلست و ما از سخنان خیال پرور ایهام اندیشش او که در صدف معانیست مطلعی ثبت خواهیم کرد

بی خود را در آب دیده چون ماهی وطن دیدم | که تا قلاب زلفش را بکام خویشتن دیدم

حقتعالی ابواب فیض بر طبع کریمش باز دارد و بر کردار اسلاف عظامش در روزگار او را بسر افراز گرداند بمن لا نبی بعده و عتره

معذرت در ختم کتاب و نکات تاریخ و مقامات حضرت سلطان حسین بها در ره سرکشی توسن ادهم قلم از حد گذشت خوف تطویل و اطناب بعد هذا در حساب است امّا اصحاب اشغال را بعد از تردد روزی در شبها استراحتی مفید است و با افسانه الفتی واجب همانا این فسانها مدد خواب است

انها که محیط فضل و آداب شدند | در حل دقیقه شمع اصحاب شدند
ره زین شب تاریک نبردند برون | گفتند فسانه و در خواب شدند

ای عزیزان حال عالم و عالمیان فسون و فسانه بیش نیست و دو روزه مهلت زندگانی ناپایدار مستعار زیاده نه از فسانهای حریفان گذشته عبرت باید گرفت و از خواب گران فنا اندیشه باید کرد

ای از می فریب چو نرگس بخواب ناز | بگذشت روزگار خوشی چشم باز کن

مریدی گستاخ نزد حضرت شیخ ابو سعید ابو الخیر قدس سره از کیفیت دنیای دون سؤال کرد شیخ بزرگوار آهی برکشید و این شعر بر مرید خواند

حال دنیا باز پرسیدم من از دیوانهٔ | گفت یا خوابست یا بادست یا افسانهٔ
گفتمش هر کس بهر دل بر و بربست دل | گفت یا غولست یا دیوست یا دیوانهٔ

حقتعالی عیون اولوا الابصار بسرمه توفیق مکحل سازد و راه تحقیق بهمگنان نماید و ابواب معانی بر رخ جمله بگشاید انشاء الله وحده العزیز

ذکر مقامات و حالات پادشاه اسلام ابو الغازی سلطان حسین بهادر خلد الله ملکه و سلطانه

هر چند ذکر این مقامات و

۲

وشرح این درجات در قدرت بشری و طاقت انسانی در نیاید واگر محمد جریر طبری وحمزهٔ اصفهانی و اصطخری که
مورخان دانا وحکماء توانا اندزنده بودندی از عهدهٔ عشرعشیری از ذکر مقامات وحالات این خسرو رستم دل سپهر
هیبت بیرون نتوانستی آمد فقیر ضعیف این نحیف چگونه درین شغل خطیر جاری گردد فاما از هزاران یکی واز بسیار اندکی
نمودن وکتاب را بر ذکر ومقامات این خسرو عالی منقبت ختم کردن اولیٰ | رسم ترنج است که بر شاخسار
پیش دهد میوه پس آرد بهار | روزگار شریف لطیف حضرت علی بهار زندگانی است لابد افعال
وکردار ومقامات او شکوفه ورباحین این نوبهار شد عادت مورخان ومؤلفان در تقدیم وتاخیر ذکر حسب
زمان وترتیب است واما فضیلت خاتم الانبیا بر عزیز ، مبنی فضیلت سورهٔ اخلاص بر تبت ظاهر دلائت پس
برین نسق تتبع اکابر ماضی نموده کتاب را بر حالات حضرت علی خاقانی ختم کردیم وازمشاهیر حکیما ومعنا فها که این
حضرت را دست داده که عقل عقلا دران عاجزست بر سبیل پیشکش یک نقود نذر اسپ یم بیاید دانست که این
خسرو نامدار کریم الطرفین است واز انتفاد وذریت صاحب قرانی هیچکس را این شرف ومنقبت حاصل نیست
واز جانب پدر وما در این خسرو بزرگوار بصاحب قرانست وپیوستگی با سلاطین قدیم ما وراء النهر نیز دارد . از
طرفنامه ودرین تذکره شرح دادن آن وهملت که صاحب قرانی را با شاهزاده میرزا امیرک که پادشاه
زادهٔ ما وراء النهر بوده است حاجت نبود چراکه آن قضیه اظهر من الشمس است و در ظفرنامه مذکور وچون این خسرو
نامدار بسن شباب رسید آثار جهانداری وانوار فضایل بخت یاری در جبین عالم آرایش واضح ولائح بود و
بعد از وفات بابر سلطان در مرو شاهجهان رایت جهانداری برافراشت ودر شهور سنه احدی وستین
وثمانمایه بر تخت شاهجان که ام الممالک خراسان است جلوس کرد | ای در اول کرده از یاری مجی خسرو
دعوت این اشکار اچون ابو مسلم زمرو | وبعد از جلوس وخروج او اول قضیه فتح استراباد دست وکشتن حسین
بیک سعدلو وشطری ازان سمت رقم یافته وان مصاف را جهانداران کردان دارند که از سلاطین ماضی هیچ
آفریدهٔ چنان مصافی نکرده وفتحی نیافته دوم مصاف سلطان محمود میرزا بنواحی استراباد وفتح آن مملکت
درشهور سنه خمس وستین وثمانمایه سلطان ابو سعید ایالت استراباد بفرزندش سلطان محمود بها درداد وخود
بدفع میرزا جوکی ولد امیرزاده عبد اللطیف عزیمت سمرقند وشاهرخیه نمود وامیر شیخ حاجی جاندار که از امرا
شاهرخی ومرد کار دیده ومبارز بود بملازمت شاهزاده سلطان محمود منصب کرد حضرت خلافت
پناهی فرصت غنیمت شمرده باندک لشکری از جانب خوارزم ودشت قپچاق عنان عزیمت بصوب استراباد معطوف
فرمود سلطان محمد وامراء عظام او جلادت نموده با لشکر سنگین در مقابله استاده ودر مقامی که آنرا
جوزل گویند بقریب استراباد حربی عظیم دست داد ودر آخر حضرت علی را ظفر روی نمود ومخالفان مقهور ورایات
رفیع خسرو عالی منصور شد وسلطان محمود منهزم گردیده بهراة گریخت وامیر شیخ حاجی بقتل رسید وحضرت
خلافت پناهی بر باقی حشم ولشکر رحم نمود وجمله را در حرم امن وامان حمایه داد ومملکت خراسان بعد از آن

بودن تیغ

و مصاف سلطان محمود

حضرت اعلی را میسر شد سوم مصاف ترشیز است و کیفیت چنان بود که بوقتی که سلطان ابوسعید باستقلال تمام فارغ البال در تخت هراة نشسته بود و در آن حین حضرت خلافت پناهی از طرف دشت قبچاق و خوارزم عنان عزیمت بجانب خراسان معطوف فرمود و قطع مسافت نموده به نیشابور آمد و مخیم نزول اجلال گشت سلطان ابوسعید هم بر آمد و خواست تا بنفس نفیس خود متوجه گردد باز اندیشه کرد که مبادا بی ناموسی دست دهد و دستبرد حضرت اعلی خاقانی دیده بود و اکثر امرا و نامدار خود را مقدم امیر محمد علی بخشی را بحرب حضرت اعلی بجانب ترشیز و نیشابور بایلغار فرستاد در شهور سنه ثمان و ستین و ثمانمایه در نواحی ولایت [illegible] حضرت اعلی را با آن لشکر حرب واقع شد و با وجود آنکه نفر مرد مسلح با حضرت اعلی زیاده نبودند و لشکر خصم ده هزار مرد مسلح مکمل بود پناه بلطف حضرت اله آورده اندیشه ننمود و بر سر وار بران لشکر بزرگ زده دمار از نهاد آن قوم بر آورد و بیک لحظه آن حشر محشر ظاهر گردید محمد علی بخشی بطرف خداوند خود گریخت و حضرت پادشاه اسلام از سر جریمه یاغیان لشکر در گذشت و جمله را عفو فرمود و از ترشیز خواست تا عزیمت حرب سلطان ابوسعید نماید امرا و ملازمان صواب دیدند که باز گردد بمقتضای العود احمد بطرف دار الملک خوارزم معاودت نمود چهارم فتح ملک خراسان و جلوس آنحضرت کامکار بر تخت دار السلطنه هراة و این قضیه در نوروز اودئیل بود بماه مبارک رمضان سنه ثلث و سبعین و ثمانمایه | اخدا ای [illegible] واست و نق ملک دین شرع [illegible] | آنکه [illegible] سلطان شت ... [illegible] خراسان چون واقعه سلطان ابوسعید بر وجهی که سطری از آن بقلم آمده بوقوع پیوست در آذربایجان در آن حین آنحضرت نامدار از طرف دشت قبچاق بمدعای تسخیر ملک بسرحد خراسان آمده بود و کاردیدان رسید که خراسان [illegible] خبر شکست سلطان ابوسعید خود سبب شوکت این حضرت عالیمقدار شد و در شهر رجب سنه مذکور بدولت و سعادت از حدود ابیورد عزم مرو شاهجان نموده امیر کبیر شجاع الدین ولی بیگ بهادر را بجهة تسخیر مشهد مقدسه و نیشابور و باقی ملک خراسان نامزد فرموده بدین طرف ایلغار کرد و بیمن الطاف خدائی و دولت پادشاهی از دعامی بر آمیر جمع شده فتح این طرف میسر شد و در آن حین شاهزاده سلطان محمود از طرف آذربایجان منهزم بدیار خراسان رسید و جمعی کثیر از لشکر سلطان ابوسعید در راه ملحق شدند و آن شاهزاده در نواحی جام با میر ولی بیگ مصاف داد و شکست یافت و چون منهزم بهراة رسید خبر توجه حضرت اعلی استماع نمود ثبات نیافت و از اضطرار فرار نموده راه حصار ختلان پیش گرفت و در آن حین چهل دختران و با دغیس مضرب خیام عساکر ظفر پیکر بود و از عنایت الهی و الطاف نامتناهی سرداران سلطان ابوسعید فوج فوج دولت صفت روی بحضرت خاقانی آوردند و شرف دستبوس می یافتند کما قال الله تعالی یَدْخُلُونَ فِی دِینِ اللّٰهِ أَفْوَاجًا و حضرت اعلی نیز عنایت پادشاهانه شامل حال همگنان نموده از ماضی گذشت و همه را بدستور سلطان ابوسعید مراتب و مناصب مقرر داشت و از کمال عاطفت و اخلاص که ذات این پادشاه را جبلی فطریست بارها بر زبان مبارک جهة سلطان ابوسعید تاسف جانگداز ساختی و فرمودی که آن حضرت مرا بجای پدر و اعمام بود کاشکی این نکبت بدان سلطان عالیقدر نرسیدی و من از نیل مراد سلطنت محروم بودمی این سخن میگفت و قطرات عبرات بر چهره مبارکش از فواره

عیون جاری شد زهی شفقت و انصاف و زهی اخلاص و الطاف لاجرم حقتعالی ملک مکتسب صاحبقرانی را موروث این خسرو عالی منقبت نموده سریر سلاطین مقدم را بزیور وجود شریف او آراسته است تمکن این پادشاه فرشته اخلاق درین سلطنت باستحقاق قرنهای بیشمار یاد و فرزندان کامکار و اتباع نامدارش را سلطنت و خلافت تا قیام قیامت باقی باد تجسم مصاف اول امیرزاده یادگار محمد بن سلطان محمد بایسنغر و این مصاف آن بود که چون بتوفیق یزدانی و سعادت آسمانی سلطنت خراسان پادشاه اسلام را میسر شد و امراء کبار و اعیان دیار جملگی مطیع رای همایون گشتند امیر ابوالنصر حسن بیک امیرزاده مذکور را که وارث ملک مذکور بود و از زمان ماضی نشو و نما در میان ایشان یافته بود نامزد ایالت این دیار نموده لشکر جرار و سواران نیزه گذار با او همراه کرده بطرف خراسان فرستاد و امراء نامدار خراسان و سرداران سلطان ابوسعید را در مصاحبت و ملازمت آن شاهزاده بدین صوب فرستاد و امیرزاده یادگار محمد بقوت حسن بیک و سپاه تراکمه و دلگرمی وراثت ملک و مصاحبت امراء نامدار از حدود عراق بجانب خراسان نهضت نمود و اول میل استرآباد کرده آن حدود را بگرفت و امیر شیخ زاهد طارمی را که از قبل حضرت پادشاه روزگار حاکم آن دیار بود منهزم گردانید و چون این خبر در تخت هراة بسمع اشرف همایون رسید فی الحال باحضار لشکر ظفر پیکر مثال داد و بر عزیمت پادشاه یادگار محمد عنان عزیمت بجانب استراباد معطوف فرمود

از زمین چون زمانه درآمد ز جای
درآمد ز در غو کره نای

بعضی امراء نامدار که بایلغار پیشتر از موکب همایون آمده بودند از استیلاء دشمن ستوه گشته ملتجی بکوه شدند بنواحی جبال ییلاق خوارزمی مرغزار که بنواحی دربند شقان است تا بخت مدد کرد و اقبال روی نمود و در شهر صفر سنه اربع و سبعین و ثمانمایه پادشاه اسلام از طرف مستقر دولت با امراء نامدار رسید و امراء از بهجت این بیت خواندند

زهی به آمدنت بخت مرحبا کرده
بروی خوب تو دولت نظر صفا کرده
ستاره خیل ترا دیده و ثنا کرده
فرشته روی ترا دیده و دعا کرده

و روز دیگر که بدشمن در کوه شقان نزول واقع شد خسرو جوانبخت بآئین لشکر و پیکار مشغول گشت و از قلهٔ کوه چون لشکر انبوه خصم درآمد سرداران متوهم شدند و بعز عرض رسانیدند که مصلحت نیست که این جبال مستحکم از دست ندهیم که لشکر خصم انبوه می نماید پادشاه بانگ بر امراء نامدار زد و این ابیات خواند

که گر من ز دشمن هراسان شوم
همان به که با خاک یکسان شوم

و در دم میمنه و میسره را ترتیب داد

روز دیگر کین سپهر لاجورد
نصب کرد از جرم خون منجوق زرد

پادشاه اسلام بعزم رزم دشمن بر سمند راکب گشت و در نواحی دربند شقان حربی در پیوست که هفتخوان در پیش آن تاختنی بیش نبود و نبرد اسفندیار با زابل در مرتبهٔ آن جولانی زیاده نه

برات مرگ می آمد ز دست قابض ارواح
بصد زاری همی ارواح می پویند در شکل

نسیم فتح عاقبت از مهب آمال این خسرو صاحب اقبال وزیدن گرفت و روح القدس آیات فتح خواندن بنیاد کرد و سبعی بر نیامد که رایت خصم معکوس و دولت دشمن مغلوب و منکوس گشت و امیرزاده یادگار محمد بصد حیله جان بسلامت از آن گرداب بلا بیرون برد و بعضی از امراء تراکمه و جغتای که در مصاحبت و ملازمت شاهزادهٔ مذکور بودند مقید طناب مالک الرقاب

پادشاهی گشتند و خسرو جمشید دولت نماز عصر آن روز در جناران بدولت نزول فرمود و فتح نامها باطراف ممالک
روان ساخت و جهت تقدیم سیاست از امراء تراکمه و جغتای دو سه تن را طعمهٔ سباع و طیور گردانید و بر بواقی
اسیران بچشم مرحمت نظر فرمود بیت

روید ای اسیران سوی خان و مان	بمن تان دعا باد تا جاودان

تمامی اسیران و صناع و سپاهیان که بر موطن خود نزدیک رسیده بودند فارغ البال دعای دولت پادشاه
اسلام گویان از راه اسفراین متوجه دارالسلطنه هراة و بلاد خراسان شدند و خسرو عالیمقدار منصور و مظفر
عازم دارالسلطنه هراة گشتند و این فتح در سنه اربع و سبعین و ثمانمائه بود موافق پارس ئیل ششم قتل امیرزاده
یادگار محمد ست و فتح دارالسلطنه هراة کرت دوم و درین کار که بدست خسرو نامدار برآمد عقل عقلا عاجز ست و این
دستبرد از رستم دستان نشان نداده اند و رزم بهرام گور با خاقان بدین دستور نبوده چه در تاریخ مذکور ست
که بهرام خاقان را با سیصد نفر مرد بزد و بکشت در حالتی که نود هزار مرد با خاقان بود فاما آن شبیخون در صحرائی بوده
و این کار که این خسرو نامدار نموده در مستقر سریر سلطنت بوده با وجود چندین در بند و چندین پاسبان و حفظ و
مصر جامع القُدرة والعظمة لله تبارک و تعالی و سبب این قضیه آن بود که چون شاهزاده یادگار محمد شکسته
و منکوب شد باز استعانت با میر کبیر ابو النصر حسن بیگ آورد او دیگر بار لشکر گرانمایه جهة او ترتیب نمود
و در مصاحبت امیرزادهٔ مذکور از جملهٔ قرابتان خود یوسف بیگ را با چندی از امراء تراکمه مقدمهم یعقوب بیگ
بطرف خراسان فرستاد و آن لشکر بیادگار محمد ملحق شدند و بصوب خراسان روانه گشتند و ولایت سبزوار و جوین را
و جوین را مسخر ساختند و چون اعلیحضرت خلافت پناهی خبر قدوم یادگار محمد بدین نواحی استماع نمود از دارالسلطنه
هراة عازم حرب تراکمه و یادگار محمد شد و در حدود جاجرم قراولان هر دو سپاه مابین جاجرم و جوین ملاقات کردند و
بعد از حرب و کوشش بسیار قراول یادگار محمد شکست و نعمت خوارزمی که از متعینان یادگار و بها در آن لشکر یادگار محمد
بود با چند نفر از خاصان امیرزادهٔ مذکور گرفتار شدند و حضرت اعلی نعمت را با اکثر آن جمع گناهکار سیاست
فرموده بیاسا رسانید و یادگار محمد و لشکر تراکمه ازین معنی متوهم شده شب از قصبهٔ جاجرم فرار نمودند و حضرت اعلی
مظفر و منصور مراجعت فرموده حسن شیخ تیمور را بایالت استراباد تفویض فرمود و بنفس مبارک خود در الکای
رادکان قرار گرفت و احشام تراکمهٔ خراسان را گرد کرده بخود جمع نمود و یادگار محمد بعد از انهزام بانه استقرار
کرده از جناشک که از اعمال بسطام است آمد شد با حسن شیخ تیمور در میان آورده و آن روباه گرگین صفت
میرزا را بخود خوانده و در ظاهر کرکان بدو پیوست و آرزم اعلیحضرت را از میان بر داشت و باز شیخ علی برناک
که از اعاظم امراء اتراک و قرابت حسن بیگ بود بدو پیوست و قوتی و شوکتی تازه روی بیادگار محمد آورده
عزیمت خراسان درست کرده و در شهر ذو القعده من شهور سنه اربع و سبعین و ثمانمائه با الغ قیچ از فیروز
قند عازم خراسان شد حضرت صاحبقرانی حرب را متحمل و مستعد شده از رادکان خواست تا پذیره شود
لشکریان و جوانان و بعضی امیرزادگان کارنافرماینده شوخ چشم . با این خسرو فیروز بخت بنیاد در دو گردانی

گردند و بدغا بازی مشغول شدند حضرت اعلی ازین معنی متأثر شده روی بتخت هراة آورد و هر روز از معسکر ظفر
پیکر فوج فوج روگردان شده بخصم می پیوستند حضرت اعلی معاینه میدید که این نادانان تبر بر پای خود میزنند
و این شوربختان خطا از ثواب نمیدانند امّا باراده عوام کالانعام جز قدرت ذو الجلال و الاکرام هیچکس بر بنیاد
رای زرین چشم و نیکو سرانجام چاره جز آن ندید که یکچندی تخت را بگذارد تا بخت بر سر مددکاری آید برین عزم از
دار السلطنه هراة اوروق و اجمال و خاصان و یکجهتان همراه داشته متوجه حصار و میمنه و صوب
بلخ شد و یادگار محمد با جمعی تراکمه بشهر هراة درآمدند و دست تظلم و ناشایست بدر آوردند و بندگان خدا تظلم
و دست انداز لشکر بیگانه و بی فهمی پادشاه گرفتار شدند و ترکمانان جلف بیداد دست برآوردند و فسوق و فجور
اشکارا کردند و آن شاهزاده مظلوم کج فهم بغور هیچکس نمیرسید بلکه یارای پرسش نداشت عجزه و رعایا فریاد بر
آوردند که اَغِثْنَا یَا غِیَاثَ الْمُسْتَغِیْثِیْنَ و چون این خبر بسمع شریف حضرت اعلی رسید غیرت و حمیّت اسلام دامنگیر
پادشاه ایام شد و با امراء دولت فرجام گفت روا باشد که جائی که من زنده باشم در دیار اسلام این بیدادی
رود حضار مجلس گفتند هزار جان ما فدای پادشاه اسلام باد این را با جهاد اکبر برابر میدانیم فی الحال از میمنه قلب
و جناح لشکر ترتیب داده بعزم دار السلطنه هراة با هزار مرد کاردیده دو اسبه برنشست شد روان از میمنه سلطان
فرخ روزگار فتح و نصرت بر یمین و بخت و دولت بر یسار القصه سه شب و سه روز راه و بی راه می پیمودند
نماز دیگر روز چهارشنبه ماه مذکور در نواحی بادغیس در باغی از لشکر یاغی معدودی چند یافتند تفتیش
احوال و تفحص قضایا نمودند آمزدم گفتند یادگار محمد مسرور و فارغ البال بعشرت مشغولست و امرا همچنین
هر یکی با شاهدی خفته و هر کس بطریقی بنغمه حضرت اعلی چون خبر مخالفان برین نهج استماع نمود مسرور گشت و گفت
ای دل و دلدار چونست یافتیم | فی الحال مردان کار را دلداری نمود و جبا خانه عالی را بر جوانان قسمت فرمود
و هر یکی را از امراء عظام بگرفتن یکی از سرداران شهر تعین کرد و بتعجیل از لوه کمیتون فرود آمده نیمشب بنواحی تربت عنبر
سرشت مقرب باری عبد الله انصاری علیه الرحمه رسید و از روح پرفتوح خواجه دریوزه همت کرده صبح کاذب
بخیابان درآمد و بتعجیل بدر باغ زاغان دواسبه و بعضی دربانان و مستحفظان کوشش نموده بجائی نرسید بضرب
تبرزین قفل دروازه را درهم شکسته حضرت اعلی بفتح و فیروزی بباغ درآمد قضا را آن شب یادگار محمد مست در
محبوبه خفته بود آواز عربده بگوشش رسیده سراسیمه برجست و آن شب را روز قیامت دید آشفته وار میخواست تا
خود را بگوشه باغ متواری سازد جمعی خاصان حضرت اعلی او را گریبان گرفته پیش سلطان آوردند شاهزاده
قالب از روح تهی شده از روی سراسیمگی در زمین می نگریست پادشاه روزگار روی بدو کرده گفت ای بی حمیت
تبار ما را عار آوردی و شرم نداشتی که همیشه تراکمه مطیع رای آبا و اجداد ما بوده اند ترا عار نیامد که بجاشتکی تراکمه
بر تخت شاهرخ سلطان جلوس نمائی و جمعی ترکمانان بیگانه را بر رعایای ملک موروث بظلم و بیداد مسلط ساختی
ای سیه روز زرد گردی روی سرخ آل را | او فی الحال اشارت کرد تا سیافان بسیاست آن شاهزاده را بکشتگان

۲۸/

قبیله ملحق گردانید و کان ذلک فی لیلة الاربعا سابع عشرین صفر سنه خمس عشر و ثمانمایه علی الصباح مذکور تراکمه که
فزون از قیاس بود فوج فوج فرار نمودند و پوست بر اعضای ایشان از حیثیت رکاب خداوندی پادشاهی خشک
شده بود و امرای عظام بهر جا که نامزد شده بودند تمامی ایشان را بدرگاه عالم پناه می آوردند و حضرت اعلی امیر
علی جلایر را از روی سیاست بیاساق رسانید ذیل عفو بر جرایم جمیع مجرمان پوشید و بمقتضای رحم ترحم
بهجتی و سروری که از عنایت حق سبحانه حاصل شده بود بر روزگار این خسرو نامدار زیور عفو بر صفحات اعمال
مرتسم گردانید لمؤلف الکتاب

کیست از شاهان که داده جوز دغل قازیاب — ره نورد خویش را از چشمه مرغاب آب
تا ختن آورده تا تخت هری وقت سحر — همچو خورشید فروشسته ز چشم خصم خواب
وین چنین کامی که یابد غیر شاه کامیاب — اینچنین دولت کرا گردد میسر در جهان
یا رب از لطف و کرم این دولت جاوید را — گوش داری باز از انتقال و انقلاب

هفتم فتح اندخود است و مصاف شاهزاده سلطان محمود و حقیقت این قضیه آنست که شاهزاده مذکور چون شکسته
از جانب هراة بطرف حصار رو آن مملکت را مدار رانده اندک فرصتی حشمتی و شوکتی یافت و تمنای ملک گیری لشکری آراسته
جمع نموده بلخ را مسخر کرد حضرت اعلی در آن حین بتلافی خرابی که لشکر تراکمه در خراسان نموده بودند مشغول بود چون
خبر استیلای شاهزاده مشار الیه بشرف اعلی رسید همگی همت بر دفع شاهزاده مصروف فرمود و از حد جرجان
و مازندران تا نواحی مرغاب لشکر و سپاه بر حشر دگردون مقدار جمع شدند آغاز کار بنصایح مکاتیب به
شاهزاده فرستاد مضمون آنکه ای قرة العین سلطنت و ای ثمره شجره خلافت خلاف ملک و اخلاف سپاه
و آزرم گوش دار که امروز پشت لشکر و روی دولت منم و بمقام برادری و بمرتبه فرزندی قناعت نمای و یقین
بدان که دشمنان قدیم در کمین اند و مدعیان دولت گوشه نشین شاهزاده سلطان محمود بمدعای ملک از راه
انصاف تجاوز نموده استدعای حرب و قتال کرد حضرت اعلی چون از نصایح ناامید شد شمشیر کین
از قراب غیرت مکشوف ساخت

بران باش تا جنگ باز افکنی — اگر خود بدانی که می بشکنی
برآید که چاره نباشد ز جنگ — جگر باید آنجا و تیغ درنگ

پادشاه اسلام لشکر و احتشام بر آن روی احتشام جمع نمود و در نواحی اندخود بموضعی که آنرا چکمن سرای خوانند صفهای مصاف راست کرد

که افتید و که جوشید و که تابید و که زد — سر مرد و رگ خون و سر رمح و دل خنجر

و خسرو صف شکن بنفس نفیس صفت بر سمند کوه پیکر سوار شده دلیران و مبارزان را بر حرب تحریض میکرد و دل میداد و من بنده مؤلف در آن
مصاف در رکاب ظفر مآب بودم بعینه احساس کردم آواز تکبیری که در آن روز از آن تکبیر مردم لشکر می گفتند
یقینم شد که رجال الله الغیب اند و ملک مؤلف آنست که بعضی که امروز در آن مصاف حاضر بوده اند آثار انشا بذکر

از آنکه عون عصمت ایزد مدد بود — ابرام جمله عدت و اوتاد لشکرت

القصه بیک لحظه نسیم فتح وزیدن
گرفت و رایت سلطان مسعود و لشکر خصم مغلوب گشت و این مصاف را مبارزان روزگار از مصافهای نامدار
می شمارند بلکه صعب ترین جنگها می دانند و جلدوی این مصاف حضرت خاقانی هیچکس از امرا و نامداران و مبارزان

روزکار ندادکه این کار بنفس نفیس خود کرده ام وامراء وپهلوانان درین صورت سلطان روزکار را مسلم داشتند

واین بیت برخواندند بیت

ای منزل ماه علمت اوج ثریا | روی ظفر از آینه تیغ تو پیدا

وحضرت پادشاه کامکار بعد از ان فتح نامدار بلخ ومضافات را بحوزهٔ ضبط آورده احمد مشتاق که از سرداران عراق بود بایالت بلخ مقرر کرد وخود بدار السلطنه هراة معاودت فرمود وکان ذلک فی محرم سنه ست وسبعین وثمانمائه

هشتم محاصرهٔ بلخ وفتح انجاست واین قصه از غرایب وعجایب حالاتست بباید دانست که بلخ شهر قدیم وبنای اول است در دنیا بزعم اکثر ارباب تاریخ وبعضی گفته اند دماوند اقدم است وبعضی بابل را اقدم گفته اند وبعضی برانند که کیومرث بانی بلخست که کشندهٔ هوشنگ را در آن مقام بکشت وشادی حاصل کرد بنای شهر انجا نهاد بالجمله در عظمت وشوکت ملک بلخ هیچ کس را سخن نیست حکما بلخ را ام البلاد نام نهاده اند وقبة الاسلام وجنة الارض وخیر التراب گفته اند چنانکه حکیم الدین انوری می فرماید بیت

آسمان کر طفل بودی بلخ کردی مادرش | زانکه تا نکرد معمور این جهان را مادری

واین قلعه وشهر بند که اکنون معمورست آن حصار را هندوان نام است وبعد از تخریب شهر قدیم بلخ بدست احنف بن قیس وقتیبة بن مسلم الباهلی نصر بن سیار که بروزکار هشام بن عبد الملک مروان امیر خراسان بود که این قلعه را غلامان هندوی او عمارت کرده بودند وحمزهٔ اصفهانی از محمد جریر طبری روایت کند که نصر را غلام هندوی زرخرید بود وخمس غنیمت او دوازده هزار بود القصه فتح بلخ امری متعذرست چرا که خندق این مکان آب خیز دارد ونقب بر و میسر نه ودو پادشاه اسلام بلخ را مسخر کرد وایالت ان دیار وکوتوالی حصار را براحمد بن مشتاق مقرر داشت وبعد از اندک مدتی آن ترکمان طبع دون مشرب با پادشاه روزکار غدر ظاهر کرد وبا ولی النعمت کفران نموده بطرف اولاد عظام سلطان ابوسعید میل نمود ودم عصیان زد وان صورت بر خاطر خطیر آرای منیر پادشاه کبیر شاق آمد ورکاب همایون را بمحاصره بلخ سبک کردانید لشکر کران بدر بلخ کشید وچند وقت بمحاصره مشغول کشت وفتح میسر نمیشد وقتال وجنگهای پیوسته روی مینمود وبسیاری از عساکر ظفر آثار مجروح میشدند بعضی از امراء اکابر بعرض پادشاه رسانیدند که فتح بلخ کاری بزرکست وروزکار ضایع کردن بدین امر بیفایده اکر خسرو روی زمین از تسخیر این ویرانه درکذرد همانا که صلاح دولت ابد پیوندش این است بیت

حضرت پادشاه اسلام وجمشید ایام
که این باره با خاک پست آورم
بشادی در خیابان جام میگیر
مدار دارنده سوگند خورد
واین دون نسب را بدست آورم
تو بلخ کهنه را مانند ری گیر
بروز سفید وشب لاجورد

مثال واجب الامتثال باطراف ممالکت فرستاد که تا استادان منجنیق ساز چرخ انداز رعراده ومنجنیق وکشکنجیر دمار از نهادسکان بلخ برارند ودیکهای عالی ساختند وخرکها وسایر نقب زنان از ممالکت روی بصوب بلخ نهادند چون آن صدمت واهوال باحمد مشتاق رسید در بلخ از تلخی زندکانی مشتاق اجل موعود کردید وچاره جز آن ندید که استغفار نماید ودر قلعه بروی خسرو کامکار بکشاید شفاعت بامراء دولت واخوان حضرت آورد تا جرمش

اعوان خسرو کامگار در خواستند و پادشاه اسلام بطریق معهود شیوهٔ موروث که در جبلت این مظهر الطاف عفو و جرم
عزیزیست از جرات و جرایم آن حرام نمک درگذشت و شهر بلخ کرت ثانی داخل قلمرو معمور گردید و کان ذلک فی شهور سنهٔ
ثمان و سبعین و ثمانمایه ثم مصاف و فتح امیرزاده ابابکر سیم پسر سلطان ابوسعید و واقعهٔ قتل شاهزادهٔ مذکور
با جمعی از امراء تراکمه و این قضیه چنان بود که والدهٔ شاهزاده ابابکر از نژاد پادشاهان بدخشان است و سلطان
ابوسعید برزندکانی خود این شاهزاده را در طفولیت سلطنت بدخشان مفوض ساخته بود و بعد از واقعهٔ پدر
حشمت و شوکت و شهرت یافت و الحق شاهزاده بود زیبا منظر و شجاع و پر تهور و عالی قدر بمملکت بدخشان
قناعت نمود و علی الدوام دم تسخیر ممالک زدی و این شعر از شاهزاده است

ز چیستیم تا بدخشان در نگین باد | بکوهستان بمندم راچه جولان
چه سنجد در نگین من بدخشان | مرا میدان همه روی زمین باد

شاهزاده که طبع لطیفش دری بدین منوال می سفت و سخن را بدین سلیقه می گفت منظر شش آفتاب رخشان و
منشا شش کان بدخشان بهاء این جوهر که داند و سخن گفتن در فضیلت او که تواند القصه شاهزادهٔ مذکور را مکررات با برادران
عظام محاربت و مصالحت افتاد و آخر بر شاهزاده محمود مسلط شد و حصار شادمان و مضافات را مسخر کرد و
بعد از مدتی دیگر از سلطان محمود میرزا منهزم شد و رجوع بپایهٔ سریر همایون آورد و پادشاه اسلام مقدم او را باعزاز و
اکرام تلقی نمود و انواع مرحمت و شفقت بدو نمود و بمنصب دامادیش مشرف ساخت و آن شاهزاده مدتی دولت
صفت ملازم رکاب ظفر انتساب همایون بود اما مفسدان او را از راه بدر برده بدگمان ساختند تا فکر غلط نمود
از آستان ملک آشیان پادشاه روزگار فرار بر قرار اختیار کرد و بتاویل امیر سید مرید ارغون را بیگناه
بقتل رسانید و بر نسب سیادت و خدمت دیرینهٔ آن سید مظلوم نبخشید و از نواحی ترمذ بقصد مملکت خراسان و
عزیمت مرو نمود پادشاه اسلام فوجی از امراء عظام و سرداران کرام را بفرستاد و در مرو با شاهزاده ابابکر
مصاف دادند و شاهزادهٔ مذکور شکست یافته منهزم شد و بعزیمت بدخشان روی نمود و ثباتی آنجا هم نیافت
بطرف کابل و هند رکاب گرانمایه را سبک ساخته از حدود آب سند بلنج و مکران میل کرمان کرد در آن حال والی
پیر علی لشکر ترکمان بدو ملحق شده شاهزاده را تحریص مملکت عراق کرد تا لشکر امیر کبیر یعقوب بیک که امروز والی
عراقین و آذربایجان و دیاربکر و فارس و مضافات است و خلف صدق امیر کبیر ابو النصر حسن بیک قصد شاهزاده
مذکور نمودند در گرمسیر کرمان از لشکر تراکمه منهزم شد و باز قصد خراسان نمود چون منهیان این خبر بپادشاه اسلام
رسانیدند که شاهزادهٔ مشار الیه از سیستان عزیمت خراسان دارد پادشاه روزگار بدولت و ایلغار در پی
شاهزاده افتاد و شاهزاده از فراه سیستان براه بیابان عزیمت ترشیز و سبزوار نموده پادشاه اسلام برا اثر
او میراند از منزلی که او سوار میشد مخیم عساکر سلطان میگشت تا از حدود ولایت فراه تا چهار فرسخی استرآباد پادشاه
اسلام در عقب شاهزاده ابابکر بایلغار میراند جماعتی که در آن سفر ملازم رکاب خداوندی سلطنت شعاری
بودند نمودند که دو هزار اسب کاری ملازمان پادشاه اسلام را سقط و ضایع و مجروح مانده شده

از قضای حق جل و علا مخالفان قوی بر کنار آب جرجان بنواحی استرآباد فرود آمده بودند و بخیه نشسته که ناگاه صوت
رایت همایون هویدا و سیاهی سپاه ظفرپناه پیدا گشت مخالفان روز فزع اکبر معاینه دیدند و سراسیمه پریشان دو سه
دکر و فری می کردند و حرکتی مذبوح می نمودند سرانجام پای ثبات زیر سنگ نکبت و دست تعدی بسته ریسمان محنت گشت

گر تو خصم نکو سیده برابر باشد | مثل گنجشک و هما پشه و صرصر باشد | آخر چون دریای امواج عساکر پادشاه

اسلام بر گرد ایشان محیط شد راه گریز نیافتند بالضروره خود را در آب جرجان انداختند چندی در آن آب
تلف گردیده اکثری از آن سپاه مخذول بکمند دشمن خسرو دولتمند مقید گشتند مقدمهم پیر علی شکر و بهرام برادر
و آن ترکمانان را حضرت صاحب قران بحضور شریف طلب داشت و خطاب کرد که ای برگشته دولتان بدبخت
چه میخواستید ازین کودک خودپسند نادان که او را نیز همچون خود بدین روز کردید آخر شما معلوم دارید که اقبال از
شما روی گردان است و ظلم چندین ساله را مکافاتست در میان مصرع | یک روز بخورد آنچه فروشی بیکسال

و فی الحال حکم سلطان نفاذ یافت که آن مخاذیل را با جمعی مفسدان از شهربند حیات بدروازهٔ ممات بیرون فرستادند

رخنه گر ملک سر افگنده به | لشکر بد عهد پراگنده به | و شاهزاده بهزیمت از جنگگاه

بیرون رفت تا شب هنگام در صحاری میرفت و شب اسب و لباس را بدل کرده میل خراسان نمود بخت رو
گردان و اقبال وداع کنان از تنهائی و ضجرت فریاد کنان بجمعی زنان رسید و راه خراسان سراغ کردن
آن ضعفا راه بدو نمودند تا بجد فیروزقند رسید و از جمعی مردم حشم طعامی خواست جوانی بفراست از صفای ظاهر
و باطنش دریافت و دانست که این شاهزاده ابابکر است بر اثر شاهزاده روانه شد و بدو رسید و پرسید که شاهزاده
معلوم کرده ام که شمایل تو گوهر کان سلطنت است بدان آمده ام که معین و دلیل شوم و ترا ازین ورطهٔ خونخوار
بساحل امان رسانم شاهزاده گفت اگر در اقبول خود وفا نمائی از جملهٔ سروران ایام گردانمت آن شخص چند قدمی
با پادشاهزاده برفت و آخر ازین قضیه برگردید و شاهزاده را بدست مردم احشام باز داد و آن مردم نیارستند
چنان کسی را پنهان کردن و چنین گوهری مستور داشتن در مرتبهٔ عالیه چناکه بخدمت شایسته سلاطین همه نانخانه عصفور
و چون رایت نصرت شعار بعد از فتح دیار و قتل اشرار بجد فیروزقند رسیدند و آن مردم خبر شاهزادهٔ مذکور را بسلطان
رسانیدند فی الحال حضرت سلطان با شاهزاده ابابکر مثال داد و آن قرة العین سلطنت را بحضرت حاضر کردند
سلطان کامیاب پادشاهزاده را خطاب کرد که ای نو باوهٔ چمن سروری بوی شیر از شکرت میآید در خون بی
گناهان حضور شاکسی که او را نجابت نداشت طیبین و طاهرین نسبتی باشد چرا رخصت میکنی و تقرب دادن ترکمانان جلیف
نمیدانی که سبب زوال دولت و حضرت و فیروز طبع این بیت شاهزاده خواند | عاقبت سررشتهٔ کارش بویرانی رسد

هر که از نیکان برید و با بدان همسایه شد | و گفت دریغا که بر قول تو اعتمادی نیست و اینهمه که من با تو نیکی کردم جز از تو
بدی ندیدم این سخنها بر زبان پادشاه اسلام میگذشت و از عیون دیدوان مبارکش سیلاب سرشک جاری میگشت
رو به امرای ارکان دولت کرد که میخواهم که بدین نهال روضهٔ اقبال آسیبی نرسانم که دلم از مهرانگیز ا

وجانم در سلسلهٔ رحم او استوار امرا یکبار فریاد بر آوردند که ای سلطان عالم ؎ ترا ایزد چو بر دشمن ظفر داد
بکام دوستانش سر جدا کن ۔ وگر خواهی ثواب نیک مردان ۔ طمع از جان بسی ببر او را رها کن

خسرو صاحبقران دانست که بقای او سبب وبال دولت است به اکراه واجبار قتل شاهزاده ابابکر بقضا داد بیت
ملک آزرم پرسی تا بده ؛ ۔ خواه بیگانه گیر و خواهی خویش ۔ قضای خدای بهسال غران نو

جوان بالا زبیخ بر کند درونق امید دوستان را چون بخت تیرهٔ دشمنان ساخت صاحبقران مظفر و منصور از
نواحی فیروزقند براه مشهد مقدس منور متوجه دار السلطنه هراه گشت وکان ذلک فی شهر صفر سنه خمس وثمانین
وثمانمایه که دور دولت جم اقتدار هر سال فتحی و هر ماهی فتوحی بود و خواهد بود ۔ هر فتح کاسمان دهدش منتهای کار
چون بنگری مقدمه مبشر فتح دیگرست ۔ لاجرم ازین قبیل کارها هیبت وصولت پادشاه اسلام در دل مبارزان
عالم قرار یافته وملوک اطراف وسلاطین اکناف پیوسته درین درگاه گردون اشتباه توسل می جویند و پادشاه
در مقام اخلاص و طاعت زندگانی می کنند وفقرا و رعایای خراسان در ظل حمایت و کنف رعایت این
حضرت مرفه و آسوده و ذات ملکی صفات خسرو نامدار همواره بر اعتلای اعلام دین و رواج شریعت مایل است
وکار علمای اسلام بدور دولت او بررونق وعربا وفقرا و مساکین مرتب مفسدان و ظالمان و قطاع الطریق در دولت
او مخذول و بدبینان و بداندیشان بکلی مستاصل اند خراسان و خراسانیان راحق سبحانه بنظر لطف برداشته
که بحمایت عدل و رافت این خسرو شریعت پناه بقعه‌ای چند در مراحل و منازل که همواره دزدان و قطاعان بودند حالا
مستحفظان و خادمان در رابطه و بقاع در خدمت مسافران مشغول اند قنوات که از عهد هجوم چنگیزخان چون باب
کرم بخیلان مدروس بود اکنون سفرهٔ کریمان جاریست و رباطی که از عهد محمود قاآن ویران بود چون زلف محبوبان
پریشان اکنون چون روزگار اهل دولت معمور شده و باغ و زراعت بمرتبه رسیده که اکنون بر بستن فلک هفتمین
بر جمع دهقان زمین حاصل است و بازار خرمن سنبلهٔ از رشک این مزارع کاسد حق سبحانه و تعالی اقبال
این خسرو خجسته آمال را که واسطهٔ امن و امان و پناه اهل ایمان است بر سالهای ممدود مخلد دارد و شاهزادگان
عالی مقام را که هر کدام شمع شبستان دولت و سرو بوستان حشمت در پناه ظل این خسرو دولت پناه و قرنهای پاینده
داراد و تا قیام قیامت سلطنت و خلافت در خاندان این خسرو صاحب قران ثابت و مقرر باد هر روز
فتحی تازه و دولتی بی اندازه نسبت باین خسرو خجسته لقا باد بیت ۔ ازان بیشتر کاوری در ضمیر
ولایت ستان باش و آفاق گیر ۔ تمت الکتاب بحمد ولی المکارم والعلی والجود والسخاء قدم بتالیف
وتحریر هذه التذکره اقل عباد الله دولتشاه بن علاء الدوله الغازی اصلح الله شانه اللهم اغفر له ولوالدیه



ولجمیع المؤمنین والمؤمنات فی شهر ربیع الاول سنه
خمس وثلثین والف مایه بخط اقل بندگان ؎
میرزا مهدی شیرازی تمّ
در مطبع علوی



بسم الله الرحمن الرحیم

زلاف حمد و نعت الوهیت بر خاک ادب خفتن   سجودی میتوان کردن درودی میتوان گفتن
شمع انجمن ارباب دانش و بینش تذکرهٔ مهر و ثنای واحدیست که صبح گلشن سینهٔ عارفان صافی دل اتشکدهٔ نار محبت
اوست و نغمه سرائی بلبلان بستان معارف مدح جهان آفرینی است که مداحان درگاهش بی اسباب و تاد
سجع و ردیف از آهنگ انا افصح العرب و العجم زمزمه پرداز نغمهٔ وحدت اند گاهی نغمه سرایان بزم حضورش
مطلع دیوان اولیت جوامع الکلم را از بر دارند و دمی قصیده سرایان محفل پرنورش مقطع سلونی قبل ان تفقدونی
بر صفحهٔ خاطرهای صافی می نگارند بعضی هیچ آهنگان گلستان سخن را اغراب العین خوانده بخار خار الشعراء یتبعهم الغاوون
یقولون ما لا یفعلون از دیدن گلهای معارف توحید رانده و تاج افتخار بعضی دیگر را بلالی گرانبهای الشعراء
تلامیذ الرحمن مزین کرده دامن مقصود ایشان را از گلهای ان لله کنوزا تحت العرش مفاتیحها السنة
الشعراء مالامال ساخته تعالی شانه عما یصف الواصفون و بعد چنین می نگارد راقم حق سرای داعی الی طریقة
النوابل میرزا محمد شیرازی ملقب بملک الکتاب که چون رونق بخش کارخانهٔ کائنات جل جلاله و عم نواله انتظام
سلسلهٔ بنی عالم و ارتباط فرق بنی آدم بل مابه الافتراق انواع و اجناس بعیده و واسطه بین عبد و معبود
سخن را قرار داده کذلک عقل دور اندیش از روی تدبر و تفکر میتواند که برهان قاطع این مطلب را ثابت
کند که شرافت سخن بر جمیع ممکنات موجوده اظهر من الشمس و فضیلت واقفان این فن بر دارایان جملهٔ فنون
ابین من الامس است لاسیما کلام موزون که خاطر محزون را خاصیت اکسیر اعظم و طبایع مفتون را حکم
تریاق و سم دارد سخن آئینهٔ احوال سخن سنجان است سخن افسانهٔ خواب دل بیتابان است پرتو حسن گلوسوز
خدائیست سخن این سخن. وزن اتشکدهٔ عرفان است دل که از بوی سخن باده ندارد در جام بمثل نافهٔ بی مشک و
تن بیجان است حشمت و جاه سلیمان سخن را بنگر که بفرمانش زبان همه مرغان است بحر چندیست جدا
گشته ز عمان سخن آنکه شعرش لقب و جان سخن فهمان است بدان سبب طبیعت راغب شد که
مجموعهٔ فراهم آورده و در آن یادی از عندلیبان گلستان سخن که چار چمن شارستان عالم را زمزمه پرداز
ایشان با نواست نماید لکن چون مشاغل دنیاوی و قلت استعداد مانع آن خیال گشت بمضمون ما لا یدرک
کله لا یترک کله کتاب مستطاب تذکره دولت شاهی را که مجموعه ایست پر از الفاظ و معانی رنگین
و خزانه ایست مملو از جواهر ثمین و بهشتی است رخشنده از رخسار خورشید حور العین بر تبیش افتاب نکات
دلفریب را مطلع بیت و هر سطرش دیوان مضامین جدید را مقطع ناطقی بی سر و پا با همه نطق بیزبانی و سراسر
سخنی رنگینی مبرا از آلایش دورنگی و نفاق و شفیقی سرمایهٔ هرگونه جمعیت و وفاق بحریست لبالب از لالی
پر از هنر و ز عیب خالی مرغان خوش الحان فصاحت بر شاخسار الفاظش سرگرم ترنم و نوا و لالی غلطان

بلاغت در اصداف ابیاتش خانه پرور و لطافت و بها با هزاران وجد و جهد و سعی و کد بدست آورده بزیور و زینت
طبع کشیده دیدهٔ مشتاقان این معاشیق دلربا را نوری تازه بخشید امید که این دُر پاک آرایش [illegible] در اک حضور صفا
حاشیه نشینان بساط حضور فیض گنجور اعلیحضرت قدر قدرت خلاصه ملوک عالم نفاذ و امجاد اولاد آدم مظهر آثار امن و
امان فرمان فرمای زمین و زمان مهر سپهر دولت و جهانبانی و سپهر مهر نبالت و گیتی ستانی خورشید روشن
رای جمشید ممالک آرای امیر شاه نشان داور زمین و زمان که صیت عدل وی است از سماک تا بسمک و
محیط مرکز رفعت که تیغ معدلتش کند ز صفحهٔ هستی رقوم حادثه حک اعنی سرکار فلک اقتدار جلالت آثار
هیز هینس انربل سری مهاراجه دهراج میرزا انند گجپتی راج منه سلطان بهادر کی سی آی ای
لا زالت رایات دولته مرفوعة الی قبة السماک و آیات شوکته مکتوبة علی صفحات الواح الافلاک گردید

از زمین بخت بلند و طالع ارجمند آنحضرت گردون مرتبت قوی
شوکت دامان اقبال این دولتخواه قدیمی نیز
پر از لآلی شاهوار گردد فی شهر ع آ ۱۳۰۵
میرزا محمد شیرازی ملک الکتاب

Dedicated to
His Highness Honorable Shri Maharaj
Dehraj Mirza Anand Gajpati Raj
Munhe Sultan Bahadur K. C. I. E.
the Ruler of Vizianagaram
By
Mirza Mohomed Shirazi
18th December 1887